دانلود
رمان



باکره (جلد 5)


The anger of Arielle
MAHIN MOGHADASIFAR
خشم آریل
مهین مقدسی ف
جلد پنجم لام

#خشم_آریل

جلد پنجم از مجموعه پنج جلدی #لامیا

به قلم مهین مقدسی فر

خلاصه رمان:

ترور جیمز:

چقدر امکان داره کسی که عاشقش هستین کسی باشه که وقتی به دنیا اومده حضور داشتین و حتی خودتون اسمشو انتخاب کردین؟

چند در صد امکان داره گرگینه ای باشین که عاشق دختر15 ساله ی بهترین دوستتون بشین در حالی که شما همسن پدرشین و بدنتون انقدر بزرگه که حتی انسان های مرد با دیدنتون وحشت زده میشن.

چقدر امکان داره عاشق دخترِ زنی بشین که تمام نوجوونیتون عاشقش بودین؟

من عاشق یه دختر15 ساله شده بودم.

کسی که دختر بهترین دوستم و همینطور دختر کسی بود که تمام دوران نوجوونیم عاشقش بودم.

و حالا که حقیقت فاش شده باید با واکنش خانوادش کنار بیام.

و این قراره منو بیشتر از قبل شکنجه بده چون فیلم بلندم دوباره شروع شده .

کوییینی:

من برای انتقام از یه پسر کثیف توی دبیرستان بخاطر کار وحشتناکی که با من انجام داده بود، وارد اون باشگاه شدم و با ترور جیمز آشنا شدم.

در تمام زندگیم کاملا مرده بودم ولی ناگهان با دیدن اون همه چیز تغییر کرد.

و من حتی نمیدونستم چرا این اتفاق های عجیب برای من می افته.

اون عوضی ترین انسانی بود که در زندگیم دیده بودم ولی یه چیزی هست که همه در مورد من میدونن.

'من فقط از مردهای عوضی خوشم میاد!'

و من رازهایی داشتم که باید پنهانشون میکردم و از این بی اطلاع بودم که اون راز های بزرگ تری رو از من پنهان میکنه.

و وقتی راز های ما افشا میشه هیچکس نمیتونه جلوی اتفاقات بعدی روبگیره

#عاشقانه #گرگینه_ای #اروتیک #خون_آشامی #بزرگسال #دبیرستانی #ورزشی #قلدری

دوستان لطفا مجموعه مدیس سانچز رو قبل از شروع جلد پنجم بخونین چون بهش وابسته هست.

VIP ROMAN

#پارت1

#فصل1

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

VIP_ROMAN

فصل یکم

«آریل»

انفجار

من برای بدترین ها آماده بودم.

بدترین چیز ها را در ذهنم صحنه پردازی کرده بودم.

اینکه پدرم از اینکه سن ترور بیشتر از من است عصبانی شود.

اینکه رافائل بخاطر رابطه ام با یک مرد(مخصوصا بودن با یک انسان) خشمگین شود.

اینکه مادرم اجازه ی ادامه ی رابطه ام را با ترور ندهد.

اینکه لنس بدون اینکه از ملکه اش یا من بپرسد دزدکی برود و به ترور آسیب برساند(درواقع او را بکشد).

به هر کوفتی فکر کرده بودم.

ولی این؟

لعنت.

لعنـــت

لعنـــــــت.

این باید یک کابوس مسخره باشد.

ترور...ترورجیمز...عیسی مسیح!

چرا هیچکس هیچ وقت اسمش را به من نگفت؟

نگاهی که روی صورتش بود مرا وحشت زده کرد.

VIP ROMAN

درواقع وقتی برادرم را در آغوش گرفت،در حالی که بدن برادرم منقبض شده بود، حالت صورت ترور وحشتناک شد.

برادرم میدانست و ترور میدانست که برادرم میداند.

کامرون با شیطنت گفت.

"و بالاخره تروری که انقدر منتظرش بودی!"

همانطور که چشمانم رویش بود(درواقع نمیتوانستم چشمانم را از او بگیرم) بی اراده نالیدم.

"مگه اسمش فرانکشتاین نبود؟"

پدرم ودوستانش خندیدند و حتی خنده ی تصنعی روی دهان ترور نقش بست.

مربی ام...دوستم...دوست پسر جدیدم...درواقع بهترین دوست پدرم و برادر زن دایی ام بود.

چه چیزی میتوانست بدتر از این باشد؟

مادرم زمزمه کرد.

"البته که نیست..."

خدایا...باید چکار میکردم.

از رفتارش فهمیده بودم که نباید لو بدهم.

ولی اشکالی نداشت .

من نمیگذاشتم کسی چیزی به او بگوید.

VIP_ROMAN

#پارت2

#فصل1

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

من از او در برابر خانواده ام محافظت میکردم(میدانستم که خانواده ام به محض فهمیدن به او صدمه خواهند زد).

VIP_ROMAN

خودم همه چیز را روبراه میکردم ،لازم نبود او هیچکاری کند.

فقط اگر اجازه میداد همه چیز را به خانواده ام بگویم...

اگر میگذاشت فقط یک روز بگذرد تا با پدرو مادرم بصورت خصوصی(هر کدام بصورت جدا ،چون گمان نکنم به تنهایی میتوانستم از پس هردویشان بربیایم)صحبت کنم میتوانستم به آنها بفهمانم که منو او چه چیز زیبایی با هم داریم.

رابطه ی ما باشکوه بود و مطمئنم آنها این را درک میکردند.

هرچند شاید باید روز ها وقت صرف میکردم تا این موضوع رابه رافائل(شاید حتی به لنس) بگویم و او را کنترل کنم که به ترور صدمه ای نزند.

ولی در هر حال میتوانستم از پس همه ی آنها بر بیایم.

فقط باید کمی به من زمان میداد...شاید هم نه!

چون نگاهش به حدی وحشت زده بود که به من میگفت امکان ندارد که بخواهد چنین چیزی را به خانواده ام بگویم.

پس این اجازه را به خودم ندادم که نشان دهم او را میشناسم...که او را از نزدیک میشناسم.....از خیلی خیلی(خیلی)نزدیک.

بی اراده نالیدم.

"چرا هیچوقت به دیدنمون نیومدی؟"

دوباره !

لبخند تصنعی زد.

مانند یک ربات.

این بیشتر دهن کجی بود و مسیح میدانست که با دیدن گوش هایش که سرخ بود میدانستم به اندازه ی جهنم عصبانیست.

من تمام نشانه های بدنش را میشناختم.

هر سیگنالی که بدنش برای من میفرستاد.

و حالا او آنقدر احساسات متفاوت درونش داشت که این نیز مرا وحشت زده میکرد.

او فقط گیج،وحشت زده و نگران نبود...او بشدت خشمگین بود... و من میتوانستم از ورای خشمش ببینم که پریشان،سرخورده و غمگین نیز هست.

"کارهایی داشتم که..."

#پارت3

#فصل1

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

خاله بنیتا غر زد.

VIP_ROMAN

"آره...یه کارایی داشت که حتی نمیتونست یک ساعت در سال بهمون سر بزنه"

"فقط سرم شلوغ بود همین"

پدرم کنایه آمیز گفت.

"برای ۱۶ سال؟این چه کار مستمری بود که ۱۶ سال ادامه داشت؟"

ترور جواب پدرم را نداد و فقط شانه بالا انداخت.

ولی پدرم همچنان ادامه داد.

VIP_ROMAN

"واقعا دلم میخواد بدونم چی باعث شده اینهمه سال به دیدنمون نیای ...سه روز اول ،بعد از بدنیا اومدن بچه ها حاضر نبودی حتی یه ثانیه رهاشون کنی...واقعا بخاطر اونها هم نمیتونستی بیای؟"

اوه خدای من....

دیدم که صورت ترور کاملا سرخ شد و میدانستم دقیقا به چه چیزی فکر میکرد.

تصور اینکه با دختری که هنگام تولدش حضور داشته خوابیده.

بله ...این اتفاق افتاده بود.

هرچند که کثیف بنظر میرسید ولی برای من در این لحظه(که نگران از دست دادن ترور بودم) کاملا طبیعی مینمود.

هرچند که چیزی در سرم به من گوشزد میکرد که این واقعا نامناسب و چندش آور است.

و از طرفی نگاه سرزنش گرانه ی ایزیدور نیز همین را به من میگفت.

ولی باید همه ی این ها را نادیده میگرفتم.

او نیز باید نادیده اش میگرفت.

ما با هم محشر بودیم و این تنها چیزی بود که باید در این لحظه به آن اهمیت میدادیم.

ترور با لکنت زمزمه کرد.

"من...واقعا دلم میخواست...من فقط..."

VIP_ROMAN

زن دایی تسا دستش را روی بازوی برادرش گذاشت و غر زد.

"میتونین دست از بازجویی کردن برادرم بردارین...حالا اینجاست پس بهتره از حضورش لذت ببریم"

#پارت4

#فصل1

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

VIP_ROMAN

من از حضورش لذت برده بودم...بارها... و این قطعا قرار بود ادامه پیدا کند.

ترور قدرشناسانه به خواهرش لبخند کوچکی زد.

لبخندی که ابدا به لبخند شباهت نداشت.

وقتی چشمانم را از روی ترور برداشتم مادرم زمزمه کرد.

VIP_ROMAN

"برو لباستو عوض کن ..."

فقط سرم را تکان دادم و بدون اینکه نگاه دیگری به ترور بیاندازم به طبقه ی بالا رفتم.

بین راهرو ایزیدور دستم را کشید.

و با آرام ترین صدای ممکن زمزمه کرد.

"میتونی باور کنی؟ لعنتی اگه مامان بفهمه دیوونه میشه و اینبار بابا هم قطعا خیلی عصبانی میشه..."

با ترس به او نگاه کردم.

"باید چیکار کنم...صورتش یه جوری بود که انگار...."

لبم را گزیدم و وقتی رهایشان کردم ،نالیدم.

"اون وحشت کرده..."

با ناباوری غرید.

"شوخیت گرفته؟ نگران این نیستی که مامان و بابا بکشنت،نگران اونی!!؟"

اخم کردم ودستم را به آرامی از بین انگشتانش عقب کشیدم.

VIP ROMAN

"اون دوست باباست...میفهمی...؟"

"لی..."

" خدای من....نمیدونم قراره چه برخوردی بکنه و این منو هم وحشت زده میکنه"

او را که دوباره نامم را زمزمه کرد نادیده گرفتم و به اتاقم رفتم.

به لباسم روی تخت نگاه کردم ...ولی در آن لحظه نمیتوانستم به آماده شدن برای مهمانی فکر کنم.

#پارت5

#فصل1

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

پس در اتاقم شروع به قدم زدن(و نقشه کشیدن) کردم.

باید چکار میکردم؟

این چیزی را تغییر نمی داد ؟

VIP_ROMAN

میداد؟

او دوست پدرم بود.

خب کجای این اشتباه بود؟

ما میتوانستیم با پدرم حرف بزنیم و...

نه...ما نمیتوانستیم با پدرم حرف بزنیم.

من باید با پدرم حرف میزدم.

گفتن این موضوع به پدرم در حالی که ترور حضور دارد عاقلانه نیست.

احتمالا قبل از اینکه چیزی را توضیح بدهم او را میکشت.

باید به تنهایی حرف میزدم تا زمانی برای توضیح داشته باشم(و تا پدرم،لنس و رافائل را راضی نکردم،ترور را جایی امن پنهان کنم)

VIP ROMAN

مگرنه اینکه آنها همیشه خوشحالی ام را میخواستند.

واقعا نمیتوانستند این را ببینند که در این مدت چقدر احساس خوبی داشته ام و اینکه چقدر با هم خوشحال هستیم؟

متوجه شدم در پشت سرم باز شد.

بدون نگاه کردن به در ،غر زدم.

"برو بیرون ایزی..الان اصلا وقتش نیست"

وقتی در بسته شد فکر کردم رفته، ولی وقتی دستم را کشید و مرا برگرداند ترور را جلوی رویم دیدم.

و او ترور نبود.

یک جهنم از خشم بود.

VIP_ROMAN

تمام احساساتی که در صورتش داشت ناپدید شده و فقط خشم باقی مانده بود.

قبل از اینکه چیزی بگوید با آرام ترین صدایی که میتوانستم حرف بزنم ناله کردم.

"قسم میخورم که نمیدونستم...باور کن اصلا نمیدونستم... اونا صدات میکردن فرانکشتاین ،تسا دوست نداشت درموردت حرف بزنه چون دلش برات تنگ شده بود و پدرم همیشه وقتی میخواست ازت حرف بزنه میگفت 'اون عوضی' چطور باید میفهمیدم؟"

صورتش از قبل سخت تر شد و از بین دندان هایش غرید.

"بهم بگو امشب تولدته؟"

با سردرگمی سرم را تکان دادم.

خودش جواب سوالش را میدانست.

"میدونی که هست"

"اولین روزی که بدنیا اومدی رو درست یادمه و از اون زمان ۱۶ سال گذشته...تو به من گفتی ۱۷ سالته...یعنی امشب باید۱۸ساله میشدی...من تموم این مدت داشتم یه بچه ی ۱۵ ساله رو میگاییدم؟"

VIP-ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

"میدونی که هست"

"اولین روزی که بدنیا اومدی رو درست یادمه و از اون زمان ۱۶ سال گذشته...تو به من گفتی ۱۷ سالته...یعنی امشب باید۱۸ساله میشدی...من تموم این مدت داشتم یه بچه ی ۱۵ ساله رو میگاییدم؟"

حرفش بی ادبانه بود ولی نگران تر از آن بودم که توجهی کنم.

"این هیچیو تغییر نمیده ،ما..."

دستم را گرفت و تکانم داد.

میدانستم تمام سعیش را میکرد تا مرا نزند.

"میفهمی چی میگی؟ تو دختر دوست منی و اگه بخوام از لحاظ قانونی بهت بگم من تموم این مدت داشتم به دختر دوستم تجاوز میکردم...هیچ میدونی با دروغت چه غلطی کردی؟حتی نمیتونم دیگه به صورت ترنتون نگاه کنم ...لعنتی!"

صورتش کاملا کبود شده بود.

#پارت6
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

VIP_ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

جوابی ندادم چون جوابی نداشتم.

او حق داشت.

قرار بود امشب همه چیز را بگویم ولی به بدترین شکل ممکن فهمید.

"چیزی که امشب میخواستم بهت بگم همین بود...درواقع امیدوار بودم بیایو بفهمی"

"بهم بگو چجوری امسال فارغ التحصیل میشی وقتی ۱۵ سالته؟"

"منو ایزیدور زودتر به مدرسه رفتیم و چند تا از کلاس ها رو..."

"و تو از این استفاده کردی تا بهم دروغ بگی؟ حتی بعد از اینکه قبول کردم بهت تمرین بدم باهام خوابیدی...(دستش را از روی من برداشت و بین موهایش گذاشت،به آنها چنگ زد و نالید)تمام مدت داشتم به یه بچه تجاوز میکردم..."

"من بچه نیستم ..من..."

دستانش دوباره دو طرف بازویم را گرفت و اینبار مرا با خشونت

MAHIN MOGHADASI FAR
The anger of Ariello

#پارت7
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

VIP_ROMAN

VIP_ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

بیشتری تکان داد.

"کوبینی بفهم دارم چی میگم...من عوضی هستم...حروم زادم...من یه لعنتی مادربخطام ولی یه متجاوز نیستم...تو باعث شدی باشم..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

کاملا میفهمیدم چه میگفت ولی...نمیخواستم بفهمم.

او مرا رها میکرد.

نمی توانستم بگذارم.

"الان ۱۶ سالمه ..."

چشمانش گشاد شد و دوباره تکان محکمی به من داد.

انگار میخواست با این تکان ها کاری کند عقلم سرجایش بیاید.

"تو دختر دوست منی...دوستی که تو نوجوونی با هم بودیم..بهترین دوستم...اگه اون بفهمه دیگه به صورتم نگاه نمیکنه و همین الان خودم هم نمیتونم تو آینه به خودم نگاه کنم....لطفا خودتو به نفهمی نزن."

#پارت8
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

فشار محکم تری به دستم داد و زمزمه کرد.

"باید این گندو یجوری مرتب کنم...باید یجوری درستش کنم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

گند؟

مادر بخطا به چیزی که بینمان بود گند میگفت؟

وقتی مرا با شدت رها کرد دو قدم به عقب هل داده شدم.

"ترور..."

چشمانش تیره شد و با صدای ناصافی گفت.

"چطور باید درستش کنم؟این گندی که زدم هیچ جوری روبراه نمیشه"

دوباره تکرار کردم.

"ترور..."

مرا نادیده گرفت و بسمت در حرکت کرد ولی من فورا نالیدم.

#پارت9
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

VIP_ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

"فردا میام باشگاه حرف میزنیم..این چیزیو تغییر نمیده...من با ...!"

فورا بسمت من چرخید.

"باکره ی عزیز...حتی میفهمی چی داری میگی؟"

نفس عمیقی کشید و غرید.

"هیچی به هیچکس نگو...هر چند که خیلی ها میدونن"

"خودم همه چیزو درست میکنم...بزار فردا بیام ..."

بی توجه به حرف من ادامه داد.

"دیگه تو اون باشگاه نیا..از این به بعد تو آریل کوچولو دختر دوستمی و من ...یه حروم زادم که دلت نمیخواد هرگز ببینیش"

از اتاق بیرون رفت و مرا مات و مبهوت بجا گذاشت.

#پارت10
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

VIP_ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد



تمام مدت کنار رافائل و لنس ماندم.

انگار آنها میتوانستند مثل یک سپر مرا از همه چیز حفظ کنند.

ولی حقیقت این بود که نمیتوانستند.

ایزیدور کنارم مانده بود،گمانم صدایش را از اتاقم شنیده و یک لحظه از کنارم جم نمیخورد.

حتی وقتی هم کلاسی هایمان آمدند ،به آنها خوش آمد گفت،خش و

#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

بش کوچکی کرد و کنار من برگشت.

هر چند دقیقه پشتم را نوازش میکرد و انگشتانش بین انگشتانم قفل شده بود.

هیچکدام از ما نرقصیدیم حتی وقتی سوفی اصرار کرد.

خداراشکر اینبار کارتر نیامده بود چون واقعا امشب ظرفیت بیشتری نداشتم.

وقتی جونیور آمد با اینکه ترور گفته بود همه چیز تمام شده فقط به او دست دادم.

ولی وقتی مادربزرگم به همراه عمه بلا از بویزی رسیدند،ترور جوری عمه ام را در آغوش گرفت که انگار بعد از سالیان دراز عشقش را میبیند.

این کارش کثیف بود و من بی اراده دلم میخواست چیزی را از بین ببرم(شاید ترور را)،چون بشدت خشمگین بودم و نمیتوانستم تمام خشمم را درون خودم نگه دارم.

#پارت12
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

این فقط خشم نبود.

تمام مدت حس عجیبی داشتم.

حس میکردم زمین زیر پایم میلرزد.

نه اینکه واقعا بلرزد ،ولی واژگون شدن همه چیز را حس میکردم.

نگاه مدیسون به من میگفت که یک چیز هایی میداند.

و همینطور اینکه هر بار مینشستیم رافائل مرا روی رانش مینشاند و فشاری به کمرم میداد.

حتی یکبار کنارم زمزمه کرد که باید کمتر شبیه زامبی ها باشم.

لنس هر بار چیز بامزه ای میگفت تا مرا بخنداند...پس او نیز میدانست.

ولی من گیج و ترسیده بودم.

دلم میخواست یا به اتاقم برگردم تا این اتفاق طی شود.

#پارت3
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

یا خودم را در آغوش ترور بیاندازم.

ابتدا به صورتش مشت بزنم(بخاطر آنطور در آغوش گرفتن بلا)و بعد او را محکم به خودم فشار دهم و امیدوار باشم مرا ببخشد.

کم کم همه چیز را درک میکردم.

او مرد بزرگی بود.

و من او را با دروغم کوچک کرده بودم.

به او حس یک متجاوز را داده بودم.

و حس یک خائن.

جوری که با عذاب وجدان به پدرم نگاه میکرد به من میگفت که حتی اگر در مورد سنم به او دروغ نمیگفتم(حتی اگر چهل ساله بودم) ، همه چیز را بینمان تمام میکرد.

و من نمیتوانستم اجازه ی این را به اوبدهم.

#پارت14
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

من تصمیم گرفته بودم با پدرم صحبت کنم....قرار بود به او بگویم که میخواهم با ترور زندگی کنم.

درست است که در آن روز در اتاقک باشگاه حرفش را قبول نکردم.

ولی تصمیم گرفته بودم امشب در مورد ترور و تصمیمم برای زندگی با او را به پدرم بگویم.

درست است که هنوز به سن قانونی نرسیده بودم ولی اگر با پدرم منطقی صحبت میکردم قبول میکرد(احتمالا بعد از یک سال منطقی حرف زدن و البته بعد از اینکه ترور را کتک زد).

دلم میخواست هر لحظه از زندگی ام را با ترور باشم و این اتفاق نمیتوانست تمام تصمیماتم را خراب کند.

طبق معمول وقتی کمی از مهمانی گذشت، همه روی مبل های محوطه ی نشیمن جمع شدیم.

مادرم رو به ترور زمزمه کرد.

#پارت15
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of A.

این رمان رایگان نمی باشد

"نمیخواستی بری تولد دوست دخترت؟"

اوه پسر!

به انها گفته بود؟

MAHIN MOGHADAM
The anger of Arielle

ترور نگاه کوتاهی به من انداخت.

سپس به مادرم نگاه کرد و به راحتی دروغ گفت.

"تولدش کنسل شد..."

دیدم که جاناتان چهره در هم کشید.

صدای خرناس رافائل را نیز از پشت سرم شنیدم.

شپرد به او نیشخند زد.

" باید دوست دخترتو نشونمون بدی،همه مشتاقیم که بدونیم کیه که باعث شده سربه راه بشی"

ترور لبخند نزد.

#پارت16
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

حتی اخم هم نکرد فقط سعی کرد بیشترو بیشتر قلبم را بین انگشتان بیرحمش فشار دهد.

"کیتی هم از دیدنتون خوشحال میشه"

کیتی؟

لعنتی!

نگاه آزارده ای(بیشتر خشمگین بود) به او انداختم ولی ابدا به من نگاه نمیکرد.

وقتی ایتن به ما پیوست مادرم با اخم به او نگاه کرد که ایتن دستانش را بالا گرفت.

"تقصیر من نبود جین،اون اصرار داشت و نذاشت خودم براش انتخاب کنم ،ازم گرگ خواست و من براش زدم"

مادرم غر زد.

"انقدر بزرگ؟میتونستی یه گرگ کوچولو بزنی ،اون گرگا تقریبا

#پارت17
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

یه طرف کتفشو گرفتن"

"خودش ازم خواست،من نمیتونم به اون بچه نه بگم "

کلیر که کنارش بود ادامه داد.

The anger of Arielle

"منم نمیتونم"

نگاه کلیر به پایین شکمم رفت که نگاه مادرم نیز به همان سمت آمد.

"یه خالکوبی دیگه هم بر اش زدی؟"

نگاهش بسمت ایتن بود که دوباره دستانش را بالا گرفت.

"من اینکارو نکردم"

چشمان مادرم بسمت کلیر رفت.

کلیر کمی ترسیده بنظر میرسید،با اینکه مادر من یک انسان معمولی بود و او یک خون آشام چند صد ساله!

"ببین یه چیز کوچیکه انقدر کوچیک هست که تو این یک سال

#پارت18
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

متوجهش نشدی"

چشمان مادرم گشاد شد و بسمت من چرخید.

"یک سال پیش خالکوبی کردی و به من نگفتی؟"

چشمانش روی بدنم گشت .

"چطور تا حالا ندیدمش؟"

ایتن نیشخند زد.

"چون جایی نبود که بتونی ببینی"

البته که کلیر به او گفته بود که برآمدگی الثم را خالکوبی کرده.

چشمان پدرم نیز گشاد شد و از من پرسید.

"کجاتو خالکوبی کردی؟"

لبم را گزیدم.

"یجایی!"

#پارت19
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

"یجایی ،کجاست؟"

"یجایی توی بدنم"

چه باید میگفتم؟

"یه جایی تو بدنت؟"

غر زدم.

"آره یجایی تو بدنم"

پدرم نیز غر زد.

"مگه غیر از 'یجایی تو بدنت'کجا میتونست باشه؟کجاتو خالکوبی کردی؟"

پدرم دندان هایش را روی هم فشار داد و رافائل که از قبل میدانست گفت.

"جایی که نمیشه به زبون آورد!"

پدرم ابتدا گیج شد ولی سرفه ای کرد و نگاهش را از من

#پارت20
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

گرفت ولی مادرم چشمانش را باریک کرد و من

متوجه شدم که صورت ترور سرخ شد و با عصبانیت به من نگاه کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR

انگار فکر میکرد که خالکوبی ام را به رافائل نشان داده ام.

پدرم از رافائل پرسید.

"تو میدونستی؟ به تو نشونش داده؟"

انگار سوال ترور نیز همین باشد چشمانش روی رافائل باریک شد.

"از قبل میدونستم چون بهم گفته بود...ولی تمامشو ندیدم،فقط میدونم هر چیزی که هست دو تا بال داره چون وقتی خواب بود از بالای بند شلوارکش دو تا بال بیرون زده بود!"

با اخم به رافائل نگاه کردم که دستانش را با بی تقصیری بلند کرد و چانه اش را تکان داد.

"نباید میگفتم؟به هر حال فهمیدن و من لوندادم"

#پارت21
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

نیشخند زد و پدرم غر زد.

"به اون گفتی ولی به من نگفتی؟"

کاملا حسادت میکرد.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

"چون تو پراست میرفتی و به مامان میگفتی...باید کمتر دهن لق باشی تا بتونم همه چیزو بهت بگم"

رافائل پشت سرم قهقهه زد و مادرم گفت.

"و چرا نباید من بفهمم؟"

دهانم را جمع کردم.

"چون عصبانی میشی...و من دلم نمیخواد کسی باشم که ازش عصبانی هستی"

دست رافائل روی شکمم محکمتر شد چون هر چیزی که گفته میشد من حتی لبخند نمیزدم و این من بودم که همیشه باعث لبخند همه میشدم ولی امشب همه به نحوی سعی میکردند مرا بخندانند

#پارت22
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد
@Romansara_tarjome
نویسنده:مهین

این رمان رایگان نمی باشد

ولی وضعیتی که در آن بودم ابدا جای خنده نداشت.

ایزیدور از کنارم غر زد.

"واقعا نمیدونم چرا با پوستتون اینکارو میکنین....و خالکوبیش یه فرشتست...یه فرشته ی کوچولو"

دوباره اخم ترور در هم رفت و من بی اراده توضیح دادم البته نگاهم به او نبود.

"شکلشو برای ایزی کشیدم...اونم ندیده"

دیدم که اخم ترور باز شد.

خداراشکر!

این که هنوز برایش مهم بود جای امیدواری داشت!

"البته خیلی اصرار کردم نشونم بده ولی اینکارو نکرد،منم فقط بالای کوچولوشو دیدم...اصلا نمیفهمم چرا همچین خالکوبی زدی ...تو ابدا شبیه یه فرشته نیستی...شاید باید خالکوبی شیطان یا اهریمن میزدی"

#پارت23
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

این حرف ها را فقط برای این میگفت که بخندم ولی خنده ای در کار نبود.

صدای آرام ترور را شنیدم.

"حق با ایزیدوره"

برادرم برای او چشمانش را چرخاند و من با دلخوری به او نگاه کردم و متوجه بودم که تمام بدنم منقبض شده.

"منم موافقم...من هر چیزی هستم بجز یه فرشته ی احمق...مثل اسم احمقانم"

تقریبا فریاد زده بودم.

همه با تعجب به من نگاه کردند .

لنس زیر لب گفت.

"اسمت قشنگه...ولی با اینکه فرشته نیستی موافقم...فرشته ها خسته کنندن"

#پارت24
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

مدیسون به او چشم غره رفت.

لنس شانه بالا انداخت و به من نگاه کرد.

"راست میگم...اینکه مدام کارهای خوب کنی اصلا جذابیتی نداره؟داره؟"

سرم را تکان دادم.

"اصلا!"

به من نیشخندی زد(جواب نیشخندش را ندادم).

پدر خوانده ام مرا از روی رانش بلند کرد و خودش نیز ایستاد.

"حرفای بیهوده بسه،من میخوام با دخترم برقصم"

دستم را گرفت.

"فکر کنم بهتره نرقصیم"

با اخم به من نگاه کرد

#پارت25
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"چرا؟"

لب هایم را جمع کردم.

"شماها خیلی بلندین،مجبورین بخاطر من کلی خم بشین"

جاناتان بسمتم آمد.

دستش را پشتم گذاشت و دقیقا رو به ترور زمزمه کرد.

"اگه کسیو دوست داری میتونی براش خم بشی،تا حدی خم بشی که حتی بتونه پاهاشو روت بزاره..."

به دایی ام نگاه کردم که با لبخند به من نگاه می کرد،گونه ام را بوسید و رو به رافائل گفت.

"اولین دور رقصش با منه، توی صف بمون "

رافائل فقط خندید ،انگار فقط قصدش این بود که به هر نحوی شده مرا از آن جمع دور کند،حالا فرقی نمیکرد با چه کسی بروم.

وقتی دستان دایی ام دور کمرم را گرفت و من دستم را روی

#پارت26
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

سینه اش گذاشتم ، صدای آرامش را شنیدم.

"مادرت داره کم کم نگران میشه،دو بار از تسا پرسیده که چرا تو اینجوری شدی"

MAHIN MOGHADASIFAR

سرم را بالا گرفتم و با تعجب زمزمه کردم.

"چجوری شدم؟"

"مثل وقتایی که گریه میکنی"

غر زدم.

"من هیچوقت گریه نکردم"

"تو هیچوقت اشک نریختی،ولی گریه کردی...آریل من از وقتی بدنیا اومدی کنارتم و حتی قبل از اینکه بدنیا بیای به مادرت قول دادم که تا وقتی بمیرم مواظب هر سه تاتون هستم و حتی اگه ده تا بچه داشته باشم این تغییر نمیکنه..."

"من خوبم"

#پارت27
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

"من میدونم آریل"

با وحشت به او نگاه کردم.

به آرامی و با تردید پرسیدم.

"میدونی؟چیو ؟"

با آرامش لبخند زد.

"اون شب که بهت حمله شد هر کدوم از ما یکی از خیابونارو گشتیم تا پیدات کنیم،من خیابونی رو گشتم که تو توش بودی... من تو ماشینش دیدمت...به کسی چیزی نگفتم تا خودم بفهمم موضوع چیه... و واقعا فکر کردی تو بهمون میگی میری باشگاه و ما فقط میگیم باشه؟ من پیشینه ی تمام افراد توی اون ساختمونو گرفتم و رسیدم به ترور و بعد متوجه شدم تو ،با ترور تمرین میکنی....البته اگه بشه اسمشو تمرین گذاشت"

سرخ شدم و فورا توضیح دادم.

"اون نمیدونست من کی هستم ،قسم میخورم"

#پارت28
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

دوباره با آرامش لبخند زد.

"میدونم عسلم،صداتونو اون بالا شنیدم ،اون یکم عوضیه ولی زمان درستش میکنه"

در واقع خیلی عوضی بود و گمان نمیکنم زمان هیچ کوفتی با ترور بکند!

"تو عصبانی نیستی؟"

چهره در هم کشید.

"میخوای راستشو بدونی؟"

سرم را بشدت تکان دادم و زمزمه کردم.

"نه!"

"پس نه،عصبانی نیستم."

و این یعنی عصبانی بود.

#پارت29
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"من ازش خوشم میاد"

دیدم که دندان هایش را به هم فشرد.

"میدونم عزیزم"

MAHIN MOQADASFAR
The anger of Ariella

دوباره غر زدم.

"اون احمقه"

اخم هایش از هم باز شد.

"اینو هم میدونم...ولی مطمئنم تو میتونی کاری کنی عقلش سر جاش برگرده...ولی لطفا در طول مدتی که داری اینکارو میکنی،کاری نکن که به خودت صدمه برسونی..."

با گیجی زمزمه کردم.

"من نمیخوام به خودم صدمه برسونم"

"ولی همین حالا هم داری اینکارو میکنی"

#پارت30
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

بله داشتم اینکار را میکردم.

چون دردی که در سینه ام داشتم مثل شکنجه بود.

"دست خودم نیست..من نمیخوام اون همه چیزو تموم کنه....من برای الان اونو میخوام..."

شاید بعد از مدتی دیگر او را نمیخواستم ولی حالا...فعلا او را میخواستم.

او راز کوچک کثیفم بود و میخواستم تا وقتی دلم میخواهد(تا وقتی به ترور تمایل دارم) او را برای خودم نگه دارم.

جوابم را نداد و نگاهش بسمتی رفت که من کاملا مطمئن بودم به مادرم نگاه میکرد.

با ترس به مادرم نگاه کردم.

"مامان و بابا میدونن؟"

صورتش عبوس شد.

#پارت31
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"نه ولی مطمئنم زیاد ازشون پنهان نمیمونه،ولی رافائل و مدیسون میدونن"

اوه خدای من!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

آن روز در آشپزخانه در مورد من حرف میزدند.

آن حرف ها...

"چطورفهمیدن؟ تو بهشون گفتی..."

"نه،بعد از اینکه فهمیدم موضوع چیه خواستم بهشون بگم ولی متوجه شدم که از قبل میدونستن...ایزاک فقط رانندت نبود عزیزم،وقتی به جنگل رفته بودی دنبالت بود..اولین روزی که به باشگاه رفتی...لحظه ی اولی که پاهات به اون باشگاه رسید مدیسون درجریان بود که میخوای با ترور تمرین کنی...وقتی گفتی کسی به اسم تی جی کمکت کرده ...مدیسون میدونست که کار اونه...درواقع اون تو ذهنش داشت ترورو میدید...درسته نمیتونه از تو چیزی ببینه ولی از ترور چرا!برای همین هممون تو خونه مونده بودیم...چون مدیسون بهمون گفته بود لازم به گشتن

#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

نیست و تو حالت خوبه"

با وحشت به دایی ام نگاه کردم.

ایزاک عوضی همه چیز را دیده بود و ...

ناگهان حرف هایشان به خاطرم آمد ولی قبل از اینکه چیزی بپرسم دستان بزرگ رافائل جاناتان را کنار زد.

"نوبت منه"

دایی ام با لبخند بسمت تسا رفت و دیدم که تسا ابتدا به من و بعد با نگرانی به برادرش نگاه کرد.

عیسی مسیح!

همه میدانستند.

رافائل با کمک کمرم مرا چرخاند،ولی اینبار مثل همیشه نخندیدم.

"باید بهم میگفتی که میدونی"

شانه بالا انداخت.

#پارت33
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"مدیسون نمیخواست بدونی،میدونی که همیشه برای حرفاش دلیلی داره"

با نگرانی نالیدم.

"ترور نمیدونست من کیَم تو که اینو میدونی ،مگه نه؟"

درواقع میترسیدم بلایی به سر ترور بیاورد،کاری که میدانستم از دست او قطعا برمی آید.

"میدونم...وبهش صدمه نمیزنم...البته نه اینکه نخوام ،چون مدیسون نمیذاره"

این را بدخلقانه گفت انگار نهایت آرزویش این است که همین حالا قلب ترور را از سینه اش بیرون بیاورد.

این فکر باعث شد بلرزم.

نفس راحتی کشیدم .

"خوبه!"

#پارت34
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"مادرت واقعا ترسیده آریل باید لبخند بزنی...کاملا مثل یه زامبی رفتار میکنی"

نگاهم بسمت مادرم چرخید و دهانم به نحو زشتی باز شد.

هر چیزی که روی صورتم بود ،حالا ،لبخند نبود.

چون صورت مادرم بیشتر وحشت زده شد.

فورا نگاهم را از او گرفتم و سرم را به پایین سینه ی رافائل تکیه دادم.

درواقع در حال گریه کردن بودم و البته که کسی نمیفهمید.

من توانایی ریختن اشک را نداشتم و در این لحظه از این که نمیتوانم اشک بریزم واقعا خوشحال بودم و البته که رافائل متوجه میشد.

"گریه نکن عزیزم..همه چی روبراه میشه"

از همان پایین به صورت نگرانش نگاه کردم.

#پارت35
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"من میترسم!"

اخم کرد.

"تو هیچوقت نمیترسی...دختر من هرگز نمیترسه!"

"نمیخوام همه چی خراب بشه....نمیتونم بزارم تموم بشه...این قلبمو میشکنه"

دندان هایش را روی هم فشار داد.

"تو به اون عوضی نیازی نداری"

سرم را تکان دادم.

"من بهش نیاز دارم....بیشتر از هرچیزی توی دنیا ...و فقط کافیه که اونم با این کنار بیاد ...من با پدرو مادرم حرف میزنم و همه چیزو درست میکنم..."

قبل از اینکه متوجه شوم لنس مرا از بین دستان رافائل گرفت و شروع به رقصیدن با من کرد.

#پارت36
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

رافائل ابدا چیزی نگفت فقط از ما فاصله گرفت.

گمانم چون از مسیری که صحبت هایمان پیش میرفت خوشش نمی آمد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

لنس بسیار بلند قامت بود پس برای دیدن او باید سرم را کاملا بالا میگرفتم.

"فکر نمیکردم کسی که باهاشی سنش انقدر ازت بیشتر باشه...فکر میکردم فوقش ۲۰ سالشه ولی وقتی چند روز پیش فهمیدم با اون احمقی...عیسی مسیح..اصلا به این فکر کردی که ممکنه چقدربهت صدمه بزنه؟"

گمانم این اولین باری بود که لنس کاملا با جدیت با من حرف میزد.

"اون بهم صدمه نزده...من با هم خوبیم..."

چشمانش راچرخاند.

"ابدا نمیدونی در مورد چی حرف میزنی"

#پارت37
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

لجبازانه از بین دندان هایم گفتم.

"من اونو میخوام"

چشمان لئس به همراه سرش پایین آمد.

کنار گوشم بسیار آرام نالید انگار نمیخواست راف یا مدیسون صدایش را بشنوند.

"پس بدستش بیار...تو میتونی هر چیزی که میخوایو داشته باشی"

سرم را که عقب بردم با حالت عجیبی به من نگاه میکرد.

"حرفات ضدو نقیضه ،میدونی؟"

با نگرانی چشمانش را درون چشمانم دوخت و زمزمه کرد.

"میدونم...اگه نظر منو بخوای دلم میخواد اون مرد لعنتی رو بکشم ولی اینجا ،این در مورد من نیست و از همون شب میدونم چقدر اونو میخوای پس به عنوان عضوی از خانواده ی نایت چیزی که میخوایو بدست میاری"

#پارت38
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

درواقع نایت نبودم...لمبرت بودم ولی او و حتی رافائل مرا از خط خونی خودشان میدانستند و من ابدا با این بحث نخواهم کرد.

"تو فکر میکنی که..."

"من فکر میکنم تو میتونی هر کاری که دلت میخوادو انجام بدی...گفتم که تو یه نایتی و یه نایت هر چیزی که بخوادو بدست میاره...حتی اگه اون چیز یه سگ احمق باشه!"

همان لحظه پدرم کنارمان آمد و غر زد.

"چرا وقتی پدرش اینجاست قبل از من ،شما باهاش میرقصین؟"

لنس همچنان با نگرانی نگاهم میکرد ولی بعد از چند ثانیه به پدرم لبخند زد،فشار اطمینان بخشی به کمرم داد و رهایم کرد.

دستان پدرم دورم قرار گرفت و من سرم را به سینه اش فشار دادم.

آغوش پدرم از تمامشان بهتربود.

کاملا احساس امنیت میداد و حس اینکه میتوانم بین دستانش

#پارت39
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

بماند و از هر آسیبی در امان باشم...حتی از آسیب رسیدن به قلبم.

این ابدا رقص نبود.

این فقط برای تسکینم بود.

متوجه بودم که کنارمان ،رافائل با مدیسون،شپرد و بنیتا،کامرون و جورج،مادر بزرگم و همسر جدیدش ومادرم با جاناتان و افراد زیاد دیگری میرقصیدند.

تسا احتمالا کنار برادرش بود.

"چی شده عزیزم؟میدونی که هر اتفاقی بیفته میتونی به من بگی"

فورا نالیدم.

"من خوبم."

"لازم نیست مثل پدرخونده و دایی یه بینی طلایی داشته باشم که بفهمم داری دروغ میگی...قسم میخورم به مادرت چیزی نگم....هر اتفاقی که افتاده باشه میتونی بهم بگی....البته بجز اتفاقایی که در مورد پسراست چون من اون لحظه چیزی

#پارت40
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

نمیشنوم،فقط آدرسشونو پیدا میکنم و میرم تا بکشمشون..."

لبخند تلخی زدم.

"پس بهتره چیزی بهت نگم..."

سرم را که از روی سینه ی پدرم برداشتم متوجه شدم ترور با عمه بلا میرقصد.

سینه ام فشرده شد و بلافاصله بعد از اینکه پدرم چشمش به آنها افتاد مرا رها کرد و از پشت دستش را دورخواهرش پیچید.

عمه بلا خیلی آرام از آغوش ترور به آغوش برادرش رفت و پدرم غر زد.

"شرمنده رفیق ،خواهرم نه!"

ترور خندید ولی با نگاه پدرم به سمت من ،لبخندش محو شد و با اکراه دستش را دور کمرم گذاشت.

بله خب!

#پارت41
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

پدرم قطعا فکر میکرد عمه ام سنش بیشتر به ترور میخورد تا من!

گمانم ترور هم به همین فکر میکرد چون صورتش مچاله شده بود.

"ما باید در موردش حرف بزنیم"

ترور انگار که حرفم را نشنیده باشد با حالتی کاملا تصنعی زمزمه کرد.

"فکر نمیکردم دختر بهترین دوستم انقدر بزرگ شده باشه...و البته در این حد فریبکار...من حتی یه لحظه بوی دروغو ازت حس نکردم"

تازه در آن لحظه بود که،متوجه موضوعی شدم.

تسا یک انسان معمولی نبود و ترور برادرش بود پس ترورهم معمولی نبود.

کنایه اش را نادیده گرفتم و زمزمه کردم.

#پارت42
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"تو چی هستی؟"

یک ابرویش را بالا داد.

"بهتره من بپرسم تو چی هستی...اون حرکتا...اینکه میتونستی بفهمی قراره سرم به کدوم سمت بره تا بهم مشت بزنی...یکی از موهبت هاته درسته؟"

چشمانم را از او نگرفتم.

درواقع نمیتوانستم.

در این لحظه بجز ترس چیز دیگری حس نمیکردم ولی همین که در آغوشش بودم خیالم را راحت میکرد.

"میتونم چند ثانیه قبل از اینکه اتفاقی بیفته آینده رو ببینم"

چند لحظه با حیرت به من نگاه کرد و بعد به آرامی زمزمه کرد.

"با عقل جور در میاد"

نه درواقع،با عقل جور در نمیامد!

#پارت53
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

خودش با صدایی آرامتر ادامه داد.

"اینجوری که متوجه شدم خیلیا میدونن...از این به بعد بیشتر باید این دورو بر باشم هم بخاطر دستور ملکه هم بخاطر خواهرم و هم...بخاطر دوستم...بیا یجوری تظاهر کنیم که انگار هیچوقت همدیگه رو ندیدیم و امشب اولین باریه که این اتفاق افتاده...بیا از اول رابطمونو شروع کنیم...یه رابطه ی تمیز"

تمیز؟

شوخی اش گرفته؟

این توهین آمیز بود.

یک توهین آشکارا و جوابش یک سیلی بود ولی البته که در این موقعیت نمی توانستم جواب توهینش را بدهم.

با وحشت به او نگاه کردم.

درواقع صورتش آرام ترین حالت ممکن را داشت.

#پارت44
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

انگار هیچ اتفاقی نیفتاده.

"نمیتونی اینکارو باهام بکنی...من بهت نیاز دارم...تو بهم قول دادی"

MAHIN MOGHADASIFAR

The anger of Arielle

ابرو هایش به هم گره خورد.

فکش منقبض شد و من میتوانستم تنش عضلاتش را حس کنم.

"قولم قبل از این بود که بدونم دختر بهترین دوستمی که بهم دروغ گفتیو من تمام مدت داشتم..."

فهش بی ادبانه ای داد.

"ببین ،همه چی تموم شده ،باشه؟ما ابدا نمیتونیم با هم باشیم و بخاطر این مدت...واقعا متاسفم ...اگه میدونستم ...هرگز بهت دست نمیزدم"

این حرفش حتی توهین بیشتری به همراه داشت.(و قطعا جوابش بیشتر از یک سیلی بود و باز هم نمیتوانستم چیزی که سزاوارش بود را به او بدهم و این انرژی زیادی از من گرفت)

#پارت45
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

به سینه اش چنگ زدم.

"حق نداری اینو بگی...نمیتونی اینو بگی ...تو بهم قول دادی..."

"اون یه قول احمقانه بود...به هر حال ما نمیتونستیم با هم باشیم...تو خیلی ازم کوچیکتری...من تقریبا همسن پدرتم"

"برام مهم نیست...لطفا..."

به آرامی و خشم غرید.

"بس کن..."

"نمیتونی فکر کنی که به همین راحتی میتونی همه چیزو تموم کنی و از اول شروع کنی جوری که انگار اتفاقی نیفتاده...چون افتاده...نمیتونی تظاهر کنی که هر اینچ از بدنم توی اون ذهن لعنتیت نیست...که هر ذره از بدنمو نچشیدی..."

با درماندگی التماس کرد.

"بس کن آریل..."

#پارت46
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

خدایا از این اسم متنفر بودم.

"نمیتونی تظاهر کنی ازم نخواستی باهات زندگی کنم ،تا،تا ابد منو ،برای خودت داشته باشی..نمیتونی تظاهر کنی که چقدر حالمون با هم خوبه..."

با درد نالید.

"کوینی..."

مرا کویینی صدا زد...

داشت رام میشد؟

"نمیتونی توی یه اتاق با من باشی و به سکس با من فکر نکنی...همونطوری که من نمیتونم....نمیتونی تظاهر کنی ترور...فقط باید..."

اینبار دیگر التماسی در کار نبود.

این بار یک پتک در دستش داشت که مستقیما به سرم کوبید و

#پارت47
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

سرم را متلاشی کرد.

"من فقط میکردمت بچه...همین...و میتونم با هر کسی غیر از تو اینکارو بکنم...هر کسی...شوخی نکردم وقتی داشتم در مورد کیتی حرف میزدم..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

حس کردم که خشم درون سرم پر شد و در عان واحد متوجه لرزیدن لب پایینی ام شدم.

همان لحظه برادرم را کنارمان دیدم.

به ترور اخم کرده بود.

"بهتره بری با یه نفر دیگه برقصی"

اگر در هر موقعیت دیگری بودیم از ایزیدور عصبانی میشدم ولی حالا...با حرف هایی که ترور به من میزد...که وحشتم را بیشتر میکرد ..واقعا از برادرم سپاسگزار بودم.

ایزیدور تقریبا با خشونت ترور را کنار زد حتی با اینکه نصف بزرگی او را نداشت

#پارت48
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

وقتی دستان برادرم دورم پیچید کمی احساس آرامش به من دست داد.

مثل اینکه دستانش مرهمی داشت که درد قلبم را کمتر میکرد.

دستان برادرم طوری دورم پیچیده بود انگار میخواست مرا از همه چیز نجات دهد.

انگار تیر هایی به سمتمان پرت میشد که برادرم قرار بود مانند یک سپر مرا از آن ها حفظ کند .

جمله ی قبلی ام (که به رافائل گفته بودم)را دوباره برای برادرم تکرار کردم و میدانستم او درک میکند.

"من میترسم!"

به چشمانم نگاه کرد و به آرامی نالید.

"من کنارتم..با هم ازش رد میشیم،بازم نقشه میکشیم یا هر چیزی...اون احمقه ولی ...کاری میکنیم حماقتشو بفهمه...فقط قبلش باید برنامه ریزی کنیم ..."

#پارت49
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

میدانستم اگر بخواهم دوباره نقشه بکشم به من کمک میکند ولی... نمیخواستم.

ترور با هیچ نقشه ای برنمیگشت.

"الان فقط دلم میخواد تو اتاقم باشم....و توبغلم کنی..."

لبخند غمگینی زد و دستانش دورم محکمتر شد.

"امشب تموم میشه ...شبو باهات میخوابم "

مرا رها کرد ولی دستم را گرفت.

بسمت جمع دوستانمان رفتیم .

سوفی با اخم به ایزیدور نگاه میکرد و من کاملا دلیلش را میدانستم.

او دوست دختر برادرم بود،به تولد دوست پسرش آمده بود ولی برادرم تمام مدت به من چسبیده ،و مرا رها نمیکرد..

برادرم به آرامی توضیح داد.

#پارت50
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"یه موضوعی پیش اومده...من بعدا برات توضیح میدم"

سوفی جوابی نداد چون جونیور از من پرسید.

"اون مردی که داشتی باهاش میرقصیدی...اون همونیه که توی خونه ی من..."

وقتی آرام به پهلویش کوبیدم دهانش را بست.

سرم را کنار گوشش بردم و زمزمه کردم.

"هیششش...کسی نمیدونه...ابدا دربارش حرف نزن"

کمی که سرم را عقب بردم یک دستش را پشت کمرم گذاشت و دوباره به من نزدیک شد.

"ولی کسی که صدامونو نمیشنوه"

فقط اگر میدانست!

"ممکنه بشنوه...توی مدرسه توضیح میدم ...ولی آره...خودشه..."

لبش را گاز گرفت،به دور و اطرافمان نگاهی کرد، سپس لبش را

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت51
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

رها کرد ،

نیشخند زد وبدون اینکه درخواستی کرده باشد دستم را گرفت و به سمت پیست رقص رفتیم.

با فاصله از او شروع به رقصیدن کردم ولی خودش را به من نزدیک کرد و زیر گوشم گفت.

" خانوادت این طرف نیستن...تازه همشون رفتنو نشستن ولی دارن نگاهمون میکنن...حالا بهم بگو موضوع چیه؟خانوادت میدونن که باهاش...."

سرم را به نشانه ی منفی تکان دادم.

"تازه مشخص شده یه آشنای قدیمیه...میبینی؟کائنات ازم متنفره"

چشمانم بسمت جایی که خانواده ام نشسته بودند رفت و متوجه شدم که چشمان تمام مردان خانواده ام روی من بود.

رافائل کاملا با حالتی خنثی به من نگاه میکرد.

جوری که نمیتوانستم افکارش را بخوانم.(مدیسون نیز همانطور به

#پارت52
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

من نگاه میکرد...درواقع نگاه او همیشه همینطور بود)

لنس نیشخند میزد(انگار از چیزی سرگرم شده...یا اینکه من سرگرم کننده هستم).

MAHIN MOGHADASIFAR

پدرم با اخم به من نگاه میکرد(انگار نمیدانست با یک چاقو چشمان خودش را سوراخ کند یا بیاید و جونیور ،که حالا کاملا به من چسبیده بود را از من دور کند و بعد حسابش را برسد)ولی ترور کاملا با خشم به من نگاه میکرد (جوری که انگار به من میگفت که یا همین حالا از جونیور فاصله بگیرم یا مرا تنبیه خواهد کرد) و من حالا حتی حاضر بودم تنبیه هایش را قبول کنم ،فقط بیاید.

فقط باید به من نزدیک میشد.

باید مرا لمس میکرد،حتی به قصد تنبیه.

بجای دور شدن از جونیور به او نزدیک تر شدم،انقدر نزدیک که جونیور دستش را روی کمرم گذاشت.

سپس صدایش را کنار گوشم شنیدم.

#پارت53
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد
@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"بنظر نمیاد از این خوشش اومده باشه"

چشمانم بسمت جونیور برگشت.

"اینطور فکر میکنی؟"

چشمانش بالای شانه ام را نشانه گرفته بود.

"کاملا!"

با بدخلقی غر زدم.

"اگه خوشش نمیاد میتونه خودش بیادو اینو بهم بگه"

جونیور چند لحظه ساکت ماند ولی بعد پچ پچ کرد.

"من که دلم نمیخواد باهاش درگیر بشم اون مثل یه هیولا میمونه...باورم نمیشه که تو باهاش میخوابی..."

صدایش قطع شد.

بدون اینکه برگردم میدانستم انجاست.

#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

بویش را حس میکردم.

گرمای بدنش را حس میکردم.

دستش از پهلویم جلو آمد و کف دست بزرگش روی شکمم قرار گرفت.

انگشتان پاهایم جمع شد وقتی که براحتی مرا به جلوی بدنش چسباند(درواقع مرا از جونیور دور کرد).

میدانستم چشمانش روی جونیور است چون دوستم ترسیده بنظر میرسید و حس میکردم هر لحظه فرار خواهد کرد و این فقط سه ثانیه طول کشید تا از ما فاصله بگیرد.

"گمونم بهتره برم پیش ایزیدور"

برای جونیور سر تکان دادم و بدن ترور از پشتم تکانی خورد.

"یادت میاد بهت چی گفتم؟"

خودم را به او فشار دادم.

#پارت56
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

رمان رایگان نمی باشد

"تو خیلی چیزا بهم گفتی"

با بدخلقی زمزمه کرد.

"در مورد نرقصیدن با جونیور"

"این قبل از اون بود که بهم بگی همه چی تمومه و بجوری با عمه ی من لاس بزنی که انگار عاشقشی..."

سرش خم شد و کنار گوشم غرید.

"بازی خوبیو شروع نکردی ...بازی حسادت کار نمیک..."

حرفش را بریدم.

"حالا که پدرم داره تماشات میکنه نگران نیستی؟"

نفسش گوشم را قلقلک داد.

"خودش میخواست بیاد و اون اشغالو ازت دور کنه...بهش گفتم من اینکارو میکنم و اون مشکلی نداشت"

#پارت57
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjoı

نویسنده:مهین مقدسی فر

چشمانم را با درد بستم.

"بهش بگو...لطفا"

خودم را حتی بیشتر از پشت به او فشار دادم که باعث شد خرناسی عجیب از سینه اش بیرون بیاید.

"نمیتونم..."

صدای او نیز با دردبود.

دردی فراتر از درک من!

"من اشتباه کردم...نباید بهت دست میزدم آریل..یه اشتباه احمقانه بود و میدونم با هیچ چیزی نمیتونم درستش کنم ولی التماس میکنم اینو برای من سخت نکن....نزار تنها خانواده ای که دارمو از دست بدم"

آریل؟

حالا کاملا آریل شده بودم؟

#بارت58
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjom

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

التماس میکرد که رهایش کنم؟

این اصلا منصفانه نبود.

اوه بله...قبلا هم گفته بود که ابدا منصف نیست.

ولی اینکه چیزی که بینمان داشتیم را 'اشتباه احمقانه' میدید؟

این یک توهین بود(بدتر از تمام توهین هایش و این با هیچ آسیب فیزیکی جبران نمیشد)

توهینی که مرا آزار میداد.

"دیگه نمیخوام برقصم"

غر زد.

"اصلا شنیدی چی گفتم؟"

خودم را از او عقب کشیدم.

"ولم کن"

#پارت59
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

دستانش مرا رها کرد.

چرخیدم و چشمانم به او خیره شد که میدانستم کاملا درک میکرد که درونشان چه چیز هاییست.

درواقع با چشمانم به او میگفتم که چقدر بزدل و ترسوست.

"باشه ترور...چیزی به کسی نمیگم...تا وقتی تو ازم بخوای تا بگم"

"دلم نمیخواد هرگز به کسی بگی....تو بهم دروغ گفتی...تو کسی بودی که فریبم دادی و من نمیخوام بار اشتباه تورو به دوش بکشم..."

"خودم بارشو به دوش میکشم...فقط بزار..."

اینبار با خشونت پچ پچ کرد.

"لعنت خدا،نمیخوام هرگز کسی بدونه!"

دندان هایم را روی هم فشار دادم.

#پارت60
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

رمان رایگان نمی باشد

"خدایا...تو بزدلی!"

دهانش را باز کرد تا چیزی بگوید.

ولی بلافاصله چرخیدم و بسمت برادرم برگشتم.

نمیخواستم چیزی بشنوم.

نمیتوانست مرا با مزخرفاتش ناامید کند.

من ناامید نمیشدم.

هرگز!

وقتی شمع های روی کیک را فوت کردیم،همگی تولدمان را تبریک گفتند و چشم من بسمت میز کادوها رفت و جعبه ای که ترور گرفته بود را دیدم.

در حالی که بقیه کیک میخوردند به آن سمت رفتم ،جعبه را باز کردم و دستبندی شبیه دو دستبندی که دور مچم بود ولی با پلاک فرشته را دیدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariele

#پارت61
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjon

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

آن را کنار دستبند قبلی ام بستم که حضور مادرم را کنارم حس کردم.

"اینو ترور برات گرفته..شبیه دستبندای جدید خودته،خیلی خوشگلن"

"گمونم با هم، هم سلیقه ایم"

دستان مادرم مرا بسمت خودش چرخاند و زمزمه کرد.

"چیزی شده عزیز دلم؟"

با شیطنتی تصنعی ولی با صداقت گفتم.

"دوست پسرم باهام بهم زد"

مادرم چشمانش را باریک کرد.

"تو دوست پسر نداری !"

فکر میکرد شوخی میکنم ولی حقیقت بود.

"و حتی اگه واقعیت داشته باشه، وقتی پسری باهات بهم میزنه

#پارت62
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

ارزش اینو نداره که حتی دیگه باهاش حرف بزنی چه برسه که انقدر بخاطرش غمگین باشی..."

او درک نمیکرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The angel of Hell

من گند زده بودم.

واقعا گند زده بودم.

و از آن بدتر زندگی و کائنات به من گند زده بود.

چند درصد امکان دارد که دقیقا به کسی حس جنسی داشته باشید که بهترین دوست پدرتان است؟

"من یه اشتباهی کردم...و اون بخاطرش ازم ناراحته"

در حالی که همچنان ناباور بود پرسید.

"ازش عذرخواهی کردی؟"

سرم را تکان دادم.

"عذرخواهی چیزیو حل نمیکنه"

#پارت63
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjo

نویسنده:مهین مقد

ین رمان رایگان نمی باشد

شانه بالا انداخت.

"وقتی اشتباهی میکنی...هرچقدر هم بد باشه تنها راهش عذرخواهیه..فکر میکنی انقدر بخشنده نیست که از اشتباهت چشم پوشی کنه؟"

نه!

ترور چشم پوشی نمیکرد!

"بهش دروغ بدی گفتم...خیلی بد...اون هرگز منو نمیبخشه"

اخم کرد.

"انگار واقعا جدیه...دلیل دروغتو براش توضیح بده...اگه واقعا دوستت داشته باشه درک میکنه"

"به حرفام گوش نمیده...گفت دیگه نرم سراغش..."

دستان مادرم دورم پیچید چون گمانم حس کرده بود که چقدر غمگینم.

#پارت64
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

حتی او هم برای این جوابی نداشت.

"همه چی درست میشه عزیزم"

نه درست نمیشد...

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

میدانستم که درست نمی شود چون ترور مرا نمیبخشید.

یا بهتر است بگویم خودش را بخاطر لمس کردن من نمیبخشید.

وقتی مهمانی تمام شد بدون باز کردن هیچکدام از هدیه هایم(کاری که همیشه میکردم و نصف هدیه های برادرم را برای خودم برمیداشتم) به اتاقم رفتم،برادرم فورا بدنبالم آمد ،در را قفل کردم و تمام شب در آغوشش ماندم.

تقریبا تا صبح بیدار بودیم.

او موهایم را نوازش میکرد و من حس میکردم سینه ام خالی شده.

واقعا به او نیاز داشتم ولی میدانستم که این شدنی نخواهد بود.

قبل از خواب به او پیام داده بودم ولی هرگز جوابی دریافت

#پارت58
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

نکردم.

نه اینکه فکر کنم جوابی خواهم گرفت ولی نمیخواستم ناامید شوم.

نمی توانستم ناامید شوم.

The anger of Arielle

این به سادگی حل میشد فقط باید همه چیز را به من می سپرد.

فقط باید ترسش را کنار میگذاشت و به من اعتماد میکرد.

همان کاری که من در این مدت انجام داده بودم.

اینبار نوبت او بود که بدون نگاه کردن به مسیر،فقط به من اعتماد کند.

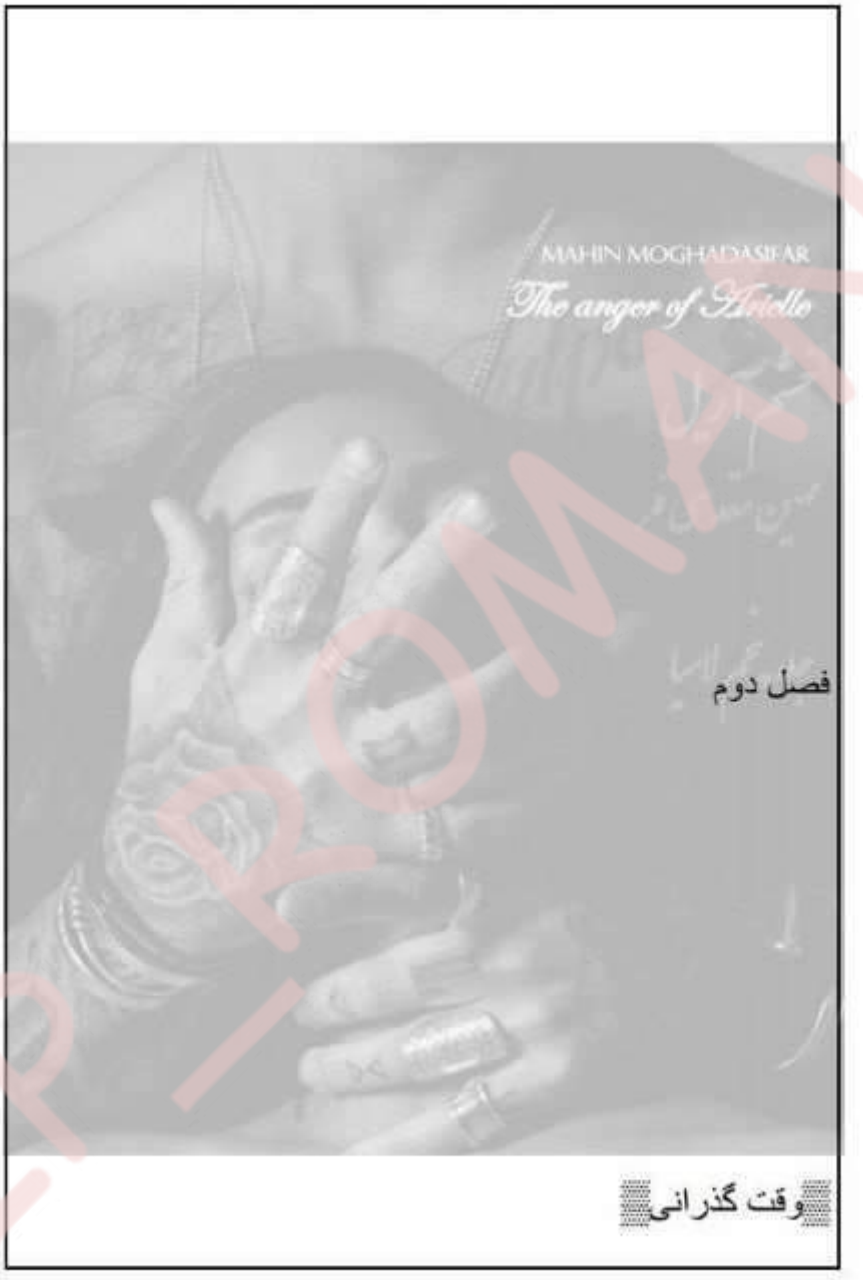
فقط باید مرا باور میکرد.

همین!

#پارت66
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد



این رمان رایگان نمی باشد



وقتی از پله ها پایین آمدم برادرم انگشتانش را در انگشتانم گره کرده بود.

صدا از سالن غذا خوری میامد پس به همان سمت رفتیم.

این رمان رایگان نمی باشد

بجز پدرو مادر خوانده ام و لنس تقریبا همه بودند.

"سلام"

این را منو برادرم با هم گفتیم و بقیه با لبخند جوابمان را دادند.

طبق معمول کنار پدرم نشستم و سرم را روی میز گذاشتم چون هنوزخوابم میامد و از طرفی گرسنه نیز بودم.

آخرین باری که چیزی خورده بودم صبح دیروز بود .

اینبار برادرم نیز سرش را روی میز گذاشت که باعث خنده ی همه شد.

"اگه خوابتون میومد لازم نبود بیدار شین،امروز که مدرسه نمیرین ،فردا هم که آخرین روزه و دو هفته ای تعطیلین"

دوباره هردو باهم نالیدیم.

"گرسنمه"

درست بود که گرسنه بودم ولی حس میکردم چیزی حجم معده ام

MAHIN MOGHADAMFAR
The anger of Arielle

#پارت67
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

را پر کرده.

شب قبل برادرم تا وقتی هوا روشن شد موهایم را نوازش کرده بود و با من بیدار مانده بود تا وقتی که به خواب رفتم.

MAHIN MOGHADASIFAR

و حتی وقتی بیدار شدم فورا از جایش بلند شد با اینکه هنوز هم خوابش میامد.

فقط میخواست کنارم باشد که این برایم خیلی ارزشمند بود.

عمه بلا که روبرویم نشسته بود زمزمه کرد.

"پاشین خوابالوها ما امروز غروب میریم بزار بیشتر ببینیمتون"

کامرون زمزمه کرد.

"نمیخوایین کادوهاتونو باز کنین"

همانطور که چشمانم بسته بود گفتم.

"بعدا!"

و این دقیقا همان چیزی بود که برادرم زمزمه کرد.

#بارت68
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ناخوداگاه لبخند زدم.

جورج خندید.

"براش تمرین کرده بودین؟"

جاناتان با مهربانی گفت.

"این دو تا گاهی وقتی خیلی به هم نزدیک میشن همین اتفاق براشون میفته!"

چشمانم را باز کردم و صورتم را بسمت جاناتان برگرداندم.

به من لبخند امیدوارانه ای زد.

جواب لبخندش را ندادم و به تسا نگاه کردم و متوجه شدم تسا همانطور که آب پرتقالش را مینوشید چشمانش بسمتی چرخید و بعد من صدایش را شنیدم.

"صبح بخیر !"

سرم را فورا از روی بازو برداشتم و او آنجا بود.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

#پارت69
#فصل1
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این زمان رایگان نمی باشد

فقط با پیراهن دکمه دار سفیدش که دو دکمه ی بالایی اش حالا باز بود و من میتوانستم کمی از خالکوبی اش را ببینم.

چشمانش ابدا بسمت من نچرخید ،از آن طرف میز شروع به بوسیدن خواهرش کرد و جلوتر رفت و مادرم را بوسید.

"اون اینجاست؟!"

این را برادرم گفت.

پدرم گلویش را صاف کرد و زمزمه کرد.

"امروز قرار بود با هم وقت بگذرونیم...ازش خواستیم بمونه...البته اون خیلی اصرار داشت بره و لباسشو بهانه کرده بود که مامانت ترتیبشو داد،تا صبح خشک شدن ...متاسفانه لباسای ما براش کوچیک بود.... "

به او نگاه کردم که بسمت عمه ام رفت،خم شد،گونه اش را بسیار طولانی بوسید و ناله ای کرد...ناله ای که فقط برای بوسیدن من میکرد...همان ناله ی کوفتی که وقتی مرا میبوسید از دهان شیطانی لعنتی اش بیرون میامد و بعد زمزمه کرد.

#پارت70
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

"خدایا تو خیلی خوشگل شدی بلا...درست مثل اسمت"

خدای بزرگ !

چرا حس میکردم سینه ام میسوزد؟

با خشم به او خیره شده بودم.

میتوانستم حالا او را بزنم.

شب قبل بخاطر رقصیدنم با جونیور عصبانی شد و حالا جوری عمه بلا را میبوسید که انگار اینکار برایش لذت بخش ترین کار دنیاست.

این منصفانه نبود...و بله دوباره باید به خودم یاداوری میکردم که او منصف نیست.

صدای غر زدن پدرم را شنیدم.

"هی تو دوست دختر داری ،با خواهر من لاس نزن"

عمه خجالت زده غرید

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت71
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

"ترنت!"

پدرم با بیغیدی ادامه داد.

"دیشب درمورد اذیت کردن دوست دخترش حرف زدم و اون وسط زمین نزدیک بود منو بزنه و بعد مثل مجسمه خشکش زد و الان مثل یه عوضی رفتار میکنه"

ترور با بیغیدی گفت.

"دیشب تلفنی با هم بهم زدیم!"

ناله ای از دهان همه بیرون آمد و من فقط وحشت زده و خشمگین به او نگاه میکردم.

همچنان پشت عمه ام ایستاده بود و دیدم که دوباره خم شد و موهایش را بوسید.

لعنتی!

عمه ام سرخ شد و ترور دوباره حرکت کرد.

#پارت_دوم
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

به بنیتا که رسید ،خاله ام غرید.

"فقط کافیه اون دهن حیوونیت به من بخوره و من میکشمت!"

همه قهقهه زدند به جز من.

درواقع آنقدر خشمگین بودم و آنقدر محکم دندان هایم را به هم فشار میدادم که متعجب بودم چرا در دهانم پودر نمیشدند.

صدای شپرد را شنیدم.

"هنوزم باورم نمیشه دیشب لیرا تورو نزده"

ترور پرسید.

"چرا؟..چرا همتون لیرا صداش میکنین؟"

پدرم چشمانش را چرخاند.

"جز جینجر و مدیسون کسی نمیتونه آریل صداش کنه،چون از اسمی که تو براش انتخاب کردی متنفره برای همین وقتی هفت سالش بود خودش برای خودش اسم لیرا روانتخاب کرد و ما هم

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

#پارت73
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

از اون موقع لیرا صداش میکنیم"

کمی سانسور کرده بود.

و کامرون این سانسور را جبران کرد.

"درواقع کسی جرات نداره آریل صداش کنه،آخرین باری که آریل صداش کردم ده سالش بود و بخاطر این وقتی خواب بودم اومد به اتاق مهمان و هر لباسی که با خودم آورده بودمو با قیچی پاره کرد...و باید موهامو هم بهش اضافه کنم"

کامرون دستش را بین موهای زیبایش کشید و بقیه خندیدند.

پدرم با خنده گفت.

"آره...حتی به من هم رحم نکرد...بلاهای زیادی بخاطر این اسم لعنتی سرمون آورد"

ترور نیشخند زد.

"بچه ی شیطون!"

#پارت74
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

حرفش کنایه آمیز بود.

فقط میخواست به بچه بودن من اشاره کند.

تقریبا به من رسیده بود،خم شد...قصد داشت مرا ببوسد.

نفسم را حبس کردم ولی دهان او حتی به گونه ام نرسید.

وقتی صدایی مثل بوسیدن در آورد.

بی اراده چرخیدم و مشتم را به گونه اش کوبیدم.

با غافلگیری عقب پرید و به من نگاه کرد.

صدای بند آمدن نفس همه را شنیدم.

پدرم از کنارم با ناباوری غرید.

"لی؟"

مادرم ناباور نبود ،در واقع عصبانی بود.

"آریل؟"

#پارت75
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

سرم را دوباره روی میز گذاشتم.

دستم بشدت درد گرفته بود.

ولی این را نادیده گرفتم.

پدرم تکانی به شانه ام داد.

"هی چرا زدیش؟"

شانه بالا انداختم.

"همتون میدونستین که این اتفاق قراره بیفته ،از وقتی هفت سالم بود براش برنامه داشتم،یادتونه؟"

درواقع به این خاطر او را نزده بودم.

در حقیقت اگر میدانستم کسی که اسمم را انتخاب کرده ترور است شاید عاشق اسمم میشدم.

ولی این مشتم بخاطر این بود که آنطور طولانی عمه ام را بوسیده بود...طوری که مرا یاد...طوری که برای من ناله

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

#بارت76
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

میکرد....و بعد وقتی باید مرا میبوسید ،تظاهر به بوسیدن کرد.

بخاطر توهین های دیشبش نیز بود...و ابدا کافی نبود ولی نمیتوانستم در این جمع بیشتر از این به او آسیب برسانم.

MAHIN MOGHADASIFAR

هر چند که سزاوار خیلی بیشتر از این بود.

"میدونم ولی فکر نمیکردم که...کارت اصلا قشنگ نبود!"

صدای خشمگین مادرم را دوباره شنیدم.

"ازش عذرخواهی کن آریل!"

سرم را فورا از روی میز برداشتم و با ناباوری به مادرم نگاه کردم.

"چیکار کنم؟"

"عذرخواهی... حالا!"

حس کردم که برادرم دستم را گرفت.

به او نگاه کردم که چشمانش ناخوانا بود.

#بارت77
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

سپس به پدرم نگاه کردم که قطعا با مادرم هم نظر بود.

چشمانم روی همه چرخید و بالاخره روی ترور که کنارم ایستاده بود ماند.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

صورتش کاملا سالم بود...درواقع دست خودم بیشتر درد میکرد.

هیچ نشانه ای از ناراحتی روی صورتش نبود.

درواقع انگار تفریح میکرد.

"من ازش عذرخواهی نمیکنم!"

ترور شانه بالا انداخت.

"لازم به عذرخواهی نیست...ولی چجوری یه بچه ی ۱۵ساله همچین مشتی میزنه؟"

از بین دندان هایم غریدم.

"من۱۶سالمه..."

#پارت78
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

شانه بالا انداخت.

"۱۵،۱۶ فرقی نمیکنه"

"چیزی که فرقی نمیکنه میدونی چیه اینه که تو یه کون گ...."

"آریل!"

مادرم دوباره فریاد زد.

چشمانم بسمت او چرخید که جانانان زمزمه کرد.

"به هر حال همه میدونیم که آریل هیچ وقت عذرخواهی نمیکنه پس بهتر نیست همچین چیزی ازش نخوایین!؟"

برای همین همیشه عاشق جانانان بودم!

"باید بالاخره یاد بگیره..."

"اون انگار بچه ی رافائله تا بچه ی ترنتون"

شپرد غر زد.

#پارت79
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"گمونم ترنتونو یادت نیست ،لیپرا نمونه ی کوچیک شده ی ترنتونه"

خاله بنیتا چشمانش را چرخاند.

"اصلا اینطور نیست ،دختر ما خیلی بهتر از جوونی های ترنتونه...اون تو سن لیپرا یه عوضی بود"

جوری حرف میزنند انگار که من ابدا حضور ندارم.

صدای ترور را شنیدم.

"ولی من فکر میکنم حتی از ترنتون بدتره...حداقل ترنتون..."

"خفه شو!"

ترور با فریاد من حرفش را ادامه نداد و فقط با اخم به من نگاه کرد.

"نیاز نیست توی احمق در مورد من نظری بدی ...تو از همه عوضی..."

#پارت80
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

پدرم با ناباوری شانه ام را گرفت

"لی...این رفتارت واقعا وحشتناکه"

چشمانم روی مادرم رفت که با همان اخم زمزمه کرد.

"عذرخواهی کن آریل ..."

چشمانم را برای مادرم باریک کردم.

" من اینکارو نمیکنم و تو اینو میدونی"

با مادرم بی ادبانه حرف میزدم ولی واقعا عصبانی بودم،پس خودم را بخاطر این بخشیدم.

"اینکارو میکنی،همین حالا!"

"مجبورم کن!"

چالش برانگیز به او نگاه کردم که ایستاد و فریاد زد.

"یا عذرخواهی کن یا برگرد به اتاقت!"

#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

با ناباوری به مادرم نگاه کردم.

"جین؟"

زمزمه ی پدرم را نادیده گرفتم و فورا از روی صندلی بلند شدم ،بطوری که صندلی ام روی زمین پرت شد.

به ترور تنه زدم و بسمت سالن رفتم .

در حالی که میرفتم میشنیدم که مادرم از ترور عذرخواهی میکرد و توضیح میداد که بدلایلی از شب قبل ناراحت هستم.

حتی روحش هم با خبر نبود که دلیل ناراحتی ام خود ترور است.

بسمت پله ها رفتم و متوجه بودم که برادرم پشت سرم آمد.

کنار پله ها ایستادم و بسمت او چرخیدم.

"برو صبحانتو تموم کن."

"گرسنه نیستم"

#پارت82
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tariome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"میدونم که هستی!"

با لجبازی گفت.

"به هر حال میخوام پیش تو باشم."

دستم را گرفت و مرا به بالای پله ها کشید.

"مشت باحالی بود"

نیشخند زدم.

"باید به منم یاد بدی مثل تو مشت بزنم"

نیشخندم بزرگ تر شد.

"شاید باید یادت بدم!"

"با وجود عوضیایی که دورمونن باید یاد بدی"

به اتاق او رفتیم و روی مبل شنی اش نشستیم.

برادرم دسته بازی اش را آورد و برخلاف میلم بیشتر از سه

#پارت83
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ساعت مشغول بازی شدیم.

"بنظرت اون بالاخره سر عقل میاد؟"

شانه بالا انداخت.

"متاسفم ولی اون یه آشغاله،ندیدی چطور عمه بلارو بوسید؟"

چهره در هم کشیدم.

"میخواست منو عصبانی کنه"

"و توام خوب جوابشو دادی...وقتی زدیش دلم میخواست منم بزنمش"

اخمم محکمتر شد.

"وقتی زدمش...حس میکردم قلبم درد گرفته...احمقانست که از زدن اون ناراحت شدم...این باید حس خوبی بهم میداد"

ابرو هایش را بالا داد و من ادامه دادم.

"میدونم اشتباه کردم که سنمو بهش دروغ گفتم ولی این مهم

#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

نیست...ما با هم خوب بودیم..."

"اون بهت تجاوز کرده بود لی..."

دسته ی بازی را کنار گذاشتم.

"اینطور نیست...اگه بخوام صادق باشم این من بودم که هر بار بهش تجاوز میکردم...من بودم که هر بار بیشتر میخواستم...اون حتی نمیخواست شلوارشو دربیاره و من بهش التماس می کردم که..."

نعره کشید.

"لی...در مورد این به من نگو لطفا...چون نمیتونم تحمل کنم ...همینجوریشم فکر اینکه تو با اون هیولا میخوابی باعث میشد حالم بد بشه"

دستانم را روی صورتم کشیدم.

"تو نمیتونی درک کنی...تا تجربش نکنی نمیفهمی چه حسی داره..."

#پارت85
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

با حالت بدی غرید.

"احمق نباش...چطور باید تجربش کنم؟"

با انزجار به من نگاه کرد و من بالاخره نیشخند زدم.

"منظورم اون چیزی که فکر میکنی نیست مغز پنیری،منظورم اینه با یه دختر همون حسی که من با ترور دارمو داشته باشی"

او نیز نیشخند زد و دسته ی بازی را کنار گذاشت.

"میتونم درک کنم...ولی گمون نکنم بابا و مامان بتونن درک کنن...اصلا دقت کردی مامان هربار که ترورو میبینه چجوری چشماش گشاد میشه؟ انگار که از بزرگیش وحشت زده شده..."

بله متوجه شده بودم.

در عان واحد که با اشتیاق به ترور نگاه میکرد،از او میترسید.

و ترسش بخاطر بزرگی بدنش بود.

"فقط باید ترورو راضی کنم و بعد میتونم با همشون مقابله کنم"

#پارت86
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

بن رمان رایگان نمی باشد

"اگه بابا راضی نشه چی؟"

از داخل گونه ام را گزیدم.

"راضیش میکنم...میتونم راضیش کنم...اگه منو دوست دارن باید راضی بشن"

در اتاق که زده شد هر دو ساکت شدیم و پدرم داخل آمد.

"هی بچه ها...میخواییم بسکتبال بازی کنیم،نفر کم داریم ،میایین؟"

برادرم دوست داشت پس به او نگاه کردم و گفتم.

"برو ایز.."

برادرم شانه بالا انداخت.

"حوصلشو ندارم ..پیش تو میمونم"

اخم کردم.

"میدونم برای بازی کردن داری میمیری ،پاشو برو"

#پارت87
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"اگه تو بیای..."

به پدرم نگاهی کردم که از این بحثمان خوشحال بنظر میرسید.

"مامان تنبیهم کرده‌ایادته که؟"

پدرم فورا زمزمه کرد.

"تنبیهش توسط پدرتون لغو شد پس جفتتون بیایین"

برای برادرم هم که شده ایستادم و دستش را کشیدم.

"بیا بریم "

با شادی لبخند زد و دستم را محکم نگه داشت.

با هم بیرون رفتیم.

به پایین پله ها که رسیدیم اخمم محکم شد چون ترور همچنان مشغول لاس زدن با عمه ام بود و این کارش کثیف بود چون باعث میشد حتی از عمه ی خودم که آنقدر عاشقش بودم متنفر شوم.

#پارت88
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

دستش را دور کمر عمه ام پیچیده بود و چیزی کنار گوشش می گفت.

چیزی که باعث نیشخند خجالت زده ای روی صورت بلا شد ،چیزی که ابدا دلم نمیخواست بدانم چیست چون همین حالا هم دلم میخواست به سمت او حمله کنم و به بیضه هایش لگد بزنم....خب شاید نه به بیضه هایش(آنجا را دوست داشتم)...شاید باید جای دیگری را مورد حمله قرار میدادم!

صدای زمزمه ی مادرم را شنیدم.

"بهتر نیست قبلش بچه ها یه چیزی بخورن"

نگاهم را از ترور گرفتم..حرف مادرم را نیز نادیده گرفتم و بسمت سالن رفتم.

از او دلخور بودم و میدانستم که حق ندارم ،باشم.

وقتی همه وارد سالن شدیم،مرد ها پیراهن هایشان را در آوردند.

میتوانستم او را ببینم و لعنتی...بیشتر از همیشه فریبنده بود

#نات89
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

بطوری که نیاز فوری به لمس کردنش داشتم.

و او حالا کاملا غیر قابل لمس بنظر میرسید.

کاملا دست نیافتنی!

کاملا دور.

و من از این متنفر بودم.

آب دهانم را قورت دادم و متوجه شدم ترور بینی اش را چین داد و کاملا مطمئن بودم بویم را حس میکرد.

سرش بسمت من چرخید ولی صورتش سخت تر از همیشه بود.

صدای زمزمه ی بنیتا را از کنارم شنیدم.

"سالن بوی تستسترون میده"

مادرم خندید و من فقط کاملا مسخ شده به او نگاه میکردم.

به حرکت عضلاتش وقتی بدنش را گرم میکرد خیره شدم.

#پارت90
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

اینکه چطور ماهیچه هایش کش میامد و بطرز اغوا گرانه ای منقبض میشد.



این تقریبا دردناک بود.

من بخاطر این، احساس درد میکردم و کاملا خیس بودم.

آنقدر او را میخواستم که دلم میخواست گریه کنم.

صدای پدرم را شنیدم.

"آریل بیا ،یه نفر کم داریم"

غر زدم.

"من زیر پاهاتون له میشم،احتمالا منو نمیبینین"

پدرم خندید.

"بیا،کارت خوبه!"

#پارت91
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

تیشرتم را در آوردم و روی زمین انداختم.

با نیم تنه و شلوارک جین کوتاهم به داخل زمین رفتم.

جاناتان،شپرد،کامرون و جورج در زمین مخالف بودند .

من،برادرم،پدرم و ترور در یک تیم بودیم که من ابدا از این راضی نبودم.

چون به دلایلی دلم میخواست به او ضربه بزنم.

چون از او خشمگین بودم که در این حد او را میخواهم .

از این خشمگین بودم که کاری میکرد حسادت کنم...و اگر در تیم مخالف بود میتوانستم به بهانه ی بازی به او صدمه بزنم.

وقتی بازی شروع شد سعی کردم ذهنم را باز نگه دارم.

چندین بار توپ را از دستشان گرفتم و به پدر یا برادرم دادم و آنها درون حلقه انداختند.

آخرین باری که توپ را از شپرد گرفتم ایستاد و غر زد.

#پارت92
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

"این واقعا حساب نمیشه..آریل تقلب میکنه"

همه ایستادند و من چشمانم را برایش باریک کردم.

"وقتی تو از ..."

چشمانم بسمت جورج و کامرون که کمی از ما فاصله داشتند چرخید و آرام تر نالیدم.

"جادو استفاده میکنی تقلب نیست؟"

او توپ را پرت میکرد و حتی اگر در مسیر حلقه نبود درون حلقه میرفت و این هر بار که به اینجا میامد اتفاق می افتاد و من حتی میتوانستم جادویش را ببینم.

به آرامی به من نزدیکتر شد و زمزمه کرد.

"تو میتونی ببینیش؟"

شانه بالا انداختم.

"بقیه نمیتونن؟"

#پارت93
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

سرش را تکان داد.

"نه...چی میبینی؟"

دوباره شانه بالا انداختم.

"یه چیز..مثل یه نور آبی کم رنگ که از دستات تا توپ ادامه پیدا میکنه"

چشمانش تقریبا گشاد شده بود.

"فقط ساحره ها میتونن اینو ببینن میدونی؟"

"این توی اینکه تو تقلب میکنی فرقی هم ایجاد میکنه؟"

پدرم از پشت سرم قهقهه زد.

"البته که نمیکنه!"

"خب پس منم میتونم تقلب کنم ،باشه؟"

اینبار شپرد نیز خندید.

#پارت94
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"باشه!"

مادرم،بنیتا و تسا و مادر بزرگم رفته بودند ولی عمه ام همچنان ایستاده بود و ما را تشویق میکرد.

در واقع ترور را تشویق میکرد و میدیدم که هر دفعه ترور توپ را درون حلقه می انداخت به سمت عمه میرفت و مشتش را به مشت او میکوبید.

حتی یک بار دستانش را زیر بغلش برد و او را چرخاند!

انقدر خشمگین بودم که میتوانستم دوباره او را بزنم.

ولی در عوض به سمت هر کسی که میرفتم تا توپ را از او بگیرم به ساق پایش لگد میزدم.

تا اینکه بالاخره شپرد دوباره غر زد.

"ترنتون دخترت خیلی خشن بازی میکنه...تقریبا کل پاهام کبود شده"

#پارت95
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

پدرم قهقهه زد انگار از اینکه آنها را بزنم لذت میبرد.

"کوچولو ها!"

این را که گفتم ، همانطور که شپرد توپ را در دستش داشت فورا بسمت من آمد،دستش دور کمرم قرار گرفت ،مرا یک طرف شانه اش انداخت و همانطور که با دست دیگر به توپ ضربه میزد بسمت حلقه رفت و توپ را پرتاب کرد و یک سه امتیازی گرفت.

"هی..این حساب نمیشه..منو بزار زمین.."

به پشتش مشت زدم..البته به آرامی و او همانطور که میخندید ،به آرامی به بالای رانم زد و گفت.

"کوچولو ها، آره؟"

همانطور که روی شانه اش بودم متوجه شدم کسی مرا از روی شانه اش پایین کشید.

تقریبا با خشونت پایین کشیده شدم و ترور را دیدم که با اخم به

#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

نویسنده:مهین مقدسی @Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

شپرد خیره شده بود.

درواقع او مرا پایین کشیده بود.

با حیرت به او نگاه کردم و بعد متوجه شدم تازه متوجه شده چکار کرده...سرش را تکان داد و با لبخندی تصنعی گفت.

"این کوچولو رو اذیت نکن،اگه به تو مشت بزنه گمونم یه جاییت بشکنه چون از روی تجربه باید بگم که مشت قدرتمندی داره..."

کوچولو را از قصد میگفت و ابدا دست خودم نبود که بسمت او رفتم به ساق پای او نیز کوبیدم و غریدم.

"به من نگو کوچولو ،من کوچولو نیستم!"

در واقع ترور بارها به من 'کوچولو'یا'بچه' گفته بود ولی قبلا طوری که این را میگفت جنسی بود ولی حالا...این طعنه آمیز بنظر میرسید.

ترور برخلاف تصورم خندید .

"باشه تو کوچولو نیستی..من کوچولوام"

#پارت97
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

عمه بلا نیز خندید

"تو هر چیزی هستی بجز کوچولو ترور"

ترور نیشخند کثیفی به او زد.

"آره؟"

عمه ام لاس زنانه گفت.

"اوه آره"

احساس سرگیجه میکردم.

ترجیح دادم بازی را تمام کنم چون با کار هایش داشت حالم را به هم میزد.

"فکر کنم ،خسته شدم...من دیگه بازی نمیکنم!"

چرخیدم تا بسمت کناره ی زمین بروم.

یک قدم برنداشته بودم که صدای پدرم را شنیدم.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"هی ،ما داریم برنده میشیم ،بیا تمومش کنیم"

سعی کردم قدم دیگری بردارم ولی سرگیجه ام به حدی شد که مجبور شدم بایستم.

دستم را روی سرم گذاشتم و قبل از اینکه روی زمین بیفتم متوجه شدم که کسی مرا گرفت و بعد با اینکه چشمانم بسته بود بدنم او را شناخت.

ترور بود.

صدای زمزمه ی آرامش را شنیدم.

"کوین...!"

چشمانم را به آرامی باز کردم و چند ثانیه ی بعد همه دورم بودند.

چشمان پدرم ترسیده بود و من به آرامی زمزمه کردم.

"فقط سرم گیج رفت..خوبم!"

صدای عصبانی ترور را شنیدم.

#پارت99
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"آخرین بار کی غذا خوردی؟"

چشمانم را به صورت نگران و خشمگینش دوختم .

"گمونم دیروز صبح!"

پدرم وحشت زده نالید.

"دیروز با رافائل .."

"نتونستم چیزی بخورم...هیجان زده بودم...همینطور دیشب.."

درواقع دیروز بخاطر اینکه میخواستم حقیقت را به ترور بگویم انقدر استرس داشتم که نمیتوانستم چیزی بخورم و بعد که ترور همه چیز را فهمید،انقدر ناراحت بودم که غذا شبیه زباله بنظر میرسید و صبح هم که تنبیه شده بودم....

متوجه شدم عمه ام لیوانی را بسمتم گرفته.

آبمیوه یا چنین چیزی بود.

#پارت100
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

همچنان در آغوش ترور بودم پس او به آرامی لیوان را به لب هایم چسباند و من جرعه ای از آن نوشیدم و سرم را عقب گرفتم.

شیرین بود!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

زیادی شیرین بود.

"بیشتر..یکم بیشتر بنوش"

بی اراده کاری که گفته بود را انجام دادم و بعد صدای مادرم را شنیدم.

" خدای بزرگ ،چی شده!؟"

برادرم کنار ترور ایستاد و بی ادبانه غرید.

"خواهرمو بده به من!"

ترور با گیجی بسمت اوچرخید ولی بی توجه بلند شد و مرا به سمت آشپزخانه برد.

همه بدنبالش میامدند.

این رمان رایگان نمی باشد

در حالی که در آغوشش بودم نالیدم.

"تی جی...."

یا مسیح من او را می خواستم.

میتوانستم بویش را حس کنم و قطعا او نیز میتوانست بویم را حس کند چون بینی اش چین افتاد و رگ های پیشانی اش متورم شد.

به چشمانم نگاه کرد.

صورتش سخت بود.

و به آرامی و خشم نالید.

"همین الان میتونم تنبیهت کنم..."

مرا کمی بالا تر آورد و از بین دندان هایش زمزمه کرد.

"در مورد تغذیت چی بهت گفته بودم...اصلا هیچوقت به حرف من گوش میکردی؟"

#پارت102
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین م

این بیشتر بخاطر فشار عصبی بود تا ضعف.

به همان آرامی زمزمه کردم.

"تنبیهم کن ولی رهام نکن...من بهت نیاز دارم"

برایم مهم نبود که جاناتان و تسا میشنوند...من باید کاری میکردم این تمام شود.

من او را میخواستم.

صدای خشمگینش را شنیدم.

"همه چی تموم شده آریل فقط بس کن !"

مرا روی صندلی نشاند و مادرم فورا کنارم بود.

"عزیزم...حالت خوبه؟"

تقریبا همه دورم جمع شده بودند ولی ترور بیتوجه فورا چیز هایی را درون بشقابی میریخت و بعد بشقاب پر شده راجلویم گذاشت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

این رمان رایگان نمی باشد

به غذا و سپس به او خیره شدم.

حالا واقعا خوشحال بودم که نمیتوانم اشک بریزم چون قطعا همه میدیدند و من حالا واقعا گریه میکردم.

چشمان ترور روی صورتم مانده بود و با درد به من نگاه میکرد.

اولین باری بود که بعد از فهمیدن اینکه من دختر دوستش هستم آنطور با درد به من نگاه میکرد.

من همین حالا به او نیاز داشتم.

به آغوشش نیاز داشتم.

تمام نیازم در چشمانم بود .

ترور چند ثانیه به من خیره شد.

دستانش را بین موهایش لغزاند و بعد سرش را چرخاند.

میتوانستم عرقی که از بدنش پایین میریخت را ببینم.

نیاز غیرقابل وصفی برای لمس پوست خیس هوس انگیز برنزه

#پارت104
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

اش داشتم.

صدای زمزمه ی آرامش را شنیدم

"فکر کنم بهتره من دیگه برم"

چشمان همه بسمت او که کاملا پریشان بود رفت .

"ناهار تقریبا آمادست...نمیتونی به این زودی بر..."

"با کیتی قرار دارم..یادم رفته بود"

چرا اینکار را با من میکرد؟

پدرم فورا گفت.

"توگفتی باهاش بهم زدی؟"

ترور شانه بالا انداخت.

"گمونم باید برم از دلش دربیارم"

نگاه کوتاهی به من انداخت ولی پدرم غرید.

#پارت105
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

#پارت106

#فصل2

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

"مزخرف نگو،میتونی بعد از ناهار بری..."

به مادرم نگاه کرد.

"میز آمادست آبنبات؟"

VIP_ROMAN

مادرم سرش را تکان داد ولی چشمانش فورا بسمت من چرخید.

"باید غذا بخوری عزیزم..."

میخواست از دل کیتی در بیاورد؟

نمیتوانست اینکار را با من بکند.

نمیتوانست انقدر پست فطرت باشد.

دیگر اشتهایی نداشتم.

درواقع احساس میکردم معده ام پر شده!

بشقاب را کنار کشیدم و دوباره سرم را روی میز گذاشتم و چشمانم را بستم.

VIP_ROMAN

سپس میتوانستم انگشت برادرم را بین موهایم حس کنم.

"اشتها ندارم"

متوجه شدم که دوباره کسی مرا در آغوش گرفت.

انتظار داشتم پدرم باشد ولی ترور بود و حالا به حدی خشمگین بود که پره ی بینی اش بشدت بازو بسته میشد.

مرا بسمت سالن غذا خوری برد و روی صندلی نشاند.

بشقابم که در دست برادرم بود را گرفت و جلویم گذاشت.

"بخور!"

لحنش کاملا دستوری بود و من در این لحظه حاضر بودم تمام قلدری هایش را تحمل کنم و او فقط مرا رها نکند.

وقتی فقط به او خیره شدم و کاری نکردم،چنگال و چاقو را به دستم داد.

"بخور کـــ..آریل"

عمه بلا ،تسا و بنیتا همه چیز را روی میز گذاشتند و همگی نشستند.

ترور همچنان کنارم بود و برادرم سمت دیگرم نشسته بود.

با چنگالم تکه ای از سبزیجات را درون دهانم چپاندم و به آرامی جویدم.

"ترور شروع کن ...فقط فشارش باید پایین اومده باشه...لازم نیست انقدر نگران باشی...اون هیچوقت مریض نشده"

ترور سرش را به سمت شپرد چرخاند و با بی حواسی سرش را تکان داد.

#پارت107

#فصل2

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

انگار تا حالا متوجه نبود که چقدر صورتش نگران و پریشان است.

"نگران آریل نیستم...فقط باید زودتر برم سراغ کیتی...احتمالا باید خیلی ناراحت باشه"

هر بار که اسم کیتی را می آورد انگار چیز تیزی در سینه ام فرو میرفت .

دستانم را مشت کردم و به سرفه افتادم.

VIP ROMAN

فورا یک لیوان آب برایم ریخت و وقتی آن را نوشیدم متوجه شدم که به سختی خودش را کنترل میکرد ولی میدیدم که توجه اعظمش روی من بود.

او بیش از اندازه نگرانم بود که نقش بازی کند.

پسر ها همچنان برهنه بودند و من عضلات منقبض شده و پوست تماشایی اش را کنار خودم بدون هیچ پوششی داشتم و نمیتوانستم آن را لمس کنم.

اگر این شکنجه نبود پس چه چیزی بود؟

دست برادرم شانه ام را لمس کرد و متوجه شدم که غذایش را شروع نکرده.

"زود باش بشقابتو خالی کن ایز...میدونم گرسنه ای"

VIP ROMAN

کاملا با نگرانی به من نگاه میکرد و سوالی که در چشمانش داشت را مادرم پرسید.

"حالت بهتره عزیزم؟"

کمی از غذا را درون دهانم چپاندم و سر تکان دادم.

درواقع حالم افتضاح بود و فقط به یک تابوت برای دراز کشیدن نیاز داشتم.

و باید روی آن تابوت مینوشتم که تا صد سال دیگر باز نشود.

صد سال دیگر احتمالا این دردی که در قلبم داشتم تمام میشد؟نمیشد؟

متوجه بودم که ترور فقط به غذایش نوک میزد و اخم عمیقی پیشانی اش را چین داده بود.

VIP_ROMAN

وقتی بشقابم را عقب دادم با اخم عمیقتری به من نگاه کرد و من میتوانستم حرفش را از صورتش بخوانم ولی بجای او پدرم گفت.

"عزیزم باید یکم بیشتر بخوری...یا مجبور میشیم ببریمت بیمارستان تا چک کنیمو مطمئن بشیم حالت خوبه"

"من حالم خوبه فقط گرسنه نیستم"

"تو از دیروز صبح چیزی نخوردی"

این را ترور تقریبا با فریاد گفته بود که باعث شد پدرم با تعجب به او خیره شود.

VIP ROMAN

#پارت108

#فصل2

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

ترور فورا سرش را تکان داد.

"متاسفم فقط..... یکم.... عصبیَم"

VIP_ROMAN

شپرد کنایه زد.

"احتمالا بخاطر اون دوست دختر سکسیشه"

شنیدم که دندان هایش را به هم سایید.

"درمورد اون اینجوری حرف نزن"

جاناتان با اینکه میدانست گفت.

"چرا؟ انقدر دوست دخترتو میخوای که با یه قهر ساده داری دیوونه میشی؟باید چیز خوبی باشه... واقعا دلم میخواد اون دخترو ببینم و..."

VIP_ROMAN

ترور روی میز کوبید.

"بهت گفتم در مورد اون اینجوری حرف نزن!"

پدرم فریادش را نادیده گرفت و نیشخند زد.

"عیسی مسیح،کاملا از دست رفتی...خدای من ...میدونی چند ساله که برای این لحظه صبر کرده بودم؟"

کامرون حرفش را ادامه داد.

"منم بهت کمک میکنم ترنت...اون دختر باید خیلی سکسی..."

ترور اینبار بلند تر از قبل غرید.

"عیسی مسیح..."

شپرد با نیشخند ادامه داد.

"شک نکن که خیلی سکسیه...سلیقه ی ترورو که میدونین؟سینه های بزر..."

"باکره مقدس...خفه شین"

ترور بسرعت ایستاد .

مادرم فورا گفت.

VIP_ROMAN

"فقط شوخی میکنن ترور کسی با دوست دخترت کاری نداره"

ترور دندان هایش را جوری نشان داد انگار همه ی آنها را تهدید میکرد.

"نمیتونین هم کاری داشته باشین...اون مال منه...."

این را در مورد من میگفت.

میدانستم که به من میگوید.

او همچنان مرا میخواست.

VIP_ROMAN

ن زمان رایگان نمی باشد

"باکره مقدس...خفه شین"

ترور بسرعت ایستاد .

مادرم فورا گفت.

"فقط شوخی میکنن ترور کسی با دوست دخترت کاری نداره"

ترور دندان هایش را جوری نشان داد انگار همه ی آنها را تهدید میکرد.

"نمیتونین هم کاری داشته باشین...اون مال منه...."

این را در مورد من میگفت.

میدانستم که به من میگوید.

او همچنان مرا میخواست.

چشمانش بسمت من که با پریشانی به او نگاه میکردم آمد.

با التماس به او نگاه کردم تا همه چیز را به آنها بگوید...کافی بود اشاره ی کوچکی کند و من خودم همه چیز را روبراه میکردم و

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ن رمان رایگان نمی باشد

اجازه نمیدادم کسی کوچک ترین آزاری به او برساند.

لطفا فقط یک اشاره ی کوچک.

وقتی چشمانش را از من گرفت آنها سرد و خشن بودند و تمام عنبیه اش را سیاهی گرفته بود.

"من باید برم..."

بدون توجه به بقیه بسمت در ورودی رفت و پدر و مادرم که او را صدا میکردند را نادیده گرفت.

بشقابم را کنار کشیدم و دوباره سرم را روی میز گذاشتم.

تمام شد!

هرگز برنمیگشت...

کاملا مرا رها کرده بود.

صدای پدرم را شنیدم.

#پارت109
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjom

"گمونم بدجوری گیر افتاده...بالاخره یه دختر پیدا شد که ترور بتونه حس منو وقتی جینجرو اذیت میکرد درک کنه"

مادرم خندید.

"نباید اذیتش میکردین...بنظر میاد بیش از حد نسبت به اون دختر احساس مالکانه داره.."

بلا با اخم گفت.

"فکر میکردم هر لحظه ممکنه بلند بشه و شمارو بزنه"

جورج در حالی که نگاهش به کامرون بود زمزمه کرد.

"خیلی جذاب بود...دلم میخواد اونو کنار دوست دخترش ببینم"

باید میگفتم که همین چند لحظه پیش دیده ای؟

#پارت110
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد



VIP ROMAN

رمان رایگان نمی باشد



تا شب در خیابان ها میگشتم و بعد یکراست به باشگاه رفته بودم و تمام وسائل اتاقک کوبینی ...اتاقکم را شکاندم.

میز،آینه،تخت لعنتی.

هر کوفتی!

هر کوفتی که او لمسش کرده بود...

حتی دلم میخواست دیواری که او را مقابل آن کرده بودم نابود کنم...

باورم نمیشد.

تمام مدت با دختر جینجر بودم!

دختر ترنتون!

#بارت111
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjon

ن رمان رایگان نمی باشد

چرا از بویش نفهمیدم؟

صورت کوبینی حتی یک لحظه از خاطرم نمیرفت.

تمام شب طوری بود که انگار زخمی روی بدنش دارد و از دردش رنج میبرد.

و امروز...او بقدری ناراحت بود که نمیتوانستم تحمل کنم....

باید چه غلطی میکردم؟

اگر جینجر میفهمید!؟

لعنتی اگر ترنتون میفهمید...

قطعا بغیر از آنها همه میدانستند و با نگاه به خواهرم میدانستم که..او فهمیده.

او میدانست که کوبینی...آریل لعنتی را دوست دارم.

خواهرم این موهبت را داشت و من تمام شب وحشت زده به او نگاه میکردم.

#پارت112
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjom

نویسنده:مهین مقد

مان رایگان نمی باشد

در قلبم احساس خالی بودن میکردم چون میدانستم دیگر کوپینی در کار نخواهد بود.

او دختری بود که وقتی یک روزه بود در آغوشش گرفتم.

او آریل بود،کسی که اسمش را خودم انتخاب کردم و ... باکره مقدس ...این حتی بدتر از تجاوز بنظر میرسید.

انگار یک بیمار پدوفیلی هستم!

حتی وقتی از داخل به قضیه نگاه میکردم چندش آور بود و بنظر بقیه چطور هستم؟

یک بیمار متجاوزحرام زاده ی پدوفیل لعنتی!

تمام شب را در اتاق نابود شده ام نوشیده بودم و وقتی صدایی شنیدم که نشان میداد گله ام یکی یکی می آیند بیرون رفتم و دیوانه وار مشغول مشت زدن به کیسه بوکس شدم.

سپس وقتی تاهو آمد او را به رینگ فراخواندم(چون بدن قدرتمندی داشت)و شروع به مبارزه با او کردم.

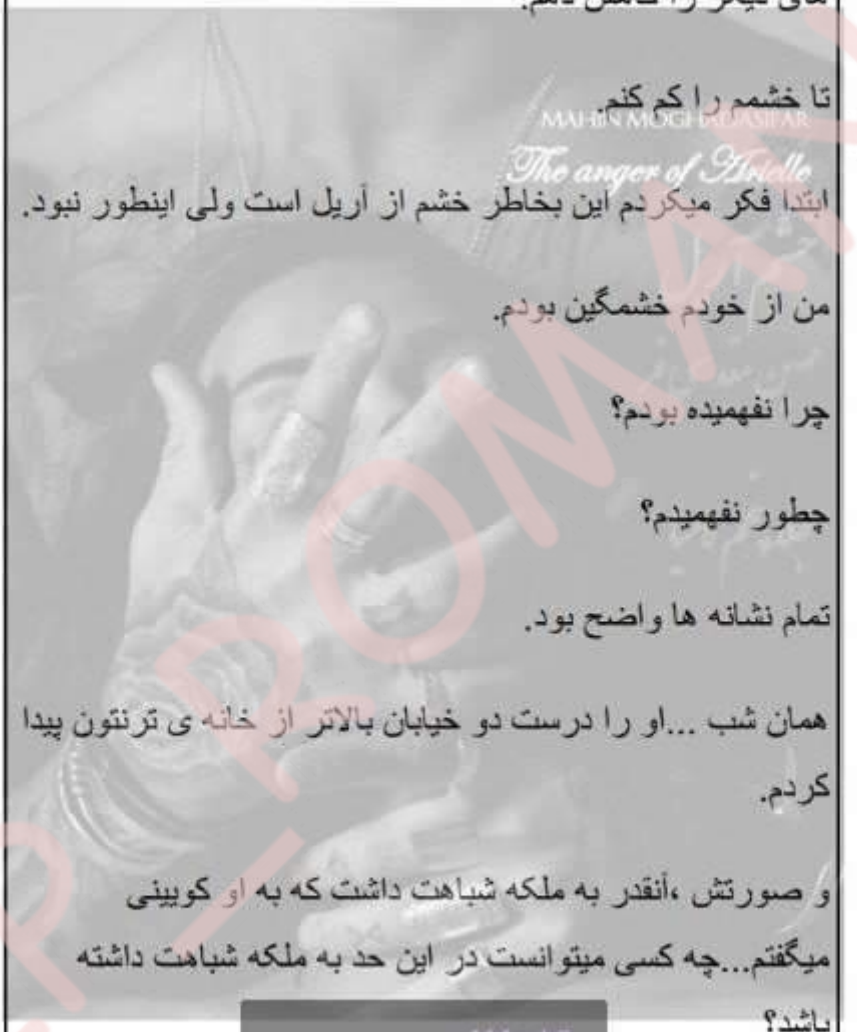
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

ولی درواقع اجازه میدادم مرا بزنند..به این درد نیاز داشتم تا درد های دیگر را کاهش دهم.

تا خشم را کم کنم.

MAHIN MOGHADDASIFAR



ابتدا فکر میکردم این بخاطر خشم از آریل است ولی اینطور نبود.

من از خودم خشمگین بودم.

چرا نفهمیده بودم؟

چطور نفهمیدم؟

تمام نشانه ها واضح بود.

همان شب ...او را درست دو خیابان بالاتر از خانه ی ترنتون پیدا کردم.

و صورتش ،آنقدر به ملکه شباهت داشت که به او کوبینی میگفتم...چه کسی میتوانست در این حد به ملکه شباهت داشته باشد؟

#پارت114
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

من حتی از او هیچ مدرک شناسایی نگرفته بودم.

باید نشانه ها را دنبال میکردم.

باید میفهمیدم.

حرف هایش راجع به پدرخوانده اش...پدرو برادرش.

لعنت!

حتی به اینکه دوقلو بودند و تولد هایشان در یک روز بود شک نکردم .

و فقط به این اکتفا کرده بودم که اسمو سنشان متفاوت است.

از چیز هایی که تسا درمورد آریل گفته بود بار ها به این فکر کرده بودم که شبیه کوییِنی من است.

کوییِنی من؟

لعنت بر شیطان...او دیگر کوییِنی من نبود!

جانسون کنارمان داخل رینگ ایستاده بود و به من نگاه میکرد ،و

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت115
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

تاهو همچنان به مشت زدن ادامه میداد.

چه وضعیتی داشتم؟

پیراهنی روی بدنم نبود و همچنان همان شلوار شب قبل را پوشیده بودم.

تمام شب را نخوابیده بودم و کاملا مست بودم ولی میدانستم چیز بیشتری وجود دارد.

باید روی صورتم چیزی به عنوان 'حرام زاده ی متجاوز شکست خورده' حک شده باشد.

"هی چرا گاردتو بالا نمیگیری؟"

این را تاهو وقتی گفت که یکی از مشت هایش لبم را پاره کرد.

جوابی ندادم فقط منتظر مشت بعدی اش شدم.

بالاخره جانسون پرسید.

"تولد خوب پیش نرفت،هان؟"

#پارت416
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

لب هایم را روی هم فشار دادم.

"عالی پیش رفت...میتونی باور کنی...؟"

صدایم کاملا زمخت شده بود.

"اون دختری که باید ازش محافظت کنیمو دیدی؟ از اونا بود که رو مخت میره یا ...چی شده؟با سنجاقک دعوا کردی؟"

تاهو دست از مشت زدن برداشت(گمانم فهمیده بود که این ابدا یک مبارزه نیست...فقط نمایشیست برای اینکه درد را حس کنم)

پس از رینگ بیرون رفتم و دوباره مشغول مشت زدن به کیسه بوکس شدم.

از شنیدن اسمش احساس درد میکردم.

کاملا حس میکردم که چشمانم خیس شده.

نباید گریه میکردم.

اینجا نه.

#پارت117
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

جلوی گله ام نه.

من مست بودم و اختیار چشمانم را نداشتم.

اختیار زبانم رانیز همینطور،چون وقتی جانسون و تاهو دوباره به سمتم آمدند دهانم بی اراده باز شد.

"میتونی باور کنی؟ توام دیدیش...همتون دیدینش...وقتی اونجا دیدمش ..لعنت بهش ...لعنت به ملکه...لعنت به من"

خون روی دهانم را لیسیدم

جانسون کاملا گیج شده بود ولی قبل از اینکه چیزی بپرسد ،بویش را حس کردم.

یا مسیح!

او اینجا بود.

و از بویش..لعنت فهمیده و خشمگین بود.

فورا سرم را چرخاندم و رحیانجر را دیدم که به سمت من میاید.

#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

درواقع خشمش آنقدر زیاد بود که تمام گله ام از هر کاری که میکردند دست کشیدند و به جینجر که با کت و دامن خانومانه ای بسمتم میامد و صورتش از خشم بشدت سرخ شده بود خیره شدند.

MAHIN MOGHADASIFAR

هنوز یک قدم مانده بود به من برسد که کیفی که در دستش داشت را روی زمین انداخت و درست مثل دخترش وقتی عصبانی میشد به من حمله کرد.

مشت هایش مثل قبل قدرتمند نبود و با من کاری نمیکرد ولی برایش فرقی نداشت.

او فقط به هر جایی که دستش میرسید مشت میزد و فریاد میکشید.

"چطور جرات کردی به دختر من نزدیک بشی...تو چجور آدمی هستی...تو چجور حروم زاده ای هستی ...توی مادربخطا..."

جینجری که شب تولد حتی بخاطر اینکه به من عوضی گفته بود حس بدی داشت حالا با هر مشت فهش هایی میداد که حتی متوجه خیلی از آنها نمیشدم.

جانسون از پشت او را گرفت و او درست مثل دخترش دست و پا

#پارت119
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

میزد و فهش میداد.

"هی بچه آروم باش...ترور این کیه..."

"بچه؟"

MAHIN MOGHADASI
The anger of Arielle

جینجر جیغ کشید.

"به من گفتی بچه؟ولم کن عوضی ...ولم کن تا نکشتمت"

سرم را برای جانسون تکان دادم و نالیدم.

"اون مادر کوپینیه..ولش کن!"

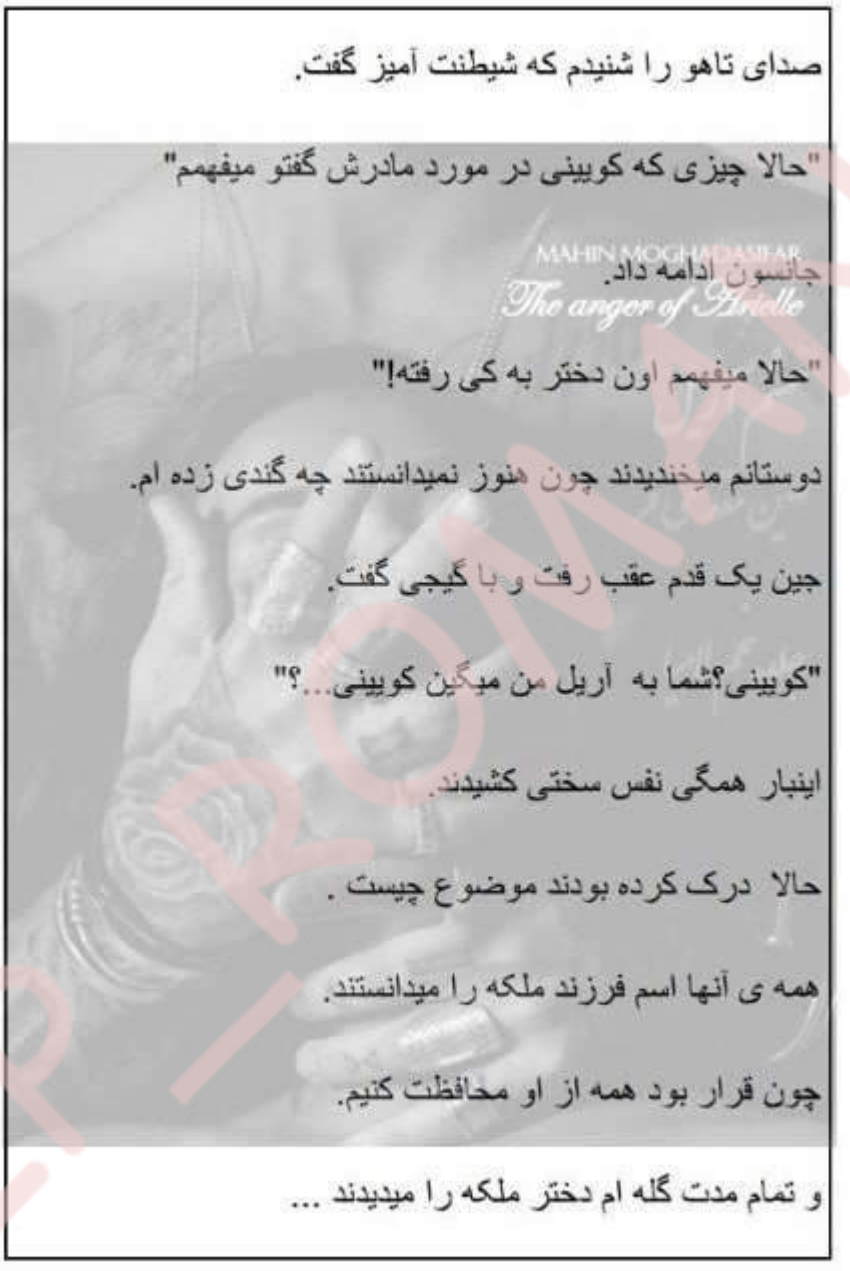
جانسون فورا او را رها کرد.

متوجه شدم که هر کسی که در سالن بود با حیرت به او نگاه میکرد.

او بیشتر شبیه دختر بیست و چهار ساله ای بود که به تازگی از دانشگاه فارغ التحصیل شده.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد



صدای تاهو را شنیدم که شیطنت آمیز گفت.

"حالا چیزی که کوبینی در مورد مادرش گفتو میفهمم"

جانسون ادامه داد.

"حالا میفهمم اون دختر به کی رفته!"

دوستانم میخندیدند چون هنوز نمیدانستند چه گندی زده ام.

جین یک قدم عقب رفت و با گیجی گفت.

"کوبینی؟شما به آریل من میگین کوبینی...؟"

اینبار همگی نفس سختی کشیدند.

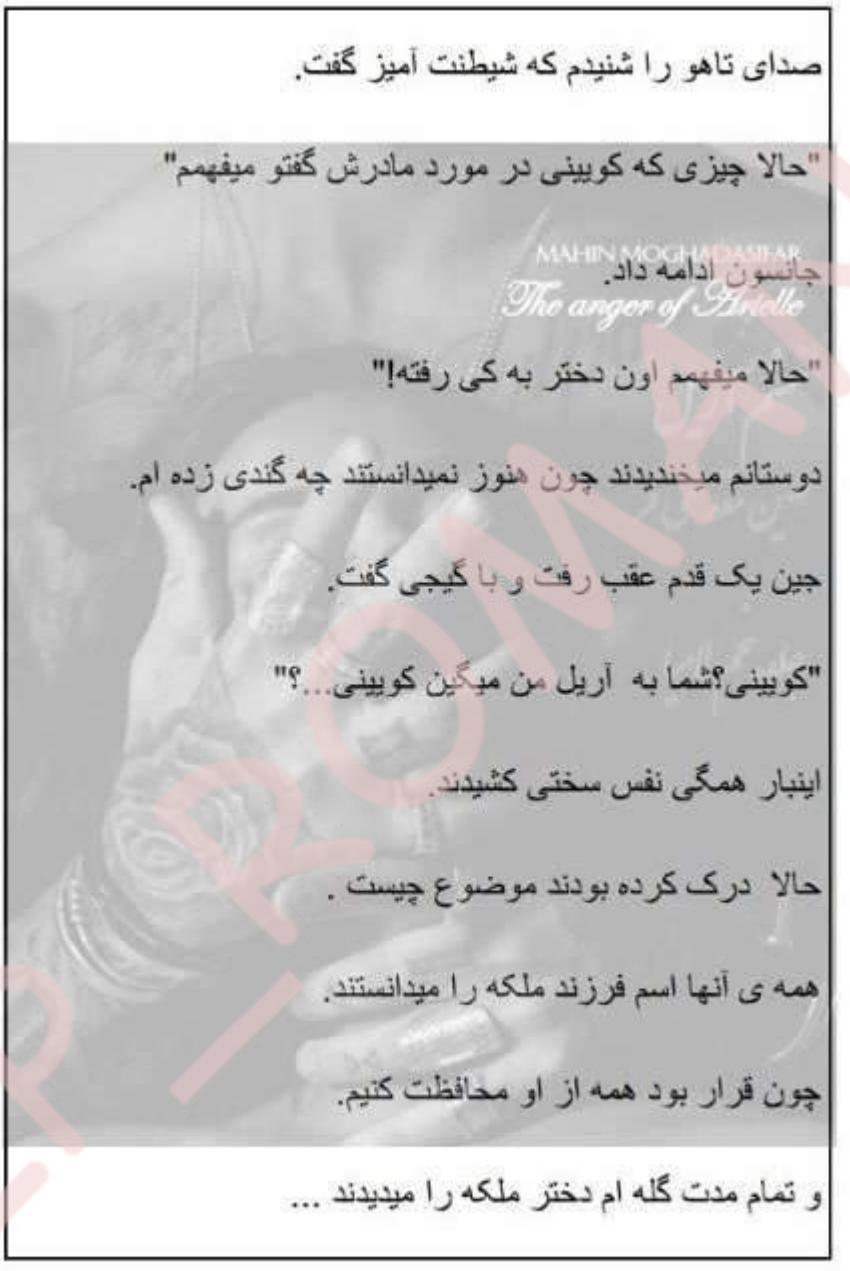
حالا درک کرده بودند موضوع چیست .

همه ی آنها اسم فرزند ملکه را میدانستند.

چون قرار بود همه از او محافظت کنیم.

و تمام مدت گله ام دختر ملکه را میدیدند ...

این رمان رایگان نمی باشد



صدای تاهو را شنیدم که شیطنت آمیز گفت.

"حالا چیزی که کوبینی در مورد مادرش گفتو میفهمم"

جانسون ادامه داد.

"حالا میفهمم اون دختر به کی رفته!"

دوستانم میخندیدند چون هنوز نمیدانستند چه گندی زده ام.

جین یک قدم عقب رفت و با گیجی گفت.

"کوبینی؟شما به آریل من میگین کوبینی...؟"

اینبار همگی نفس سختی کشیدند.

حالا درک کرده بودند موضوع چیست .

همه ی آنها اسم فرزند ملکه را میدانستند.

چون قرار بود همه از او محافظت کنیم.

و تمام مدت گله ام دختر ملکه را میدیدند ...

این رمان رایگان نمی باشد

"ترور!"

این صدای حیرت زده ی جانسون بود ولی جینجر اجازه ی حرف زدن نداد

"چطور تونستی اینکارو باهام بکنی...اون فقط یه بچست...ببینم تو داری انتقام چیو از من میگیری؟"

با حیرت به او نگاه کردم.

"قسم میخورم که تا شب تولدش نمیدونستم دختر توعه...اون اومد به باشگاهم..من نمیدونستم آریله،اون خودشو لیپرا معرفی کرد از کجا باید میفهمیدم؟ حتی بهم گفت ۱۷سالشه..."

فریاد زد.

"توی لعنتی میتونستی بفهمی دروغ میگه"

"هیچ بوی دروغی نداشت...کتاباشو نشونم داد...جینجر قسم میخورم که نمیدونستم...اگه میدونستم هیچوقت...یا مسیح چی فکر کردی اگه میدونستم باهاش...میخوابیدم؟"

#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد
@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

تکان سختی خورد انگار که با تمام توانم به شکمش مشت زده ام.

و بعد یک قدم بسمت من آمد..صورتش وحشت زده شد.

لعنتی!

او نمیدانست که با او سکس داشتم...پس کوبیدنی چه چیزی را لو داده بود؟

صدایش را شنیدم ولی آنقدر گرفته بود که برایم آشنا نبود.

"تو باهاش...تو باهاش خوابیدی؟..منظورت..تو...."

به بدن من نگاه کرد..وحشتش بیشتر شد.

دستانش دهانش را پوشاند و این فقط سه ثانیه طول کشید چون بسمتم آمد و با چنان قدرتی به چانه ام مشت زد که صدای شکستن چیزی را شنیدم و البته که چیزی که شکست انگشتش بود.

از درد صورتش جمع شد ولی باز هم توجهی نکرد.

"داری به خودت صدمه میزنی!"

MAHIN MOGHADAMFAR
The anger of Arielle

#پارت123
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

حرفم را نادیده گرفت.

اشک هایش از چشمانش جاری شد (نمیدانم از درد بود یا از خشم)و فریاد کشید.

"توی حروم زاده ی مادر بخطا...تو به دختر من دست زدی...تو بهش صدمه زدی... اون خیلی کوچیکه و تو...توی آشغال با بدن بزرگ لعنتیت...."

او آلتم را دیده بود.

دقیقا میدانست چقدر بزرگ هستم و لعنتی ،قطعا میدانست که حالا چقدر بزرگ تر شده ام.

فقط دیدن هیکل و عضلاتم برای وحشتش کافی بود!

"من نمیدونستم..."

با همان دستی که گمانم شکسته بود به صورتم کوبید.

یکبار.

ن زمان رایگان نمی باشد

دوبار.

سه بار..

انگار هیچ چیزی خشمش را خالی نمیکرد.

و من فقط نگران دستانش بودم.

"فقط همینو داری که بگی؟ نمیدونستی؟ توی متجاوز آشغال به دختر پونزده ساله ی من تجاوز کردی و میگی نمیدونستی ....چیو نمیدونستی عوضی ...اینکه دختر منه؟ یا اینکه یه بچست؟ فقط کافی بود به صورتش نگاه کنی...اون درست شبیه مدیسونه...و بدنش...اون خیلی ...کوچیکه چطور نفهمیدی...چطور نفهمیدی که اون یه بچست.."

همه ی صداها محو شده بود و در سرم فقط یک چیز را میشنیدم .

متجاوز!

قطعا کاری که کرده بودم تجاوز بود.

#پارت125
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjom

نویسنده:مهین مقد

VIP_ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

او حتی به سن قانونی نرسیده بود.

جینجر ادامه داد.

"میتونم همین الان بجرم تجاوز ازت شکایت کنم.. میدونی مگه نه؟ میتونم کاری کنم رافائل خونتو بریزه ..لعنت بهت چطور تونستی به دختر من دست بزنی"

حالا با صدای بلند گریه میکرد.

و من میدانستم شاید نصف خشمش بخاطر من بود ولی او بیشتر از من، از خودش عصبانی بود.

صدای جانسون به آرامی آمد.

"سنجـ...آریل خودش اومد اینجا ...تمام چیزی که با ترور داشت با خواسته ی خودش بود...هیچ اجباری..."

جینجر غرید.

"اون هنوز به سن قانونی نرسیده بود میفهمی؟فرقی نمیکنه به خواسته ی خودش بوده یا نه...اون رهبر عوضی متجاوزت نباید

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

#پارت126
#رمان
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

بهش دست میزد(سرش به سمت من چرخید)...یا مسیح ...تو به بچم صدمه زدی مگه نه؟"

چشمانش روی من بود و آن ها وحشت زده بودند.

MAHIN MOGHADASIFAR

بله من به او صدمه زده بودم.

بارها.

هربار که از پیش من میرفت جوری راه میرفت که کاملا مشخص بود درد دارد و سینه هایش...بلایی که هر دفعه بر سر سینه هایش می آوردم....

سکوت کردم و جینجر یک قدم بسمت من آمد.

"چطور تونستی با کاری که کردی به صورت دوستت نگاه کنی؟بیار کاری که با من کردیو به ترنتون نگفتم و تا همین امروز بخاطرش احساس گناه میکنم...ولی این...قرار نیست ازش پنهون بمونه...و وقتی ترنتون بفهمه..."

سرش را برایم تکان داد و من در این لحظه حاظر بودم التماس

این رمان رایگان نمی باشد

کنم.

"بهش نگو...لطفا بهش نگو"

با ناباوری غرید.

"نگم؟ اون پدرشه ...چطور میتونم ازش پنهان کنم..؟.چرا باید ازش پنهان کنم؟ بخاطر توی حروم زاده..."

یک قدم دیگر به من نزدیک شد.

"امروز صبح رفت خارج از کشورولی به محض اینکه برگرده...."

"کوبینی ...آریل بهت نگفت که من نمیدونستم...نگفت که وقتی فهمیدم بهش گفتم همه چی تموم شده؟...من همه چیو تموم کردم ...حتی اگه بخوای دیگه هرگز منو نمیبینی ولی به ترنتون نگو"

جینجر اخم کرد.

"فکر میکنی آریل به من گفته؟ تسا بهم گفت...فقط بهم گفت که حس کرده تو و آریل بار جنس های عاشقانه دارین و از قبل

#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

همو میشناسین و فقط کمی تحقیق لازم بود تا بفهمم تو دقیقا همون جایی هستی که دخترم برای تمرین میره..."

کوپینی چیزی نگفته بود.

MAHIN MOGHADASIFAR

لعنتی...اگر میدانستم چیزی در مورد اینکه با دخترش خوابیده ام نمیگفتم.

مطمئنا این اوضاع را بدتر کرده بود.

باید میدانستم که کوپینی زیر حرفش نمیزد!

او گفته بود چیزی نخواهد گفت.

و وقتی حرفی میزد رویش میماند.

"به ترنتون چیزی نگو...لطفا...تو بهم بدهکاری..."

جیغ کشید.

"من دخترمو بهت بدهکار نیستم لعنتی...چطور فکر کردی بخاطر دینی که بهت دارم میتونی دختر منو...."

#پارت129
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد
@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

دستش را بین موهایش چنگ زد.

"چطور فکر کردی میتونی به دخترم دست بزنی...؟"

درمانده به نظر میرسید.

"فقط بهش نگو و تا ابد منو نمیبینی!"

حتی اگر لازم بود از این ایالت میرفتم...از این قاره..از این دنیای لعنتی!

جین دستش که صدمه دیده بود را مالید ،صورتش فقط کمی آرامتر شد و زمزمه کرد.

"تو نمیتونی به اون خونه نیای ،تسا بخاطر دیدنت هیجان زدست و ترنتون...اون واقعا از دیدنت خوشحال بود...باورم نمیشه همچین آدم کثیفی هستی...دیگه به دخترم نزدیک نشو ...هرگز..."

"و تو چیزی به ترنتون نمیگی؟"

با انزجار به چشمانم نگاه کرد.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Ariella

#پارت130
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"بهش نزدیک نشو و من چیزی به ترنت نمیگم"

فورا سر تکان دادم.

"بهت که گفتم ... به اریل گفتم که همه چی تموم شده...دیگه بهش نزدیک نمیشم ..."

با نفرت زمزمه کرد.

"قول بده!"

لبم را لیسیدم.

فقط یک ثانیه به او نگاه کردم و بدون فکر زمزمه کردم.

"قول میدم!"

سرش را تکان داد و همان لحظه صدای زنگ تلفنش از کیفی که روی زمین انداخته بود آمد.

تاهو کیف را به دستش داد و او با دست سالمش تلفن همراهش را برداشت.

#پارت131
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

صدا برای یک مرد بود و از حرف هایش متوجه شدم از مدرسه ی آریل زنگ میزند.

اتفاقی برای آریل افتاده بود و قلب من بی اراده بشدت شروع به تپیدن کرد.

وقتی تلفن را قطع کرد نالیدم.

"حالش خوبه؟"

جینجر تلفنش را درون کیفش انداخت و یک انگشتش را برایم بالا گرفت.

"از دخترم دور بمون!"

اخم کرده بود ولی صورتش نگران نیز بود.

چرخید و بسرعت از باشگاه بیرون رفت.

متوجه بودم که همه با نگرانی به من نگاه میکنند.

ولی توجهی نکردم.

#پارت132
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

حالا واقعا مضطرب بودم.

فقط باید میفهمیدم که حال کوپینی خوب است.

ویبره ی تلفن همراهم را که حس کردم فورا آن را از جیبم در آوردم و وقتی متوجه شدم پیامی از کوپینی دارم بلافاصله آن را باز کردم

+ترور لطفا بیا مدرسه...من گند زدم...کارترو زدم ...مامان داره میاد...اون دیوونه میشه....لطفا بیا+

نفس راحتی کشیدم.

حالش خوب بود.

ولی بعد دوباره خشم بسراغم آمد.

#پارت133
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

واقعا بعد از چیزی که اتفاق افتاده بود انتظار داشت به مدرسه اش بروم؟

تلفن همراهم را روی زمین پرت کردم که هزار تکه شد.

"میخوای چیکار کنی ترور..اون دختر ازت دست نمیکشه خودتم میدونی!"

جانسون حرف میزد و تمام توجه من به کیتی بود که نیشخندی روی دهانش داشت!

نیشخندی که به من میگفتم باخته ام.

من کوبینی ام را باخته بودم و در واقع ..خوشبختی ام را از دست داده بودم.

میدانستم که تا ابد دیگر لبخند به سراغم نخواهد آمد...من چیزی که بیشتر از هر چیزی در جهان برایم اهمیت داشت را از دست داده بودم و حالا دوباره باید نقش بازی میکردم.

فیلم بلندم که یادتان هست؟

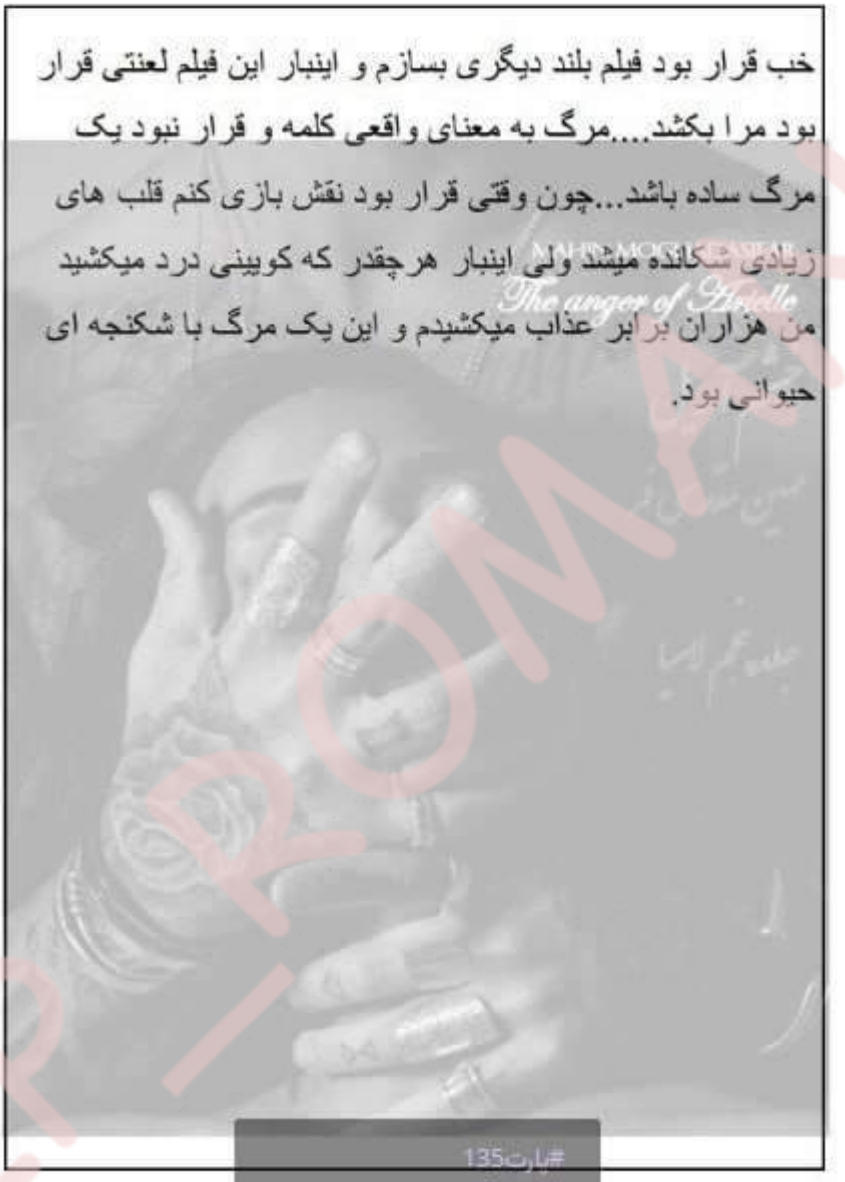
#پارت134
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

خب قرار بود فیلم بلند دیگری بسازم و اینبار این فیلم لعنتی قرار بود مرا بکشد....مرگ به معنای واقعی کلمه و قرار نبود یک مرگ ساده باشد...چون وقتی قرار بود نقش بازی کنم قلب های زیادی شکانده میشد ولی اینبار هرچقدر که کوبینی درد میکشید من هزاران برابر عذاب میکشیدم و این یک مرگ با شکنجه ای حیوانی بود.



#پارت135
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد



ین رمان رایگان نمی باشد

"اینو به اون احمق بگو"

به جونیور نگاه کردم.

تمام روز درباره ی ناراحت بودنم حرف زدو حرف زدو حرف زد تا اینکه به او گفتم.

البته نه همه چیز را.

فقط اینکه من به ترور سنم را دروغ گفتم و او همه چیز را بهم زده.

شب تولدم از ترس ترور در رفته بود و حالا توضیح کاملی میخواست.

سوفی این روز ها درگیر برادرم بود (برادرم تمام روز سعی میکرد بخاطر شب تولدمان از او عذرخواهی کند)و من واقعا نیاز داشتم که با کسی حرف بزنم.

"حس میکنه بهم تجاوز کرده!"

#پارت136
#فصل2
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

چشمان جونیور باریک شد.

"که از لحاظ قانونی همینطوره"

چشمانم را برایش چرخاندم.

قطعا نمیتوانست مثل سوفی فقط یک شنونده ی خوب باشد.

"یه حس افتضاح دارم...یه اتفاقی برای قلبم افتاده...حس میکنم هر لحظه درون سینم داره کوچیکتر و کوچیکتر میشه"

شانه بالا انداخت.

"درک میکنم...این اصولا پیش میاد...ولی خیلی زود فراموش میکنی.."

به چه دلیل کوفتی فکر میکرد من مثل او هستم؟

شاید پسر هایی مثل او بعد از بهم زدن با دوست دختر هایشان هیچ حس افتضاحی نداشته باشند ولی من اینطور نبودم،در واقع به حدی قلبم درد میکرد که نمیتوانستم تحمل کنم.

#پارت137
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

به جونیور چشم غره رفتم و دهانم را باز کردم تا به او بگویم که چه دلداری دهنده ی افتضاحیست که سوفی را دیدم که با پریشانی و مضطرب بسمتمان آمد.

MAHIN MOGHADASIFAR

ما در حیاط نشسته بودیم پس طول حیاط را بسرعت میدوید تا به ما برسد.

هنوز چند پا فاصله داشت که فریادزد.

"لی ...ایزیدور...توی رختکن پسرا ..دارن میزننش...کارترو دوستاش.. دروقفل کردن من نتونستم..."

تقریبا به ما رسیده بود.

نمیتوانست درست حرف بزند چون بشدت نفس نفس میزد.

"اوه"

با وحشت از جایم بلند شدم و بسمت رختکن دویدم.

جونیور جلوتر از من میدوید.

#پارت138
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

وقتی به در رسیدم جونیور زودتر از من رسیده بود و به در میکوبید.

وقتی مرا دید که دیوانه وار بسمت در میدوم خودش را عقب کشید و من با شانه ام در را باز کردم.

برای خودم عجیب بود، من نمیتوانستم بیشتر از پنجاه کیلو باشم.

وقتی کارتر،و دو تا از دوستانش را دیدم که برادرم را میزنند تقریبا دیگر چیزی نمیدیدم.

جونیور بسمت یکی از آن ها رفت و یقه اش را از پشت گرفت و عقب کشید.

و من؟

خب من فقط دیوانه وار بسمت کارتر که پشت به من، به برادرم مشت میزد رفتم.

خودم را روی پشتش انداختم و همانطور که ترور به من یاد داده بود شروع به مشت زدن به سر و صورتش کردم.

#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Rom

نویسنده:مهین

این رمان رایگان نمی باشد

در واقع مشت هایم آنقدر قوی بود که بعد از مشت سوم صورتش خونی شد.

از پشت روی زمین افتاد پس من نیز زیر او له شدم.

وقتی بلند شد درد شانه و رانم را نادیده گرفتم و او را هل دادم.

روی شکمش نشستم و شروع به مشت زدن به صورتش کردم.

حتی به برادرم نگاه نکردم که وضعیتش را چک کنم، فقط به هر جایی از او که دستم دسترسی داشت مشت میزدم.

هیچ صدایی از من در نمیامد.

حتی جیغ نکشیدم.

فقط به او صدمه میزدم.

با تمام توانی که داشتم.

و بالاخره وقتی صدای برادرم را شنیدم و دستش را روی شانه ام حس کردم از مشت زدن دست کشیدم و به او نگاه کردم.

#پارت140
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

صورتش زخمی بود و از لبش خون می آمد ولی میدانستم که باید بدنش آسیب دیده باشد.

همان لحظه متوجه آقای چارلزتون شدم و بعد ده ها پسری که با حیرت و تقریبا وحشت زده به من خیره شده بودند.

بعضی از آن ها فیلم میگرفتند و من؟

خب من بدون اینکه به هیچکدامشان توجه کنم بسمت برادرم چرخیدم و زخم هایش را بررسی کردم.

گمانم کسی به بهیار خبر داده بود چون دیدم که بسمت کارتر رفت.

یک ساعت بعد همه ی ما در اتاق آقای مدیر نشسته بودیم.

من همچنان ساکت بودم و از آن لحظه حتی یک کلمه حرف نزده بودم.

پدر کارتر زودتر رسیده و آقای چارلزتون به مادرم زنگ زده

#پارت141
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

بود.

به ترور پیام دادم ولی جوابی دریافت نکردم.

حتی با او تماس گرفتم ولی خاموش بود.

The anger of Ariella

امیدوار بودم در این شرایط به من کمک کند چون قطعا مادرم دیوانه میشد.

فقط اگر این دعوا خارج از مدرسه اتفاق می افتاد مشکل دیگری نداشتیم.

در حالی که برادرم موهای بلندم که بخاطر دعوا نامرتب شده بود را بدون توجه به بقیه میبافت ،آقای جونز فریاد میزد.

"نمیفهمم چرا باید چنین اتفاقی توی این مدرسه بیفته ،من هر ماه هزاران دلار پرداخت نمیکنم که پسرمو تو این وضعیت ببینم..."

مدیر فقط بی حوصله سرش را تکان میداد و سعی میکرد او را آرام کند

به کارتر نگاه گذرایی انداختم.

#پارت142
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

صورتش کاملا کبود بود و چند قسمت از صورتش را چسب زده بودند.

لب پایینی اش پاره شده و درون یکی از سوراخ های بینی اش پنبه گذاشته بودند.

احتمالا بخاطر بوکسور بودنش به چنین چیزی عادت داشت!

با همان حال به من نیشخندی زد و من بی توجه به اینکه پدرش و مدیر در حال تماشا کردن هستند انگشت وسطم را به او نشان دادم.

خوشحال بودم که چند روزی بعد از امروز تعطیل است...حداقل دو هفته ای او را نمیدیدم،البته اگر اخراج نمیشدم!(که آرزو میکردم اینطور شود!)

"بهم نگو که پسرم تموم مدت با این بچه های بی..."

قبل از اینکه حرفش تمام شود،تقه ای به در خورد و بلافاصله در باز شد.

#پارت143
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مق

ین رمان رایگان نمی باشد

مادرم و جاناتان فورا داخل آمدند و دایی ام با دیدن صورت برادرم فورا بسمت او رفت..

"چه بلایی سرت اومده؟"

چشمان مادرم روی بدنو صورتم چرخید.

"من چیزیم نشده...ایزیدور فقط یکم زخمی شده"

بالاخره دهانم باز شد و صدای آقای مدیر را شنیدم.

"خانم لمبرت!"

مادرم حتی به مدیر نگاه نکرد و در حالی که جاناتان بسمت من آمد ،مادرم دستش را روی صورت ایزیدور کشید و زخمش را بررسی کرد.

"جایی از بدنت هم درد میکنه؟"

ایزیدور سرش را تکان داد ولی آقای مدیر زمزمه کرد.

"بهیار معاینشون کرد...چیزیتون آسیب جدی ندیده"

#پارت144
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

مادرم بالاخره بسمت میز مدیر رفت و ایستاد.

نگاهی به آقای جونز و نگاه وحشت زده ای به صورت افتضاح کارتر انداخت

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

سپس به مدیر نگاه کرد.

"چه اتفاقی افتاده؟"

آقای چارلزتون آهی کشید.

"موضوع آریله خانم لمبرت"

صورت مادرم کمی گیج شد.

دوباره با دقت به من و برادرم نگاه کرد و زمزمه کرد.

"اونایی که زخمی شدن پسرمو ،اون پسره(به کارتر اشاره کرد)...چه ربطی به آریل داره؟؟"

#پارت145
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

قبل از اینکه او توضیحی بدهد خودم فورا گفتم.

"کارترو دوستاش داشتن توی رختکن ایزیدورو میزدن...من جلوشو گرفتم"

مادرم درست جلوی میز مدیر ایستاده بود و از زاویه ای درست به همه ی ما دید داشت.

پدر کارتر غرید.

"تو جلوشو نگرفتی...تو جوری اونو زدی که نزدیک بود بمیره!"

بی ادبانه زمزمه کردم.

"تو باید خبرنگار میشدی جونز.قدرت بزرگنمایی بالایی داری"

پدر کارتر دندان هایش را روی هم سایید و رو به مادرم گفت.

"دختر بی ادب شما همچین بلایی سر..."

مادرم محکم روی میز کوبید و با صدای کنترل شده ای غرید.

#پارت146
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

"مودب باش رابرت ،دختر من بی دلیل اینکارو نکرده "

پدر کارتر ایستاد و تلفن همراهش را در آورد.

و من چند ثانیه بعد میتوانستم صدای همهمه و ناله های کاتر و صدای برخورد چیزی به چیز دیگر که مثل شکستن بود را بشنوم.

چقدر زود فیلمش پخش شده بود.

هورا!!!!

به مادرم نگاه کردم که با وحشت به صفحه ی گوشی گرانبهای آقای حیوان آزار نگاه کرد و بعد نگاهش روی من نشست.

"بنظرت این دفاع از برادرشه؟ برادرش یه پسر بالغه ،واقعا خودش نمیتونست از خودش دفاع کنه که دختر وحشی.."

جاناتان دو قدم جلو آمد که دهان پدر کارتر بسته شد.

"مواظب باش چی میگی جونز ،این آخرین اخطاره"

رو به پدر کارتر زمزمه کردم.

#پارت147
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

"پسرت انقدر بی عرضست که خودش تنهایی نمیتونست از پس برادرم بربیاد،با اینکه دو سال از اون بزرگتره برای زدنش از چند تا از دوستاش کمک گرفت.

کاری که با پسرت کردم کاملا سزاوارشه ،چون یه بی عرضه ی احمقه که زورش به بچه های ضعیفتر از خودش میرسه ...درست مثل تو که به حیوونای بیچاره آسیب میرسونی..."

"آریل..."

مادرم نامم را با فریاد گفت ولی بعد زمزمه ی کارتر را که صدایش بخاطر جیغ زدن زیر مشت های من آنهم شبیه یک واژن ترسو گرفته بود، شنیدم.

"تو برای اینکه برادرتو زدم ناراحت نبودی،خودت میدونی چرا مثل یه هرزه ی روانی به من حمله کردی"

دندان هایم را روی هم ساییدم و انگشتانم مشت شد.

آماده بودم که حالا بعد از او پدرش را نیز خونی کنم.

#پارت48
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

مادرم با سردرگمی زمزمه کرد.

"منظورت چیه؟"

نگاهش بسمت من چرخید و تکرار کرد.

"منظورش چیه؟"

آب دهانم را قورت دادم.

"هیچی ،اون یه احمق حروم زا.."

"آریل!"

اینبار آقای چارلزتون اسمم را هشدارگونه گفت ولی کارتر با گستاخی و بی بیشرمی ادامه داد.

"چون من بکارتشو گرفتم ...یعنی خودش بهم تقدیم کرد ولی چون بعدش اونو ول کردم..."

از روی صندلی بلند شدم و جاناتان به محض برداشتن اولین قدمم جلویم راگرفت.

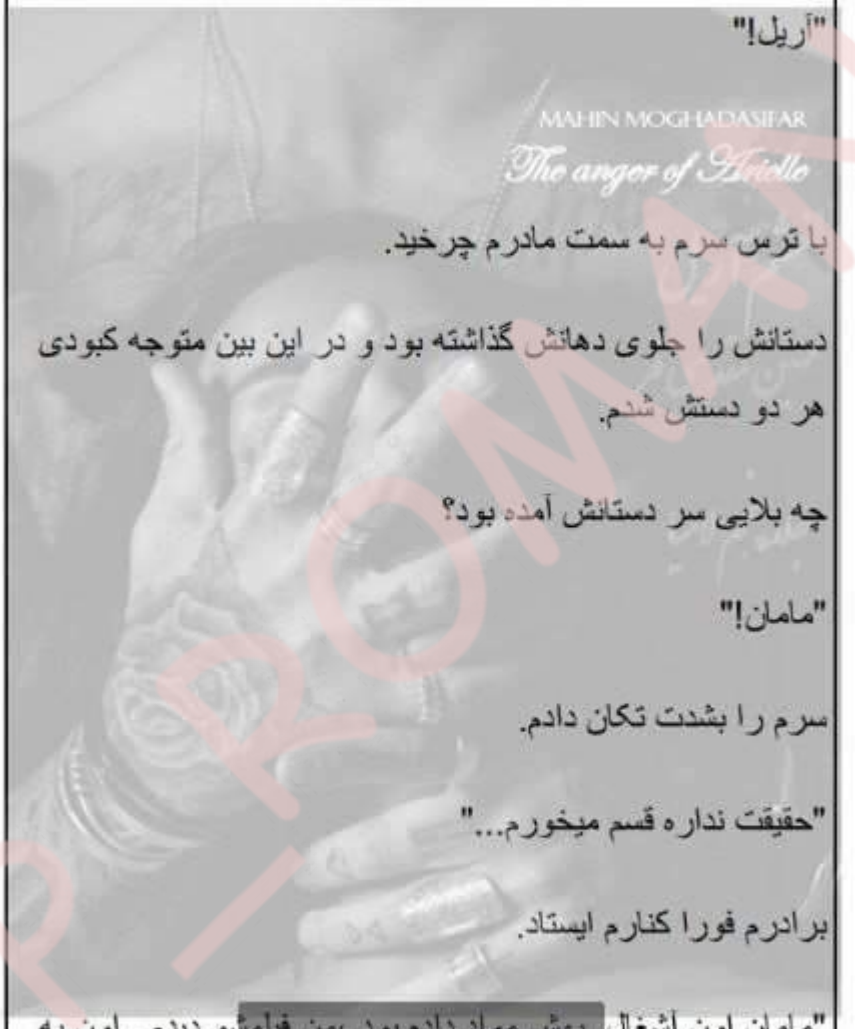
#پارت149
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"آشغال دروغگو ...من میکشمت !"

"آریل!"



با ترس سرم به سمت مادرم چرخید.

دستانش را جلوی دهانش گذاشته بود و در این بین متوجه کبودی هر دو دستش شدم.

چه بلایی سر دستانش آمده بود؟

"مامان!"

سرم را بشدت تکان دادم.

"حقیقت نداره قسم میخورم..."

برادرم فورا کنارم ایستاد.

"مامان اون آشغال بهش مواد داده بود ،من فیلمشو دیدم ..اون به

#قسمت150
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

لیرا یه چیزی داد که باعث شده بود تقریبا بیهوش بشه"

یک دست مادرم روی میز مدیر رفت تا خودش را سرپا نگه دارد.

MAHIN MOGHADASIFAR

گمانم لازم نبود ایزیدور این را توضیح دهد چون صورت مادرم وحشت زده تر شد.

"فیلم؟"

جاناتان مرا رها کرد و کنار مادرم ایستاد.

چشمان مادرم روی من بود و اتفاق افتاد!

همان چیزی که تمام این مدت از آن میترسیدم.

همان نگاهی که میگفت از من ناامید شده.

متوجه شدم که چند قطره اشک از چشمان مادرم پایین چکید.

"مامان اون..."

"خانم لمبرت بهتره بشینین..."

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ناگهان متوجه چیزی شدم.

درواقع همگی متوجه شدیم چون یک ثانیه صورت مادرم از نگرانی،غم و ترس به خشم تبدیل شد و ثانیه ای بعد مثل یک شیر درنده بسمت کارتر یورش برد.

آقای جونز خودش را جلو کشید و جاناتان کمر مادرم را گرفت ولی اولین مشت را زده بود.

بینی کارتر دوباره خونریزی داشت ولی بنظر نمیرسید مادرم آرام شده باشد چون تمام سعیش را میکرد تا از بین دستان دایی ام خارج شود.

"من تو حروم زاده ی کوچولو رو میکشم ..تموم عمر من با قلدرای آشغالی مثل تو گذشته و خیلی خوب میدونم چطور ادبی که پدر کله کونیت باید میکردو بکنم .. توی اشغال مشکلت اینه که وقتی که باید ،دم کونی نخوردی..."

"خانم لمبرت شما..."

نگاه مادرم بسمت مدیر چرخید.

#پارت152
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

ین رمان رایگان نمی باشد

دیگر تقلا نمیکرد ولی جاناتان همچنان او را نگه داشته بود.

"تو خفه شو تام ...حتی یه لحظه فکر نکن بعد از امروز بتونی باسن زشت بی عرضتو روی اون صندلی بزاری ،کاری میکنم اخراج بشی، کاری میکنم با گریه از این شهر فرار کنی..."

مادرم ابدا منتظر جواب نشد و البته که جوابی نمیگرفت .

چارلزتون با دهان باز به مادرم که رگبار مانند به آنها بی احترامی میکرد خیره شده بود.

چشمان مادرم دوباره روی کارتر رفت و غرید.

"موش حروم زاده ی موزی ...بخاطر اینکه به دخترم دست زدی باید با آلتت خداحافظی کنی چون اون تیکه ی کوچولوی کثیفو میچینم...بخاطر تجاوز ازت شکایت میکنم انگل مادربخطا"

یا مسیح!

او واقعا مادرم بود؟

#پارت153
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

منو برادرم فقط با حیرت به مادرم نگاه میکردیم.

مادرم آرام ترین زن دنیا بود.

آرام ترین!

محض رضای خدا ...او حتی از کلمه ی عوضی استفاده نمیکرد.

اگر حرف زشتی میزدیم دیوانه میشد و حالا ....

جاناتان جوری به مادرم نگاه میکرد انگار از چیز هایی که مادرم به آنها میگفت لذت میبرد...در واقع به مادرم افتخار میکرد.

کارتر همانطور که پدرش با دستمال بینی اش را نگه داشته بود غرید.

"اون خودش خواست و ...نمیتونی ثابت کنی"

دستان مادرم بسمت او رفت و جاناتان دوباره او را گرفت.

جونز غرید.

"ولی من میتونم ثابت کنم که تو به پسر من صدمه زدی و اون

#پارت154
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد



#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

نسخه از آن فیلم را دارم.

پدر کارتر با ترس به من نگاه کرد.

و برادرم ادامه داد.

"فیلمای اون شبو هم چک کردم و توی یکی از فیلمای دوربین های مداربسته ی خونه ی شما پسرت داشت توی نوشیدنی خواهرم یه چیزی میریخت...پس کاملا مدرک داریم."

این را نمیدانستم!

کارتر به پدرش نگاه کرد.

هنوز هم فکر میکرد او دست بالا را گرفته.

درواقع ما ابدا به این نیاز نداشتیم.

کافی بود مدیسون و حتی رافائل اراده کنند و کارترو پدرش سال ها پشت میله های زندان بیفتند..آقای چارلزتون خودکشی کند و این مدرسه ی لعنتی به خاکستر تبدیل شود .

#پارت156
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

گمانم این لیست کوتاهی از آرزو های حالایم بود.

فقط یک آرزوی دیگر داشتم که امروز باید میرفتم و آن را میگرفتم.

مادرم به جونز پوزخند زد .

"حالا میتونی بریو شکایت کنی مغز پنیری!"

مغز پنیری؟

این یکی از القابی بود که در هفت سالگی ام به ایزیدور داده بودم و تا همین حالا هم گاهی به آن اسم صدایش میکردم و حالا مادرم دقیقا چیزی را گفت، که بارها بخاطرش مرا تنبیه کرده بود..

بسمت ما برگشت ،دست مرا گرفت ،بیرون رفت و مرا بدنبال خودش کشید.

جاناتان و برادرم پشت سرمان آمدند و به محض اینکه ماشین

#پارت157
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

روشن شد صدای بلند گریه ی مادرم را شنیدم.

ناامیدی را از صورتش میخواندم.

ممنونم کائنات!

MAHIN M
The anger of Arielle

هنوز هم چیزی برای آزار من مانده؟

"مامان..."

مادرم با درماندگی نالید.

"چرا بهم نگفتی..چرا بهم نگفتی همچین اتفاقی برات افتاده آریل؟"

چشمانم را از او گرفتم.

"نمیخواستم ازم ناامید بشی...که... شدی..."

دست کبود شده اش پشت انگشتانم قرار گرفت.

"آریل من هرگز ازت ناامید نشدم...و نمیشم...تو نهایت چیزی هستی که آرزوشو داشتم...من عاشقتم با هر اشتباه و هر شیطنتی که داری ولی اتفاقی که برات افتاده...."

#پارت157
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

واقعا منتظر بودم که بگوید گند زده ام .

که چرا باید دزدکی به آن مهمانی مزخرف میرفتم.

ولی چیزی که گفت باعث شد چشمانم دوباره روی صورتش بیفتد.

"نباید تنهایی تحملش میکردی...من درواقع از خودم ناامید شدم ..که چقدر مادر بدی بودم که نفهمیدم اینهمه مدت داری چه چیز آزاردهنده ای رو تحمل میکنی...باید بهم میگفتی آریل ...حداقل میتونستم بغلت کنم و بهت بگم همه چی درست میشه، که کنارتم، که نمیذارم کسی آزارت بده ،که کاری میکنم تقاص کارشو پس بده...که نمیذارم دوباره این اتفاق برات بیفته...ولی چرا تنهایی اینو به دوش کشیدی...شونه های تو برای تحمل همچین چیزی خیلی کوچیکه ..."

مادرم همانطور که حرف میزد بطرز غیر قابل کنترلی اشک میریخت.

"میخواستم خودم انتقام بگیرم...."

جاناتان مشکوکانه پرسید.

#پارت158
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"برای همین رفتی به اون باشگاه؟"

سرم را به آرامی تکان دادم و مادرم دستانش را روی صورتش گذاشت.

MAHIN MOGHADASIFAR

"متاسفم عزیزم...باید بیشتر حواسم بهت می بود"

مگر ،حالا فرصتی نبود که باید مرا سرزنش کند؟

درواقع اگر سرزنش میشدم احساس بهتری داشتم ولی حالا...تقریبا احساس آشغال بودن میکردم.

"میشه منو ببخشی؟"

جاناتان نگاه تندی به من کرد.

"خواهش میکنم ..زود برمیگردم فقط باید یکم تنها باشم"

دهان مادرم برای نه باز شده بود که برادرم گفت.

"منم باهاش هستم ...نگران نباشین"

#پارت159
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

مادرم نگاهی به ایزیدور کرد.

"باید به زخمات..."

"من خوبم ،بهیار تمیزشون کرده...خیلی زود درمان میشه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Bridle

مادرم سرش را برای جانانان تکان داد و دایی ام ما را کنار خیابان پیاده کرد.

به محض دور شدنِ ماشین، برای اولین تاکسی دست تکان دادم و وقتی سوار شدیم آدرس باشگاه ترور را دادم.

#پارت160
#فصل3
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد


MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
فصل چهارم
«اشک»

ین رمان رایگان نمی باشد

"توی لابی بمون خب؟ من زود میام"

برادرم روی مبل در لابی نشست و سرش را تکان داد.

"میخوای چیکار کنی؟"

"فقط باهاش حرف میزنم....باید درک کنه که اینکه اون دوست باباست توی رابطمون هیچ تغییری ایجاد نمیکنه"

اخم کرد.

"خودتم میدونی که میکنه...اگه بابا بفهمه اونو میکشه"

"من نمیذارم..."

"و قضیه ی سنتو چیکار میکنی؟"

شانه بالا انداختم.

"ما تمام مدت سکس داشتیم و اتفاقی نیفتاده،من روبراهم،هردومون ازش لذت بردیم...باید بفهمه که من فقط از لحاظ زمانی ۱۵ ساله بودم ولی درواقع ما کاملا با هم مناسبیم...انگار که هم سن اونم"

#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"خودتم میدونی که چیزی که میگی هیچ معنایی نداره...اگه بابا بفهمه قبل از اینکه ۱۶ سالت بشه با کسی به بزرگی اون خوابیدی دیوونه میشه...عیسی مسیح..حتی اگه سی ساله هم بودی بازم از اینکه بفهمه با اون هیولا خوابیدی عقلشو از دست میده"

"اگه باهاش حرف بزنم ،نمیشه...فقط اگه جا نزنه خودم همه چیو درست میکنم..."

"امیدوارم بتونی..."

من بیشتر امیدوار بودم ترور آرام شود و دست از لجبازی بردارد...بقیه ی چیز ها اهمیتی نداشت.

من با همه ی آنها میجنگیدم.

فورا سوار آسانسور شدم و به باشگاه ترور رفتم.

با اضطراب در را باز کردم و داخل رفتم و بلافاصله نگاه همیشان بسمت من چرخید انگار که همه ،همه چیز را میدانستند.

تنها کسی که برنگشت ترور بود که هنوز هم شلواری که دیروز

#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

پوشیده بود را به تن داشت و با بالاتنه ی برهنه به کیسه بوکس مشت میزد.

به آرامی بسمتش رفتم و کمی که نزدیکتر شدم تکه های شکسته ی تلفن همراهش را دیدم.

و وقتی فقط کمی نزدیکتر شدم دیدم که قطره قطره عرق از بدنش میچکد.

"ترور..."

کسی صدای موسیقی را قطع کرده بود و حتی صدای نفس های هیچکسی را نمیشنیدم.

ترور توجهی نکرد و انگشتانم محتاطانه روی بازویش قرار گرفت ولی او فورا خودش را کنار کشید و با خشم به من نگاه کرد.

با نگاهی به صورتش متوجه شدم که دهانش زخم کمرنگی روی خودش دارد.

#پارت163
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

زخمی که در حال التیام بود.

همچنین متوجه شدم نگاهش روی قسمتی از پیراهنم مانده.

سرم را خم کردم و چند قطره خون را رویش دیدم.

دوباره به او نگاه کردم و نالیدم.

"خون من نیست...خون کارتره ،وقتی که ..میزدمش..."

آب دهانم را قورت دادم و نگاه او دوباره با خشم روی چشمانم رفت.

"خب باید چیکار کنم؟ چرا اینجایی؟"

نگاهش را بسمت جانسون که نزدیکتر ایستاده بود چرخاند.

"چرا اینجاست؟..مگه نگفتم دیگه اونو به اینجا راه ندی؟."

چشمانش کاملا سرخ شده بود و میتوانستم ببینم که تمام عضلاتش منقبض شده.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت164
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

دوباره سرش بسمت من چرخید.

"مگه نگفتم دیگه اینجا نیای؟"

"باید باهات حرف بزنم...."

"مگه حرفی هم مونده هرزه کوچولوی دروغگو.."

"ترور.."

جانسون نامش را زمزمه کرد.

"بزار حرف بزنم.....ترور متاسفم "

گمانم اولین بار بود که عذرخواهی میکردم (اگر آن عذرخواهی نصفه نیمه از جاشوا را حساب نمیکردیم)

میخواستم روش مادرم را نیز امتحان کنم،شاید جواب میداد.

حالا حاضر بودم هر چیزی را امتحان کنم.

صدای قهقهه ی ترور سالن را پر کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت36
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

میدانستم مست است چون میتوانستم بوی الکل را حس کنم.

میدانستم عصبانیست چون میتوانستم این را در تک تک اعضای بدنش ببینم

میدانستم وقت مناسبی نیست چون همچنان خشم درونش میجوشید.

ولی چیزی که نمیفهمیدم این بود که به هیچ وجه نمیتوانست مرا رها کند.

من اجازه اش را نمیدادم.

اجازه نمیدادم اینکار را با من بکند.

فقط به این خاطر که با پدرم دوست است!

این برای من منطقی نبود.

هیچ کوفتی برایم منطقی نبود.

"ملکه کوچولو متاسفم؟ چطوری اون کلمه تو دهنت چرخید؟ می ،زبونت باید تاول زده باشه"

#پارت166
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

چانه ام لرزید.

باید راضی اش میکردم وبه توهین هایش توجه نمیکردم(حداقل تا وقتی که مرا ببخشد و بعد،من تمام حرف هایش را به بدترین نحو ممکن جبران میکردم)

"ما با هم خیلی خوب بودیم..اینکارو نکن...همه چیو خراب نکن...من نمیتونم تحمل کنم..."

پوزخند بی رحمانه ای زد و به سرتا پایم نگاه کرد.

"ما فقط با هم سکس داشتیم آریل مگه نه؟ چیز دیگه ای بینمون نبود و من میتونم با کس دیگه ای باشم ...میخوام با کس دیگه ای باشم ،حالا گمشو!"

با خشم غریدم.

"به من آریل نگو.."

روز قبل و شب قبل ترش نیز مرا به این نام صدا کرده بود و حالا بیشتر از هر زمانی از این اسم متنفر بودم.

#پارت47
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

ین رمان رایگان نمی باشد

من آریل نبودم.

حتی دیگر لیرا یا لی نبودم.

من حالا فقط میخواستم کوبینی او باشم.

همین!

"باشه...تو عصبانی هستی و من میفهمم....سه روز از هم دور میمونیم تا تو آروم بشی و بعد میتونیم منطقی با هم حرف بزنیم و یه فکر درست بکنیم تا اینو حل کنیم"

دیدم که دستانش را روی سینه اش قلاب کرد که باعث شد عضلات سینه و دوسر بازویش برجسته شود.

خدایا دلم برای لمسشان تنگ شده بود با اینکه زمان زیادی از آخرین باری که او را لمس کرده بودم، نگذشته.

پوزخندی گوشه ی دهانش نقش بست و کنایه آمیز زمزمه کرد.

"سه روز؟"

#پارت168
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

با چشمان ملتمس نالیدم.

"یک هفته؟"

یک ابرویش را بالا داد.

"یک هفته؟"

غر زدم .

"من نمیتونم بیشتر از یک هفته تحمل کنم...فقط یک هفته از هم دور میمونیم و اگه آروم نشدی..."

"نظرت راجع به تا ابد چیه؟نظرت چیه کاری کنی که دیگه هرگز صورت شیطانیتو نبینم"

دوباره چانه ام لرزید و او همچنان ادامه میداد.

"دلم نمیخواد حتی نگاهم به صورت نفرت انگیز هرزت بیفته"

لبم را محکم گاز گرفتم و وقتی رهایش کردم آرامتر نالیدم.

#پارت169
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"تو مستی ترور...وقتی از مستی در بیای...پشیمون میشی."

انگشتانم دوباره شانه اش را لمس کرد و دستان او با چنان قدرتی مرا از خودش دور کرد که محکم روی زمین افتادم.

صدای غرش چند نفر را شنیدم و جانسون بلافاصله کنارم زانو زد.

"حالت خوبه؟"

چشمانش بسمت ترور رفت.

"داری چیکار میکنی ؟"

دوباره به من نگاه کرد و کمک کرد بایستم.

درواقع حالا درد شانه ها، باسن و رانم (بخاطر برخوردم به در و افتادنم از پشت کارتر) شدید شده بود و این برخورد دردش را بیشتر کرد.

بخاطر ایستادن و کشیده شدن عضلاتم از درد ناله کردم و لحظه

#پارت170
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ای نگرانی را دیدم که از چشمانش گذشت.

"چی شده؟"

صدایش نگران بود و این به من امید میداد...هنوز هم برایش مهم بودم.

The anger of Ariel

فورا توضیح دادم.

"با شونم به در رختکن کوبیدم تا بازش کنم چون کارتر قفلش کرده بود... و وقتی روی پشت کارتر رفتم..."

از بین دندان هایش با خشم غرید.

"روی پشت کارتر رفتی؟"

حالا حسود نیز شده بود و این امید بیشتری به من داد.

"آره وقتی میخواستم بزنمش...آخه داشت ایزی رو میزد پس من از پشت پریدم روش تا به سرو صورتش مشت بزنم...همونجوری که یادم دادی"

#پارت171
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی ف

این رمان رایگان نمی باشد

در حالی که ژاکتم را پایین میداد و کبودی بازو و شانه ام را بررسی میکرد امیدم حتی بیشتر شد.

مرا لمس کرده بود و این نشانه ی خوبیست.

"از پشت خورد زمین پس منم زیرش بودم...رون پامو باسنم..."

خم شد ،دستش زیر دامنم رفت و رانم را بررسی کرد و من بی اراده نفس نفس زدم.

"من خوبم ترور ...الان دیگه مشکلی ندارم"

جانسون پرسید.

"زدیش؟"

با گیجی به او نگاه کردم چون دهان ترور روی رانم قرار گرفت و شروع به لیسیدن پوست کبودم کرد و من حالا میدانستم هر موجودی که هست زبانش خاصیت درمانی دارد.

"چی؟"

#پارت172
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

"کارترو زدی؟"

وقتی زبانش بالا تر رفت و خرناس کشید ناله کردم و انگشتانم در شانه اش فرو رفت.

"آره...من...زدمش "

به نفس نفس افتادم.

"همونقدری که میخواستی...گایدنش بدون آلت؟"

سرم را تکان دادم.

"آره...مثل...اوه..."

زبانش حس خوبی داشت و من متوجه شدم که جانسون با من حرف میزد تا توجهم از زبان ترور دور شود.

"مثل یه واژن ترسو جیغ میکشید...و وقتی کارم ...باهاش..."

وقتی زبانش حتی بالا تر رفت نفس بند آمد.

#پارت173
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"...وقتی کارم باهاش تموم شد ،تموم صورتش خونی بود.."

وقتی مرا بسمت خودش کشید و صورتش پشت باسنم قرا گرفت ساکت شدم.

MAHIN MOGHADDASFAR

The anger of Arielle

دامنم را کاملا بالا داد و بعد زبان خیس و گرمش را روی باسنم حس کردم.

چشمانم بسته شد و انگشتان دست و پایم مشت شدند.

میتوانستم صداهایی که از سینه اش بیرون میامد را بشنوم و من حالا نیاز به فضایی خصوصی با او داشتم.

"ترور..."

سرم را چرخاندم...به ترور نگاه کردم که بسختی عقب رفت .

امیدوار بودم به من بگوید به اتاقکمان برویم.

که حالا نیاز دارد تمام بدنم را با زبانش ستایش کند.

که همه چیز را روبراه میکند.

#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

که یک بزدل لعنتی نیست و بخاطر با من بودن با پدرم و هر کس دیگری که جلویمان باشد مبارزه میکند.

که برایش مهم نیست چه سنی دارم.

که فقط چیزی که با هم داریم برایش اهمیت دارد.

ولی در کمال تعجب و با همان اخم زمزمه کرد.

"حالا گمشو"

چی؟

نه!

"ولی تو..."

"من فقط به وظیفم عمل کردم...ملکه خواسته ازت محافظت کنم و من..."

"نه ترور...لطفا اینو نگو ،ما..."

#پارت175
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

بسمت او رفتم و دستم را بسمتش گرفتم.

دستم که روی سینه اش قرار گرفت انگار که آتش او را لمس کرده باشد صورتش مچاله شد و دوباره مرا هل داد.

اینبار جانسون مرا گرفت و چسبیده به بدنش نگه داشت.

"دستای لعنتیتو بهم نزن"

"ولی تو الان لمسم کردی..."

نعره کشید.

"چون مجبور بودم...حالم از اینکه دوباره مجبور باشم لمست کنم بهم میخوره...."

با درد نالیدم.

"تو برام نگران شدی...میدونم که شدی..."

با بیرحمی شانه بالا انداخت.

"آره خب،اگه به هرزه گوجولوی ملکه آسیبی برسه اون تموم

#پارت176
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

مردممو میکشه پس آره برای مردمم نگرانم"

دوباره بسمتش رفتم که جانسون جلویم را گرفت.

"الان برو سنجاقک...بزار آرومتر بشه بعد..."

The anger of Arielle

ترور دوباره غرید.

"من عصبانی نیستم...فقط نمیخوام اون هرزه اینجا باشه..نمیخوام دوباره صورت لعنتیشو ببینم،بزودی جفتمو انتخاب میکنم و قطعا اون دوست نداره هرزه ای مثل تو مدام مثل یه بیچاره دوروبرم بپلکه"

با درد نالیدم.

"تو اینکارو با من نمیکنی"

"نه؟چرا نباید اینکارو انجام بدم؟بخاطر یه هرزه ی دروغگویی مثل تو..."

تحقیر گونه هایم را سوزاند ولی جانسون فورا مرا برگرداند.

#پارت177
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"اون مسته میبینی که داره مزـ..."

"خفه شو جانسون و اون هرزه رو از توی باشگاه من بنداز بیرون"

MAHIN MOGHADAMFAR

The anger of Arielle

طبیعی بود که انقدر از من عصبانی باشد؟

گمانم نبود!

برای من این ابدا موضوع مهمی نبود!

همه چیز یک چیز ساده بود که من میتوانستم حلش کنم.

"ترور...پشیمون میـ..."

"تنها چیزی که تا ابد ازش پشیمونم اینه که چرا چشمم به توی لعنتی افتاد...لعنت به روزی که پاتو توی باشگاه من گذاشتی ...لعنت ..."

لرزش چانه ام بیشتر شد و

فقط برای اینکه بیشتر از این نشنوم بدون نگاه کردن به هیچکس

#پارت178
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

ن رمان رایگان نمی باشد

از آنها(قطعا نگاه کردن به آنها باعث تحقیر بیشترم میشد) از سالن بیرون رفتم.

تا لحظه ی آخر منتظر بودم...فکر میکردم شاید پشیمان شود...که شاید به دنبالم بیاید...ولی هیچکاری نکرد.

وقتی به برادرم رسیدم خودم را آرام نشان دادم و در تمام طول راه این آرامش را حفظ کردم(دلم نمیخواست بداند که چقدر تحقیر شده ام).

هر چیزی که پرسید جوابش را ندادم و

وقتی به خانه رسیدیم امیدوار بودم که در اتاقم بتوانم برای خودم عزاداری کنم .

ولی لنس، رافائل و مدیسون هر سه در اتاقم نشسته بودند.

دستان رافائل فورا برایم باز شد انگار میدانست چقدر نیاز به یک آغوش دارم.

قطعا احساسی که داشتم را حس کرده بود

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت179
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

خودم را در آغوشش انداختم

و بی اراده احمقانه ترین سوال ممکن را از مدیسون پرسیدم.

"چرا نمیتونم اشک بریزم؟"

دستان رافائل دورم بود و انگشتان لنس شانه ام را نوازش میکرد و

در حالی که دستان مادرخوانده ام بافت موهایم را باز میکرد ، نالید.

"شاید چون هرگز نیازی بهش نبوده!"

با درد نالیدم.

"الان واقعا بهش نیاز دارم"

دستان رافائل دورم محکمتر شد .

"میفهمم عزیزدلم..میفهمم ...مردا میتونن گاهی خیلی سنگدلو عوضی باشن"

#پارت180
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

صدای خرناس لنس را شنیدم.

"اگه بخوای میتونم برات بکشمش!"



جدی بود؟

فورا سرم را عقب بردم.

"بهم بگو که هرگز بهش صدمه نمیزنی"

دهانش جمع شد.

"هرگز بهش صدمه نمیزنم مگه اینکه تو ازم بخوای"

"قول بده"

نفسش را با نارضایتی بیرون داد.

"قول میدم!"

به رافائل نگاه کردم.

"توام قول بده؟"

#پارت181
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

دیدم که پدرخوانده ام دندان هایش را به هم فشار داد ولی با اینحال با صدای بسیار آرامی زمزمه کرد.

"قول میدم"

به مدیسون نگاه کردم.

"شما میدونستین مگه نه؟"

مادر خوانده ام آرام سرش را تکان داد.

"از کی؟"

شانه بالا انداخت.

"وقتی به جنگل رفتین...البته قبلش هم میدونستم تو با ترور تمرین میکنی ولی عمق رابطتونو وقتی فهمیدم که توی جنگل بودین"

گونه هایم سرخ شد.

"پس چرا بهم نگفتی که میدونی؟"

#پارت182
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

مدیسون نفس عمیقی کشید.

"شاید بهتر بود خودت زودتر بهم میگفتی..و دیدم که با اون حالت خوبه پس..."

"ولی اون دیگه نمیخواد منو ببینه"

ملکه اخم کرد.

"اون فقط ترسیده عزیزم،فکر میکنه بهت تجاوز کرده ..."

رافائل حرفش را برید.

"که کرده!"

مدیسون چشمانش را برای پدر خوانده ام چرخاند.

"باید بزاری آروم بشه .."

"اون آروم نمیشه....ازم متنفره..."

"هیچکس نمیتونه از تو بدش باشه عزیزم "

#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

به صورتش نگاه کردم.

"ولی اون هست... حس وحشتناکی دارم...نمیدونم باید چیکار کنم!"

با آرامش توضیح داد.

"باید یکم بهش زمان بدی...مردا وقتی عصبانی هستن کارای احمقانه ای میکنن که بعدا ازش پشیمون میشن پس بهتره تا وقتی عصبانیه دوروبرش نباشی...و بهت قول میدم وقتی عصبانیتش از بین رفت عقلش سر جاش برمیگرده...بهت اطمینان میدم که خیلی زود...خیلی خیلی زود متوجه اشتباهش میشه و وقتی متوجه اشتباهش شد، تو میتونی بعد از یه تنبیه شایسته دوباره با اون باشی...فقط یک هفته صبر کن و بهت قول میدم که خیلی زود در حالی میاد سراغت که روی زانوهاش بهت التماس میکنه که دوباره اونو بپذیری و بخاطر رفتارش اونو ببخشی"

این مثل یک رویای شیرین بود.

او تجربه ی بیشتری داشت و من به حرفش اعتماد داشتم.

#part84
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

مادر خوانده ام ادامه داد.

در ضمن باید بفهمی چیزی که بینتونه چیه...شما دو تا چه رابطه ای با هم دارین؟"

"این فقط سکس..."

رافائل خرناسی کشید.

"میتونم فقط چند تا از دنده هاشو بشکنم؟"

لنس ادامه داد.

"یا بیضه های لعنتیشو بجوم؟"

مدیسون دوباره چشمانش را چرخاند.

"نه نمیتونین"

دوباره به من نگاه کرد.

"اگه اینطوره نباید انقدر ناراحتت کنه.میتونی با هر کسی

#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدس

این رمان رایگان نمی باشد

باشی...درواقع چند نفر هستن که واقعا مشتاقن که ببیننت"

اخم کردم.

"قضیه این نیست...من تا قبل از اون نمیدونستم بالا رفتن ضربان قلب یعنی چی...وقتی باهاش ملاقات کردم ...دلیل تغییرات بدنمو نمیدونستم....من هیچی نمیدونستم چون هیچکی این حسو بهم نداده بود.."

"تو هنوز خیلی کوچولویی ...سال ها وقت داری تا این حسو تجربه کنی"

"ولی اگه اتفاق نیفته چی؟ اگه فقط اون باشه که این حسو بهم میده چی؟"

مدیسون سوال عجیبی پرسید.

"فکر میکنی عاشقشی؟."

با حیرت به او نگاه کردم.

"منظورت...؟"

#پارت186
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#ده_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"میدونی که پدرو مادرت چه حسی به هم دارن درسته؟"

"البته ،احمق که نیستم!"

شانه بالا انداختم و او پرسید.

"تروروبه همون اندازه میخوای؟"

میخواستم؟

تمام این مدت تمام برخورد های ما فیزیکی بود.

هیچ حرف عاشقانه یا هیچ چیز دیگری در کار نبود...فقط سکس ،لمس پوست،درد ،لذت، عرق ،گرما...فقط همین!

چرا انقدر از نداشتن او احساس درد میکردم؟

من قبلا هم سکس نداشتم.

قبلا هم ارگاسم نداشتم و مشکلی پیش نیامده بود.

پس حالا مشکل چه بود؟

پارت187
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

او می رفت؟

دیگر سکس نداشتیم.

خب نداشته باشم، چه اتفاقی می افتاد؟

من حتی غرورم را شکسته بودم و از او عذرخواهی کردم.

و او آنقدر بی رحم بود...

و مثل یک هرزه مرا تحقیر کرده بود

و من قطعا فقط برای سکس غرورم را به آن شکل نمیشکاندم.

من سکس با او را نمیخواستم..در این لحظه حتی آن ارگاسم های جادویی را نمیخواستم.

فقط همین که باشد....

من در آغوشش باشم و دستانش مرا چسبیده به بدن بزرگش نگه دارد.

#پارت188
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

من امنیتی که در آغوشش داشتم را میخواستم.

من حسی که وقتی به من نگاه میکرد انگار که من زیباترینو خاص ترین دختر دنیا هستم را میخواستم.

من واقعا او را میخواستم.

لعنتی!

اسم این حس اگر عشق نبود ،چه چیزی بود؟

با درک این موضوع چشمانم گشاد شد ولی سعی کردم تنفسم را منظم نگه دارم و فقط زمزمه کردم.

"من خیلی خستم...می تونم بخوابم؟"

لنس اعتراض کرد.

"باید قبلش شام بخوری"

سرم را تکان دادم.

#پارت189
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"گرسنه نیستم، فقط میخوام استراحت کنم"

مدیسون لبخند مهربانی زد و بلند شد ،رافائل بالای سرم را بوسید و لنس پشت دستم را به لبهایش فشار داد سپس رهایم کرد و هر سه جلوی در ایستادند.

"میخوام برای تعطیلات کریسمس بیای به لوناپیر،اونجا خیلیا از دیدنت خوشحال میشن واز طرفی خیالم میتونه راحت باشه که هیچ اتفاق بدی قرار نیست برات بیفته و کارایی هست که لازمه هر چی زودتر انجام بدم،یکی دو روز دیگه میخواییم بریم و واقعا میخواییم روش فکر کنی که باهامون بیایی"

سرم را تکان دادم و هر دو با صورتی عجیب بیرون رفتند.

قبل از اینکه از جایم حرکت کنم برادرم داخل اتاق آمد.

"میخوای امشبوباهات بخوابم؟"

سرم را تکان دادم.

"واقعا نیاز به تنهایی دارم..."

#part90
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

VIP_ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

سرش را به نشانه ی فهمیدن تکان داد و قبل از اینکه بیرون برود نالیدم.

"ممنونم"

به من لبخند زد.

"درواقع من باید تشکر کنم..امروز کمکم کردی و جوری که اونو زدی...وقت کردی برو کامنتایی که برات گذاشتنو بخون"

به او لبخند زدم.

قطعا حالا تمام افراد مدرسه آن فیلم لعنتی را دیده بودند.

"قبلا هم ،چیزای خوبی در موردم گفته نشده بود"

نیشخند زد.

"ولی حالا چیزای باحالی در موردت گفتن...تبدیل به یه قهرمان شدی ،حتی اشنیپر اومده توی تیم تو"

تیم؟

#پارت191
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"اشنیپر یه احمقه"

احتمالا دو هفته بعد دوباره همان عوضیه سابق میشد.

شانه بالا انداخت.

"پسرا همشون احمقن!"

این را جوری میگفت انگار خودش پسر نیست.

نیشخند زدم که در حالی که بیرون میرفت با شیطنت گفت.

"البته بجز من!"

بله!

برادر من فرشته بود.

وقتی بیرون رفت ،فورا لباسم را با لباس تازه ای که خونی نباشد عوض کردم.

#پارت192
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

باید به او میگفتم که چقدر عاشقش هستم.

باید به او میگفتم که حسم فقط جنسی نیست.

بیشتر از چهار ساعت منتظر ماندم و وقتی از رفتن پدرو مادر خوانده ام مطمئن شدم و در های جدا کننده بسته شد،هودی سرمه ای پسرانه ام(که درواقع متعلق به ایزیدور بود) را پوشیدم ،از اتاقم بیرون رفتم و از در پشتی خارج شدم.

ساختمان را دور زدم و مسیر تا در ورودی را دویدم.

همه ی چراغ هایی که برای تزئینات کریسمس روی خانه زده بودند روشن بود.

درواقع تمام شهر روشن بود و بخاطر همین همیشه از کریسمس خوشم میامد.

وقتی از محوطه ی عمارت بیرون رفتم فورا بسمت جاده رفتم و سوار تاکسی شدم.

شهر بخاطر کریسمس متنوع تر از همیشه بود و تمام شهر تزئین

#پارت193
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

شده و انگار زیباترین لباسش را به تن کرده بود .

نگران بودم که ترور برای خرید کریسمس بیرون رفته باشد

ولی او اهل چنین چیز هایی نبود.

The anger of Arielle

احتمالا حالا باید در باشگاهش باشد.

شاید حالا خواب باشد.

پس من هم کنارش میخوابیدم.

شاید در خانه اش باشد.

پس آنقدر منتظر میماندم تا بیاید.

شاید مرا نپذیرد.

خیلی خب ،التماس میکردم!

این مرا نمیکشت، ولی نداشتن او قطعا بلای بدی بر سر قلبم می آورد.

#پارت194
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

وقتی به ساختمان رسیدم ،با سریعترین زمان ممکن خودم را به باشگاه رساندم.

ترور به من کارت ورود داده بود پس براحتی آن را باز کردم.

دو قدم وارد سالن شدم و صدایش را شنیدم.

صدایشان را!!

سرم بالا رفت و او را دیدم.

به محض دیدن او حس کردم تمام رگ هایم خشکید.

زانو های سستم هر لحظه تهدید به سقوط میکردند.

او آنجا بود.

درون رینگ من...مکان من...جایی که به من تعلق داشت.

رو به من بود و جلوی او ...کیتی را شناختم .

برهنه .

#پارت195
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ترور مانند یک حیوان پشتش زانو زده بود و درونش ضربه میزد.

از این زاویه نمیدیدم ولی چیزی به من میگفت آلتش را درون واژن کیتی فرو کرده.

صورت هایشان رو به من بود و بعد متوجه شدم.

کیتی با اینکه بعد از هر ضربه ناله میکرد چشمانش روی من بود.

نیشخندش را دیدم.

نیشخندی که به من دهن کجی میکرد .

که به من میگفت بازنده.

که به من میگفت ترور عشقم را روی صورتم کوبیده.

نه.

او عشقم را روی صورتم نکوبید...بلکه آنرا خرد کرده و زیر پایش لگدمال کرده بود

#پارت196
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

چشمانم آرام آرام بالا رفت و به ترور نگاه کردم.

چشمان او نیز به من نگاه میکرد.

خجالت زده نبود ،یا طوری که انگار مچشان را گرفته ام.

درواقع خوشحال بنظر میرسید که تماشایشان میکنم.

حتی نیشخندش را دیدم و دستانش که از زیر دستان کیتی جلو رفت و به سینه های او چنگ زد و ضربه هایش را محکمتر از قبل درون او کوبید.

او نیز به من دهن کجی میکرد ولی به نحوی بدتر...

حس میکردم قلبم به هزاران تکه تبدیل شده...تکه های تیزی که درون گوشتم فرو میرفت و قسم میخورم که دردشان را حس میکردم.

آنقدر طاقت فرسا بود که دلم میخواست از درد ناله کنم .

#پارت197
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

به سینه ی سمت چپم چنگ زدم و فقط نگاه کردم...این لحظه را در ذهنم ثبت کردم...

باید هر لحظه اش را واضح به خاطر می سپردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

باید این درد را تا همیشه حس میکردم.

و اتفاق افتاد...چیزی که هرگز اتفاق نیوفتاده بود.

چیزی از چشمانم پایین میریخت.

خیس و گرم بود و از گونه ها تا چانه ام میغلتید.

به زحمت دستم را بالا بردم و روی صورتم کشیدم.

اشک.

به انگشتانم که از اشک خیس بود نگاه کردم و دوباره نگاهم را به ترور برگرداندم.

من این مرد را نمیشناختم.

#پارت198
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

حداقل مردی که عاشقش شده بودم او نبود.

مردی که عاشقش بودم فقط مرا لمس میکرد....انگشتانش روی هیچ زن دیگری نمیرقصید.

The anger of Arielle

نمیتوانستم به کسی که نمیشناسم چیزی بگویم.

چه چیزی میتوانستم بگویم؟

نمیتوانستم بیشتر از این آن غریبه را ببینم.

میدانستم.

همیشه میدانستم که عاشق شدن چیزی بجز تحقیر به همراه ندارد.

ولی هرگز گمان نمیکردم چنین دردی داشته باشد.

این درد باید احساسی باشد....و نباید فیزیکی میبود..ولی بود.

قسم میخورم که تمام بدنم واقعا درد میکرد و از همه بیشتر قلبم بود.

حس این را داشتم که کسی چنگالش را وحشیانه در گوشت قلبم

#پارت199
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

فرو برده و آن را زخمی میکند.

در سینه ام فقط گوشتی له شده مانده بود...گوشتی بی فایده و واقعا نمیدانستم قلبم از روی چه حسابی هنوز هم می تپید...من حالا باید مرده و جسدم روی زمین افتاده باشد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

با تمام توانی که برایم مانده بود چرخیدم.

کارت ورودی را روی زمین انداختم و از سالن بیرون رفتم.

وقتی در آسانسور بسته شد، از آینه ها میتوانستم خودم را ببینم.

چشمانم سرخ و خیس بود و چیز دیگری دیدم.

اشک هایم میدرخشیدند.

کاملا نورانی!

این چطور اشکی بود؟

هر قطره اشکی که میریختم...هر قطره انگار هر چیزی که از

#بارت200
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ترور درونم مانده بود را بیرون میریخت.

اشک ریختن اینگونه بود؟

یعنی امکانش وجود داشت که با این اشک ها بتوانم ترور را برای همیشه از وجودم بیرون کنم؟

پس چرا هنوز هم فکر به او درد داشت؟

حق با او بود ما باهم چیزی بجز سکس نداشتیم و همه چیز تمام شده بود.

چیز دیگری را هم فهمیدم.

نداشتن ترور مرا نمیکشت...دیدن او با آن زن ،در آن وضعیت....قطعا این مرا کشت.

درواقع بطرز فجیعی مرا کشت....این یک قتل وحشیانه بود.

و او قاتل احساساتم بود.

اشک های بیشتری از چشمانم چکید و وقتی از ساختمان بیرون

#پارت201
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

رفتم برای اولین تاکسی که دیدم دست تکان دادم.

متوجه شدم که مرد ابدا از اینکه اشک هایم میدرخشند تعجب نکرده.

MAHIN MOGHADASIFAR

یا شاید اصلا اشک هایم را نمیدید!

احتمالا انسان ها توانایی دیدنش را نداشتند.

آرزومیکردم که ترور نیز ندیده باشد.

وقتی مقصدم را به راننده گفتم با تعجب به من نگاه کرد ولی وقتی صددلاری را نشانش دادم بی حرف حرکت کرد.

اصلا نمیدانستم چرا میخواهم به آن مکان بروم ولی چیزی مرا مجبور میکرد که به آنجا بروم.

چیزی در ذهنم مدام تکرار میکرد که اگر به آنجا بروم همه چیز روبراه خواهد شد.

#پارت202
#فصل4
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

که رفتن به آن مکان تمام درد هایم را از بین خواهد برد.

اصلا نمیدانستم چطور باید آنجا را پیدا کنم ولی...همان صدا مرا مجبور میکرد و به من امیدواری میداد.

درون ماشین پاهایم را در سینه ام جمع کردم ،صورتم را روی زانو هایم پنهان کردم و برای مرگ احساساتم اشک ریختم.

احساساتم را دفن کردم و روی خاکش گریه کردم.

این تقریبا حس خوبی داشت چون آن اشک ها گرانبها بودند به این خاطر که حس اینرا داشت که ترور را از درونم میشستند و بیرون میریختند.

امیدوار بودم که اینطور شود.

از آینده مطمئن نبودم ولی به یک چیز اطمینان داشتم.

دیگر هرگز ،به سراغ ترور نخواهم رفت.

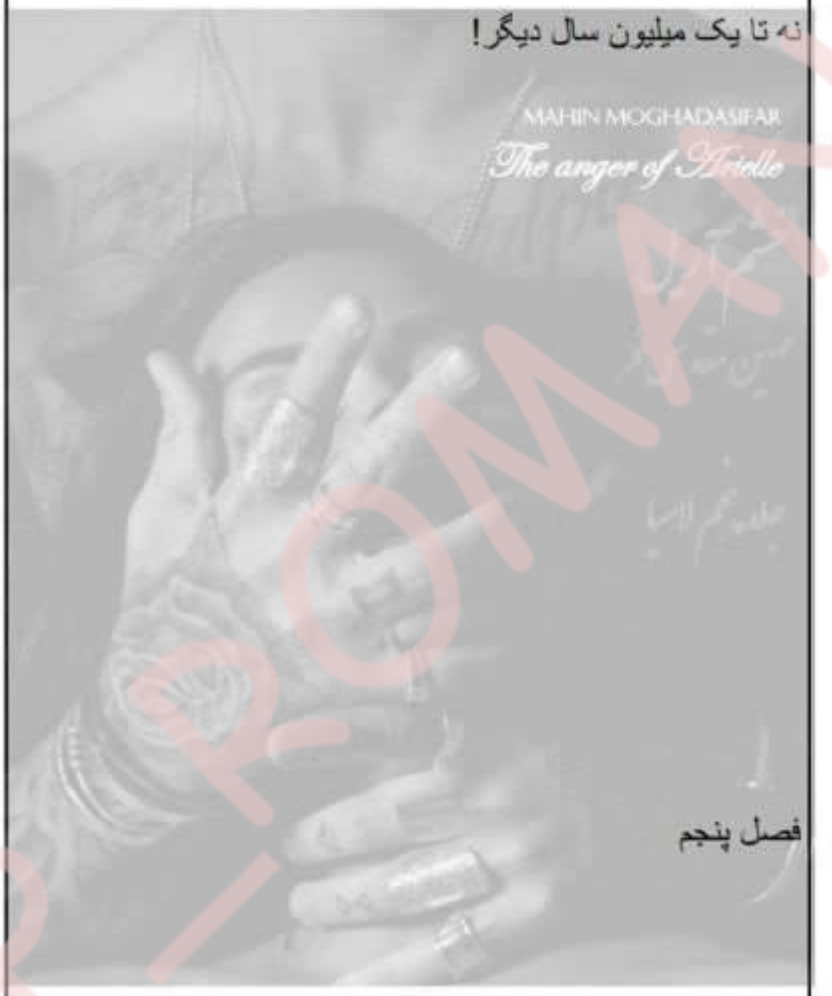
و تا ابد او را نخواهم

#پارت_203
#فصل_4
#خشم_آریل
#جلد_5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

نه در این زندگی!

نه تا یک میلیون سال دیگر!



فصل پنجم

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد



#پارت204
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد



@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

صدای تسا آرام تر شد.

"لطفا هیچ کار احمقانه ای نکن...دوباره اشتباه نکن "

بدون اینکه جوابی بدهم تلفن جدیدی که جانسون برایم گرفته بود را قطع کردم.

به اتاقکم رفتم...اتاقی که به کمک چند نفر از گله ام تمام وسائلش خالی شده و همان تخت قدیمی ام برگشته بود.

و من کاملا مست بودم.

لپ تاپم را برداشتم و به فیلم های امنیتی نگاه کردم.

جانسون ،تاهو ،لوگان،گیب و کیتی جلویم ایستاده بودند.

درواقع آماده بودند تا بدنبال آریل برویم.

ازوقتی آریل را بیرون انداخته بودم کیتی حتی لحظه ای از ده قدمی من عقب تر نرفته بود.

انگار منتظر بود بشنوم و او کسی باشد که خرده هایم را جمع

#پارت206
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.
@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

میکند.

ولی قرارنبود بشکنم.

قرار نبود کم بیاورم.

نه حالا...نه جلوی گله ام.

"نباید بریم دنبالش؟"

چشمان جانسون نگران بود...او بیش از حد دختر ملکه اش را دوست داشت.

"اگه تا نیم ساعت دیگه نیومد اینجا ،میریم دنبالش...به گله اطلاع بده تا آماده باشن"

جانسون فورا با تلفن همراهش پیامی داد و من ادامه دادم.

"باید جاهای مختلفو...."

با دیدن اوکه وارد لابی شد حرفم قطع شد.

یک هودی پسرانه به تن داشت ولی او را میشناختم.

#پارت207
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

بسختی آب دهانم را قورت دادم و فکری احمقانه در ذهنم جرقه زد.

به خودم زحمت بیشتر فکر کردن را ندادم.

او به هیچ وجه تسلیم نمیشد پس باید کاری میکردم خودش از من فاصله بگیرد چون من نمیتوانستم کنارش باشم و درست برخورد کنم.

همین امروز وقتی متوجه کبودی ران هایش شدم آنها را لیسیدم بدون اینکه به عواقب کارم فکر کنم....فقط میخواستم دردش را تمام کند.

نمیتوانستم ببینم کنار من است...درست روبروی من... و از درد صورتش مچاله شده...پس دردش را از بین بردم.

و من وقتی پوستش را لیسیدم ،تمام اراده ام را صرف کردم تا عقب بکشم،تا او را روی شانه ام نیندازم ،او را به اتاقکم نبرم و تمام بدنش را با دهان و زبانم ستایش نکنم.

#پارت208
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

با او نقش بازی کردن و تظاهر غیر ممکن بود...چون او تمام چیزی بود که میخواستم..چون او کسی بود که واقعا عاشقش بودم ولی من ترور جیمزبودم...رهبر لعنتی یک گله که هرگز ،چیزی که میخواهد را بدست نخواهد آورد.

همیشه مانع بزرگی بین منو شادی ام وجود داشت و همیشه پای ترنتون و جین درمیان بود و من حالا واقعا حالم از این بهم میخورد.

باید یکبار ،برای همیشه نقش بازی میکردم و او را از زندگی ام ...و خودم را از ذهنش بیرون میکردم.

رو به پسرها گفتم.

"شما همینجا بمونین..به هیچوجه بیرون نیایین"

دست کیتی را گرفتم وبسمت رینگ بردم.

کیتی نیشخندی زد که#برنامه دور نماند ولی توجهی نکردم...در

#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

این لحظه به این روی خبیثش نیاز داشتم.

وقتی درون رینگ کوبیینی...همان رینگی که اولین بار آلتم را در اعماق وجودش دفن کرده بودم، شدیم غریدم.

MAHIN MOGHADASIFAR

"برهنه شو"

حتی نپرسید.

کاملا ساکت بود و فورا لباس هایش روی زمین افتاد و من در همان حال در حال برهنه شدن بودم.

کار زیادی نبرد چون بعد از رفتن آریل شلوارم را در آورده و فقط با باکسرم نشسته و نوشیده بودم.

نمیتوانستم حتی با مستی صورتش را از ذهنم پاک کنم و این داشت مغزم را میسوزاند.

او به حدی ناامید،درمانده،ترسیده و غمگین بود که نمیتوانستم تحمل کنم.

مثل آتشی که درونم در حال جوشیدن بود و از درون مرا خاکستر

#پارت210
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

میکرد.

مسیح میدانست که به اندازه ی جهنم او را میخواستم ولی مگر چاره ای داشتم؟

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariel

البته که نه!

وقتی هر دو برهنه شدیم متوجه شدم به هیچ وجه هیچ چیز سختی در بدنم وجود ندارد.

درواقع بعد از بودن در واژن اریل برای هیچ زن لعنتی سخت نشده بودم .

با خشم به آلتم نگاه کردم ،انگار آلتم باید میفهمید و فورا سخت میشد ...البته که نمیفهمید ،او نیز فقط واژن کوچینی خودش را میخواست....واژنی که دیگر هرگز با آن ملاقات نخواهد کرد.

رو به آلتم غریدم.

"پاشوحروم زاده"

انگار آلتم باید دهان باز میکرد و میگفت که 'نمی توانم'

#پارت212
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

تکانی خورد که بیشتر انگار به من دهن کجی میکرد.

با نفرت نعره کشیدم.

"بروبه جهنم!مادر به خطا!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

کیتی کمی با ترس به خوددرگیری ام نگاه کرد.

ناچارا او را جوری چرخاندم که صورتش رو به در باشد و پشتش قرار گرفتم تا آریل چیزی که نباید را نبیند.

وقتی صدای در ورودی را شنیدم شروع به ضربه زدن کردم.

محکم...با خشم ...درواقع جوری خودم را به باسن کیتی میکوبیدم که باعث صدمه زدن به آلتم شود.

آن آلت زبان نفهم عوضی باید تنبیه میشد!

ضربه زدم و ضربه زدم و بعد صورتم را بسمت صورت حیرت زده اش چرخاندم.

ابتدا به کیتی نگاه کرد و روی زندگی ام شرط میبستم که این ماده

#پارت213
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

گرگ حیله گر به او پوزخند میزد.

دهانم را کمی جمع کردم تا پوزخند بزنم ولی این بیشتر شبیه دهن کجی بود.

عیسی مسیح...نمیتوانستم با او نقش بازی کنم....این دردناک بود...

چشمانش روی من آمد و من به چشمانش نگاه کردم.

و...

همان لحظه اتفاق افتاد...

اشک؟

او گریه میکرد؟

گفته بود که توانایی ریختن اشک را ندارد.

#پارت214
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

اشک هایش...آنها میدرخشیدند.

انگار از چشمانش بجای اشک شعله های آتش بیرون می ریخت.

این به نحوی نگران کننده بود...

در صورتش چیزی بود...

چیزی ترسناک.

چیزی دیوانه وار...

چیزی که باعث شد تمام قدرتم را خرج کنم تا کیتی را به عقب هل ندهم و او را بین دستانم نگیرم تا وقتی که آن حالت صورتش از بین برود.

جانم را گرفت تا آن پوزخند احمقانه را روی صورتم نگه دارم.

صورتش مثل مرگ بود...انگار همین حالا او را کشته ام...انگار ....یا مسیح!

چه غلطی میکردم؟

#پارت215
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

وقتی چرخید و صدای بسته شدن در را شنیدم جوری کیتی را هل دادم که به طناب رینگ برخورد کرد.

ولی ابدا غمگین یا ناراحت بنظر نمیرسید...انگار دیدن آن حالت صورت کوبینی ارزش هر تحقیری را داشت.

انگار از اشک های او تغذیه میکرد.

نشستم و با بلندترین صدایی که میتوانستم نعره زدم.

آنقدر بلند بود که کیتی را ترساند.

کیتی مشغول پوشیدن لباسش شد ،دقیقه ای دستانم را روی صورتم گذاشتم ولی بعد ایستادم، باکسرم را پوشیدم و متوجه شدم تمام مدت پسر ها جلوی اتاقکم همه چیز را تماشا میکردند.

دیگر چه فرقی میکرد؟

به صورت جانسون نگاه کردم که جوری به من نگاه میکرد انگار یک زباله را میبیند.

#پارت216
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

بله رفیق ،با حرام زاده ی لعنتی واقعی آشنا شو!

من سال ها برای جینجر نقش یک آشغال را بازی کرده بودم.

من حرفه ای ترین مادربخطا در دنیای بازیگری بودم.

پس درسم را خوب بلد بودم ولی این ...چرا باید انقدر سخت میبود؟

او جینجر نبود...او مرا میخواست نه دوستم را...پس افتضاح ترین کار ممکن را کرده بودم.

کاری که لازم بود.

بله من حرام زاده ترین موجود روی این سیاره ی مادربخطا هستم.

وقتی بسمت اتاقکم میرفتم جانسون از جلوی در کنار نرفت و با لب هایی که از نفرت جمع شده بود غرید.

"چه غلطی داری میکنی ترور؟"

#پارت217
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

این رمان رایگان نمی باشد

او هرگز اینطور با من حرف نزده بود.

او عادل بود...و این به او حق اینرا میداد که اشتباهاتم را بیان کند ولی هرگز اینطور با من حرف نزده بود.

من پادشاه لعنتی اش بودم.

هرچند که حالا هرچیزی بنظر میرسیدم بجز یک رهبر.

"کاری که باید میکردم...اون دختر باید میفهمید که اینجا هیچی براش وجود نداره"

"اینجوری؟ با این خشونت؟صورتشو ندیدی؟ اگه میکشتیش کمتر درد داشت....چطورفراموش کردی که اون یه دختر کوچیکه...چون دختر ملکست فکر کردی مثل اون بدن تامیرا داره یا چی؟ اون از پوست و گوشت و خونه....تو همین حالا اونو نابود کردی ..لعنت بهت ...چطور تونستی به صورتش نگاه کنی به اون کار احمقانه و نفرت انگیزت ادامه بدی؟"

دقیقا همین مهم بود..اون یک دختر کوچک بود و من یک حرام زاده ی غول پیکر .

#پارت 218
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara tarjome

نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

چیزی در سرم مدام تکرار میشد.

متجاوز!

فرق من با کارتر چه بود؟

چون آریل خودش هم اینرا میخواست این مرا بیگناه نمیکرد.

من به او تجاوزکرده بودم و آنقدر در اعتیادم به او غرق شده بودم که حقیقت را ندیدم.

همه چیز واضح بود...کاملا واضح ولی منه احمق تمام فکرم به بین ران هایش بود...به سینه های لعنتی اش...

خدایا چرا درد سینه ام متوقف نمیشد؟

جانسون را کنار زدم.

"کاری که باید میکردمو انجام دادم...این زندگی شخصی منه،نه مشکل لعنتی گله"

نعره کشید.

#پارت219
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین م

این رمان رایگان نمی باشد

"منم برای گله اینو نمیگم مردک بزدل...اینو برای رفیق احمقم میگم ...گند زدی...به طرز کـ*ری گند زدی و با هیچ کوفتی نمیتونی جبرانش کنی!با هیچی جبران نمیشه برادر....اون هیچوقت تورو نمیبخشه"

The anger of Adelle

دقیقا همان چیزی بود که میخواستم.

پس چرا شنیدن این در این حد دردناک بود؟

جوابش را ندادم و بی توجه از قفسه یک شیشه ی دیگر برداشتم .

نوشیدمونوشیدمو نوشیدم.

میخواستم سرم از هر چیزی که به کوینی مرتبط میشد خالی شود.

ولی این چیز غیر قابل انجامی بنظر میرسید.

آن دختر نه تنها در زیر پوستم ،بلکه در رگ هایم جاری شده بود و مگر اینکه تمام خون بدنم را خالی کنم تا بتوانم او را از درونم بیرون بکشم.

#پارت220
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

الکل هیچکاری با بودن او در ذهنم نمیکرد.

فقط خاطرات را بیشترو بیشتر جلوی چشمانم می آورد.

هر خاطره ی لعنتی که با او داشتم.

خاطراتی که در تمام عمرم بهترین لحظات زندگی ام بود.

من ناب ترین و شاد ترین لحظاتم را با او داشتم.

بقیه ی زندگی ام در جای مبهمی در ذهنم قرار داشت.

انگار من زندگی ام را از سه چهار ماه پیش شروع کرده بودم.

درست بعد از دیدن او!

سه ساعت بعد که به خودم آمدم،همچنان روی تختم نشسته بودم و گله ام دورم بودند.

آنها اینجا چه غلطی میکردند؟

بعضی از آنها بیرون ایستاده بودند چون در اتاقم جایی نبود.

#پارت221
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

با گیجی و مستی به جانسون نگاه کردم.

"اینا اینجا چی میخوان؟"

شانه بالا انداخت.

"تو گفتی کوینی گم شده،اونا هم اومدن"

"گفتم آماده باشن ،نه اینکه بیان.."

تونی شانه بالا انداخت.

"نگرانش بودیم."

بله.

همه ی گله ام عاشقش بودند.

و بیشتر از همه خود من....

"احتمالا تا حالا برگشته خونه..برین رفقا"

جانسون زمزمه کرد.

#پارت222
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"به خواهرت زنگ بزن شاید.."

همان لحظه تلفن همراهم زنگ خورد.

تنها بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

به محض اینکه جواب دادم صدای مضطرب خواهرم گوشم را پر کرد و باعث شدتمام مستی از سرم بپرد.

" ترور،آریل اونجا نیومده هنوز؟"

با ترس زمزمه کردم.

"اومد اینجا و بعد رفت..."

"اوه خدارو شکر..."

"هنوزنیومده؟سه ساعتی میشه که از اینجا رفته"

عیسی مسیح!

"اوه خدای من....ترور تو که چیزی بهش نگفتی؟....لطفا بگو که

#پارت223
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

گند نزدی؟"

چرا همه فکر میکردند گند زده ام؟

من کار درست را برای او انجام داده بودم.

"شما جایبو گشتین؟"

"رفتیم خونه ی دوستش...حتی به جونیور زنگ زدیم..."

صدای برادر آریل را از پشت تلفن شنیدم.

"ازش بپرس دقیقا چه ساعتی از اونجا رفته ،دوربینارو چک میکنم"

چه ساعتی بود؟

جانسون فورا گفت.

"یازده بود..دو سه دقیقه شاید کمترو بیشتر"

تسا این را به ایزیدور گفت و من از پس زمینه میتوانستم صدای غرش رافائل و شخص دیگری را بشنوم.

#بارت224
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

قطعا اگر اتفاقی برای دخترش می افتاد تک تک افراد گله ام را میکشت.

او میدانست...و اینرا هم میدانست من کاری کرده ام

یک دقیقه سکوت شد و بعد صدای ایزیدور را از پس زمینه شنیدم.

" توی تاکسی سوار شده...صبرکنین دوربینای مسیرو چک کنم...."

چهار دقیقه ی بعد سکوت تا اینکه ایزیدور بالاخره گفت.

"وارد خیابون مدیسون شده و از ای 66 رد شده ....و تقریبا دو ساعت پیش وارد هر جایی شده که هیچ دوربین کوفتی نداره..."

یک ثانیه سکوت شد و بعد من صدای ایزیدور را مستقیا از پشت تلفن شنیدم.

"اگه بلایی سرخواهرم بیاد سرتو از اون بدن بزرگت جدا میکنم"

#پارت225
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

من عاشق ایزیدور بودم.

او پسر بهترین دوستم بود و در این لحظه به او حق میدادم که خشمگین باشد.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

صدای گریه های جینجر از پس زمینه می آمد و خداراشکر میکردم که ترنتون خارج از کشور است.

بی اراده نالیدم.

"اگه اتفاقی براش افتاده باشه لازم نیست تو کاری کنی.."

ناگهان چیزی به ذهنم آمد و فورا گفتم.

"هی گفتی رفته به طرف خیابون مدیسون و جایی که دوربینی نیست و نمیتونی ببینی کجا رفته؟"

ایزیدور فورا پاسخ داد.

#پارت226
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"همینو گفتم"

"گمونم بدونم کجاست...به جین بگو نگران نباشه من برش میگردونم... قول میدم"

The anger of Arielle

صدای ملکه را شنیدم.

"سالم برش گردون جیمز !"

فورا زمزمه کردم،

"بله ملکه!"

تلفن را قطع کردم و فورا لباسم را پوشیدم.

"میریم،محل تغییرشکل"

جانسون زمزمه کرد.

#پارت227
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"اونجا؟ سنجاقک چرا باید بره اونجا؟"

"ببار بردمش..کناردریاچه ...گمونم اونجاست ..."

سر تکان دادند و فورا از در بیرون رفتیم.

همگی سوار برماشین هایمان شدیم و سرعتمان آنقدرزیاد بود که گمانم باید جریمه ی زیادی را پرداخت کنیم.

ماشین هایمان از یکدیگر سبقت میگرفت تا هر چه سریعتر به جنگل برسیم.

و برای هیچکداممان اهمیتی نداشت اگر همین حالا تصادف کنیم.

بعد از اینکه به جنگل رسیدیم همگی به ابتدای جنگل رفتیم.

دورو اطرافمان را بررسی کردیم ،برهنه شدیم و لباس هایمان را جایی پنهان کردیم .

بسرعت تغییرشکل دادم.

گرما بطرز خطرناکی در بدنم جریان پیدا کرد.

#پارت228
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

درد عضلاتم زیاد شد.

پوستم به سوزش افتاد و دندان هایم بزرگ شده و بیرون زدند.

پنجه هایم را به زمین کوبیدم و

همراه گله ام درون جنگل و بسمت دریاچه رفتیم و من میتوانستم حس کنم که از این مکان رد شده.

صدای جان را درسرم شنیدم.

«««از اینجا رد شده،ردش تازست»»»

گرگ ها میتوانند در حالت گرگی در ذهنشان با یکدیگر ارتباط برقرار کنند.

نه اینکه صدایی باشد،بیشتر شبیه یک فرکانس ذهنی بود و هر گرگ فرکانس ذهن خودش را داشت مثل هزاران فرکانس

#پارت229
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

رادیویی...ولی مبهم تر!



بویش هنوز رد گذاشته بود و تقریبا دویست یارد از دریاچه فاصله داشتیم که ناگهان صدای شلیک گلوله آمد...نه یکی...گمانم بیشتر از پنج یا شش گلوله در یک لحظه شلیک شد و همینطور ادامه پیدا کرد.

«««خدای من...سنجاقک...»»»

بعد از آن صدای جیغ آریل را شنیدم و بعد متوجه بوهای

#پارت230
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

دیگری نیز شدم.

آنجا بو های مختلفی بود.

چندین نفر دیگر آنجا بودند.

The anger of Arielle

با وحشت به سمت صدا دویدم .

«««یا مسیح....گرگ من!»»»



#پارت231
#فصل5
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقد

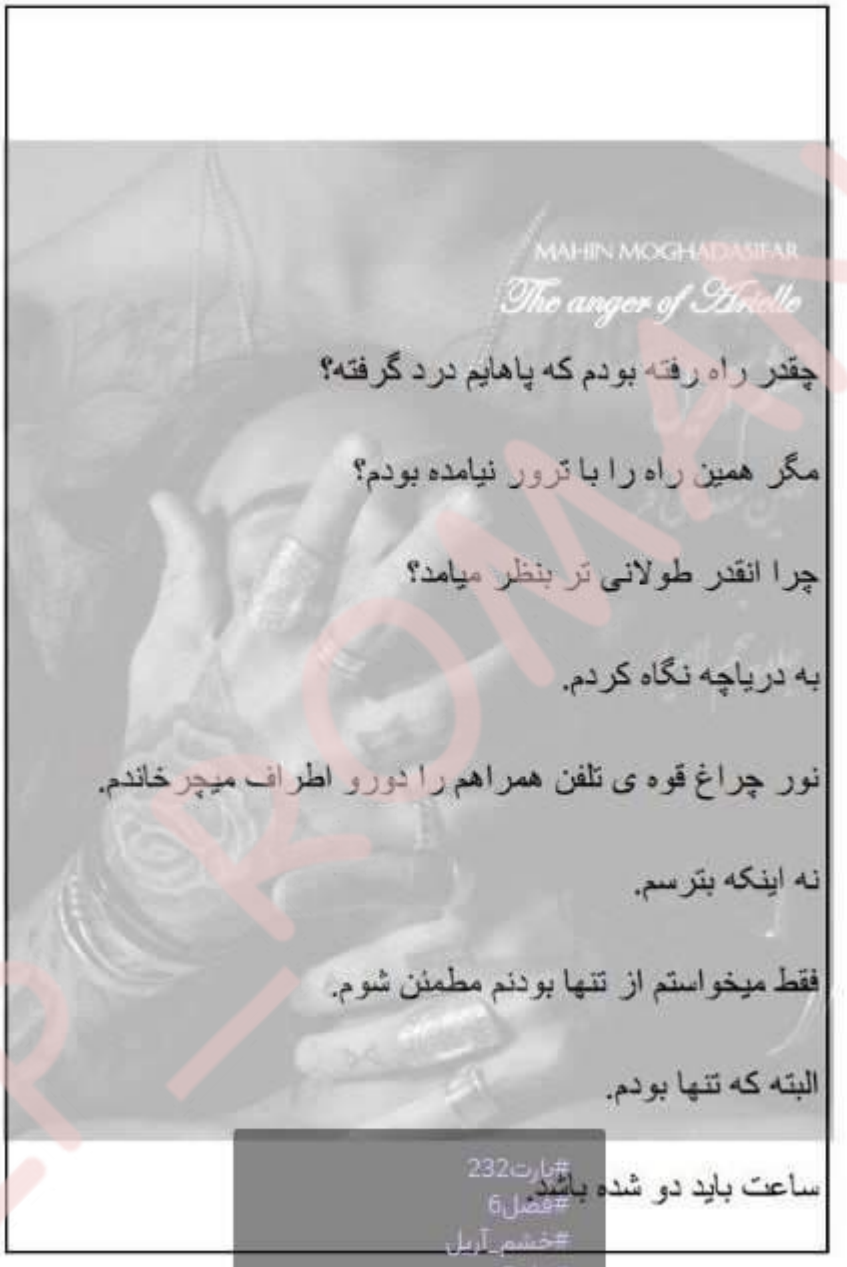
VIP ROMAN

این رمان رایگان نمی باشد



@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد



این رمان رایگان نمی باشد

از زمانی که از ساختمان کینگ بیرون رفته بودم همچنان اشک میریختم.

آنقدری گریه کرده بودم که حس میکردم هر لحظه ممکن است آب بدنم تمام شود.

ولی اشک هایم معمولی نبودند.

آنها به نحو عجیبی میدرخشیدند.

انگار که درونشان جادویی وجود داشت.

روی زمین نشستم،به دستم نگاه کردم و یکی یکی دستبند هایی که ترور برایم خریده بود را در آوردم.

اولی دستبند ملکه بود.

من دیگر کوبینی او نبودم.

آن را درون دریاچه پرتاب کردم.

#پارت233
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

دیگر به آن نیازی نداشتم.

بعدی دستبند فرشته بود.

من دیگر فرشته ی او نیز نبودم.

او مرا شبیه یک شیطان هرزه میدید تا یک فرشته.

آن را هم درون دریاچه پرت کردم.

و آخری دستبند گرگ بود.

من عاشقش بودم.

عاشق این دستبند...ولی من دیگر گرگ او نیز نبودم.

پس آن را نیز با خشم بسمت دریاچه پرت کردم.

من دیگر هیچ چیز او نبودم....او حالا کاملا غریبه ای بود که دلم نمیخواست هرگز دوباره صورتش را ببینم....چون گمانم دیدن او ...هر لحظه...حتی ده ها سال بعد هم اتفاق امشب را بیادم میاورد

و او امشب...کاملا مرا نابود کرده بود.

#پارت234
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی ف

این رمان رایگان نمی باشد

به مسیح قسم میخورم که اگر مرا میکشت کمتر درد داشت.

اصلا چرا به اینجا آمدم؟

اینجا جایی بود که همه چیز شروع شد.

اصلا نمیدانستم چرا به این سمت آمدم....چیزی مرا به اینجا آورده بود.

انگار دستی نامرئی مرا گرفته و به این سمت میکشید.

حتی مطمئن نیستم چطور اینجا را پیدا کردم.

تمام مدت فقط یک تصویر جلوی چشمانم بود.

تکرار میشدو تکرار میشدو تکرار میشد.

و حسش مثل این بود که کسی خنجری تیز را برداشته و قلب و مغزم را برش میدهدو برش میدهدو برش میدهد.

حس میکردم به تکه ای از گوشت بریده شده تبدیل شده ام.

همه چیز واضح بود و حتی هنوز هم میتوانستم بویی که ازآنها

#پارت235
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

ساطع میشد حس کنم.

آن بوی نفرت انگیز بدن هایشان...همان بویی که تمام سالن را پر کرده بود.

MAHIN MOGHADASIFAR

این آن بویی نبود که وقتی با او سکس میکردم میداد...آن بو آسمانی بود ولی این....بوی کثافت میداد.

مثل بدن های پوسیده شده ی فاسد.

دلم میخواست آن بو را درون یک بطری بریزم وهر وقت که قلبم او را خواست ،درش را باز کنم ،آن را ببویم تا بیاد بیاورم که چقدر احمق هستم...که او چقدر حروم زاده است.

او عشقم را به بدترین شکل ممکن روی صورتم کوبیده بود...

اصلا نباید بسراغش می رفتم....باید همانطور که گفته بود بیخیالش میشدم.

حداقل اینطور قلبم نمیشکست....حداقل این درد لعنتی را در سینه ام حس نمیکردم.

#پارت236
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

این دردی که داشت مرا میکشت.

این حفره ی در سینه ام که حس میکردم خالی شده.

باید جایش را با چیزی پر میکردم و همین حالا هم پر شده بود.

با نفرت و خشم پرش کرده بودم.

صدای خش خشی شنیدم پس فورا سرم را برگرداندم.

نور را به آن سمت گرفتم و توانستم دو جسم انسانی را ببینم.

صورت هایشان کاملا واضح بود.

دو مرد بودند ،چشمانشان سیاه بود....

صبر کن ببینم....

چشمانشان کاملا سیاه بود،انگار تاریکی تمام صلبیه ی چشمشان را بلعیده.

#پارت237
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

صدای دیگری شنیدم و نور را چرخاندم.

یک...سه...پنج نفر دیگر آنجا بودند...

آب دهانم را قورت دادم.

چشمان همه ی آنها به همان شکل بود.

همان حالت تیره در چشمانشان ...حرکات بدنشان عجیب بود.

تقریبا هماهنگ حرکت میکردند،مثل یک گروه رقص...

"سلام!"

این صدا از گلوی من بیرون آمد،همچنان امیدوار بودم هر کسی که هستند، بد نباشند.

ولی وقتی همه ی آنها در یک لحظه،دستشان را پشتشان بردند ،یک اسلحه را بیرون آوردند و بسمت من گرفتند فهمیدم کاملا در اشتباه هستم.

دستانم را بسمت بالا گرفتم ولی ضامن را کشیدند.

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Arielle

#پارت238
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

برایشان مهم نبود که من تسلیم شوم.

هدف اصلیشان کشتن من بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

آنها باید از افراد همان کسانی باشند که قبلا هم به من حمله کرده بودند.

صدایی را شنیدم....صدای هیچ کدام از آن مردان نبود ولی انگار از بدن هایشان بیرون می آمد.

"خودم خواستم که بیای اینجا...توی ضعیف ترین حالت ممکن بودی و وقتی توی این حالتی من توی قویترین حالت ممکن هستم..."

صدایش کاملا باشکوه بنظر میرسید.

با اینکه وحشت زده بودم ولی صدایش را به نحو عجیبی دوست داشتم.

#پارت239
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

بی اراده نالیدم.

"از من چی میخوای؟"

دیگر اشک نمیریختم ..گمانم بخاطر ترس بود.

"هیچی عزیزدلم ...فقط میخوام بمیری"

جوری به من عزیزدلم گفته بود ،انگار که واقعا مرا دوست دارد...و جوری به من گفته بود میخواهد بمیرم که انگار قرار است چیز خوبی به من بدهد...این کمی عجیب بود...

"قبل از مردنم میخوام بدونم چرا قراره بمیرم؟"

درواقع سعی میکردم زمان بخرم(اصلا نمیدانستم چرا؟هیچکس به کمکم نمیامد چون کسی اطلاع نداشت کجا هستم).

آن مردان هر چه که بودند انسان بودند و از فرد دیگری دستور میگرفتند.

وگرنه برای یک دختر ۱۶ ساله به استفاده از اسلحه چه نیازی

#پارت240
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

بود؟

صدای خنده ی مرد را شنیدم.

خنده اش را نیز دوست داشتم.

"تو فقط قربانی هستی عزیزم...متاسفم کوچولوی دوست داشتنی ...تو فقط تلفاتی هستی که توی این جنگ لازمه...کشتن تو اونو میکشه...حداقل باعث میشه عذاب بکشه و همین به من قدرت بیشتری میده...و باعث میشه حس بهتری داشته باشم...این کمی از انتقامی که میخوامو میگیره."

"داری در مورد کی حرف میزنی؟"

دستم را پایین آوردم چون قطعا نیازی به این نبود.

من در هر حال بی دفاع بودم.

ولی ناگهان چیزی بخاطرم آمد.

دستانم را فورا بالا بردم ،دکمه ی قفل پشت زنجیرم را زدم

،گردنبندم باز شد و بدنبالش گرگم را جلوی خودم دیدم ...کاملا

#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.
@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

مانند یک سپر جلویم ایستاده بود و بعد صدای شلیک گلوله را شنیدم....

از ترس فریاد زدم چون قطعا با آنهمه گلوله ای که شلیک شده بود گرگ بیچاره ام زنده نمیماند.

ولی وقتی دیدم که گرگ من همچنان در حال جنگیدن است فهمیدم گلوله هایشان هیچ کاری با گرگ من نخواهد کرد پس ساکت شدم.

ولی روی زمین دراز کشیدم تا گلوله ای به من برخورد نکند.

ده ها بار صدای شلیک گلوله را شنیدم ...پشت سر هم خشاب ها خالی و پر میشد و گرگ من؟

او یکی یکی در حال دریدن آن ها بود.

آنقدر بزرگ بود که دهانش با یک فشار گلویشان را پاره کند.

چراغ قوه را همچنان رو به آنها نگه داشته بودم و وقتی صدایی از پشت سرم شنیدم روی پشتم چرخیدم ،نور را به آن سمت گرفتم

MAHIN.MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت242
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

و دیدم که یکی از مردها درست پشت سرم ایستاده.

سپس بدون اینکه حتی دهانش حرکت کند ،صدایش را شنیدم.

"خداحافظ عزیزم"

MAHIN
The anger of Arielle

ضامن را کشید ،چشمانم را بستم و منتظر کشیده شدن ماشه شدم ولی وقتی صدای غرش و پاره شدنی را شنیدم چشمانم را باز کردم.

یک گرگ در حال پاره کردن گردن مرد بود ولی چیزی اشتباه بود.

او گرگ من نبود.

نور چراغ قوه را چرخاندم و ده ها گرگ دیگر را در دورو اطراف دیدم.

حتی از گرگ من عظیم الجثه تر بودند و چشمانشان در نور برق میزد ....و میتوانستم چیز هوشیارانه ای را در چشمانشان ببینم.

دو تا از گرگ ها دو تن دیگر را از بین بردند و وقتی هیچ

#پارت243
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

مرد دیگری نماند گرگ من به سمت گرگ ها حمله کرد که فورا فریادزدم.

"نه بهشون صدمه نزن"

MAHIN MOGHADASIFAR

آنها هر کسی که بودند دشمن من نیستند،احتمالا از افراد مادر خوانده ام بودند...شاید آنها را برای محافظت از من فرستاده بود.

گرگم فورا ایستاد .

بسمت من آمد و درست جلویم رو به گرگ ها ایستاد.

بی اراده انگشتانم بین خز های پشت گردنش را نوازش کرد و زمزمه کردم.

"کارت محشر بود،پسر خوب"

سپس گردنبندم را بستم و گرگم همراه با نور آبی رنگ درخشانی محو شد.

چراغ قوه ی تلفن همراهم را بسمت گرگ ها گرفتم که یکی از آنها بسمت من آمد.

#بارت244
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

بی اراده نالیدم.

"تو که به من صدمه نمیزنی مگه نه؟"

کاملا هوشیارانه سرش را به نشانه ی نه تکان داد.

"خوبه چون مجبور میشم گرگمو برگردونم!"

جلو رفتم و درست مثل گرگ خودم انگشتانم را بی اراده بین خز هایش کشیدم .

پوزه اش خونی بود و زبان بزرگش در حال تمیز کردن خون بود.

این حس چندش آوری داشت.

خودش را نزدیک تر کشید و خودش را بیشتر به دستم فشار داد.

"دوست داری؟"

لبخند زدم،کمی بیشتر او را نوازش کردم که باعث ایجاد صداهایی از گلویش شد که باعث شد عقب بروم.

ولی متوجه شدم بسمت من آمد دهانش باز شد و دندان های تیزش

#پارت245
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

را نشانم داد.

حالا پوزه اش کاملا تمیز شده بود.

سرش بسمت دست من آمد.

The anger of Bridle

فورا خودم را عقب کشیدم

"هی،من به دستم احتیاج دارم..نمیتونی منو بخوری"

دوباره هوشیارانه سرش را تکان داد و جلو آمد.

سر جایم ماندم واو دوباره دهانش را جلو آورد.

بطرز عجیبی به آن گرگ ها اعتماد داشتم و مطمئن بودم که به من صدمه نخواهند زد.

زبان گرگ بیرون آمد و روی دستم را لیسید و وقتی نور را روی دستم گرفتم متوجه شدم که دستم بریده شده.

زخمش عمیق بود ...شاید با شاخه یا هر چیز دیگری بریده شده باشد ولی بخاطر آدرنالین بدنش را حس نکرده بودم.

#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

بقیه ی گرگها نیز به من نزدیک شدند و من آرام زمزمه کردم.

"این کاری که میکنی بهداشتیه؟ احتمالا زبونت پر از باکتری های حیوونی نیست؟من نمیخوام هاری بگیرم"

سرش را عقب برد و پوزه اش تکانی خورد.

"قصد توهین ندارم ولی...تو یه گرگی ...پس..."

گرگی زوزه ای کشید.

چشمانم در تاریکی گشت و زمزمه کردم.

"چطور پیدام کردین؟"

گرگی که کنارم بود عقب کشید و سرش را چرخاند.

به مسیر برگشت اشاره میکرد.

"آره گمونم دیگه باید برم...میشه تا جاده همراهم بیاین؟"

گرگ چند ثانیه با چشمان تیره ی باشکوهش به من نگاه کرد و من

#پارت247
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

دوباره زمزمه کردم.

"میترسم کسای دیگه ای هم باشن"

سر بزرگ گرگ بسمت پشتش چرخید.

اوه،واقعا؟

اخم کردم.

"گمون نکنم کار مودبانه ای باشه!"

سر گرگ دوباره به پشتش چرخید ولی اینبار تمام گرگ ها هم همینکار را کردند.

دعوت همگانی؟

روی گرگ؟

باید جالب باشد.

"مطمئنین مشکلی نداره؟"

#پارت248
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

دوباره همه با هم سر هایشان را تکان دادند.

بسمت گرگ خاکستری رفتم و دستانم را روی خز روی پشتش گذاشتم.

MAHIN MOGHADDASIFAR
The anger of Arielle

در واقع خیلی بلند بود پس برایم خم شد.

"ممنونم"

خودم را روی پشتش کشیدم و خز های گردنش را محکم نگه داشتم و او بلافاصله حرکت کرد.

تمام گرگ ها کنار و پشت سرش میدویدند .

سرم را روی گردنش گذاشتم چون سرعتش باعث شده بود احساس سرما کنم و او گرم بود.

کنار گردنش زمزمه کردم.

"تو گرمی..."

بدن گرگ لرزید.

#پارت249
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"و حس خوبی میدی"

لبخند زدم و ناگهان متوجه چیزی شدم.

دیگر احساس بدی نداشتم.

چیزی در قلبم یا در ذهنم جابه جا شده بود.

وقتی از ساختمان ترور بیرون رفتم ،احساس وحشتناکی داشتم ...حتی قبل از حمله شدن به من هم احساس افتضاحی داشتم.

ولی حالا ابدا احساس بدی نداشتم..سعی کردم به ترور فکر کنم..این باعث سوزش قلبم نشده بود..درواقع انگار این اتفاق برای سال ها پیش بوده.

از اینکه دیگر این حس را نداشتم لبخند زدم و بعد متوجه شدم ابدا دلتنگ او نیستم.

واقعا اشک هایم او را ازدرونم بیرون ریخته بود؟

و بعد بیاد چیز دیگری افتادم.

#پارت250
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

خواب هایم.

دقیقا به همین شکل بود.

من روی پشت گرگی خاکستری رنگ می نشستم و او درون جنگل میدوید و باد موهایم را پریشان میکرد.

او درست همین بو را داشت.

بی اراده نالیدم.

"تو گرگ خوابامی؟"

بدن گرگ دوباره لرزید.

"تو درست شبیهشی...بوی اونو میدی...واقعا خودشی مگه نه؟"

هیچ صدایی از گرگ بیرون نیامد.

"من همیشه خوابتو میدیدم...به همین شکل روی پشتت بودم...فقط توی خوابم تو عاشقم بودی...این عجیب نیست؟"

#پارت251
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

سرش را تکانی داد ولی متوجه منظورش نمیشدم

"حرفمو میفهمی ولی نمیتونی جوابمو بدی؟"

دوباره سرش را تکان داد که آن را یک بله درنظر گرفتم.

"باشه سرتو برام تکون بده...."

سرش را به نشانه ی منفی تکان داد.

"نمیخوای جوابمو بدی؟"

دوباره سر تکان داد.

"نمیخوای چون نمیتونی؟"

سرش را به نشانه ی تایید تکان داد!

دستانم روی خزش محکم شد و گفتم.

"چرا روی پشتت انقدر حس خوبی دارم؟"

دوباره لرزید ولی البته که جوابی نشنیدم.

#پارت252
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

ین رمان رایگان نمی باشد

میدانستم که نمیتواند جوابی بدهد ولی منتظر جوابی هم نبودم.

او یک گرگ بود،احتمالا هرگز جوابی نمیگرفتم.

پس حرف دیگری نزدم.

وقتی به حاشیه ی جاده رسیدم ایستاد .

خودش را خم کرد و من فورا پایین آمدم.

ولی عقب نرفتم.

دستانم دور گردن غول پیکرش پیچید و جایی نزدیک پوزه اش را بوسیدم و زمزمه کردم.

"ممنونم"

اینبار با شدت بیشتری لرزید که باعث خرناس هایی بین بقیه ی گرگ ها شد.

به همه ی آنها نگاه کردم و دوباره زمزمه کردم.

"ممنونم پسرا..امم....شیطونم دخترا ..نمیتونم تشخیص بدم دخترین یا

#پارت253
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

پسر!"

متوجه شدم چند نفر از آن گرگ ها پوزه هایشان تکان خورد.

همانطور که میچرخیدم زمزمه کردم.

"من دیگه میرم،امیدوارم بتونم یه ماشین پیدا کنم"

قطعا جوابی نمی شنیدم ولی وقتی به لبه ی جاده رسیدم متوجه ده ها ماشین و هارلی شدم .

با تعجب به آنها نگاه کردم و ناگهان متوجه شدم...آنها واقعا گرگ نبودند.

آنها موجودات دیگری بودند.

وقتی صدای قدم هایی را از پشت سرم شنیدم فورا چرخیدم.

جانسون در حالی که تیشرتش را از سرش پایین میکشید و سینه و شکم باشکوه و تکه به تکه اش را میپوشاند به سمت من آمد.

پشت سرش تاهو با نیم تنه ی برهنه حرکت می کرد

#پارت234
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

و بقیه ی کسانی که بارها در باشگاه دیده بودم پشت سرشان بودند

با حیرت به آنها نگاه کردم.

قبل از اینکه چیزی بگویم یک دست تاهو دور شکمم پیچید ،مرا از روی زمین بلند کرد و مانند یک بچه ی پنج ساله، تا ماشینی حمل کرد.

آنقدر گیج بودم که تا وقتی مرا درون ماشینش گذاشت حتی کلمه ای به زبان نیاوردم.

جانسون پشت فرمان نشست و تاهو کنارم خودش را جای داد.

ماشین که حرکت کرد سر جان بسمت من چرخید وزمزمه کرد.

"حالت خوبه سنجاقک؟صدمه دیدی؟"

چشمانش بسمت دست من رفت که خونریزی نداشت و زخمش در حال التیام بود.

"اوه...تو گرگی؟...من(ر)ی پشت تو بودم؟"

#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

رمان رایگان نمی باشد

لبخند زد ولی جوابم را نداد.

کاملا احساس خستگی میکردم بطوری که حس میکردم چشمانم هر لحظه بسته خواهد شد.

"بهم بگو..باید بدونم "

تاهو آرام زمزمه کرد.

"بخواب کوپینی...بعد که رسیدیم به خونه درباره حرف میزنیم"

با حس سوزشی در سینه ام نالیدم.

"لطفا کوپینی صدام نکن..اسم من آریله"

پس همچنان درد همانجا بود ولی زیر خاکستر بود و کافی بود کسی در آن بادی بدمد تا شعله ور شود و مرا بسوزاند.

پس چرا وقتی روی گرگ خاکستری بودم هیچ حس بدی نداشتم؟

"قبلا دوست نداشتی آریل صدات کنن"

#پارت256
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjon

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"الانم دوست ندارم"

حالا حتی بیشتر از اسمم متنفر بودم.

این اسمی بود که او برایم انتخاب کرده .

"ولی نمیخوام کوپینی صدام کنی..لی یا لیپرا صدام کن ولی کوپینی صدام نکن"

سرش را با ناراحتی تکان داد.

"اینکارو نمیکنم"

بشدت میلرزیدم پس تاهو دستانش را دورم پیچید.

پوست برهنه اش بسیار داغ بود.

انگار تب شدیدی داشت.

با حس گرمای بدنش،بی توجه به برهنه بودنش خودم را در آغوشش مچاله کردم.

#پارت257
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"سردمه!"

زمزمه ی آرامش را بالای موهایم شنیدم.

"میدونم عزیزم...من گرمت میکنم"

دستانش محکمتر دورم پیچید.

بدنش واقعا داغ بود بطوری که نگرانش شدم که نکند بیمار باشد.

"تو خیلی داغی"

صدای شیطنت آمیزش به گوشم رسید.

"اینو یه تعریف در نظر میگیرم!"

چشمانم بسته شد ولی در همان حال نالیدم.

"تو از خود متشکری!"

حس کردم که بدنش لرزید.

"میدونم!"

#پارت258
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی فر

این رمان رایگان نمی باشد

"واقعا میگم...ممکنه مریض باشی...بدنت زیادی داغه"

صدای آرامش را شنیدم ولی چشمانم بسته بود.

"وقتی تغییر شکل میدم بدنم تا چند دقیقه داغ میمونه...نگران من نباش عزیزم،من مشکلی ندارم"

با آسودگی گونه ام را به پایین سینه اش فشار دادم و سرم تکان جزئی خورد.

پس درست فکر کرده بودم.

آنها گرگ بودند.

صدای خرناس اعتراض آمیزی از جانسون آمد انگار به تاهو میگفت دهانش را ببندد.

درحالی که حس میکردم به سختی میتوانم حرف بزنم خطاب به جانسون زمزمه کردم.

"وقتی رسیدیم خونه بیدارم میکنی جان؟"

#پارت259
#فصل6
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

صدای مهربانش را از راه دوری میشنیدم.

"آره عزیزم، بخواب"

لبخند خسته ای زدم.

"ممنونم نجاتم دادی...تو...شما دو تا مردهای خوبی هستین...گرگای خوب"

صدای خنده ها ی آرامشان را شنیدم ولی ابدا در این دنیا نبودم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIPROMAN

این رمان رایگان نمی باشد

فصل هفتم



"سنجاقک...عزیزم..."

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

چشمانم را بسختی باز کردم.

صورت جانسون کاملا نزدیک من بود و دستانش مرا نگه داشته بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

مانند یک نوزاد در آغوش بزرگش بودم و وقتی سرم را چرخاندم متوجه شدم که در حیاط خانه ام هستم.

تمام گرگ ها البته با بدن هایی انسانی پشت سرمان ایستاده بودند.

درواقع همان مردانی بودند که بار ها در باشگاه آنها را دیده بودم.

در ورودی باز بود ،وارد نشیمن که شدیم دو ثانیه ی بعد من در آغوش رافائل بودم.

دستانم را دور گردنش گذاشتم و او بیشتر از یک دقیقه مرا در همان حالت در آغوشش نگه داشت.

نه حرفی میزد نه حتی نفس میکشید(البته که ابدا نیازی نداشت).

بعد از یک دقیقه نالید.

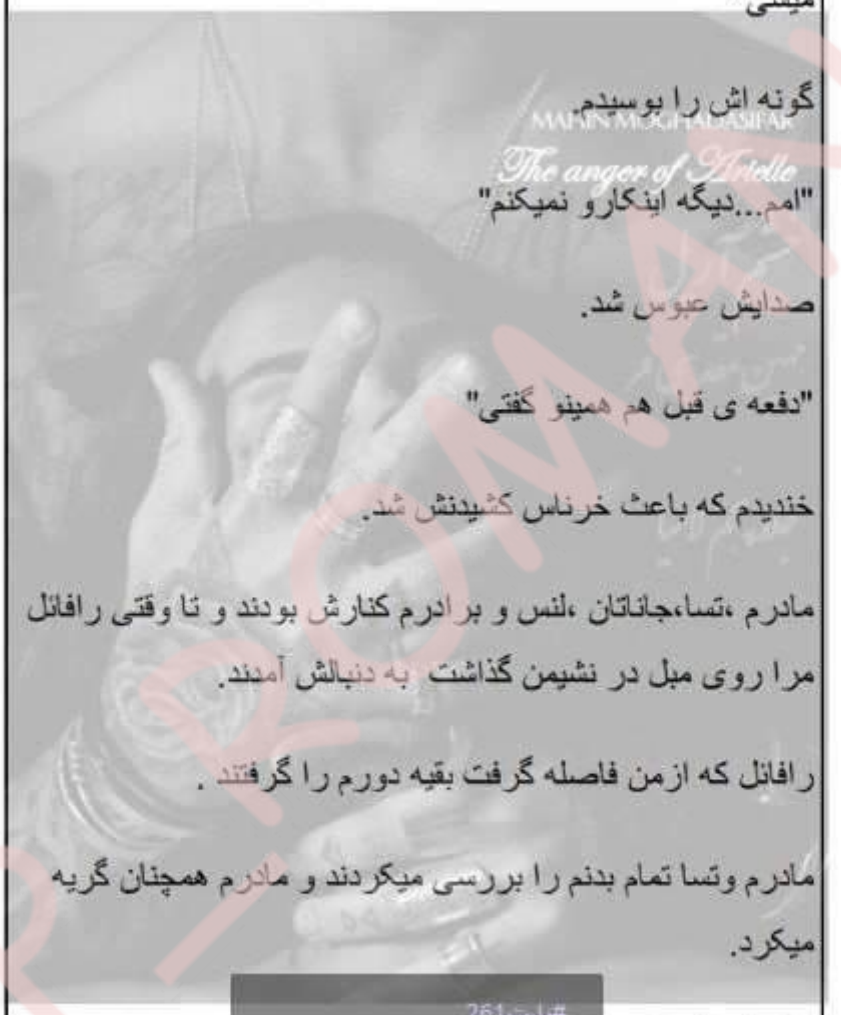
#بارت260
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"اگه بدونی باعث شدی چه حسی رو تجربه کنم از خودت متنفر میشی"



گونه اش را بوسیدم.

"امم...دیگه اینکارو نمیکنم"

صدایش عبوس شد.

"دفعه ی قبل هم همینو گفتی"

خندیدم که باعث خرناس کشیدنش شد.

مادرم ،تسا،جاناتان ،لنس و برادرم کنارش بودند و تا وقتی رافائل مرا روی مبل در نشیمن گذاشت به دنبالش آمدند.

رافائل که ازمن فاصله گرفت بقیه دورم را گرفتند .

مادرم وتسا تمام بدنم را بررسی میکردند و مادرم همچنان گریه میکرد.

"مامان باور کن حالم خوبه"

#پارت261
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

خداراشکر زخم دستم درمان شده بود.

"چرا مدام اینکارو با من میکنی...یه لحظه به این فکر نکردی که اگه اتفاقی برات بیفته چه بلایی سرم میاد؟"

"نمیخواستم اینجوری..."

متوجه شدم لنس با خشم به جانسون نگاه میکند پس رو به او زمزمه کردم.

"اون نجاتم داد لنس...اون دوستمه،لطفا نترسونش"

چشمان لنس بسمت من چرخید و از خشم به مهربانی تغییر کرد.

"کاریش ندارم!"

البته اگر با چشمانش او را نکشد!

"تو کجا رفتی؟"

باید چه چیزی میگفتم؟

#پارت262
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

پس دوباره از شگرد 'سوال با سوال' استفاده کردم.

"مدیسون کجاست...؟"

قبل از اینکه کسی جواب بدهد پدرم را دیدم که بسرعت داخل نشیمن شد.

کت و شلوار تجاری اش به تنش بود ولی کروات‌ش شل دور گردنش آویزان شده بود(صورتش افتضاح به نظر میرسید) و وقتی به من رسید فورا مرا در آغوش گرفت.

نفس هایش خشن به گوش میرسید ولی وقتی حرف زد صدایش درمانده بود.

"تا اون هواپیمای کوفتی فرود بیاد تقریبا مردم...تو قراره منو بکشی مگه نه؟"

عقب که رفت نگاهش روی صورت و بدنم چرخید.

"حالت خوبه؟"

#پارت263
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

سرم را تکان دادم.

"نمیفهمم چرا انقدر ترسیدین...من حالم خو.."

برادرم غرید.

"یه نفر با مدیسون تماس گرفت وگفت که تو همین لحظه افرادش دارن تورو میکشن پس آره ما ترسیدیم"

با وحشت به آنها نگاه کردم.

"چی؟!"

لنس دوباره پرسید.

"تو کجا بودی؟"

لبم را گزیدم و اینبار پدرم مرا از جواب دادن نجات داد

سرش را بسمت جانسون چرخاند و رو به رافائل گفت.

"ترور؟"

#پارت264
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

رافائل تایید کرد.

"آره!"

پدرم نفس راحتی کشید و زمزمه کرد.

"الان کجاست؟"

پدر خوانده ام سرش را بسمت اتاق کار پدرم تکان داد.

"داره به مدیسون گزارش میده"

اوه خدای من، او اینجا بود.

وقتی از جنگل بیرون میامدم کاملا مغزم از خستگی و شوک از کار افتاده بود ولی حالا...فقط یک حساب سر انگشتی کردم...همه چیز را کنار هم چیدم و فهمیدم.

به جانسون نگاه کردم و نالیدم.

"تو گرگی؟"

#پارت265
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.
@Romansara_tarjome
نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

قبلا هم پرسیده بودم ولی جوابم را نداده بود.

درواقع میدانستم ولی فقط نیاز به تایید داشتم.

نگاه همه بسمت من بود ولی جانسون به مادرم نگاه کرد و پرسید.

"میتونم بهش بگم؟"

مادرم سرش را تکان داد و جانسون گفت.

"آره عزیزم ...من...ما گرگیم"

که به این معنیست که تزور هم گرگینه است...که یعنی او آنجا بوده..

"من روی پشت تو نبودم درسته؟"

جانسون سرش را به نشانه ی منفی تکان داد و من دوباره همان درد سوزان را در سینه ام حس کردم.

و گمانم جانسون متوجه چیزی که درونم در جریان بود شد چون صورتش در هم رفت و حالتی مثل زوزه ای آرام از گلویش

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ین رمان رایگان نمی باشد

بیرون آمد.

لازم نبود بپرسم.

او دقیقا بوی ترور را داشت.

لعنتی...من دلتنگش نبودم چون دقیقا روی پشت خودش بودم.

این یک شوخی لعنتی دیگر از طرف کائنات بود انگار که انگشت وسطشان را به من نشان میدادند.

باز هم ممنونم کائنات!

یک لحظه به این فکر کردم که حتی اینکه او گرگینه است هم یک شوخی کثیف از طرف کائنات است.

من عاشق گرگ ها بودم و حالا؟

چرا ترور جیمز لعنتی باید یک گرگ میبود؟

من هرگز یک گرگینه ندیده بودم ولی حالا؟

من درسه ماه گذشته با چنین گرگ تمرین میکردم و خودم ازآن

#پارت267
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

بی اطلاع بودم.

این احتمالا باید مرا میترساند.

ولی ابدا نمیترسیدم.

جانسون همچنان برایم همان مرد دوست داشتنی بود.

برادرم کنارم زانو زد و گفت.

"باورم نمیشه توی یه روز اینهمه ماجرا پیش اومد"

میدانستم حرف را عوض میکند، او نیز از صورت مچاله ام فهمیده بود.

پدرم با تعجب پرسید.

"مگه اتفاق دیگه ای هم افتاده"

اوه!

پدرم هنوز نمیدانست.

#پارت269
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

VIP_ROMAN

ین رمان رایگان نمی باشد

متوجه شدم برادرم نیشخند زد و میدانستم دقیقا به چه چیزی فکر میکند پس دهان من هم ناخوداگاه کش آمد.

"آره ...یه چیزایی...گمونم باید برای مامان یه سگ بخری"

برادرم با شیطنت رو به مادرم گفت

"مغز پنیری؟ واقعا؟"

من خندیدم و مادرم غر زد.

"با هردوتونم ،چیزایی که توی اتاق مدیر گفتمو فراموش میکنین"

پدرم با اینکه نمیدانست موضوع چیست رو به جاناتان با نیشخند زمزمه کرد.

"خیلی بد بوده؟"

دایی ام لبخند پرغرور پدرانه ای زد.

"گمونم تا آخر عمرت بخاطر اینکه تو اون لحظه نبودی متاسف میشی"

#پارت270
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

سپس با خودش غر زد.

"البته خوشحالم که نبودی...اونجا کلی دانش آموز هستن که گمون نمیکنم میتونستن مثل من صدای شما دو تا رو تحمل کنن"

منظورش را میدانستم.

خشونت مادرم به نحو عجیبی پدرم را دیوانه میکرد.

این را قبلا تجربه کرده بودیم.

منو برادرم نگاه منزجر شده ای به هم انداختیم ،پدرم قهقهه زد و

مادرم در حالی که سرخ شده بود دوباره غر زد.

"اوه خدایا بس کنین"

اخم کرده بود ولی دهانش میخندید.

گمانم بهترین زمان برای گفتن تصمیمی بود که گرفته ام.

به راقائل نگاه کردم و زمزمه کردم.

#پارت27
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara tarjome

"یادته بهم یه پیشنهادی دادین...تو و مدیسون؟ میتونم برای تعطیلات بیام پیش شما؟"

"اریل!؟"

مادرم با ناراحتی زمزمه کرد.

بدون اینکه به او نگاه کنم نالیدم.

"واقعا به این نیاز دارم...میتونم با اونا برم؟میخوام یه مدت پیش رافائل زندگی کنم،فقط دو هفته‌ست"

لنس زمزمه کرد

"این فکر فوق العاده ایه...میتونم کلی راه جدید بهت یاد بدم."

قطعا منظورش راه هایی برای مردم آزاری بود که این ایده را حتی بهتر میکرد!

به پدرم نگاه کردم.

"لطفا!"

#پارت272
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

پدرم با اخم سرش را تکان داد.

"اگه دوست داری مشکلی نیست...اینجوری حداقل خیالم راحته که تو سالمی"

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Arielle

لبخند زدم ،ولی وقتی حضورش را حس کردم لبخندم محو شد چون دوباره همان سوزش لعنتی را درون حفره ی سینه ام حس کردم.



این رمان رایگان نمی باشد



@Romansara_tarjome

ین رمان رایگان نمی باشد

چیز...سیاه از بدنشون بیرون میرفت...چشماشون ..کاملا سیاه بود

رنگ سیاه تمام صلبیه ی چشماشونو گرفته بود ،وقتی میمردن یه چیزی مثل.."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariel

"روح؟"

"نه مثل روح،بیشتر شبیه یه دوده ی سیاهو کثیف بود که از بدنشون بیرون میزد..."

"چه بویی میداد"

"بوی افتضاحی داشت...بوی تعفن میداد"

"هیچ کدوم حرفی نزدن؟"

"وقتی از پشت بسمت یکی از اونا میرفتم که داشت به کو..آریل شلیک میکرد، بهش گفت خداحافظ عزیزم ..ولی هیچکدومشون حرفی نمیزدن.. انگار صداش از تموم بدنش میومد نه از دهنش...فکر میکنی اون کیه؟"

" بهم زنگ زد صداشو نمیشناختم..."

#پارت273
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"شمارشو.."

"ایزیدور ردشو گرفت ،از یه باجه تلفن زنگ زده بود...دوربینای اون منطقه رو چک کرد ولی تو اون ساعت هیچکسی توی اون باجه نبود...هر کسی که هست منابع و تجهیزات داره و انقدر قدرت داره که من نمیتونم ببینمش"

"چطور ممکنه؟اگه جزو سه نژاد باشه باید بتونی ببینیش...شاید.."

مکث کردم که فورا پرسید.

"چی؟"

با دودلی زمزمه کردم.

"اون چیزایی که توی بدن های انسانیشون بودن میتونن شیاطین باشن؟"

اخم کرد و چشمانش باریک شد.

هر دو پای کوچکش را روی راحتی گذاشته بود و شباهت لعنتی

#پارت274
#فصل_
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.
@Romansara_tarjome
نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

اش به آریل باعث دردم شده بود.

"ما با شیاطین مشکلی نداریم..چرا باید بخوان..."

"شاید از قدرتی که داری ناراضی هستن ،شاید چون قدرتشونو محدود میکنی؟"

انگشتانش را زیر چانه ی کوچکش گذاشت و با دقت به من نگاه کرد.

قبلا چند شیطان دیده بودم.

آنها در شکل ظاهری درست به اندازه ی خون آشام ها زیبا و اغواگر بودند ولی توانایی هایی داشتند که فقط آرزو میکنید به آنها نزدیک نشوید.

آنها از شهوت تغذیه میکنند(میتوانست شهوت به هر چیزی باشد ،شهوت به ثروت،شهرت،مقام،که برای آنها در دسترس ترین شهوت،لذت جسمانی بود) و همیشه به دنبال شکار هستند و همیشه باید مواظب باشید شکار یک شیطان نشوید چون کاری با شما میکنند که به بودن با آنها معتاد شوید و دیگر هرگز نمیتوانید از

#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

آنها دست بکشید.

پدرم همیشه میگفت آنها هیچ حسی ندارند و فقط بخاطر تغذیه ی خودشان به شکار زن ها(یا شیاطین زن به سراغ مرد ها)میروند.

هرچند نمیتوانستم روی حرف پدرم حساب کنم!

هیچ شیطانی هرگز با نژاد خودش بچه ای به وجود نمیاورد و همیشه یک شیطان از یک انسان یا موجودات دیگری(البته که یک خون آشام شاملش نمیشد)برای حمل فرزندش استفاده میکرد و این اتفاق وقتی می افتاد که جفت حقیقیشان را پیدا کنند.

و بخاطر تغذیه باید انسان ها را با تمام قدرت هایشان فریب میدادند.

و البته که برای این بار ها از جادو استفاده میکردند.

ابتدا لنس(زمانی که پادشاه بود) با شیاطین به صلح رسید و بعد ملکه با اینکه فقط ملکه ی سه نژاد بود این کار را ممنوع اعلام کرد و تهدید کرده بود که اگر متوجه شود شیطانی چنین کاری کرده قطعا یک جنگ به راه خواهد افتاد و شیاطین میدانستند که

#پارت276
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

در مقابل ملکه هیچ شانسی ندارند.

پس با او صلح کرده بودند.

"چی میخوای بگی جیمز؟"

The anger of Arielle

همانطور که جلویش ایستاده بودم دستانم را روی سینه ام جمع کردم.

"تو میتونی هر نژادیو توی جهان ببینی...هر کسیو که جزو سه نژاد باشه..بجز شیاطین و ارواح ...که نمیتونی بفهمی دارن چه غلطی میکنن ولی اگه هر موجود دیگه ای خطا کنه...تو قطعا متوجه میشی ،اگه جزو سه نژاد باشه تو میفهمیدی ،قطعا ارواح نیستن ،ولی شیاطین..شاید میخوان صلحو نقض کنن؟این ممکنه اتفاق افتاده باشه ...سال ها پیش از پدر بزرگم شنیدم که یبار اینکارو کردن شاید..شاید نیکلاس دروغ گفته و خودش هم.."

"من کاملا به نیکولاس اعتماد دارم جیمز،اون یه بدهی خیلی بزرگ به من داره و اون مردها جوانمرد و نجیب هستن،هرگز جواب لطف منو با خیانت نمیدن...از طرفی اگه نیکولاس میخواست به دختر من#قسمت_بیست_و_هفتم
#پارت277
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

کافی بود یکی از برادرهاش از کنار دختر من رد بشه،اتفاقی اونو لمس کنه و قلب دخترم درون سینش بایسته...گفتم که اونا قدرتمندن ولی شریف هم هستن و وقتی اون گفت کار شیاطین نیست من به حرفش اعتماد دارم...جهان پر از نژاد هاییه که خیلی ازشون هنوز نمیشناسیم،قبلا که تو عمارتم بهت نشون دادم ،اونا سخت تلاش میکنن ماهیتشون پنهان بمونه،درست مثل ما...ده ها نژاد دیگه وجود داره جیمز...ولی من حس میکنم این از طرف نژاد دیگه ای نیست...اون دود سیاهی که ازش حرف میزنی ربطی به شیاطین نداره ..اون انسان ها طلسم شده بودن و اون یه جادوی خیلی قوی میخواد که یه جادوگر میتونه انجامش بده...ولی من نتونستم ببینمش پس باید کسی باشه که من روش نفوذ ندارم ...یعنی اینکه خونش خالص نیست باید دورگه باشد و من نمیدونم یکی دیگه از نژاد هایی که باهاش تلفیق شده چیه که اجازه نمیده چیزی ازش ببینم...از حرف های نیکولاس یه حدس هایی زدم ،ولی مطمئن نیستم..."

با کمی دلواپسی به من نگاه کرد.

"مطمئنم اون تنها نیست و کلک هایی داره،همونطور که نیکولاس

#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

گفت...من به این رسیدگی میکنم...چیز دیگه ای هم فهمیدی؟"

اینکه چقدر در برابر کوبینی ضعیفم؟

اینکه وقتی صورتش در گردنم فرو رفت و به من گفت چقدر گرسنم تقریبا سست شدم؟

اینکه وقتی به من گفت گرگ خواب هایش هستم چیزی درونم تکان خورد؟

اینکه دلم میخواست فورا تغییر شکل بدهم و او را ببوسم؟

اینکه وقتی دیدم به او حمله شده تقریبا قلبم از کار ایستاده بود؟

گمان نکنم ملکه بخواهد چنین چیز هایی از من بشنود.

البته که نمیخواست.

"چیز خاصی نیست..به چند نفر از گله سپردم از شر اجساد اون انسان ها خلاص بشن ولی قبلش بفهمن کی هستن و آدرسشون کجاست..لیستشونو براتون میفرستم، گمون میکنم اونا فقط یه عده انسان های بی گناه بودن..بهتره برای خانواده هاشون کاری

#پارت279
#خشم
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

بکنی... و بهتره با آریل هم حرف بزنی شاید به اون هم چیزی گفته باشن..باید همه چیو در نظر بگیریم این وضعیت بدیه"

ملکه سرش را تکان داد و ایستاد،گمانم بیصبرانه میخواست فقط دخترش را ببیند ولی من باید میپرسیدم.

وقتی نگاه مرا دید ایستاد .

"بگو جیمز"

لبم را لیسیدم و کف دستم را به شلوارم کشیدم.

"قضیه ی اشکای آریل چیه؟"

ابرو های ملکه به طرز بامزه ای بالا رفت،بطوری که کاملا مرا به یاد کوبینی ام انداخت.

"اون نمیتونه اشک بریـ..."

"اون گریه کرد...من اشکاشو دیدم."

چشمان ملکه از قبل بزرگتر شد و یک قدم بسمت من آمد.

MAHIN.MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

"اون گریه کرد؟"

سر تکان دادم.

"ولی عجیب بود...اشکاش ..نورانی بودن مثل .."

"آتیش؟"

"دقیقا!"

چشمان ملکه به حالت قبلی برگشت و لب هایش به لبخند موزیانه ای باز شد.

"نمیدونم چیکار کردی ترور جیمز...ولی هر کاری که کردی اثر کرده!"

با سردرگمی پرسیدم.

"منظورت چیه؟"

"هیچی باعث نشد اون گریه کنه جیمز...هیچی...حتی وقتی اون انسان بهش تجاوز کرد...ولی تو...این تقریبا مثل یه طلسمه...چند

#پارت281
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

نفر از ساحره هارو دیده بودم که مثل اون بودن...اگه همون چیزی که فکر میکنم باشه آریل دیگه هرگز بسراغت نمیاد"

تکرار کردم.

"بسراغم نمیاد؟"

"گمونم سعی داشتی همه چیو بین خودتون تموم کنی ولی آریل لجبازتر از این حرفا بود...حالا دیگه به چیزی که میخواستی میرسی...اون اشک ها ...بجور موهبتن..."

تقریبا از این فکر وحشت زده شدم حتی با اینکه چند ساعت قبل کاری کرده بودم، از من متنفر شود.

"وقتی گریه میکرد میتونستم حس کنم یه چیزی از درونش بیرون میریزه یه چیزی از روحش ..."

لبخند ملکه بزرگ تر شد.

هرزه!

"بله ....تمام مدت فکر میکردم چرا اون باید تورو بخواد...بین

#قسمت28
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#ده_جلد_اول_رایگان_میباشد.
@Romansara_tarjome
نویسنده:مهین مقد

این رمان رایگان نمی باشد

تموم مرد های شایسته ای که اطرافش داره و این منو واقعا ناراحت کرده بود چون من شش مرد دارم که بی نهایت خواستار آریلن و اگه من بهشون اجازه بدم هرکاری میکنن تا قلبشو بدست بیارن...درباره ی مرد هام بهت گفته بودم؟ اونا توی آریل دقیقا چیزی که درون من میدیدنو میبینن و این براشون یه فرصته تا حداقل یکی از اون ها جفتی داشته باشه..."

با وحشت به او خیره شدم.

اگر روی دهانش میکوبیدم چه اتفاقی می افتاد؟

احتمالا مرا میسوزاند...ولی همین حالا هم مرا با حرف هایش سوزانده بود...

برای مردان حرام زاده اش؟

آریل مرا؟

چه کوفتی میگفت؟

بله خودم خواسته بودم ولی...نمیتوانست آریل را به آنها بدهد.

#پارت_208
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

او انسان بود،هرچند قدرت هایی داشت ولی در هر حال انسان بود.

ملکه به آزار دادنش ادامه داد.

"ازش خواستم برای تعطیلات به شهر من بیاد و اونم قرار شده روش فکر کنه...تو این موقعیت میتونم پسرامو بهش نشون بدم و اون گزینه های زیادی برای انتخاب داره...میتونه یه مرد واقعی رو داشته باشه نه یه سگ کوچولوی بزدل .."

با خشم به او نگاه کردم و مطمئنم بدنم میلرزید.

به من لبخند حال بهم زنی زد و ادامه داد.

"اونا خیلی خوب قدرشو میدونن و جوری که سزاوارشه باهاش رفتار میکنن..."

با خشم غریدم.

"خب پس چرا به مردات نمیگی ازش محافظت کنن؟ من با گله ی خودم میمونم و شاید حتی از این شهر لعنتی ببرمشون.."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

این رمان رایگان نمی باشد

"تو نمیتونی بری ...من تورو انتخاب کردم و برای بعد از تعطیلات ،برات برنامه هایی دارم... میخوام..."

"چرا من؟ من نمیتونم.."

The anger of Arielle

با خشم فریاد زد.

"خفه شو و تا حرفم تموم نشده دهنتو ببند...اتفاق امشب هر چیزی که بوده مقصرش تویی و به خوبی میدونی اگر اتفاقی برای دخترم می افتاد تو و گلنو به خاکستر تبدیل میکردم...فقط نگران حس آریل به تو بودم که با چیزی که در مورد اشک هاش گفتی ،اون مشکل حل شد.

نمیدونم دقیقا چه دلیلی داره ولی گمونم بخاطر اینکه جینجر از خونت نوشیده برای همین آریل به تو مرتبطه...اتفاق توی دریاچه رو بخاطر میاری؟ آریل در تموم زندگیش فقط دوبار درون آب استخر رفت و هر دو بار تا حد مرگ پیش رفت.."

"اون گفت فوبیا داره"

اینکه دوباره حرفش#قطع_شده بودم نادیده گرفت.

#پارت285
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

"اون فوبیا نداره ولی هر بار که درون آب میره کابوس اتفاقی که سال ها قبل برای من افتاده بودو میبینه و این فقط کابوس نیست چون حتی بدنش زخمی و کبود میشه..و کاملا دردشو حس میکنه...دلیلشو هیچکس نمیدونه حتی من...مادر بزرگم فکر میکنه ممکنه بخاطر خونم باشه که بخشی از روحم هم به آریل پیوند خورده ولی هیچ چیز از روی اطمینان نیست..."

عیسی مسیح...برای همین وقتی درون آب میرفت آنطور وحشت زده میشد.

"در وضعیت عادی اون روز ،توی دریاچه چون من کنارش نبودم احتمالا باید از دست میرفت ولی کنار تو هیچ اتفاقی براش نیفتاد...قبل از حضور فیزیکیش کنارت قدرت هاش بسرعت در حال پیشرفت بود بطوریکه نقشه کشیده بودیم فورا تبدیلش کنیم ولی وجود تو کنارش باعث شد نه تنها سرعت افزایش قدرت هاش کم بشه بلکه حتی قدرت های قبلیش هم کمرنگ ترو کمرنگ تر شدن...پس تو ضامن انسان موندن اونی و میخوام کنارش بمونی ...چون اگه این اتفاق بیفته اون نابود میشه..میفهمی؟ مجبورم تورو کنارش بزارم ولی نگران نباش...تو طول اقامتش توی شهر

#پارت286
#فصل
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

من از هر یک از پسرام که خوشش بیاد،اونو همراهش میفرستم"

"اون فقط ...اون ۱۶ سالشه!"

ملکه با تحقیر به بدن من نگاه کرد .

"۱۶؟۱۷؟ بین این دو عدد فقط یکسال فاصلست...تو به واسطه ی همین یکسال با اون بچه..."

دهانش جمع شد و دوباره با تحقیر به من نگاه کرد و من فقط با درماندگی زمزمه کردم.

"به اندازه ی کافی خودم،خودمو سرزنش میکنم...میدونم حق باشماست...برای همین اونو رها کردم"

نگاهش حتی از قبل نیز تحقیر آمیز تر شد.

"از ترسو ها متنفرم جیمز و تو دوبار نشون دادی چقدر بزدلی..کاملا حق با توعه..اشتباه کردی..ولی نه چون سن اون کمه یا تو خیلی بزرگی...برای اینکه تویه بزدلی و هیچ بزدلی لایق بودن با دختر من نیست...میتونی مثل یه سگِ کوچولوی محافظ کنارش باشی و از دور شاهد لذت بردن اون از مرد های

#پارت287
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

دیگه باشی!"

از قصد این کار را میکرد؟

هرزه ی مریض !

او تمام کلمات را حساب شده بکار میبرد..انگار نقشه اش را کشیده بود که با هر جمله خنجرش را درون سینه ام فرو کند و من خونریزی داشتم.

تمام بدنم از حرف هایش خونریزی داشت، فقط،او نمیتوانست خونریزی ام را ببیند...و حتی اگر میدید برایش اهمیتی نداشت.

دردی که در تمام بدنم حس میکردم نشان میداد که باید خنجر ملکه هر ذره از بدنم را پاره کرده باشد.

"فعلا میخوام دخترمو ببینم ..بعدا مفصلا با هم حرف میزنیم"

از این بیشتر؟

بیشتر قرار است شکنجه شوم؟

#پارت288
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

@Romansara_tarjome

همین اندازه برایش کافی نبود؟

با قدم هایی لرزان از اتاق بیرون رفتم و از آن فاصله صدایش را شنیدم.

"واقعا به این نیاز دارم...میتونم با اونا برم؟میخوام یه مدت پیش رافائل زندگی کنم،فقط دو هفته"

موفقیت پایان مسیر نیست، شکست هم انسان را نابود نمی کند، این شجاعت ادامه دادن است که اهمیت دارد.

چرا با این حرف کوبینی این نقل قول از چرچیل مدام در ذهنم تکرار میشد؟

فقط میخواست ادامه دهد؟

#پارت289
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

این رمان رایگان نمی باشد

من برایش یک شکست بودم؟

یک شکست لعنتی که میخواست از من بگذرد...یا در واقع گذشته بود؟

MAHIN MOGHADASIFAR

The anger of Arielle

"لطفا!"

"اگه دوست داری مشکلی نیست...اینجوری حداقل خیالم راحته که تو سالمی"

با وحشت به آریل نگاه میکردم.

لعنت برشیطان واقعا داشت اتفاق می افتاد.

این زن شیطانی لعنتی میخواست کوبینی مرا ببرد و ...

کوبینی من؟

توی حرام زاده...

لعنت خدا...من چکار کرده بودم...؟

#پارت290
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

با تمام وجود میدانستم او باید جفت من باشد.

بله گرگ نبود ولی انسان نیز نبود...او جفت من است.

او خواب مرا میدید...خواب جفتش...تنها گرگ خاکستری در این منطقه من و جانسون بودیم...جانسون جفتی برای خودش داشت و او امشب به من گفته بود که من گرگ خواب هایش هستم.

او مرا میشناخت...عیسی مسیح...چه گندی زده بودم؟

وقتی نگاه همه بسمت من چرخید و او با چشمانی بی احساس به من خیره شد حرف ملکه و عمق فاجعه را فهمیدم.

او کاملا خالی بود.

خالی از من.

خالی از هر حسی از من.

این یک گند کوچک نبود.

من یک گند عظیم زده بودم که با هیچ کوفت دیگری نمیتوانستم

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت291
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

آن را جبران کنم.

یک گند شاهانه!

انگار امشب او را کشته بودم و کوبینی جدیدی متولد شده بود.

The anger of Arielle

باکره عزیز... !

باید چه غلطی میکردم؟

التماس فایده ای داشت؟

میتوانستم برای اینکه فقط مرا ببخشد به پایش بیفتم ولی میدانستم فایده ای نخواهد داشت.

اصلا چرا آن کار را کردم.

چرا حتی یک لحظه به آسیبی که به او میرساند فکر نکردم؟

چون مست بودم؟

چون فقط به جینجر قول دادم؟

#پارت292
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

لعنت به جینجر!

قول به جهنم!

دوستی ام به درک!

من فقط کوییِنی ام را میخواستم.

و میدانستم که دیگر او را نخواهم داشت.

از درک این موضوع ناامیدانه شانه هایم غوز شد و وقتی ترنتون مرا در آغوش گرفت حس کردم تمام بدنم به مشتی گوشت دردناک تبدیل شده.

"ممنون رفیق..تو جون دخترمو نجات دادی"

و آن دختر در پاداش پوزه ام را بوسیده بود...خدایا او را دوباره چسبیده به خز هایم میخواستم...آنقدر که تمام استخوان هایم برای تغییر شکل دادن به درد آمده بود.

حتی غرایز گرگی ام نیز او را میخواست .

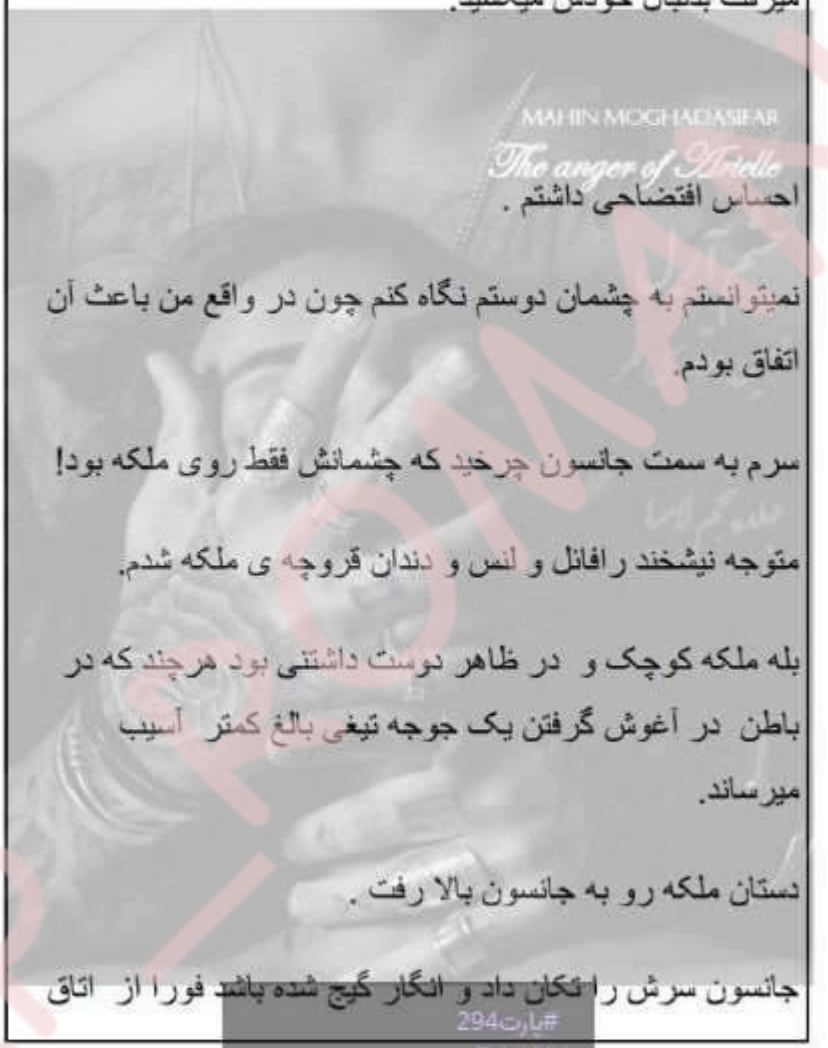
#پارت293
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

انگار به گردن جانور درونم قلاده بسته بود و به هر کجا که میرفت بدنبال خودش میکشید.



احساس افتضاحی داشتم .

نمیتوانستم به چشمان دوستم نگاه کنم چون در واقع من باعث آن اتفاق بودم.

سرم به سمت جانسون چرخید که چشمانش فقط روی ملکه بود!

متوجه نیشخند رافائل و انس و دندان قروچه ی ملکه شدم.

بله ملکه کوچک و در ظاهر دوست داشتنی بود هرچند که در باطن در آغوش گرفتن یک جوجه تیغی بالغ کمتر آسیب میرساند.

دستان ملکه رو به جانسون بالا رفت .

جانسون سرش را تکان داد و انگار گیج شده باشد فورا از اتاق

#پارت294
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

نشیمن بیرون رفت.

احتمالا حافظه اش را پاک کرده.

هرزه ی ازخودراضی!

The anger of Arielle

صدای غرغر کوپینی را شنیدم.

"مدیسون ،جانسون دوست منه... نباید باهاش ،اونکارو بکنی...اون نجاتم داد"

انگار نه انگار که چند دقیقه ی پیش ملکه با حرف هایش مرا در حد یک سگ پایین آورده، رو به دخترش زمزمه کرد.

"درواقع جیمز اینکارو کرده...اونا از رهبرشون دستور میگیرن و رهبرشون جیمزه"

خواهرم با افتخار به من نگاه کرد..گمانم اگر میدانست چه گند وحشتناکی زده ام حتی چشمانش را با دیدن من آلوده نمیکرد.

جینجر رو به من زمزمه کرد.

#پارت295
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقدسی

این رمان رایگان نمی باشد

"ممنونم ترور..بیار دیگه "

منظورش از یکبار دیگر را میدانستم.

من بارها به او کمک کرده بودم ،ولی اینبار جمله اش کنایه آمیز بود.

خدایا دلم میخواست زمان را به عقب برگردانم.

اصلا امکانش بود؟

ببینم یک ساحره چنین توانایی داشت؟

باید یک ساحره پیدا میکردم؟

همانطور که ترنتون کنارم بود دستش را روی شانه ام گذاشت و رو به دخترش گفت.

"الان نباید چیزی بگی؟"

چشمان کوبینی با بیتفاوتی به سمت من آمد.

#پارت296
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

بی تفاوتی...

او از من متنفر نبود..درواقع برایش ارزشی نداشتم.

دهان را فاتل جمع شد و ایزیدور دندان قرچه ای کرد،کنار خواهرش نشست ، دستش را روی شانه ی خواهرش گذاشت و به جای او گفت.

"ممنون که به خواهرم کمک کردی"

چشمان من روی کوبینی مانده بود...دقیقا نمیدانستم چطور از نگاهش هنوز زنده مانده ام...

آنقدر سرد بود که مرا منجمد کند.

مثل بودن درون یک استخر از یخ...

حتی میتوانستم یخ بستن دور قلبم را حس کنم....

متوجه شدم بدن ترنتون کنار من منقبض شد.

"لی؟"

#پارت297
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

وقتی کوبینی صدای پدرش را شنید گلویش را صاف کرد و بالاخره تشکر کرد.

"ممنون که خوب وظیفتو انجام دادی جیمز"

خب اگر میشد اسمش را تشکر گذاشت.

لحنش بی ادبانه بود ولی نوعی بی تفاوتی درون خودش داشت.

شبیه دختر های متکبری که فکر میکنند دنیا مال آنهاست و بقیه وظیفه دارند برده هایشان باشند.

ولی چیزدیگری نیز بود.

او در تقلا بود.

کاملا تلاش میکرد چیزی را پنهان کند و میدانستم هنوز درد درونش هست ...آنرا نادیده گرفته و یا مدفون کرده بود ولی هنوز درد میکشید و این بخاطر منه حرام زاده بود.

بدن ترنتون سخت تر شد و ملکه دوباره مرا حیرت زده کرد.

#پارت298
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

این رمان رایگان نمی باشد

"البته وظیفش نبود...من ازش خواستم و اون پذیرفت که ازت محافظت کنه"

درواقع نخواسته بود.

فقط دستور داده بود و من چاره ای بجز گفتن بله نداشتم.

هرچند که حتی اگر نمیگفت قطعا به دنبالش میرفتم،حتی اگر در جهنم میبود.

حتی اگر ملکه نخواهد ،از حالا تا آخر عمر من به محافظت کردن از دخترم میگذشت...دختر من؟

هنوز هم فکر میکردم دختر من است؟

لعنتی...من او را باخته بودم ..

او را به حماقتم باخته بودم.

دیگر حس یک متجاوز حرام زاده را نداشتم.

حالا حس یک بازنده ی احمق را داشتم.

#پارت299
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد

این رمان رایگان نمی باشد

اصلا چرا باید چنین حماقتی میکردم وقتی در این حد او را میخواستم؟

مگر نه اینکه او تمام درد هایم را درمان کرده و چیزی به من داده بود که هرگز در زندگی لعنتی ام حس نکرده بودم؟

درست است که قبلا نمیدانست گرگینه ام ،ولی من با او خودم بودم...خود واقعی ام...لازم نبود تظاهر کنم یا نقش کسی که نبودم را بازی کنم.

ولی مثل همیشه خوشبختی ام را به گند کشیده بودم و این هرگز درست نمیشد.

دیدم که دهان آریل جمع شد.

"درواقع نیازی به کمکش نبود...گرگ من خودش از پس اونا برمیومد"

همان لحظه بیاد گرگش افتادم.

این کمی آزاردهنده بود و من به چیزی که ابدا وجود ندارد و فقط

#پارت300
#فصل7
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا
#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

@Romansara_tarjome

نویسنده:مهین مقد

یک جادوست حسادت میکردم.

درواقع وقتی گردن گرگش را بوسید خشمگین شده بودم(البته تا وقتی که مرا نیز لمس کرد)

ملکه باید این کار را برایش کرده باشد و چرا گرگ؟

همه چیز او به گرگ ها گره خورده بود....

او عاشق گرگ ها بود...

خواب گرگ ها را میدید...

خالکوبی گرگ میزد....

و حالا فکر میکرد گرگ خودش برایش کافیست....

دیگر مرا به عنوان گرگ خودش نمیخواست.

"مطمئنم که اینطور نبوده"

با حرف ملکه چشمانش را باریک کرد.

VIP_ROMAN

"همینطور بود...اون کلی تیر خورد ولی هیچ اتفاقی براش نیفتاد و مواظبم بود که تیری بهم نخوره"

چشمانش روی من لغزید و با نفرت زمزمه کرد.

"فقط یه لحظه یکی از پشت حمله کرد و ...یکی از گرگا حسابشو رسید"

کاملا واضح بود که میدانست من آن گرگ هستم....ولی از اینکه من نجاتش داده بودم متنفر بود.

حاضر بود بمیرد ولی من آن کسی نباشم که نجاتش داده.

ملکه دوباره زمزمه کرد.

"جیمز بهم گفت که نزدیک بود بهت تیر بزنه...و اون ..."

وقتی چشمان کوبینی روی ملکه رفت دیدم که حالت چشمانش خشمگین است.

همین ملکه را ساکت کرد.

قسم میخورم که چشمانش در حدی خشم درونشان داشت که حتی ملکه را ترساند.

عیسی مسیح!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ملکه از خشم دخترش ترسیده و ساکت شده بود!

ترنتون زمزمه کرد.

"در هر حال بهت کمک کرده آریل..."

چشمان کوپینی از روی او برداشته شد و روی من آمد.

"پس در هر حال...ممنونم که کمکم کردی جیمز"

خدایا...از اینکه مرا جیمز صدا می کرد متنفر بودم.

دلم میخواست دوباره تی جی او باشم....لعنتی ...دلم میخواست التماس کنم تا دوباره مرا تی جی صدا بزند.

"آریل تو خوب بنظر نمیرسی؟"

این را جاناتان با اخم گفت.

آریل شانه بالا انداخت.

"فقط یکم خوابم میاد"

چشمانش نیمه باز و خمار بود و چشمان همه روی کوبینی قرار داشت.

رافائل و لنس از این وضع لذت میبردند.

همینطور ملکه.

از اینکه اینطور با من رفتار میکرد خوشحال بودند.

بالاخره زمزمه کردم.

"بهتره استراحت کنی شب سختی بوده "

واقعا؟

فقط خفه شو!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

#پارت303
#فصل7

چشمانش بسمت من آمد و یک لحظه برقی از خشم و درد را در صورتش دیدم ولی دوباره همان حالت بیتفاوت را گرفت و نالید.

"همینطوره"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ملکه فورا گفت.

"قبل از اینکه بری باید چند تا سوال ازت بپرسم...مهمه وگرنه تا فردا صبر میکردم."

ملکه نشست و کوبینی سرش را تکان داد.

"هیچکدوم از اون مردا رو میشناختی؟"

کاملا انگار مورد بازجویی قرار گرفته باشد فورا گفت.

"نه"

"اونا چیزی نگفتن؟"

کوبینی لحظه ای فکر کرد.

"هم آره هم نه...درواقع از دهن هاشون برای حرف زدن استفاده

نمیکردن...انگار یه نفر درون همشون بود...یه حالت ربات وار داشتن و چشمهاشون ..اونا..یجورایی..."

"اینجاشو جیمز توضیح داد،بگو چی بهت گفت؟"

به وضوح دیدم که لرزید.

"گفت من فقط یه قربانی هستم و به شخصه با من مشکلی نداره ...که باید منو بکشه،چون کشتن من یه نفرو میکشه یا حداقل عذابش میده که این باعث قدرتمندتر شدن اون میشه و میتونه انتقامشو بگیره...درواقع خودش مجبورم کرده بود به جنگل برم...گفت تو ضعیفترین حالت ممکن بودم و اون تونسته ذهنمو کنترل کنه و منو به جنگل ببره"

چشمان ملکه گشاد شده بود.

کوپینی ادامه داد.

"یه چیز دیگه هم بود...من باید از اون مرد..اونی که صداشو میشنیدم بدم میومد یا میترسیدم....ولی بدم نمیومد و حس میکردم اون مرد منو دوست داره...جوری که بهم میگفت عزیزم انگار از

ته دلش بود....انگار واقعا عزیزشم"

چشمان ملکه حتی گشاد تر شد و زمزمه کرد.

"چیز عجیب دیگه ای ندیدی؟"

شانه بالا انداخت.

"فقط اینکه متوجه شدم گرگ من اگه تیر هم بهش بخوره نمیمیره"

ملکه لبخند کوچکی زد.

"هیچ چیزی اونو نمیکشه عزیزم مگه اینکه...منظورم اینه که..قبلا بهت گفته بودم..."

به وضوح متوجه لرزش ملکه شدم وقتی که کوبینی با بیخیالی زمزمه کرد.

"آره گفته بودی ...اینکه من بمیرم"

اینبار من بودم که لرزیدم و همچنین متوجه مشت شدن انگشتانم و بیرون آمدن دندان هایم شدم.

من نمیگذاشتم اتفاقی برایش بیفتد.

او حالا تحت حمایت من بود و امکان نداشت اجازه دهم چیزی به او صدمه بزند ،هرچند که تنها کسی که در این مدت،واقعا به او صدمه زده بود،من بودم.

"منظورم همین بود...و باید بدونی که هرگز نمیمیری...شنیدی؟ نه تو و نه خانوادت...تا وقتی که من زنده هستم قرار نیست پیر بشین و قرار نیست بمیرین...پس لطفا دیگه اینو تکرار نکن "

او پیر نمیشد؟؟

هرگز نمیمرد؟؟

واقعا؟

یعنی برای داشتن او هیچ مشکلی نداشتم و میتوانستم گرگ و رهبر گله بمانم...او انسان نبود پس میتوانستم او را بعنوان جفتم داشته باشم...عیسی مسیح...فقط باید یک روز صبر میکردم...حماقت نمیکردم تا همه چیز روبراه شود ولی...مثل همیشه عجله کرده و به همه چیز گند زدم و این با هیچ چیزی

روبراه نمیشد.

باید به حرف او گوش میکردم...فقط یک هفته به ذهنم استراحت میدادم....فقط یک هفته ی لعنتی...

"چطور ممکنه....؟"

رافائل قبل از ملکه گفت.

"بهت که گفته بودم مدیسون دنبال یه طلسمه تا شما رو..."

"میدونم ...ولی هنوزم ممکنه اتفاقی برامون بیفته و بمیریم مگه نه؟"

صدای دندان قروچه ی رافائل و خرناس لنس را شنیدم.

ملکه نگاهش را از صورت آریل گرفت و با صدای خطرناکی غرید.

"این هرگز اتفاق نمی افته...چون من این اجازه رو نمیدم"

رافائل فورا کنار ملکه ایستاد و دستانش را گرفت،انگار ممکن بود

کنترلش را از دست بدهد.

"درسته...ما نمیذاریم"

لنس یک قدم بسمت آریل رفت.

"با اون دو تا کاری ندارم لی به شخصه اجازه نمیدم صدمه ببینی"

سر آریل بالا رفت تا به لنس نگاه کند.

چیزی درون هر دویشان بود.

چیزی مشترک و خشن.

درواقع چیزی شیطانی.

هر دو یک روح شیطانی و خشمگین داشتند....روحی شرور و آسیب زننده.

به وضوح میشد این را در صورت هر دویشان دید

درست است که فرقشان آنقدر مشخص بود که نمیشد نادیده اش گرفت ولی هردویشان موجوداتی خبیث و بی رحم بودند.

کوبینی بسیار آرام زیر لب گفت.

"من همین الانم صدمه دیدم"

این برای هزارمین بار در این شب قلبم را شکست.

دیدم که نیش های لنس بیرون آمد انگار که آماده ی حمله است.

"و کافیه بهم اجازه بدی و همین حالا کسی که بهت صدمه زده رو می کشم"

صدایش نفرت و شرارت خالص بود.

به نحوی حس میکردم ابدا منظورش به کسانی که به او حمله کرده بودند نیست.

منظورش به من بود و من در دلم دعا میکردم که اجازه اش را به لنس بدهد.

کوبینی بسیار آرام سرش را به نشانه ی منفی تکان داد.

"این کار خودمه"

ناگهان نیش های لنس به داخل برگشت و نیشخند شروری آرام آرام روی دهان هردویشان شکل گرفت.

یک نیشخند کاملا شیطانی!

انگار فکری مشترک در ذهنشان بود و فقط خودشان از آن باخبر بودند.

و مسیح میدانست که میدانستم این ابدا خوب نخواهد بود(حداقل نه برای من!)

و من از همین حالا ترسیده بودم.

کوبینی حرف را عوض کرد.

"خب ،نمیدونین اونا کی بودن؟"

ملکه سرش را به نشانه ی منفی تکان داد ولی همچنان متفکر بنظر میرسید.

قبل از اینکه چیز دیگری بپرسد ترنتون به من گفت.

"از کجا فهمیدی کجا باید دنبالش بگردی؟"

باید میگفتم چون دقیقا میدانستم اولین بارکجا او را تصاحب کرده ام؟

که اولین بار کجا او را چشیده ام؟

جوابی نداشتم ولی خوشبختانه جانانان به من کمک کرد.

"ایزیدور ردشو با دوربین های امنیتی گرفت"

"بعدم من بوشو توی جنگل دنبال کردم"

این به نحوی درست بود.

چشمان ملکه و کوییتی برای لحظه ای به هم قفل شد و او به آرامی زمزمه کرد.

"میتونم بیام خونه ی شما؟"

ملکه لبخند زد.

نگاه خبیثانه و تلخی به من انداخت و بعد رو به دخترش زمزمه کرد

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"این پیشنهادیه که خودم دادم،البته که میتونی...میخوام تا وقتی اون حروم ز...اون کسی که بهت حمله کرده رو بگیریم جلوی چشمام باشی و اونجا خیلیا از دیدنت خوشحال میشن."

البته که خوشحال میشدند.

آنها میتوانستند او را داشته باشند...گرگ مرا...

خدایا بدنم درد میکرد...

منتظر هر چیزی از کوبینی بودم بجز لبخند خوشحالی که روی صورتش نقش بست.

او از این رفتن وبودن با مردان دیگر خوشحال بود.

در این لحظه دلم میخواست او را زیر بغلم بگیرم و از این خانه بیرون ببرم ودر صندوقچه ای او را پنهان نگه دارم تا دست و

چشمان هیچ حرام زاده ای به او نخورد.

راستش دستانم برای گرفتن او به خارش افتاده بود.

در واقع فقط پنج قدم با او فاصله داشتم ولی حس میکردم مایل ها از من دور است و من نیاز داشتم فاصله ام را با او به هیچ برسانم.

نیاز داشتم او را محکم در آغوشم بگیرم و آنقدر ببوسم که همه چیز را فراموش کند.

ولی میدانستم که ممکن نیست...او فراموش نمیکرد.

آریل نمیبخشید...او هیچ ببخششی در وجودش نداشت...حداقل خودم این را دیده بودم.

نفسم را به سختی بیرون دادم و زمزمه کردم.

"فکر کنم بهتره من دیگه برم"

تسا به سمت من آمد و ترنتون دوباره تشکر کرد.

خواهرم را در آغوش گرفتم و بی اراده رو به کوبینی گفتم.

"بیشتر مواظب خودت باش"

صورتش بر افروخته شد،انگار او را زده ام و بدون لحظه ای تامل گفت.

"حالا دیگه هستم..."

و من معنی اش را میدانستم.

او از خودش در برابر من محافظت میکرد.

این درد داشت....و من حالا باید از اینهمه دردی که در یک روز متحمل شده بودم مرده باشم.



VIP_ROMAN

بدهی



دستم فلز سرد را نوازش کرد.

به خودم در آینه نگاه کردم و نفس عمیقی کشیدم.

این قلب رافائل و پدرم را میشکست ولی شاید اندکی قلب مرا

VIP ROMAN

ترمیم میکرد.

از کسانی که بعد از فروپاشی احساسی بلایی سر خودشان میاوردند متنفر بودم ولی در این لحظه دلم میخواست هر چیزی که او دوست داشت را از بین ببرم.

او گفته بود هرگز موهایم را کوتاه نکنم.

و من حالا از آنها متنفر بودم.

فقط چند ساعت زمان مانده بود تا با رافائل و مدیسون به شهرش برویم.

تمام وسائلم را به کمک مادرم جمع کرده بودم.

شب قبل را همگی ،من،مادروپدرم،جاناتان و تسا و برادرم ایزیدور در نشیمن ،کنار هم خوابیدیم.

این خداحافظی به سبک خانواده ام بود و من این را دوست داشتم چون بعد از مدت ها بین آنهمه بدن که میدانستم با جانشان از من محافظت میکنند احساس امنیت میکردم.

شب قبل ترور بلافاصله بعد از اینکه به من گفت مواظب خودم باشم رفت.

مواظب خودم باشم حرام زاده؟

من مواظب خودم بودم تا وقتی که او وارد شد(یا خودم واردش کردم).

تنها چیزی که باید حالا از آن محافظت میکردم قلبم بود.

و تمام قصد من هم همین بود.

نمیگذاشتم دوباره به قلبم وارد شود...نمیگذاشتم بیشتر از این مرا آزار دهد و درواقع میخواستم او را آزار دهم.

شکنجه ای که سزاوارش بود.

همانطور که مرا آزار داده بود.

میخواستم این درد را حس کند.

ولی برای حالا؟

نیاز داشتم قلبم را آرام کنم.

به فلز سرد چنگ زدم و آن را بسمت موهایم بردم.

دکمه را زدم و وقتی صدایش را شنیدم تقریبا با چشمان بسته از جلوی پیشانی تا وسط سرم رفتم.

چشمانم را که باز کردم،طره های بلند از موهای طلایی ام جلوی پایم افتاده بود.

برایش احساس تاسف نکردم ،بلکه با نفرت به طلایی هایی که جلوی پایم بود نگاه کردم.

عیسی مسیح،از موهای خودم نیز متنفر بودم!

و همه ی اینها تقصیر ترور جیمز لعنتی بود.

دستم دوباره به طرف سرم رفت و اینبار....با سرعت ،بدون اینکه چشمانم را ببندم ،دستگاه را روی سرم کشیدم و بعد از ده دقیقه گمانم فقط هفت سانت مو داشتم.

تیغه ی دستگاه را عوض کردم و همه جای سرم را بجز قسمت

جلویش کاملا خالی از مو کردم بطوری که فقط شاید به اندازه ی دو سانت دور سرم مو مانده بود.

کارم که تمام شد ابتدا به زیر پاهایم که پر از موهای طلایی بود و سپس به آینه نگاه کردم.

خودم بودم.

هیچ چیز تغییر نکرده .

فقط دیگر آن موهای آزار دهنده که دستان او همه ی جایش بود را نداشتم.

باید از دست سینه هایم نیز خلاص میشدم؟

در آینه جوری به سینه هایم خیره شدم انگار کار ناشایستی با من کرده اند.

انگار به من خیانت کرده اند.

انگار دیگر جزوی از بدن من نیستند.

انگار شیطانی هستند.

انگار کثیف شده اند.

متوجه بودم که این احمقانه است که به خاطر ترور از بدنم متنفر شوم، ولی او کاری با بدنم کرده بود...با سینه هایم...انگار که مال خودش هستند ...این باعث میشد از آنها متنفر باشم،چون دائم او را به من یادآوری میکردند، انگار حتی اجزای بدنم در جبهه ی او هستند.

موظب خودم باشم حرام زاده؟

مواظب خودم هستم.

مواظب خودم خواهم بود!

امیدوار بودم هرگز دیگر او را نبینم چون....این درد داشت.

وقتی نبود فقط نفرت درونم شعله میکشید...فقط خشم بود ولی وقتی او را میدیدم...دردی که درون قلبم ایجاد میشد ،باعث میشد دلم بخواهد از خودم ...از بدنم فرار کنم.

در جنگل وقتی روی پشت گرگ بودم حالم خوب بود چون دقیقا کنار خودش بودم وچه احمقانه فکر میکردم از قلبم خارج شده!

احمق تر از این هم می توانستم باشم؟

چمدان هایم را از قبل درون ماشین گذاشته بودند پس خودم فقط با کوله ام پایین رفتم.

همگی نشسته بودند و به نحوی غمگین بنظر میرسیدند(البته بجز لنس که طبق معمول نیشخند شاد و شیطانی روی دهانش بود).

قبل از همه سر رافائل و لنس بسمت من چرخید و صدای نفس سخت پدر خوانده ام را شنیدم.

با صدایی که از سینه اش در آمد همه ابتدا به او و بعد به من نگاه کردند.

چشمان همه گشاد شده و با غافلگیری و بیشتر وحشت زده به من نگاه میکردند!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
VIP-ROMAN

زشت شده بودم؟

با بیتفاوتی و البته با لحن شادی زمزمه کردم.

"خیلی خب..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

اولین نفر رافائل به سمت من آمد و با سرعتی این کار را کرد که باعث شد از ترس یک قدم به عقب بردارم چون بنظر میرسید دلش میخواهد مرا تنبیه کند.

جوری به سرم نگاه میکرد انگار موهایم خودشان را پنهان کرده بودند و هر لحظه منتظر است بیرون بیایند.

بالاخره دهانش باز شد و متوجه شدم همه پشت سر او ایستاده اند.

"موهات کجاست؟"

با شیطنت زمزمه کردم.

"اونا دلشون نمیخواست به تعطیلات بیان پس گذاشتمشون تو خونه

بمونن"

صورتش خشمگین شد و متوجه شدم که دستانش کنارش مشت شدند.

بلافاصله مدیسون کنارم بود.

به من نگاهی کرد و لبخند زد .

"بدن خودشه رافائل"

لنس با نیشخند گفت.

"گمونم برای شغل آیندت نیازی به گشتن نداری...موهات قشنگ شدن"

چشمک زد ،من نیز لبخند زدم.

گمانم حالا ارتباطی قوی بینمان وجود داشت.

ارتباطی کاملا مرموزانه ولی آشکارا!

ما چیزهای مشترک زیادی داشتیم(البته نه از لحاظ ظاهری)

و من حالا واقعا او را دوست داشتم،شاید نه به اندازه ی رافائل،ولی نزدیک به آن!

کسی رافائل را هل داد و با دیدن پدرم لبخندم محو شد.

"چطور دلت اومد بزنیشون؟ موهای قشنگت کجاست؟"

هنوز هم میپرسید کجاست؟

چه انتظاری داشتند؟

ورد بخوانم و آن ها دوباره برگردند؟

یا فکر میکرد آنها را زیر پوستم پنهان کرده ام؟

مادرم جلو آمد و شانه ی پدرم را لمس کرد.

"آره موهای کوتاه هم بهت میاد،حداقل دیگه از پشت با مدیسون اشتباهت نمیگیریم..."

رافائل با دلخوری زمزمه کرد.

"اون دوتا از پشت اصلا شبیه هم نیستن"

این غیر محترمانه بود ولی منظورش را میدانستم.

من باسن بزرگتری(خیلی بزرگتر) نسبت به مدیسون داشتم و رافائل اینچ به اینچ بدن جفتش را از حفظ بود، پس بله ،ابدا شبیه هم نبودیم.

ایزیدور نیز از پشت سرشان غر زد.

"باورم نمیشه انقدر احمقی...فقط موهات قشنگ بود که دیگه اونو هم نداری"

این هم غیر محترمانه بود ولی میدانستم منظورش چیزدیگریست پس دوباره با شیطنت گفتم.

"درعوض تو به جای من، موهای خوشگلی داری...و بیار دیگه همچین چیزی بهم بگو و وقتی از خواب بیدار بشی میبینی موهای خوشگلت نیستن"

لنس خندید ولی مادرم دوباره زمزمه کرد.

"این بدن خودشه ،میتونه هر کاری با بدنش بکنه"

درواقع این را به همه میگفت نه فقط به ایزیدور.

"شاید مو هامو ،ابی یا صورتی کنم...میخوام کلی تو صورتم پیرسینگ داشته باشم..شایدم خالکوبی...مثل عکسای دبیرستان بابا"

صورت مادرم وحشت زده شد و جوری به پدرم نگاه کرد انگار او مسبب همه ی این هاست.

پدرم قبلا پیرسینگ ها و فلزهای زیادی روی بدنش داشت ولی خیلی وقت بود از شر همه یشان خلاص شده بود(البته بجز یکی از آنها که روی نوک سینه اش داشت و طبق چیزی که متوجه شده بودم بخاطر مادرم آن را نگه داشته بود)

مادرم با بد خلقی غر زد.

"نظرم عوض شد نمیتونی با بدنت هر کاری دلت خواست بکنی"

لنس قهقهه زد و من بی اراده مادرم را در آغوش گرفتم.

"اگه تو دوست نداری اینکارو نمیکنم...دلم برات تنگ میشه مامان..."

مادرم مرا عقب کشید.

"منم دلم تنگ میشه عسلم..."

با پریشانی به ملکه نگاه کرد.

"فقط وقتی رفتی اونجا.... میدونی...اونجا پر از..اوم..."

مدیسون فورا گفت.

"تا یک ماه دیگه ،اونجا اتفاقی نمی افته جینجر..قول میدم دخترت هیچ چیز خشنی نبینه"

مادرم سرش را تکان داد.

از او فاصله گرفتم و رویم را بسمت رافائل برگرداندم.

بطرز غیر قابل توضیحی ناراحت بود و مدیسون سرگرم بنظر میرسید.

"من بهت گفته بودم هرگز کوتاهشون نکنی"

همچنان غر میزد.

به چشمان تاریکش نگاه کردم ،لبخندم محو شد و به آرامی زمزمه کردم.

"دیگه دوسشون نداشتم.."

درواقع از آنها متنفر بودم و اگر وقتش را داشتم موهایم را درون حیاط میبردم و آتش میزدم.

دهان رفائل جمع شد،چشمانش کمی خطرناک و کمی غمگین شد که این ترکیب عجیبی بود ،سپس او نیز به آرامی زمزمه کرد.

"منتظر میمونم تا دوباره بلند بشه!"

لبخندم برگشت.

"باشه...قول میدم دوباره کوتاهشون نکنم"

رافائل اینبار به من چشم غره رفت.

#پارت328
#فصل8
#خشم_آریل

"دیگه روی قول هات حساب نمیکنم"

قهقهه که زدم دوباره به من چشم غره رفت.

"همین حالا دلم میخواد یه نفرو بکشم!"

و من دقیقا میدانستم منظورش به چه کسیست.

چشمانم با نگرانی بسمت مدیسون رفت و او با اطمینان برایم سر تکان داد.

قطعا رافائل بدون اجازه ی مدیسون کاری نمیکرد.

(هر چند که مطمئن نبودم)

به هر حال بسمت مادرم چرخیدم و او دوباره مرا در آغوش گرفت.

"بهم زنگ بزن ...هر لحظه از شبو روز بهت زنگ زدم باید جواب بدی"

"باشه مامان"

#پارت329
#فصل8
#خشم_آریل

از خداحافظی های دراماتیک متنفر بودم ولی دلم میخواست میتوانستم چند بار دیگر خانواده ام را در آغوش بگیرم .

به پدرم نگاه کردم و نالیدم.

"میشه قبل از اینکه بریم ،یه جایی برم؟ زود برمیگردم"

با چشمان باریک شده به من نگاه کرد.

گمان نکنم بعد از اتفاق در جنگل دلش بخواهد به من اجازه اش را بدهد ولی نگاهی به رافائل و مدیسون کرد و وقتی رضایت آنها را دید سرش را تکان داد.

درواقع رافائل کاملا میدانست به کجا میروم ،خودش هزینه اش را به من داده بود.

مدیسون زمزمه کرد.

"ایزاک میرسونتت و برت میگردونه"

به ایزاک که روی مبل نشسته بود و کاملا بی تفاوت به ما نگاه

میکرد اشاره کرد.

لنس گفت.

"هوا ابریه،منم همراهشون میرم،اگه این خیالتو راحت میکنه"

لنس نیز میدانست.

پدرم سر تکان داد و به ایزاک نگاه کرد.

"مواظبش باش زک،اگه خواست کار احمقانه ای بکنه..."

با دلخوری غر زدم.

"بابا!"

پدرم با اخم به من نگاه کرد.

" فقط میخوام مطمئن بشم دخترم زنده برمیگرده خونه!"

چشمانم را برایش چرخاندم.

"قول میدم زنده برگردم..."

"و سالم!"



"مواظب خودم هستم،ایزاک و لنس همراهمن"

از او جدا شدم و همانطور که به سمت در ورودی میرفتم بلند تکرار کردم.

"زود برمیگردم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

قبل از اینکه به ماشین برسم ،ایزاک درون ماشین منتظرم بود.

روی صندلی جلو کنار ایزاک نشستم و لنس با بدخلقی عقب نشست.

ایزاک بی حرف از در بیرون رفت و وقتی وارد جاده شد گفت.

"کجا برم؟"

"ساختمون کینگ!"

چنان با سرعت به سمت من چرخید که نگران شدم گردنش آسیب ببیند و بیشتر ترسیدم مرا بزند.

به او نگاه کردم که با اخم وحشتناکی به من خیره شده بود.

"واقعا میخوای بری اونجا؟"

"من الان بهت گفتم منو ببری ساختمون کینگ ،پس یعنی دقیقا همینو میخوام ،بنظرت دارم باهات شوخی میکنم، یا چی؟"

دندان هایش را بهم فشار داد و متوجه شدم که نیش هایش بیرون زده.

لرزیدم.

میدانستم که هرگز مرا گاز نخواهد گرفت ولی به هر حال لرزیدم.

"باورم نمیشه..بعد از کاری که باهات کرد..."

لنس غرید.

"فقط کاری که بهت گفتو انجام بده ایزاک"

فورا پرسیدم.

"کی؟ باهام چیکار کرد؟"

ابرو در هم کشیدم.

VIP ROMAN

درواقع مطمئن نبودم کسی بداند که من آن شب چه دیده ام.

من به کسی چیزی نگفتم ،قطعا ترور هم اینکارش را به کسی نمیگفت(مگر اینکه از جانش سیر شده باشد) پس امکان نداشت کسی بداند.

"ترور جیمز حروم زاده ..."

از اینکه به او حرف بدی زده بود دوباره لرزیدم.

نباید برایم اهمیتی میداشت ولی عصبی شدم و او همچنان ادامه داد.

"واقعا میخوای با کاری که باهات کرده بازم بری سراغش؟ جلوی چشمات آلت کوفتی غول پیکرشو تو یه زن دیگه فرو کردو تو بازم میخوای التماس کنی؟ تو اصلا هیچ غروری داری؟"

لنس دوباره غرید.

"داری توی چیزی که بهت ربط نداره دخالت میکنی...و چطور به خودت اجازه میدی با اون اینطور صحبت کنی؟"

#پارت334
#فصل8
#خشم_آریل

ایزاک نیز فریاد زد.

"واقعا؟ به من ربط نداره؟تو که مجبور نبودی ببینی ..."

لنس شانه بالا انداخت.

"آره...مجبور نبودم ببینم چون اگه میدیدم همون دفعه ی اول میکشتمش"

درباره ی چه کوفتی حرف میزدند؟

با حیرت به او نگاه کردم.

اینکه عصبانی شده بودم یک طرف قضیه بود ولی واقعا نمیدانستم این را از کجا فهمیده.

"از کجا میدونی؟اگه منو دیدی چرا اون شب نیومدی دنبالم توی جنگل؟"

"فقط همینو میتونی بپرسی؟ بعد از حرفایی که زدم..."

این بار فریاد زدم.

#پارت335
#فصل8

"ازت پرسیدم از کجا میدونی؟"

چشمانش را با خشم به جاده برگرداند،سپس از روی داشبورد تلفن همراهش را برداشت ،آن را باز کرد و با لمس کردن چند آیکون ،تلفنش را به سمت من گرفت ومن توانستم تصویر باشگاه ترور را ببینم که همه مشغول ورزش بودند.

چی؟

این دیگر چه کوفتی بود؟

"اون لحظه داشتم دنبالت میگشتم حواسم به تلفنم نبود فکر نمیکردم بری اونجا...بعد وقتی فیلمارو چک کردم دیدم که چه اتفاقی افتاده..."

با وحشت پرسیدم.

"شما اونجا دوربین گذاشتین؟"

به آرامی سرش را تکان داد.

#پارت337

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

"از کِی؟"

VIP_ROMAN

لبش را لیسید ولی جوابم را نداد و من غریدم.

"از کِی ایزاک؟"

لبش را دوباره لیسید و اینبار زمزمه کرد.

"بعد از اتفاق تو جنگل...."

وحشت زده تر از قبل به او نگاه کردم.

نمی توانستم باور کنم.

امکان نداشت.

حتما اشتباه شنیده بودم...

VIP_ROMAN

"تو...منو...مارو ...توی جنگل دیدی؟"

چشمانم را روی دهانش نگه داشتم.

تمام تمرکزم را روی صدایش گذاشتم چون میخواستم مطمئن شوم که درست شنیده ام.

"آره ... دیدم"

اوه خدای من....اوه خدای من!

در حالی که ابدا چشمان حیرانم را از او نمیگرفتم زمزمه کردم.

VIP_ROMAN

"تموم مدت داشتی نگامون میکردی؟..خودت یا رافائلو مدیسون هم دیدن؟...اصلا چرا باید اینکارو میکردی؟"

به سادگی گفت.

"من فقط..میدیدم..همه چیو نمیدیدم آریل فقط...من...باید مطمئن میشدم که بهت صدمه ای نمیرسه... تو دوساعت یا بیشتر اون تو میموندی باید مطمئن میشدیم حالت خوبه و مدیسون این مسئولیتو گذاشت به عهده ی من...برای من هم دیدنش راحت نبود ... من..."

لنس غر زد.

"جای تو بودم ادامه نمیدادم...داری بدترش میکنی"

با ناباوری غریدم.

"عیسی مسیح..شماها چه مرگتونه...این حریم خصوصیه منه...نمیتونین توش سرک بکشین...اوه خدای من...همه چیو...اوه...."

دستانم را روی چشمانم گذاشتم و نالیدم.

"چطور تونستی اینکارو بکنی...؟"

VIP_ROMAN

صدای ناله اش را شنیدم.

"این تقصیر من نیست آریل..من فقط دستور ملکه رو اجرا کردم...خودش نمیتونست ببینه...به کسی هم اعتماد نداشت که اجازه بده همچین چیزی رو ببینه و بتونه خودشو کنترل کنه..."

#پارت338

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

دستانم را برداشتم و با گیجی پرسیدم.

"خودشو کنترل کنه؟ منظورت چیه؟"

چشمانش روی چشمانم قفل شد و با حالت عجیبی زمزمه کرد.

"خودشو کنترل کنه تا تروروِ نکشه یا ...با دیدن بدن تو...."

لنس حرفش را تمام کرد.

"به تو دست نزنه"

"عیسی مسیح..."

عیسی مسیح!

دستانم را دوباره روی چشمانم گذاشتم و تصویر تمام لحظاتی که با ترور داشتم به ذهنم آمد و از وحشت ناله کردم.

و از طرفی بخاطر چیز هایی که با او داشتم از خجالت سرخ شدم...

این وحشتناک بود...

VIP ROMAN

منو ترور تقریبا روی هر قسمت از آن باشگاه کوفتی با هم سکس داشتیم .

او بار ها مرا برهنه کرده و مرا مجبور کرده بود بدوم یا در حالی که سینه بندم را در آورده بود، به کیسه بوکس مشت بزنم...

من کارهای زیادی با آلت ترور کرده بودم و او....گاهی بیشتر از چهار بار در یک ملاقات به من ارگاسم میداد و..کار هایی که با بدنم میکرد...با سینه هایم....

یا مسیح....

یا مسیح...!

"من متاسفم...تا اونجایی که امکان داشت سعی میکردم چیزی نبینم ولی خب...اونجا صداتونو هم

میشنیدم و وقتی ...یجوری ناله میکردی که.....خب نگران میشدم که بهت صدمه زده باشه برای همین..."

اوه پسر!

"صدامونو هم میشنیدی؟"

لنس دوباره غر زد.

"هر لحظه داری بدترش میکنی"

بله...هر لحظه بدو بدتر میشد.

سرش را به آرامی تکان داد.

VIP_ROMAN

"بهم بگو که این یه شوخی کثیفه"

#پارت339

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP ROMAN

با شرمساری به من نگاه کرد.

"من فقط وظیفمو..."

فریاد زدم.

"فقط خفه شو ایزاک!"

دهانش را بست و به جاده خیره شد ولی بعد از چند دقیقه جوری که انگار میترسید او را بزنم زمزمه کرد .

"الان چرا میخوای بری اونجا"

VIP_ROMAN

چنان با خشم به او نگاه کردم که چشمانش را فورا از من گرفت.

لنس با دهان بسته میخندید انگار این برایش به نوعی یک تفریح است.

تلفن همراه را بسمت صورت ایزاک پرت کردم و غریدم.

"میتونی دوباره از تو گوشیت فضولی کنی و متوجه بشی"

قبل از اینکه تلفن به گونه اش برخورد کند با دستش آن را گرفت و روی داشبورد پرت کرد.

"گفتم که من فقط وظیفمو انجام دادم."

"وظایفت باید بیاد توی کونم"

آنقدر عصبانی بودم که ابدا نمیدانستم چه چیزی میگویم واو عصبی غرید.

"باهام درست حرف بزن آریل ،من برده ی تو نیستم!"

بلند تر از او غریدم.

"توام میتونی بیای توی کونم"

VIP_ROMAN

لنس با نیشخند زمزمه کرد.

"باور کن این نهایت آرزوشه"

سرم را به پشت چرخاندم و به لنس که با سرخوشی میخندید نگاه کردم.

با دیدن صورت خشمگینم گفت.

"چیه؟ وقتی عصبانی میشی حرفای بامزه میزنی"

#پارت340

#فصل8

VIP_ROMAN

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

نگاهم به ایزاک برگشت که

با چشمان خشمگین به من خیره شده بود و من متوجه بودم که دستانش محکم دور فرمان پیچیده .

VIP_ROMAN

"چطور جرات کردی منو ببینی؟ واقعا از خودت خجالت زده نشدی؟....من ...من..."

متوجه شدم دوباره صورتم خیس شده.

اشک میریختم ولی اینبار دیگر نمیدرخشید.

از آینه دیدم که کاملا معمولی بود.

ایزاک با دیدن من نفس سختی کشید .

"فلورنتین....متاسفم...من.."

با خشم اشک هایم را پاک کردم.

"دیگه هیچ وقت حق نداری بهم بگی فلورنتین...فهمیدی؟"

VIP_ROMAN

سرش را به آرامی تکان داد.

"باشه عزیزم"

بلند تر غریدم.

"دیگه به من عزیزم هم حق نداری بگی"

دوباره سرش را تکان داد.

"باشه آریل!"

VIP_ROMAN

انگشتانم مشت شد و حتی بلند تر از قبل جیغ کشیدم.

"دیگه حتی بهم آریل نمیتونی بگی..."

ایزاک دوباره به آرامی و با درماندگی سرش را تکان داد.

"باشه خانم!"

میدانستم هر چه که میگفتم گوش میداد چون نمیخواست گریه کنم که این باعث میشد هم بیشتر خشمگین شوم و هم احساس ناخوشایندی داشته باشم.

VIP_ROMAN

صدای خرناس لنس را از پشت سرم شنیدم.

"گریه نکن عزیزم..."

دستمالی بدستم داد.

آن را گرفتم و چشمانم را پاک کردم.

"باورم نمیشه منو دیده...این خصوصی بود...نباید کسی..."

#پارت341

#فصل8

#خشم_آریل

VIP_ROMAN

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

لنس دوباره زمزمه کرد.

"میدونم عزیزم...اونا فقط میترسیدن اون گرگ احمق به بدنت صدمه بزنه...هممون میتونیم ببینیم که اون چقدر بزرگ و تو چقدر کوچیکی...این هممونو وحشت زده کرده بود"

VIP_ROMAN

صدای ناله ی غمگین ایزاک را شنیدم.

"قسم میخورم دیدنش برای من سخت تر از هر چیز لعنتی بود...دلم نمیخواست ببینمت...قسم میخورم نمیخواستم برهنه ببینمت...این برای منم مثل شکنجه بود ...قسم میخورم..."

لنس با بدخلقی گفت.

"نظرت چیه به خودت لطف کنی و خفه شی؟"

ایزاک از آینه به لنس نگاه کرد و فریاد زد.

VIP_ROMAN

"تو میدونی که چقدر از اینکار متنفر بودم..."

لنس بی ادبانه گفت.

"آره چون میخواستی خودت به جای اون گرگ عوضی باشی و هی...کیه که نخواد؟"

صدای خشمگین و عجیبی از سینه ی ایزاک بیرون آمد.

"باید میذاشتم خودت ببینیش...باید این وظیفه رو به خود لعنتیت میدادم"

حالا آن دو با هم دعوا میکردند.

لنس با بیخیالی گفت.

"اگه من اینکارو میکردم خیلی بهتر میشد...حداقل همون دفعه ی اول جیمز حروم زاده رو میکشتم و حالا آریل انقدر صدمه نمیدید"

از این فکر لرزیدم.

هیچ کس حق نداشت به او صدمه بزند ...هیچ کس بجز من!

آن هم به روش خودم.

لنس ادامه داد.

VIP_ROMAN

"هر چند اگه میدیدم که اون آشغال به دخترم دست میزنه...یا کارای خیلی بیشتر ...این فقط خودش نبود که میمیرد...تمام گلشو میکشتم"

خیلی خب!

گمانم فکر خوبی بود که مدیسون این اجازه را به لنس نداده بود.

چشمانم را ازآنها گرفتم و وقتی ماشین جلوی ساختمان نگه داشت بسرعت پیاده شدم و بسمت ساختمان رفتم.

وقتی وارد آسانسور شدم با دقت چشمانم را پاک کردم تا اثری از اشک هایم نباشد.

VIP ROMAN

با قدم هایی محکم بسمت باشگاه رفتم...نمیخواستم ضعفم را ببیند و به محض اینکه در را باز کردم و وارد شدم متوجه تمام سر هایی که بسمت من چرخید شدم و او همانجا بود.

با نیم تنه ی برهنه ی لعنتی اش و چشمانی که مستقیما موهایم را نشانه گرفته بود و باعث شده بود در قلبم احساس درد کنم.

VIP_ROMAN

#پارت342

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

«ترور»

VIP_ROMAN

بیشتر مواظب خودت باش؟

واقعا؟

چطوربه خودم جرات دادم تا این را به او بگویم؟

مواظب خودش باشد؟

لعنت اگر من گند نمیزدم لازم نبود بیشتر مواظب خودش باشد.

از ساختمان که بیرون آمدم با چنان سرعتی بسمت باشگاهم رفتم که مطمئن بودم باید جریمه ی زیادی بدهم.

به پارکینگ ساختمان که رسیدم از ماشین پیاده شدم ،در ماشینم را بستم و به محض اینکه چرخیدم چیزی

بسرعت به دنده ام برخورد کرد و من بشدت به دیوار پشت سرم برخورد کردم.

با وجود اینکه میدانستم دنده ام شکسته فورا سر پا ایستادم و دو نفر از مردان ملکه را درست روبرویم دیدم.

از رنگ چشمان یکی از انها میدانستم که آناکاپیست.

و دیگری را میشناختم.

لنس!

چشمان لنس رو به من باریک شده بود و بوی خشم از او ساطع میشد.

نمیدانم چطور صدایشان را نشنیدم .

گمانم به این خاطر بود که آنقدر عصبی بودم که انگار درون سرم یک کندو از زنبور وز وز میکردند.

صدای غرش لنس را از بین دندان هایش شنیدم.

"توی حروم زاده بهش صدمه زدی...میتونم همین الان بکشمت ..."

مطمئن بودم که او با اجازه ی مدیسون اینجا نیامده.

"من سعی کردم اونو از خودم دور..."

آناکاپی غرید.

"تو مثل یه حروم زاده اونو توی رینگ لعنتیت گاییدی انگار یه فاحشه رو میکردی ...حتی به این فکر نکردی

VIP_ROMAN

که اون یه بچست...حتی به این فکر نکردی که با اون بدن بزرگ کـ*...ـریت ممکنه بدن اونو داغون کنی..."

لعنتی!

از کجا میدانست...

امکان نداشت کوینی چنین چیزی را به او گفته باشد.

"تو..."

قبل از اینکه چیزی بگویم اینبار آناکاپی بسمتم حمله کرد و مشتش را درست همان جای قبلی حس کردم.

از درد سینه ام را محکم گرفتم.

VIP_ROMAN

"حیف که مدیسون گفته فعلا بهت نیاز داریم وگرنه همینجا میکشتمت و از تماشای مرگت لذت میبردم"

با چشمانی خشمگین به من خیره شده بودند.

"تو لیاقتت چیزی بیشتر از مرگ نیست...تو یه احمقی...چطور بهش خیانت کردی؟"

با حیرت به لنس نگاه کردم.

او بیشتر از این ناراحت بود که به کوییني خیانت کرده ام...نه برای اینکه با او خوابیده ام.

#پارت343

VIP_ROMAN

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

لنس ناگهان نیشخندی زد و زمزمه کرد.

"ولی میدونی چیه؟اصلا لازم نیست خودم بکشمت...قراره اتفاقی بدتر از مردنو تجربه کنی...و بهت اطمینان میدم اینکارو قراره خود آریل باهات بکنه

و تو اون لحظه من یه گوشه میشینم و فقط از شکنجه ای که قراره دختر من بهت بده لذت میبرم!"

کاملا این را باور داشتم.

من چندین ماه با آریل بودم و میدانستم که او اینکار را میکرد...و کاملا بی رحمانه این کار را انجام میداد.

نیشخندش بزرگ تر شد چون میدانست که من این را میدانم.

"آره جیمز...قراره بدجوری شکنجه بشی!"

من همین حالا نیز در حال شکنجه بودم.

VIP ROMAN

چشمانمان برای لحظاتی در هم گره خورد و در یک چشم برهم زدن آنها دیگر نبودند.

میتوانستم با آنها مبارزه کنم.

میتوانستم تغییر شکل بدهم و آنها هیچ شانسی نداشتند.

ولی نمیخواستم.

میخواستم به من صدمه بزنند.

میخواستم درد را حس کنم تا دردی که در قلبم داشتم کمرنگ شود.

بزحمت بسمت آسانسور رفتم و بسختی خودم را به اتاقکم رساندم.

با وجود دردابتدا از قفسه بطری ویسکی را برداشتم.

روی تخت ولو شدم و جرعه جرعه از آن نوشیدم.

حتی یک لحظه نگاهی که در چشمانش داشت از خاطرم نمیرفت.

جوری که بی تفاوت بود.

جوری که با من حرف میزد انگار که اصلا مرا نمیشناسد.

جوری که با شنیدن اینکه قرار است برود لبخند زد.

از فکر اینکه او باید دو هفته کنار آن مردان لعنتی باشد لرزیدم.

باید چکار میکردم؟

چطور او را از آنها دور میکردم.

چشمانم را بستم و صورت کوبینی درست جلوی چشمانم بود.

دلم میخواست فورا برگردم.

به اتاقش بروم.

به زانو بیفتم و التماس کنم تا مرا ببخشد.

ولی میدانستم دیگر فایده ای نخواهد داشت.

او دیگر هرگز مرا نمیبخشید.

نه تا یک میلیون سال دیگر.

نه تا وقتی مرا درون تابوت بگذارد.

#پارت344

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

من دشمنی اش را با کارتر دیده بودم و کویینی کاملا در برابر او بیرحم بود.

بدون هیچ بخششی.

میخواست خودش انتقام بگیرد و در نهایت انتقامش را گرفته بود.

مثل یک اهریمن.

و کاری که من با او کرده بودم هزار بار بدتر بود و مطمئن بودم انتقامش را خواهد گرفت و او از همین امشب شروع به گرفتن انتقامش کرده بود.

با بی تفاوتی اش!

من خشمش را در بی تفاوتی اش میدیدم.

و او میخواست مرا با آن بسوزاند.

او انتقام این را از من میگرفت و آتش انتقامش مرامیسوزاند و خاکستر میکرد.

میدانستم در نهایت چیزی از من باقی نخواهد گذاشت....و با اینحال باز هم بخشیده نخواهم شد.

حتی اگر هزاران سال مرا درون آتش نگه میداشت یا هر روز قسمتی از گوشت بدنم را میبرید دردش کمتر از بی تفاوتی اش بود.

دلم برایش تنگ شده بود.

عمیقا دلتنگش بودم با اینکه حتی یک ساعت از دیدنش نمیگذشت.

مدام لحظه ای که روی پشتم بود بیادم میامد.

خدایا ...انگشتانش را بین خز هایم میخواستم.

تمام آرزویم این بود که حالا در باز شود و من کویینی را در آستانه اش ببینم.

به اندازه ی هوا برای نفس کشیدن به حضورش در آغوشم نیاز داشتم.

وقتی شیشه خالی شد دوباره بسمت قفسه رفتم و بطری دیگری برداشتم

دنده هایم شکسته بود ولی اهمیتی نمیدادم...درواقع دلم میخواست به خودم مشت بزنم.

دلم میخواست به خودم آنقدر صدمه بزنم که دیگر درد قلبم را حس نکنم.

حس میکردم بخشی از وجودم نیست...بخشی از وجودم از بین رفته.

من ناقص شده بودم و این نقص هرچند که قابل رویت نبود ولی دردی طاقت فرسا داشت.

من به وجود او نیاز داشتم....خیلی زیاد...

تقریبا تمام بطری را تمام کرده بودم که خواب مرا با خود برد.

VIP ROMAN

.....

#پارت345

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

VIP_ROMAN

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

"شاید باید جلوشو بگیری هان؟"

اخم کردم.

"جان سرت به کار خودت باشه"

دوستم اخم کرد و به من که دیوانه وار مشت میزدم نگاه کرد .

همچنان دنده هایم درد میکرد ولی اهمیتی نمیدادم.

VIP ROMAN

نیاز به تخلیه ی انرژی داشتم وگرنه به خودم صدمه میزدم.

"اگه بره قراره چیکار کنی؟بهتر نیست باهاش حرف بزنی؟"

جواب ندادم و او ادامه داد.

"خودت میدونی وقتی بره چه اتفاقی میفته...میتونی اجازه بدی؟میتونی بزاری دست یه مرد دیگه بهش بخوره؟تو اونو میخوای...میدونم که پشیمونی...تو اون شب مست بودی و اون کار احمقانه رو کردی...فقط باید باهاش حرف بزنی تا تورو ببخشه...شاید سخت

باشه ولی تو از پسش بر میای...اون بالاخره تو رو میبخشه"

البته وقتی که من درون تابوت زیر خروار ها خاک باشم و یک میلیون سال از مرگم گذشته باشد!

چشمانم را محکم به هم فشار دادم .

دست از مشت زدن برداشتم و به جانسون خیره شدم.

"خودتم میدونی که حقیقت نداره...تو اونو میشناسی..."

VIP ROMAN

"و اون تو رو میخواست...واقعا تورو میخواست ترور...تو احمقی ولی اون درک میکنه که چقدر عصبانی بودی"

دستم را بین موهایم چنگ زدم و از بین دندان هایم غریدم.

"اون حتی توی تخت توی اتاقک نمی اومد چون یبار منو با کیتی روی اون تخت دیده بود...حتی قبل از اینکه هیچ رابطه ای بینمون باشه...فکر میکنی حالا که همچین چیزی دیده..."

ابدا درمورد اشک هایش برای جانسون توضیح نداده بودم وگرنه انقدر امیدوار نبود.

"تو که واقعا باهاش نبودی...براش توضیح بده..سنجاقک تورو میبخشه"

او نمی فهمید.

یک قدم به او نزدیک تر شدم و فریاد زدم.

"اون هیچوقت منو نمیبخشه جان...هیچوقت دیگه برنمیگرده...اون لعنتی دیگه هیچ وقت قرار نیست پاشو تو این باشگاه کوفتی بزاره"

همان لحظه متوجه بویی شدم.

فورا سرم را با ناباوری چرخاندم.

درواقع همه سرشان بسمت در چرخید،چون همگی به بحث منو جانسون گوش میکردند.

باورم نمیشد او را اینجا میدیدم.

ولی وقتی چشمانم به موهایش افتاد....آن طلایی های بلندو زیبا نبودند و از آنها فقط یک موی پسرانه ی کوتاه مانده بود.

با وحشت به او نگاه کردم و امیدوار بودم همه ی اینها خیالات باشد.

چند بار پلک زدم ولی مویی وجود نداشت.

این یک کابوس بود...قطعا یک کابوس است...من نمیتوانستم تا این حد به او صدمه زده باشم که با موهایش این کار را بکند.

زدم...خدایا در این حد به او صدمه زدم....!

#پارت346

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

لعنتی...موهای زیبایش کجاست؟

چشمانش برای لحظاتی روی من قرار گرفت.

VIP_ROMAN

به آرامی جلو آمد و تقریبا همه از هر کاری که انجام میدادند دست کشیدند و بسمت او رفتند .

ومن؟

من همچنان مات و مبهوت منتظر بودم تا موهایش از جایی از سرش بیرون بزند.

صدای جانسون مرا به خودم آورد.

"سنجاقک؟"

به جانسون لبخند مهربانی زد...از همان هایی که باعث تند تپیدن قلبم میشد.

همان هایی که با سریع ترین حالت ممکن مرا سخت میکرد.

کوییینی بی توجه به من بسمت جانسون رفت و در آغوشش پرید.

بقیه با نیشخند به او سلام کردند انگار که اتفاقی نیفتاده و انگار که امیدوار بودند که او دوباره به اینجا برگشته باشد.

چشمان کوییینی دیگر حتی از نزدیکی من نگذشت و رو به بقیه شروع به حرف زدن کرد.

خداراشکر امروز هیچ انسانی در باشگاه حضور نداشت.

"دیشب نتونستم درست ازتون تشکر کنم...شماها جونمو نجات دادین و ...من واقعا ممنونم"

تاهو فورا زمزمه کرد.

"درواقع ترور این کارو کرد"

چشمان کویینی تیره شد و سرش را تکان داد.

"میدونم..."

لوگان سوال مرا پرسید.

"موهات کجاست؟"

دیدم که سایه ای از چشمانش گذشت ولی بعد دستش را بین موهای کوتاهش کشید و نیشخند زد.

VIP_ROMAN

"اونا رو توی خونه گذاشتم..."

لوگان نیشخند زد.

"گمونم تنبیهشون کردی هان؟"

صورت کویینی جوری شد انگار که واقعا همین کار را کرده.

#پارت347

#فصل8

#خشم_آریل

VIP_ROMAN

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

"آره...اون حروم زاده ها..."

به موهای خودش میگفت؟

عیسی مسیح....موهایش....

جانسون غر زد.

"خیلی کوتاهشون کردی...من دوسشون داشتم"

چشمان کوییینی تیره شد...لبخندش محو شد و زمزمه کرد.

"ولی من دیگه دوسشون نداشتم...زیادی بلند بودن..."

جانسون انگار معنی نگاهش را درک کرده باشد جوابی نداد فقط با دلداری گونه اش را لمس کرد.

کوییینی لبخندی زد و بعد کوله اش را از روی شانه اش برداشت و از کوله اش ،کیف پولش را بیرون آورد و متوجه شدم یک برگه چک را به سمت جانسون گرفت.

"من تقریبا سه ماه اینجا تمرین کردم...نمیدونستم هزینش چقدر میشه ..ولی رقمی که توی این چک هست به نظرم باید کافی باشه..."

جانسون فورا گفت.

"من بهت آموزش ندادم!"

انتظار داشتم کوییینی این را نادیده بگیرد ولی با تمام غرورش بسمت من آمد و بدون اینکه به صورتم نگاه کند چک را بسمت من گرفت.

"بگیرش"

به صورتش خیره شدم و وقتی کوییینی متوجه شد که چک را نمیگیرم نگاهش را با بی تفاوت ترین حالت ممکن بالا آورد و به صورت خشمگینم نگاه کرد.

"بزارش تو کیفت"

"این هزینه ی این.."

غریدم.

"من نمیخوامش"

دندان هایش را به هم فشار داد و چک را روی سینه ام کوبید.

"پس میتونی آتیشش بزنی ...فقط سه ماه استخدامت کرده بودم و الان کارم باهات تموم شده و باید هزینه ی کاری که کردی رو بپردازم"

#پارت348

#فصل8

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

حتی منتظر نماند چیزی بگویم.

بخاطر عرق روی پوستم چک به پوستم چسبید.

آن را برداشتم ،در دستم مچاله کردم و روی زمین انداختم.

VIP_ROMAN

دیدم که کوییني بسمت جانسون رفت و دوباره او را در آغوش گرفت.

"دارم میرم تعطیلات...دلم برات تنگ میشه جان...بعد از تعطیلات میتونم ببینمت؟....جاشوا بهم گفته بود بزودی به دنیا میان!"

"حتما عزیزم"

دوستم لبخند زد و بعد اتفاق عجیبی افتاد.

جانسون خم شد و شانه ی چپ کوییني را سه بار بوسید.

نه یک بار .

VIP ROMAN

نه دوبار.

دقیقا سه بار.

با حیرت به او نگاه کردم و متوجه شدم این فقط من نیستم که با حیرت به آندو نگاه میکند.

حتی کوییني از این حرکت جانسون شوکه شد ولی بعد لبخند زد.

حتی چشمانش را بسمت من نچرخاند و انگار که اینجا همه دوستان او هستند نه گله ی من، برای بقیه با رئوف ترین حالت ممکن دست تکان داد و بیرون رفت.

با حیرت بسمت جانسون رفتم و غریدم.

"هیچ میفهمی داری چیکار میکنی؟زده به سرت؟"

این دقیقا سوال بقیه نیز بود.

جانسون با تعجب به من خیره شد.

"چی؟...خب اون بغلم کرد و چرا نباید بغلش کنم...ما همیشه...."

"تو شونشو بوسیدی...سه بار؟"

همچنان گیج بود و به بقیه نگاه میکرد.

"خب ..یهویی شد..نمیدونم چرا..."

VIP_ROMAN

"فقط ۱۶ ساله که ملکه ندارین...واقعا فراموش کردی...؟"

وقتی صورت جانسون با درک حیرت زده شد ساکت شدم.

او دقیقا کاری را کرده بود که برای احترام به ملکه انجام میدهند.

سه بار شانه اش را بوسیده بود....دقیقا همان نقطه ی درست روی برجستگی شانه اش...

#پارت349

#فصل8

#خشم_آریل

VIP_ROMAN

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

چشمان جانسون گشاد شد و نالید.

"چرا اینکارو کردم؟..این اصلا دست خودم نبود...فقط اتفاق افتاد...یه حسی داشتم که باید اینکارو..."

جانسون لبش را گزید و میدانستم همان لحظه دقیقا به چیزی فکر میکرد که من در حال فکر کردن به آن بودم.

عیسی مسیح ....در این حد نابینا بودم و اینهمه نشانه را ندیدم؟

تاهو افکارم را برید.

"موهاشو زده!"

جوری میگفت انگار ما تمام مدت همینجا نبودیم و او را ندیدیم.

صورت جانسون مچاله شد.

"میتونم بفهمم چرا..."

بدون اینکه دلم بخواهد با صدای بلند اعتراف کردم.

VIP_ROMAN

"چون من عاشق موهاش بودم!"

جانسون نگاه سردی به من کرد و حرفی زد که بیش از پیش مرا ناامید کرد.

"حرف قبلیمو پس میگیرم...اون هرگز تورو نمیبخشه...نه بعد از اینکه کاری کنه ،خودت خودتو بکشی!"

کاملا با این حرفش موافق بودم.

سپس حرف بدتری زد.

VIP_ROMAN

"عجیبه که کاری که با اون دختر کردی باعث شده دلم بخواد بهت مشت بزنم؟انقدر که تمام صورتت خونی بشه؟"

نه،عجیب نبود.

مردان من عاشقش بودند.

مخصوصا جانسون.

#پارت350

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

قبل از اینکه جوابی بدهم با درد نالید.

"میتونستم از صورتش بفهمم که چقدر براش دردناکه...انگار هر ثانیه داره شکنجه میشه...خدایا چطور تونستی باهاش اونکارو بکنی؟"

دست راستم به سینه ی سمت چپم چنگ زد چون حس میکردم سینه ام سوراخ شده.

باید مطمئن میشدم که زخمی نشده ام.

این خیلی درد داشت پس پیشنهاد دادم.

"بیا بریم توی رینگ جان!"

چشمانش درون چشمانم آمد و وقتی معنی حرفم را درک کرد دندان هایش را روی هم فشار داد.

VIP ROMAN

"با کمال میل!"

احتمالا از اینکه درون رینگ بروم،بی دفاع بایستم تا مرا بزند لذت میبرد.

و من این را فقط برای لذت بردن او انجام نمیدادم.

اینکار را انجام میدادم چون هر دردی...هر درد لعنتی از چیزی که حالا حس میکردم بهتر بود.

VIP_ROMAN

فصل نهم

«آریل»

سفر

وقتی سوار اتومبیل شدیم رافائل و مدیسون کنار من نشستند.

لنس جلو نشسته بود

ایزاک رانندگی میکرد ولی حتی وقتی داخل رفتم با من حرف نزد.

گمانم هنوز هم از من ناراحت بود.

خب من نیز از اون ناراحت بودم .

اوبدترین کار ممکن را کرده بود.

درست است وظیفه اش را انجام داده ،ولی محض رضای خدا....چه کسی وقتی سکس میکنید شما را تماشا میکند؟

این کثیف و ...هرزه گرانه بود.

در حالی که در افکارم غرق بودم رافائل مرا به خودش چسباند.

"مطمئنم بهت خوش میگذره"

موافقت کردم.

"قطعا همینطوره"

بله!

#پارت351

#فصل9

VIP_ROMAN

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

قطعا همینطور میشد اگر مدیسون نقشه هایی برایم نداشته باشد که نگاه مرموزانه اش به من میگفت چیزهایی هست که به زودی خواهم فهمید.

به فرودگاه رفتیم،سفر طولانی نبود ولی تمام مدت را در خواب گذراندم.

VIP-ROMAN

وقتی از جت شخصی مدیسون پیاده شدیم ،یکراست با ماشینی که در فرودگاه شخصیشان ،آنهم بدون راننده منتظرمان بود سوار شدیم و دوباره ایزاک رانندگی میکرد.

تمام مدت حتی یک کلمه با من حرف نزده بود....که این خوب بود چون همچنان از او ناراحت بودم

به سمت لوناپییر راندیم و وقتی تابلوی شهر را دیدیم مدیسون شروع به حرف زدن کرد.

"عزیزم میدونم خودت از حرف هامون یه چیزایی متوجه شدی..."

نگاهی به من کرد و وقتی توجهم را دید زمزمه کرد.

"تو در مورد آناکاپی ها میدونی..."

البته که میدانستم.

مدیسون و رافائل بارها داستانشان را برایم گفته بودند.

آنها مردان ملکه بودند.

شش مردی که فقط از نژاد آناکاپی ها مانده بودند .

ولی تبدیل به خون آشام هایی شده بودند که کمی با بقیه ی خون آشام ها تفاوت داشتند یعنی میتوانستند زیر خورشید زنده بمانند.

درست مثل مدیسون.

VIP ROMAN

میدانستم که نمیتوانستند هیچ جفتی داشته باشند چون تنها زنی که میتوانستند به آن خدمت کنند و مانند شیره ی درخت به آن چسبیده بودند ملکه بود.

دزدکی این را نیز شنیده بودم که نیاز های جنسیشان را با زنان دیگر(اکثرا انسان ها) رفع میکردند ولی هرگز نمیتوانستند جفتی داشته باشند و این غم انگیز بود.

سرم را برای مادرخوانده ام تکان دادم.

#پارت352

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

"یادته بهت گفتم اونا هرگز نمیتونن هیچ جفتی داشته باشن؟"

دوباره سرم را تکان دادم و متوجه شدم ایزاک از آینه به من نگاه میکند.

میدانستم او نیز یکی از آن شش مرد است.

VIP_ROMAN

این باعث شد کمی نسبت به او احساس ترحم کنم.

"اونا ...به یه نفر حسی دارن که میتونن اونو به عنوان جفت خودشون داشته باشن...ولی اون دختر باید انتخاب کنه که کدومشونو میخواد...حداقل یکی از مرد های من به آرامش میرسه..."

این تقریبا هیجان انگیز بود.

ولی کمی عجیب نیز بود که تمام مردانش فقط به یک زن حس داشتند.

ولی من که از این چیزهای خون آشامی سردر نمیاوردم.

با شادی گفتم.

"خیلی خوبه حتی اگه برای یه نفرشون باشه...شاید بعدا بازم زن های دیگه ای پیدا بشن که بتونن باهاشون باشن"

با ناامیدی شانه بالا انداخت.

"گمون نمیکنم اتفاق بیفته ولی همیشه میشه امیدوار بود"

لبخند زدم.

VIP_ROMAN

"حق با توعه...خب چرا اینارو به من میگی؟باید با اون دختر حرف بزنم که یه نفرو انتخاب کنه؟یا چی؟"

مدیسون لبخندی زد و زمزمه کرد.

"من همین الان دارم با اون دختر در موردش حرف میزنم"

چند ثانیه طول کشید تا چیزی که گفت را پردازش کنم.

وقتی از درک چشمانم گشاد شد ملکه فورا گفت.

VIP_ROMAN

"هیچ اجباری نیست..فقط امتحان کن...اونا خیلی امیدوارن..."

همچنان چشمانم گشاد شده بود ...

واقعا؟

من؟

"من حتی اونارو..من فقط پرنسو ایزاکو دیدم و بقیشون...اونا اصلا منو ندیدن از کجا میدونی که منو..."

#پارت353

#فصل9

VIP ROMAN

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

"دفعه ی قبل که اومدی لوناپییر دیدیشون...اونا هم بارها از دور تورو تماشا کردن و حس خیلی عمیقی به تو دارن"

لنس کنایه وار گفت.

"خیلی خیلی عمیق..."

چشمانش با نفرت روی ایزاک بود.

مدیسون به لنس چشم غره رفت.

همچنان حیرت زده بودم و نمیدانستم چه چیزی بگویم.

"فقط بهشون یه فرصت بده عزیزم...امتحانش هیچ ضرری نداره ،ولی اگه تو نمیخوای...همه چی تموم میشه"

VIP_ROMAN

دوباره از آینه به ایزاک که حالا ابدا به من نگاه نمیکرد و اخم بزرگی روی صورتش بود خیره شدم.

"باید چیکار کنم؟"

همانطور که به ایزاک نگاه میکردم زمزمه کردم.

مدیسون جوابم را داد.

"لازم نیست تو کاری بکنی،فقط بزار علاقشونو بهت نشون بدن"

VIP_ROMAN

چشمانم بسمت رافائل که ابدا راضی بنظر نمیرسید رفت.

دستانش دور شانه ام پیچید و محکمتر مرا به خودش چسباند.

"اگه نخوای هیچ اتفاقی نمی افته..و حتی لازم نیست ببینیشون"

اخم کرد.

حتی خودم نیز نمی دانستم چه میخواهم ولی ...چرا نباید امتحان میکردم؟

حالا حاضر بودم هر موجودی را امتحان کنم تا فقط باعث شود ریشه ی ترور از درون قلبم قطع شود.

VIP_ROMAN

"باشه"

نگاه متعجب ایزاک را دیدم و منقبض شدن بدن رافائل را حس کردم.

"یعنی میخوای..."

#پارت354

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

دستم را روی دست رافائل گذاشتم.

"چرا که نه؟"

اخمش محکم تر شد.

لنس گفت.

VIP_ROMAN

"این احمقانست...اونا یه مشت دورگه ی ..."

مدیسون غرید.

"لنس..."

رافائل حرف مدیسون را برید و حرف لنس را ادامه داد.

"و تو هنوز خیلی کوچولویی..."

مادر خوانده ام با ناباوری نالید.

VIP ROMAN

"عیسی مسیح راف؟"

رافائل چشمانش را برای مدیسون چرخاند.

"فقط میخوام بفهمه که مجبور نیست..."

"من بهش فهموندم که ابدا مجبور نیست...ولی جوری که دارین رفتار میکنین...شما دو تا...باید.... بس کنین...آریل خودش میتونه تصمیم بگیره"

رافائل چیزی نگفت ولی دستانش دورم محکم تر شد.

ولی لنس خرناسی کشید.

VIP ROMAN

"فقط تو این دو هفته دست یکی از اونا بهش بخوره باید دوباره منو بندازی توی تابوت لعنتیت و هزار سال دیگه دفنم کنی چون همشونو میکشم"

اوه!

واقعا؟

رافائل ادامه داد.

"و گمونم باید یه تابوت بزرگ تر انتخاب کنی چون منم به لنس ملحق میشم چون کسی که قراره،شخصی که به دخترم دست زده رو بکشه منم"

مدیسون دستش را روی پیشانی اش گذاشت و غر زد.

"شما دو تا به مردای من دست نمیزنین....این تصمیم آریله خودش میتونه انتخاب کنه..."

"نه...اون یه دختر۱۵ سالست"

غر زدم.

"۱۶ ساله"

#پارت355

#فصل9

#خشم_آریل

VIP_ROMAN

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

لنس با عصبانیت شانه بالا انداخت.

"حال هرچی..."

رافائل به من نگاه کرد و دستش به حدی محکم مرا گرفته بود که درد میگرفت.

"اگه نظرت عوض شد فورا بهم بگو و من همشونو این دو هفته از شهر بیرون میکنم"

لنس سرش را برگرداند و همراه رافائل جوری به من نگاه میکردند که انگار همین حالا منتظر بودند بگویم که نظرم عوض شده.

به سادگی زمزمه کردم.

VIP_ROMAN

"هیچ اتفاقی قرار نیست بیفته رافائل...شاید از یکیشون خوشم بیاد...اینجوری خیلی عالی میشه درسته؟میتونم همیشه کنارتون بمونه..."

رافائل غر زد.

"ترجیح میدم بیامو با تو نیویورک زندگی کنم ولی تو از هیچ مردی خوشت نیاد!"

مدیسون ساکت مانده بود و فقط نگاهش را از آن دو مرد که مدام زمزمه میکردند تا پشیمان شوم ،گرفته بود.

تقریبا مثل مادری بنظر میرسید که از دست دو پسر کوچکش کلافه شده.

"اونجا هم ممکنه از کسی خوشم بیاد!"

لنس نیشخند شروری زد.

"اونجا دستمون باز تره...میتونیم بدون اینکه به انسانی صدمه بزنیم کاری کنیم ازت فاصله بگیرن"

با ذهنشان کاری میکردند؟

چشمانم باریک شد.

VIP ROMAN

"قبلا اینکارو کردین درسته؟"

رافائل چشمانش را از من گرفت و صورتش جوری بود که فقط سوت زدن کم داشت تا نشان دهد خودش را به آن راه میزند ولی لنس نیشخند شادی زد.

"مطمئنی دلت میخواد بدونی؟"

#پارت356

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

چشمانم روی رافائل که انگار ابدا صدایم را نمیشنید ماند و در حالی که آرنجم را به پهلویش میکوبیدم غرزدم.

"هی؟"

چشمانش با گیجی تصنعی به سمت من آمد.

"چی شده؟"

نمیدانستم بخندم یا عصبانی باشم.

VIP_ROMAN

پس فقط تصمیم گرفتم من نیز او را اذیت کنم.

"هیچی داشتم در مورد این میپرسیدم که ویلیام کیه!؟"

با اینکه میدانست در مورد ویلیام نپرسیده بودم اخم کرد.

"کی در مورد ویلیام بهت گفته؟"

چشمانش به سمت مدیسون رفت.

"تو بهش گفتی؟"

VIP_ROMAN

قبل از اینکه مادر خوانده ام چیزی بگوید گفتم.

"اون چیزی نگفته،من از خودتون شنیدم...اون روز توی آشپزخونه وقتی داشتین درمورد ویلیام حرف میزدین شنیدم"

رافائل دندان هایش را به هم فشار داد ولی چیزی نگفت.

"نمیخوای بهم بگی؟"

رافائل ساکت ماند ولی لنس با شرارت گفت.

VIP_ROMAN

"اولین دوست پسر مدیسون"

رافائل غرید.

"دیگه در موردش حرف نزن..."

با چشمان باریک شده به او نگاه کردم.

"پس بیا در مورد این صحبت کنیم که تو ذهن پسرای دوروبرمو دستکاری کردی تا بهم نزدیک نشن"

غر زد.

"فقط پنج نفر بودن"

یک ابرویم را بالا دادم.

شانه بالا انداخت.

"خیلی خوب،باشه ،هفت نفر... ولی تو حتی ازشون خوشت نمیومد"

#پارت357

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

مدیسون انگار که از این بی خبر بوده باشد با ناباوری به همسرش نگاه کرد ،سپس سرش را ناامیدانه تکان داد.

"باورم نمیشه"

رافائل دوباره غر زد.

VIP_ROMAN

"اونا عوضی بودن...فکرای کثیفی تو سرشون بود ،نباید جلشونو میگرفتم؟"

مدیسون جوابی نداد و فقط لب هایش را به هم فشار داد.

لنس گفت.

"بنظر من که کار درستی انجام داده"

مدیسون بالاخره غر زد.

"انگار که نظرت اهمیتی داره"

VIP_ROMAN

لنس همچنان که نیشخند میزد گفت.

"پس بیایین برگردیم به موضوع دوست داشتنیه دوست پسرای مدیسون"

مادرخوانده ام دستانش را روی صورتش گذاشت و در حالی که انگار سعی میکرد خودش را کنترل کند با صدای بسیار آرامی زمزمه کرد.

"باید از حضور آریل شکر گذار باشی لنس...این فقط دو هفتست و بعد من همشو یک جا جبران میکنم"

VIP_ROMAN

لنس و رافائل هر دو قهقهه زدند که مدیسون دستانش را از روی صورتش برداشت و ادامه داد.

"با توام هستم راف"

رافائل نیشخند بزرگی زد.

"بیصبرانه منتظرم!"

و لازم نبود نابغه باشم که بدانم منظورش چیست.

این باعث نیشخند من نیز شد چون با وجود اخم بین ابروهای مدیسون لب هایش لبخند کوچکی داشت.

VIP_ROMAN

لحظه هایی بعد در جاده ای بی انتها بودیم و من میدانستم که حالا اتفاق هیجان انگیزی خواهد افتاد.

چشمانم در مسیر روبرو ماند و وقتی دست مدیسون بالا رفت براحتی آن جاده محو شد و شهری زیبا نمایان شد.

.....

VIP_ROMAN

به پنج مردی که روبرویم ایستاده بودند نگاه کردم.

قبلا آنها را دیده بودم و آنها

کاملا ترسناک بنظر میرسیدند.

#پارت358

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

نه اینکه صورت های وحشتناکی داشته باشند ولی در اتاقی با آن همه مرد غول پیکر بودن وحشت زده ام کرده بود.

همه ی آنها رنگ چشم هایی یکرنگ و طلایی داشتند.

و جوری به ردیف ایستاده بودند که مرا معذب میکرد.

انگار آنها میوه هستند و من قرار است بهترینشان را انتخاب کنم.

نگاهشان بقدری شدید و پر حرارت بود که باعث میشد نفس کشیدنم سخت شود.

VIP_ROMAN

جوری به من نگاه میکردند انگار که من خدا هستم و آنها برای پرستش من آفریده شده اند.

دهان همه ی آنها کش آمده بود ولی نیشخند پرنس بزرگ تر بود چون از قبل مرا میشناخت و گمانم حالت صورتم خنده دار شده بود.

رو به مدیسون که با لبخند به مردانش اشاره میکرد و یکی یکی آنها را دوباره معرفی میکرد نگاه کردم.

وقتی نوبت به پرنس رسید ،به من چشمک زد که باعث شد لبخند کوچکی بزنم ولی همچنان وحشت زده بودم.

VIP-ROMAN

ایزاک نیامده بود...او از من خوشش نمیامد!

به او حق میدادم!

وقتی معرفیشان تمام شد منتظر به من نگاه کرد و من زمزمه کردم.

"الان این چیه؟ برنامه ی انتخاب زوج مناسب؟"

مدیسون با سردرگمی به من نگاه کرد ....گمانم آن برنامه ی تلویزیونی را ندیده بود...ولی مردها خندیدند.

پرنس با شیطنت زمزمه کرد.

VIP_ROMAN

"یه حسی بهم میگه الان نوبت مرحله ی بوسَست"

میدانستم منظورش از مرحله ی بوسه،مرحله ای در آن برنامه است که دختر باید یکی یکی عشاقش را میبوسید تا متوجه شود کدام از آنها بوسنده ی بهتریست.

#پارت359

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

ولی گمان نکنم این اتفاق بیفتد چون صدایی از سینه ی رافائل و لنس

بیرون آمد و دیدم که اخم های لورنزو(یکی از خون آشام ها که دفعه ی قبل به خوبی با او آشنا شده بودم و علاقه ی عجیبی به وقت گذراندن با من داشت)در هم رفت و من همچنان وحشت زده زمزمه کردم.

"واقعا داره این اتفاق میفته؟"

مدیسون کمی به من نگاه کرد و انگار بالاخره متوجه شده بود که کاری که حالا در حال انجامش است(و دقیقا در روز آمدنم به این شهر) چقدر افتضاح بنظر میرسد.

مدیسون با گیجی نالید.

"اوه..من فکر کردم ..اومم..من.."

ملکه به لکنت افتاده؟

لنس نیشخند زد.

VIP_ROMAN

"تو شاید تو همه چی خوب باشی مد ،ولی توی مادر بودن افتضاحی"

کاملا با او موافق بودم .

"من فقط16سالمه..واقعا باید همچین چیزی ببینم؟"

به بدن های بزرگشان نگاه کردم که حتی میتوانستم ببینم از نزدیکی ام چطور برانگیخته شده اند.

این بار مرد ها نخندیدند ..درواقع خجالت زده بودند و بیشتر از آنها خود مدیسون بود که از همیشه رنگ پریده تر بنظر میرسید.

VIP ROMAN

میدانستم که کنترلی روی بدن هایشان ندارند...هرچند که پرنس تقریبا بخوبی خودش را در گذشته کنترل کرده بود و ایزاک که اصلا از من خوشش نمی آمد ولی حالا ،در شهر و خانه ی خودشان بنظر نمیرسید بتوانند بدنشان را کنترل کنند.

"تو قبول کرده بودی..من فکر کردم..."

چشمان رافائل روی بدن مرد ها رفت و غرید.

"محض رضای خدا...خودتونو جمع و جور کنین"

#پارت360

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

پرنس خجالت زده زمزمه کرد

"گفتنش برای تو آسونه...حتی دیدنش ..."

چشمان پرنس روی بدنم رفته بود که رافائل با هشدار اسمش را غرید.

"پرنس..."

لنس غر زد.

"حروم زاده ها"

مدیسون بی توجه به بحث آن پسرها که رسما مثل نوجوان های شهوتی کنترلی روی بدنشان نداشتند و

VIP_ROMAN

رافائل و لنس که مثل پدرهای بداخلاق رفتار میکردند گفت.

" الان دلت میخواد چیکار کنی؟"

نگاهم را از مرد ها گرفتم و شانه بالا انداختم.

"الان فقط دلم میخواد برم تو جنگل قدم بزنم...میتونم؟"

آنجا یک جنگل بسیار زیبا داشت که هر درختی (حتی درخت هایی که در دنیای واقعی دیگر وجود نداشتند و از بین رفته بودند)در آن وجود داشت و حیواناتی (که

VIP_ROMAN

بعضی از آنها نیز در دنیای بیرون ده ها سال میشد که منقرض شده بودند) که واقعا دوستشان داشتم که هر کجا پرسه میزدند،پس ترجیح میدادم وقتم را در جنگل سپری کنم.

لبخند زد.

"تو هرجایی میتونی بری عسلم،حتی به هر خونه ای که بخوای میتونی بری....فقط به زیر زمین هیچکدوم از خونه ها نرو...بقیه ی جاها مشکلی نداره و اینجا جات امنه"

از فکری که به ذهنم آمد بدنم کمی لرزید .

VIP ROMAN

"تو زیرزمینتون انسان هارو نگه میدارین؟"

مدیسون ابرو بالا انداخت.

"البته که نه ،اونجا یخچال هامونه"

چشمانم گشاد تر شد و حس کردم معده ام به هم پیچید.

"انسان هارو مثل غذا میذارین توی یخچال؟"

#پارت361

#فصل9

VIP_ROMAN

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

رافائل لب پایینی اش را گاز گرفت.

مردهای پشت سرم خندیدند و مدیسون با لبخند توضیح داد.

"اینجا هیچ انسانی وجود نداره عزیزم...هر ۱۵ روز برامون خون میرسه و ما اون هارو توی یخچال نگه میداریم..تا ۱۵ روز بعدی.."

"اوه!"

از فکری که کرده بودم خجالت زده شدم ولی بی توجه به مرد ها بسمت در رفتم.

"خوبه...چون واقعا خیلی ترسناک میشد...فکرشو بکن در یخچالو باز کنم و یه انسان زنده اون تو باشه..."

VIP_ROMAN

مرد ها دوباره خندیدند.

"اونجا یه دریاچه هست عزیزم مواظب باش..اتفاقی افتاد فقط کافیه آروم یه نفرو صدا کنی ،دوروبر پر از افراد ماست"

"من میتونم باهات..."

رافائل حرف پرنس را برید.

"خودم باهاش میرم"

"میشه تنها برم؟"

VIP_ROMAN

رافائل اخم کرد ولی سرش را تکان داد،من نیز سرم را تکان دادم و بیرون رفتم.

از عمارت خارج شدم و به محض اینکه پاهایم از پله های سنگی برداشته شد چمن ها زیر پاهایم بودند.

آنجا شهری بود بدون نرده و دیوار و حتی درخت ها همه جا دیده میشدند.

شهری با کتابخانه،فروشگاه لباس و لوازم ولی بدون هیچ فروشگاه مواد غذایی.

قرار بود چه چیزی بخورم؟

اینجا ابدا خورشیدی وجود نداشت.

یعنی همیشه ابری بود.

VIP_ROMAN

این برای خون آشام ها یک زندگی راحت پدید می آورد.

وقتی کفش هایم چمن ها را له کرد فورا کفش هایم را در آوردم و کناری گذاشتم.

#پارت362

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

حس تری و لطافت چمن ها را روی پوستم دوست داشتم.

چند قدم جلو تر رفتم و به اطراف نگاه کردم.

تمام خانه ها سنگی بود.

نه سنگی گران قیمت...درواقع انگار یک کوه را تراشیده بودند و از آن قلعه و دیوار ساخته بودند.

تمام خانه ها با گیاهانی رونده احاطه شده بود و هیچ کدام از خانه ها پنجره ای نداشت.

VIP ROMAN

هیچ ماشینی در کار نبود(نیازی نداشتند،آنها حتی سریعتر از یک فِراری حرکت میکردند)

فقط ابتدای شهر یک مکان بزرگ بود که صدها ماشین در آن وجود داشت(برای زمان هایی که از شهر خارج میشدند.) ولی هیچ کدام از ماشین ها داخل شهر نمیامد .

جاده ای که مسیر را نشان میداد چمن کاری شده بود و دور تا دور جاده پر از گل های صورتی،قرمز و بنفش بود.

مسیر جنگل را در پیش گرفتم.

VIP_ROMAN

بین راه صدها حیوان متفاوت دیدم که هیچکدامشان(حتی ببری که فقط پنج پا از من فاصله داشت) به من حمله نمیکرد.

میدانستم مدیسون حتی حیوان ها را تحت سلطه ی خودش دارد.

و دیدن آنها از آن فاصله حس خوبی داشت.

در راه چندین خون آشام دیگر را دیدم که با حالت عجیبی به من نگاه میکردند.

درواقع بغیر از اینکه نگاهشان محتاطانه بود ،با حیرت نیز به من نگاه میکردند ،انگار یک چیز جادویی هستم(گمانم بخاطر شباهتمان بود.)

هر کسی که چشمانم به آنها میخورد سرشان را تکان میدادند و من با لبخند جوابشان را میدادم که باعث میشد به من لبخند بزرگی بزنند.

ولی از طرفی متوجه بودم که هر خون آشامی که مرا میدید،ابتدا به بینی اش چین میداد،فورا نفسش را حبس میکرد و جوری به من نگاه میکرد که انگار خوشمزه ترین غذایی هستم که تا بحال وجود داشته.

وقتی عمیقتر درون جنگل رفتم بسمت دریاچه حرکت کردم چون قبلا نیز به آنجا رفته بودم.

میدانستم برایم خطرناک است ولی تمام مدت حضور هایی را حس میکردم،پس جای نگرانی نبود.

هنوز کمی با دریاچه فاصله داشتم که از بین درختان کسی را دیدم که نشسته، به درختی تکیه داده و به دریاچه نگاه میکند.

هر کسی که بود قطعا با شنوایی قدرتمندش ،صدای پایم را شنیده، ولی حتی سرش را برنگرداند.

وقتی نزدیکتر شدم ایزاک را دیدم و ناخوداگاه اخم کردم.

او از من خوشش نمی آمد.

درواقع انگار از اینکه اینجا هستم ناراحت بود.

من نیز از او ناراحت بودم ولی به هر حال میدانستم که تقصیر او نیست.

وقتی با دو قدم کنارش ایستادم زمزمه کردم.

"نمیدونستم اینجایی وگرنه مزاحمت نمیشدم"

حتی به من نگاه نکرد.

اخمم محکم تر شد.

"حالت خوبه؟"

باز هم جوابی نداد.

این باعث شد طبق معمول عصبانی شوم پس دهانم را جمع کردم و غر زدم.

"میخواستم خوب رفتار کنم ..ولی اگه نمیخوای باهام حرف بزنی...پس گاییدمت"

VIP ROMAN

#پارت363

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

چرخیدم ولی با صدایش ایستادم و دوباره به او نگاه کردم.

VIP_ROMAN

"چه دختری اینجوری حرف میزنه؟"

شانه بالا انداختم.

"من!"

لبخند زد.

درواقع لبخندش غیر منتظره بود چون من هرگز لبخندش را(حداقل نه در حالت طبیعی) و از آن مهمتر هرگز او را بدون هودی اش ...با نیم تنه ی برهنه ی جذابش ندیده بودم.

ته ریش های کمی روی چانه و بالای لبش داشت ولی نه به شکلی که ترور داشت.

ته ریش های ترور فقط مقدار کمی زیر و بالای لبش بود ولی ،ته ریش های او دور لبش را گرفته بود،کوتاهتر و به نحوی جذاب تر بود.

لب هایش تکان میخوردند و

چشمان طلایی اش رو به من بود و بنظر میامد منتظر است.

منتظر برای چه؟

اوه سوالی پرسیده.

"چی؟"

کمی اخم کرد.

VIP_ROMAN

"گفتم چطور از دستشون در رفتی؟"

شانه بالا انداختم.

"فقط گفتم میخوام بیام جنگل...هیچ مشکلی نداشتن"

خط بین ابروهایش عمیقترشد.

"برنامه خوب پیش رفت؟"

من نیز اخم کردم.

"تو چرا نبودی؟"

VIP_ROMAN

اخمش محو شد و پوزخند زد.

"میخوای منم یکی از پرستش کننده هات باشم؟"

با پایم به کمرش کوبیدم.

نه خیلی محکم ولی بقدری بود که انگشتانم درد بگیرد.

او فقط لبخند زد.

#پارت364

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

VIP_ROMAN

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

"منظورم این نبود...من اونو فقط یه استقبال در نظر گرفتم و تو...به استقبال من نیومدی ،انگار دوست نداری من اینجا باشم...نه اینکه مهم باشه،خوشحال میشم اینجا حداقل باعث آزار یه نفر بشم"

مردم آزاری را همه جا با خودم میبردم!

پوزخند ایزاک محو شد و از پایین با تعجب به من نگاه کرد.

"من دوست دارم که اینجا باشی چون مطمئن میشم حالت خوبه...چرا همچین فکری کردی؟"

با فکر اینکه قرار نیست باعث آزار کسی بشوم لب هایم را جمع کردم و او طوری لبخند زد انگار دقیقا دلیلش را میدانست.

"خب تو هربار منو میبینی اخم میکنی و توی راه... اصلا باهام حرف نزدی ...و قبلش با هم یه بحثی داشتیم و من یه چیزایی در مورد اینکه باید بیای توی ..."

حرفم را بریدم و لبم را گزیدم که او ادامه داد.

"که میخوای بیام توی کونت؟"

نگاهش بسمت باسنم رفت و بی ادبانه زمزمه کرد.

"بدم نمیاد اونجا باشم ....ولی این چه ربطی به..."

عوضی!

"خب فکر کردم ازم خوشت نمیاد...بعدم که اونجا بین گروهت نبودی"

VIP_ROMAN

"من ازت بدم نمیاد ..البته که بدم نمیاد ...من دقیقا میدونستم اونجا قراره شاهد چی باشم... اینکه چطور بهشون نگاه میکنی که چشمات درشت میشه و با خودت میگی واقعا داره اتفاق میفته"

ناخوداگاه لبخندی روی دهانم نشست و کنار او نشستم.

"تو خیلی خوب منو میشناسی"

شانه بالا انداخت.

VIP_ROMAN

"از وقتی یه نوزاد کوچولو بودی میشناسمتو مواظبت بودم...وقتی توی بغل مامانت بودی،تا وقتی که بزرگتر شدیو میرفتی پارک و توپ پسرایی که بازی میکردنو پنهان میکردی،یا وقتی بزرگ تر شدی ... آدامس میجوییدی و وقتی از کنار پسری رد میشدی روی باسنشون آدامستو میچسبوندی یا شروع به پاره کردن توپاشون کردی..."

غر زدم.

"من فقط توپ یکیشونو پاره کردم چون وقتی روی تاب بودم منو از روش انداخت تا خودش جامو بگیره ..یجوری میگی انگار من فقط کارای بد کردم...من دختر خوبی هستم"

VIP_ROMAN

#پارت365

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

صدای خنده ی نخودی اش را شنیدم،انگار خوب بودن من یک چیز غیر قابل باور است.

با مشت به بازویش کوبیدم.

البته که باز هم دست خودم درد گرفت و او دوباره لبخند زد.

"مواظب انگشتات باش...ممکنه بشکنیشون"

پشت انگشتانم را مالیدم و غر زدم.

"قسم میخورم با یکی ازدواج کنم که بدنش مثل دخترا نرم باشه..."

دستم را گرفت و بسمت دهانش برد...زبانش را رویش کشید که باعث شد از خنکایش بلرزم.

"که بتونی بعدش بزنیش؟ بدون اینکه دستت درد بگیره؟"

وقتی زبانش را برداشت،بوسه ای رویش زد ،سپس دستم را رها کرد و دیگر درد نداشتم.

بوسه اش حس عجیبی داشت.

VIP ROMAN

این کاملا مهربانانه بود که ابدا از ایزاک انتظارش را نداشتم ،او همیشه با من خیلی جدی رفتار میکرد.

"دست از خوندن ذهن من بردار!"

لبخند زد و از فاصله ای کم به من خیره شد.

"ذهنتو نمیخونم...گفتم که خیلی خوب میشناسمت...."

بی اراده پرسیدم.

"چرا انقدر باهام بد بودی؟"

VIP_ROMAN

فورا پاسخ داد.

"من هیچوقت باهات بد نبودم"

"بودی!"

"نه ...چیزی که تو برای من هستی با چیزی که برای اونا هستی فرق داره...ما ۶ نفر با یک سطح از احساس دوستت داریم ولی...من به نحوی شاهدبزرگ شدنت بودم و..میدونی دردناکه که ببینم کسی غیر از خودم میبوستت...."

با خجالت به او نگاه کردم.

"هنوزم باورم نمیشه تماشامون میکردی"

#پارت366

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP ROMAN

صورتش شرمسار شد.

"متاسفم ...باید به مدیسون گزارش میدادم...مجبور بودم ببینم...وقتی توی آب رفتی میخواستم بیامو از دستش درت بیارم ولی...هیچ اتفاقی برات نیفتاد...برای همین فیلم گرفتم تا مدیسون ببینه چون اون نمیتونه از آینده ی تو چیزی ببینه...و همون موقع دستور داد توی باشگاه دوربین بزارم و ...فقط خودم ببینمو نذارم هیچکدوم از اون پنج تا ببینن"

با کنجکاوی پرسیدم.

VIP ROMAN

"چرا؟"

شانه بالا انداخت.

"چون یا جیمزو میکشتن و یا....بدون اینکه مدیسون اجازه بده ...میدونی اونا خیلی نسبت بهت احساس دارن...."

بله خودم شاهدش بودم.

حس کردم گونه هایم سرخ شد و متوجه شدم که او اخم کرده و دندان هایش را به هم فشار میدهد و بعد زمزمه کرد.

VIP_ROMAN

"متاسفم!"

شانه بالا انداختم و او دوباره زمزمه کرد.

"بابت وقتی تو ماشین بودیم هم متاسفم...وقتی رفتی توی باشگاه...وقتی اونجوری چکو کوبیدی رو سینش انگار که اون یه آشغاله...شاید بهترین لحظه ی زندگیم بود"

با ابروهای بالا رفته به او خیره شدم.

"جوری چکو کوبیدم رو سینش که انگار اون یه آشغاله؟"

سرش را تکان داد.

"آره"

"بهترین لحظه ی عمرت بود؟"

دوباره سرش را تکان داد.

"واقعا باشکوه بودی ...جوری که رفتار کردی...قبلش حرفای بدی زده بودم ...متاسفم"

VIP_ROMAN

انگشتانش بسمت پاهای پرهنه ام رفت و کاملا حرفه ای با انگشتانش مشغول ماساژ دادن انگشتان و کف پایم شد.

درواقع جوری بود که انگار نمیتوانست جلوی دستانش را بگیرد.

انگار چیز بیشتری میخواست و با ماساژ دادن پاهایم سعی میکرد فکرش را از کاری که دلش میخواست با من انجام دهد،دور کند.

شانه بالا انداختم.

"ولی با این حال هنوزم فکر میکنم تو باهام بد بودی"

#پارت367

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

با حیرت به چشمانم نگاه کرد.

VIP_ROMAN

"تو فکر میکردی من باهات بدم؟...این...اصلا جوری که فکر کردی نیست...بهت که گفتم ،من جوری که اونا میخوانت نمیخوامت...اونا دیدنت و جادو باعث کشش بینتون میشه...ولی من تموم مدت کنارت بودم...مواظبت بودم و...."

انگشتش نقطه ای از پایم را نوازش کرد که باعث شد از لذت ناله کنم.

لبش را لیسید ،نگاهش را از من گرفت و ادامه داد.

"و میخواستمت....این خواستن دردناکه...خیلی زیاد ....چون میدونستم حتی نمی تونم امتحان کنم...تو یه انسان بودی و وقتی ملکه بهمون گفت شاید یه راهی باشه...که شاید بشه یکی از ما به سعادت برسه...همه

میخواستن شانسشونو امتحان کنن...حتی تو پرنسو بوسیدی...ولی من میترسیدم...."

اعتراض کردم.

"من پرنسو برای چیزی که فکر میکنی نبـــ.."

"میدونم چرا بوسیدیش عزیزم .... شاید اون بوسه هیچ تاثیری روی تو نداشت ولی اون هفته هاست که با فکرش میخوابه.."

اوه!

گونه هایم دوباره سرخ شد.

VIP_ROMAN

"فکر نمیکر...من نمیدونستم..."

انگشتانش مچم را در دست بزرگش گرفت و مشغول نوازشش شد و این خیلی حس خوبی داشت.

"میدونی من افکار احمقانه ای داشتم...چون رافائل و مدیسون با رابطه ای مثل رابطه ی منو تو به هم پیوند خوردن منم فکر کردم که..."

با کنجکاوی پرسیدم.

"منظورت چیه؟"

VIP_ROMAN

شانه بالا انداخت.

"رافائل از وقتی مدیسون یه دختر کوچولو بود مواظبش بود...کاملا نامحسوس ،وقتی اولین بار مدیسون اونو دید کاملا یه دختر بالغ شده بود...البته بزرگ تر از سن حالای تو بود و بعد از یه مدت ...مدیس فهمید عاشق اونه...البته رافائل از همون اول میدونست ولی به هر حال..."

"اوه!"

فکر میکرد ممکن است عاشق او شوم؟

VIP_ROMAN

#پارت368

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

صادقانه گفتم.

VIP_ROMAN

"من عاشقت نیستم ...میدونی دیگه مگه نه؟"

فورا گفت

"البته که میدونم"

صدای خنده ی آرامش را شنیدم.

سرم را بالا آوردم و دوباره با دیدن خنده اش متوجه عمق زیبایی اش شدم.

"لبخندت قشنگه.."

لبخندش محو شد و اخم جایش را گرفت.

دستش متوقف شد و پایم را رها کرد.

VIP_ROMAN

چند لحظه با همان اخم به من نگاه کرد و بعد نالید.

"لطفا...اینکارو نکن...میدونم تو هر چی که به ذهنت برسه رو میگی ولی...لطفا اینکارو نکن ..."

با تعجب به او نگاه کردم.

انگار از چیزی عمیق رنج میبرد...چیزی که زیر آن عضلات و هیبت بزرگ پنهان شده بود.

"من حرف بدی زدم؟"

"نه ولی...من نمیخوام امتحان کنم!...و نمیخوام اینو تحمل کنم...میفهمی؟"

VIP_ROMAN

"چرا نخواستی امتحان کنی؟"

با تعجب شانه بالا انداخت.

"نمیخوام امیدوار بشم...من دیدمت آریل...دیدمت که هیچ وقت به هیچ کس هیچ حسی نداشتی ...اولین باری که اون بو رو ازت حس کردم...وقتی بود که به اون ساختمون رفته بودی...من دورو برت بودم و ...داشتم میمردم ...عیسی مسیح...واقعا داشتم میمردم...چون بوی لعنتی تو....مثل مخدره...یه مخدر خیلی قدرتمند...برای همین پرنس برای اولین جلسه ای که به باشگاه رفته بودی ازت در موردش پرسید...من بهش گفته بودم که وقتی از اونجا بیرون اومدی چه بویی میدادی....و تو فقط به اون حس

داشتی...پس گمون نکنم امتحان کردن من جز ناامیدی برام فایده ی دیگه ای داشته باشه"

برای همین هر بار که از باشگاه بیرون میامدم فورا پنجره ها را پایین میداد؟

بدون اینکه حتی فکر کنم زمزمه کردم.

"منو ببوس!"

#پارت369

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

غرید.

"اینکارو نکن..بهم ترحم نکن!"

با تعجب به او خیره شدم و با خجالت نالیدم.

"بهت ترحم نمیکنم...نباید اینو ازت میخواستم ولی...من باید اونو از وجودم بکشم بیرون ...نیاز دارم

که بتونم اونو با یه نفر دیگه جایگزین کنم...یه نفر که قلبمو نشکنه"

فورا گفت.

"من هرگز قلبتو نمیشکنم!"

چند ثانیه به چشمان همدیگر نگاه کردیم و بالاخره پرسیدم.

"یعنی میتونیم امتحان کنیم؟ کمکم میکنی تا بتونم اونو...هر چی که از اون درونم مونده رو بیرون کنم؟"

فقط یکبار سرش را تکان داد،دستانش روی پهلوهایم قرار گرفت و مرا روی پاهایش نشاند.

منتظر احساسات بدی بودم ولی هرگز اتفاق نیفتاد.

بخاطر این لبخند زدم و او انگار این را درک کرده باشد خندید.

سرش جلو آمد و چشمان من روی لب های زیبای گوشتی اش ماند...کمی از دهان ترور گوشتی تر بود و من از این خوشم میامد.

وقتی دهانش فقط یک اینچ با دهانم فاصله گرفت نفسش را روی لب هایم حس کردم.

مضطرب و ملتمسانه زمزمه کرد.

"ادامه بدم؟"

دهانم را جلو بردم و لب هایمان یکدیگر را لمس کردند.

چشمان هر دویمان باز بود و به هم نگاه میکردیم.

او منتظر واکنشی از من بود و ابدا لبش را حرکت نمیداد.

و من دلم میخواست به چشمانش نگاه کنم چون زیبا بودند.

حس بدی نداشتم،پس آرام لب بالایی اش را بین لب هایم کشیدم.

ناله ای کرد و انگار اجازه اش را صادر کرده باشم ،دهانش شروع به حرکت کرد ولی ابدا خشن نبود.

بسیار آرام لب هایم را بین لب هایش میکشید یا زبانش نرم درون دهانم میلغزید و وقتی زبانمان یکدیگر را لمس کرد،درون دهانم ناله ی بلندی کرد.

حس بدی نداشتم.

#پارت370

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

درواقع گرمای کوچکی از شکمم بسمت پایین میرفت.

وقتی با ترور بودم این گرما بیرحمانه بود...بوسه هایش خشن و

وحشیانه بود ولی حالا...چیز لطیفی را حس میکرد.

چیزی ملایم و دلپذیر...ابدا مثل بوسه ام با ترور نبود...انگار آن بوسه اقیانوس ناآرامی بود و این بوسه یه برکه ی کوچک است...ولی

این مثل بوسه ی پرنس نیز نبود.

من آن بوسه را دوست نداشتم ولی این بوسه لذت بخش بود و ابدا احساس ناامنی به من نمیداد.

و دهانش طعم خامه داشت...

وقتی سرم را عقب کشیدم ،از ناامیدی ناله کرد.

"تو مزه ی خامه میدی"

جلوی دهانم لبخند زد و دستانش دورم پیچید.

"حسش کردی؟ اصولا انسان های معمولی نمیتونن مزشو حس کنن"

"همیشه مزه ی خامه میدی؟"

کمی بلندتر خندید.

"آره!"

VIP ROMAN

با نیشخند زمزمه کردم.

"خامه دوست دارم"

با سرخوشی گفت.

"میدونم"

همان لحظه سر ایزاک بسمتی چرخید.

سرم را که چرخاندم همان پنج مرد آنجا ایستاده بودند و همه ی آنها عصبانی بنظر میرسیدند و چشمانشان روی ایزاک بود.

کسی که گمانم اسمش تونی بود زمزمه کرد

"قرار نبود بهمون رودست بزنی "

#پارت371

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

ایزاک فورا گفت.

VIP_ROMAN

"من کاری نکردم،خودش اومد اینجا...من اینجا نشستم و خودش خواست که کنارم باشه"

به مردها نگاه کردم که حالا چشمانشان روی من بود.

پرنس بدون هیچ اخمی گفت.

"به هر حال نباید اینکارو میکردی"

به من که روی ایزاک بودم اشاره کرد.

با این حال به من لبخند زد ،انگار که در واقع از اینکه من در آغوش ایزاک هستم ناراضی نیست.

با کمی اخم زمزمه کردم.

"میتونین تنهامون بزارین؟ما وسط یه چیزی بودیم!"

متوجه شدم که بدنشان منقبض شد و بعد از یک پلک برهم زدن دیگر نبودند.

متوجه خنده ی آرام ایزاک شدم.

با بدخلقی غر زدم.

"چیه؟ تا حالا کسی بهشون دستور نداده؟"

لبخندش وسعت گرفت.

"آره،ولی نه یه دختر کوچولو"

مدیسون کوچک نبود؟

VIP_ROMAN

لبخند زدم و او ادامه داد.

"گمونم خوبه که اونا هم تجربش کردن ،وقتی در مورد تو بهشون میگفتم که بهم دستور میدی ،منو دست میانداختن.."

"دوست نداری بهت دستور بدم؟"

شانه بالا انداخت.

"بستگی داره"

"اگه بهت دستور بدم بازم منو ببوسی چی؟"

#پارت372

VIP_ROMAN

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

با تردید پرسید.

"میخوای بازم ببوسمت؟"

VIP_ROMAN

متعجب بنظر میرسید.

انگار فکر میکرد این آخرین بوسه ی ماست.

"حس خوبی داشت...میخوام!"

صورتش مانند یک گوی شادی روشن شد و دهانش جلو آمد.

"گمونم حالا دیگه عاشق اینم که بهم دستور بدی"

دهانش دوباره رویم بود ولی اینبار آرام نبود...کمی خشن تر شده و دستانش به آرامی روی بدنم پیشروی کرد.

ولی حسی که داشتم مثل دفعه ی قبل بود.

ولی همین را هم میپذیرفتم.

دستانم شانه هایش را چنگ زد و به پشت گردنش رسید.

او را بیشتر بسمت خودم کشیدم و درون دهانش ناله کردم.

زیاد طول نکشید که سختی اش را بین ران هایم حس کنم.

هنوز کاملا آن را حس نکرده بودم که مرا روی زمین گذاشت و خودش رویم خیمه زد و همه ی اینها در حالی بود که دهانمان حتی یک لحظه یکدیگر را رها نکردند.

VIP_ROMAN

ایزاک جوری رویم خیمه زده بود که پایین تنه اش را حس نکنم و بخاطر این کارش واقعا از او سپاسگزار بودم چون نمیدانستم برای این آماده ام یا خیر.

دهانش از روی دهانم برداشته شد و به من نگاه کرد.

"خدایا...این خیلی...اوه فلورنتین... "

گفته بودم به من فلورنتین نگوید؟

خب حرفم را پس میگیرم...این اسم در دهان او فریبنده بود.

دستانم را دور گردنش کشیدم و او را دوباره روی خودم برگرداندم ولی اینبار دهانش روی گردن و چانه ام رفت...

VIP_ROMAN

اینکه کم کم پیشروی میکرد خوب بود چون مرا نمیترساند.

هر لحظه صدای خرناس های حیوانی از سینه اش بیرون میامد و رایحه ای شیرین از او ساطع میشد.

#پارت373

#فصل9

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

"اوه خدایا...مزه ی بهشت میدی....تو خیلی شیرینی..."

زبانش هر ذره از پوست گردنم را مزه کرد و من از جایی دور صدای غرشی را شنیدم که به فریاد رافائل یا لنس شباهت داشت.

ولی ایزاک حتی یک لحظه درنگ نکرد و به بوسیدنم ادامه داد.

"عیسی مسیح...فلورنتین...باورم نمیشه دارم میبوسمت.."

در حالی که نفس نفس میزدم به بازویش چنگ زدم تا به کارش بیشترو بیشتر ادامه دهد.

"ایزاک بیشتر..."

با شادی خرناسی کشید و شدت کارش را بیشتر کرد.

وقتی پوست گردنم را مکید و بند لباسم را پایین کشید همچنان همان حس خوب را داشتم ولی وقتی دهانش بالای سینه ام را لمس کرد لرزیدم.

احساس وحشتناکی داشتم... دردناک بود...تقریبا مانند یک درد فیزیکی غیر قابل تحمل!.

با درد ناله کردم.

VIP-ROMAN

"ایزاک..."

دهانش پایینتر رفت ،گمانم فکر میکرد این فقط ناله ای از سر لذت است.

با درد نالیدم.

"ایزاک لطفا...من نمیتونم!"

سر ایزاک بلافاصله عقب رفت و به صورتم نگاه کرد.

چشمانم ،نیز ،مانند قلبم میسوخت.

با خشم غریدم.

"ازت متنفرم...خدیا...ازت متنفرم !"

VIP ROMAN

ایزاک فورا پیراهنم را بالا کشید.

"متاسفم..من فکر کردم توام...من..."

اشک دوباره گونه هایم را خیس کرده بود.

"فلورنتین من...متاسفم...قسم میخورم که نمیخواستم...دیگه لمست نمیکنم...."

#پارت374

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

با دیدن صورت وحشت زده اش فورا نالیدم.

"از تو متنفر نیستم...از اون حروم زاده...اون با بدنم یه کاری کرده...انگار روم نشون گذاشته..نمیتونم.. این دردناکه!"

VIP_ROMAN

انگار بدنم فقط دهان ترور را میشناخت و بخاطر حس دهانی بیگانه خشمگین شده بود.

ایزاک مرا از روی زمین بلند کرد .

دوباره نالیدم

"من ..نمیدونستم که اینجوری میشه...نمیخواستم اینکارو باهات بکنم!"

ایزاک با مهربانی لبخند زد.

"حتی فکر نمیکردم تا اینجا پیش بریم عزیزم...اشکالی نداره...میتونیم روش کار کنیم، باشه؟"

VIP_ROMAN

گمان نکنم...

واقعا دردی که داشت را نمی توانستم تحمل کنم و قطعا او از صورتم فهمیده بود ،پس جوابی ندادم و فقط بسمت عمارت برگشتم،ولی اینبار تنها نبودم و روی پاهای خودم راه نمیرفتم.

بلکه در آغوش ایزاک حمل میشدم.

ابتدا نمیخواستم قبول کنم ولی بعد وقتی اشتیاقش را دیدم...تسلیم شدم.

فقط امیدوار بودم وقتی برگشتیم رافائل و لنس در آن نزدیکی نباشد.

هرچند که هنوز هم میتوانستیم صدای فریاد ها و غرش های خشمگینشان را بشنویم.

«ترور»

درد

خودش را محکم به بالا و پایین حرکت میداد.

VIP_ROMAN

هر بار که از من پرو خالی میشد بلند ناله میکرد و با یک دستش به پوست سینه ام چنگ میزد.

چشمانم را حتی برای لحظه ای نبستم.

در آن لحظه باید تمام چیزی که میتوانستم را در ذهنم ثبت میکردم.

سینه هایش با هر حرکت بشدت تکان تکان میخورد و این تماشایی ترین تصویر عالم بود.

صدای نفس نفس هایش با نفس های من مخلوط شده بود و دستان من کمرش را محکم نگه داشته بود تا محکمتر او را به آلتم بکوبم.

"محکمتر...محکمتر کوییننی"

چشمانش را بست.

یک دستش روی شکمم رفت و دست دیگرش را پشتش پنهان کرده بود.

"ترور..."

#پارت375

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

کاملا از من پر شده و از لذت ناله میکرد.

و جوری بلند ناله میکرد که انگار بزرگ ترین لذت دنیا را میبرد.

گمانم حتی پلک نمیزدم چون نمیتوانستم چیزی را از دست بدهم.

"از من پر شدی کوییینی...کاملا از من پر شدی..."

دوباره ناله کرد.

VIP_ROMAN

"ترور..."

دستش از پشتش جلو آمد .

در دستش یک خنجر بود و بدون تامل آنرا درون سینه ام فرو برد.

درد داشتم ولی جلوی ضربه زدن را نگرفتم،او نیز از تکان خوردن دست نکشید.

درد به حدی شدید بود که نمیتوانستم تحمل کنم.

دست کوییني به داخل سینه ی شکافته ام فرو رفت و با یک فشار قلبم را بیرون کشید.

قلب تپنده ام درون دستش بود و انگشتانش درونش فرو رفته بود.

VIP-ROMAN

با وجودی که قلبی درون سینه ام نداشتم همچنان زنده بودم.

چشمانم را به صورت کویینی دوختم.

اشک هایش صورتش را خیس کرده بود.

همان اشک های درخشان لعنتی.

صدای ناله اش را شنیدم.

"این دردی بود که بهم دادی...باعث شدی همچین حسیو تحمل کنم ،میفهمی؟"

با وحشت چشمانم را باز کردم و به اتاق خالی ام خیره شدم.

VIP_ROMAN

سینه ام درد میکرد پس دستم را روی سینه ام فشار دادم تا جلوی خونریزی ام را بگیرم ولی سالم بودم .

هیچ بریدگی در کار نبود.

ولی دردش کاملا واقعی بود....انگار سینه ام شکافته و قلبم بیرون آمده.

روی تخت نشستم و دستانم را همچنان محکم روی سینه ام فشار دادم.

ابدا به خانه ام نرفته بودم و شب را در باشگاه مانده بودم.

تمام شب و روز مینوشیدم و وقتی می خوابیدم این خواب لعنتی به سراغم می آمد.

کاملا از دست رفته بودم...کاملا!

VIP_ROMAN

این دوری مرا ویران کرده بود...این لعنتی ...این که او را نمیدیدم...من به بوی بدنش معتاد شده بودم....

#پارت376

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

من به لمس او معتاد شده بودم و حالا تمام بدنم درد میکرد...مثل معتادی که روز ها مواد را به بدنش نرسانده.

من نمیتوانستم موادم را ترک کنم....من به کوییینی نیاز داشتم...عیسی مسیح...من به دهان زیبایش روی پوست سینه ام نیاز داشتم.

از بیرون صداهایی میامد که نشان میداد چند نفری آمده اند.

وقتی بیرون رفتم نگاه همه بسمت من چرخید چون فقط با باکسرم بودم و طبق معمول بطری در دستم بود.

جانسون با اخم بسمت من آمد.

گمانم او را نیز خسته کرده بودم چون تمام مسئولیت گله را به عهده گرفته بود تا وقتی که روبراه شوم ولی نمیشدم.

فکر اینکه حالا گرگ من در آغوش یکی از آن مردان لعنتی ملکه باشد باعث میشد نتوانم مانند یک مرد عادی رفتار کنم.

تمام قلبم به درد میامد و مجبور میشدم به خودم صدمه بزنم پس تنها کار ممکن را انجام میدادم.

نوشیدن !

و من در این مدت همیشه مست بودم.

جانسون با اخم سرش را تکان داد.

دوباره دستم را روی سینه ام فشار دادم.

"گله ی تمبرلیک قصد مهاجرت داره...نیویورکو انتخاب کرده...باید مرز های قلمرومونو مشخص کنیم...تو که نمیخوای شب ماه کامل با ماده هامون قاطی بشن؟باید باهاشون صحبت کنیم که یه مکان دور از مارو برای تغییر شکل انتخاب کنن"

جرعه ای از شرابم نوشیدم و همچنان به فشار دادن سینه ام ادامه دادم.

فعلا نمیتوانستم روی چیزی بجز کوییني تمرکز کنم.

"خودت یه کاری براش بکن"

چهره در هم کشید.

"چه مرگته؟"

#پارت377

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

اخم کردم.

"هیچی!"

VIP_ROMAN

"پس چرا شبیه بدبختا رفتار میکنی؟"

"فقط یکم بی حوصلم جان..."

"من هم چون احمقم متوجه نمیشم که همه ی اینا بخاطر آریله"

با شنیدن اسمش صورتم مچاله و درد سینه ام بیشتر شد.

آنقدر دلتنگش بودم که برای دیدنش میتوانستم آدم بکشم...نه ،میتوانستم برای دیدنش تکه ای از بدنم را ببرم و تقدیمش کنم...مثلا قلبم را!

"بخاطر اون نیست"

دروغ گفتم ،هرچند که میدانستم خودش حقیقت را میداند.

متوجه شدم که صداهای عجیبی میاید.

سرم را چرخاندم و لوگان،گیب،جاشوا و تاهو را دیدم که چیزی را در تلفن جاشوا تماشا میکردند و هر کدام تعریف شایسته ای میکردند.

وقتی جان متوجه نگاهم شد زمزمه کرد.

"فیلمشو ندیدی؟تا حالا بیشتر از پنج میلیون بازدید داشته"

با گیجی به او نگاه کردم.

"چه فیلمی؟"

جانسون رو به پسر ها گفت.

"جاش،اون تلفنتو بیار"

جاشوا با نیشخند بخاطر چیزی که در حال تماشایش بود بسمت ما آمد،تلفنش را به جانسون داد و جان تلفن را جلوی صورتم گرفت و توضیح کوتاهی داد.

"دخترت...سنجاقک"

تصویر از دختری با موهای بلند طلایی روی پشت پسر بزرگی شروع میشد.

دختر در حال مشت زدن به سرو صورت پسر بود

و آن پسر سه برابر دختر بنظر میرسید.

کارتر را شناختم.

با اینکه ابتدا صورت کوبینی مشخص نبود براحتی او را نیز شناختم.

وقتی چرخید صورت خشمگینش را دیدم.

بی رحمانه به کارتر مشت میزد و هیچ صدایی از او بیرون نمیامد.

کارتر با درد فریاد میزد و خودش را روی زمین انداخت که باعث شد کوبینی زیرش بماند ولی فورا او را از روی خودش کنار زد،روی شکمش نشست و دوباره شروع به مشت زدن به او کرد.

VIP ROMAN

#پارت378

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

صداها را میشنیدم...همه تقریبا ناباور بودند...او یک دختر کوچک بود...کاملا کوچک و هر بار که مشتش به

صورت کارتر برخورد میکرد جایی از او خونی یا کبود میشد...و بنظر میرسید ضربه هایش ابدا خشمش را خالی نمیکند و هر لحظه بیشتر از قبل خشمگین میشد.

بالاخره وقتی ایزیدور جلو رفت دست از زدن او برداشت و میتوانستم قسم بخورم اگر جلویش گرفته نمیشد تا وقتی کارتر را میکشت به زدن او ادامه میداد.

او الهه ی خشم بود...خشمی که تمام نمیشد.

شنیدم که جاشوا زمزمه کرد.

"باید کامنتا رو بخونی...عملا مشهور شده...همه میخوان بدونن مربی اون دختر کی بوده"

گیب زمزمه کرد.

"تا حالاصد بار دیدمش ولی بازم برام جالبه...این که دختری به اون کوچیکی پسری به اون بزرگی رو اونجوری بزنه زیباست....و میدونی چیه؟من بیشتر از قبل بهش علاقمند شدم"

جاشوا زمزمه کرد.

"همونطور که میخواست ،واقعا اون پسرو گایید!"

تاهو دستانش را روی سینه اش قلاب کرد و گفت.

"فکر نکنم هیچوقت از یه دختر انقدر خوشم اومده باشه"

VIP-ROMAN

به او اخم کردم و تاهو حرفش را ادامه داد.

"به عنوان دوست !"

چشمانم را چرخاندم و به جانسون که کنایه آمیز حرف میزد خیره شدم.

"کارش عالی بود مگه نه؟دقیقا کاری که گفته بودو انجام داد...بدون آلت اون عوضی رو گایید و میدونی چیه؟قراره همین اتفاق برای توام بیفته"

غر زدم.

"ممنون که انقدر خوب بهم دلداری میدی"

#پارت379

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

جانسون غرغر کرد.

" کسی که دوستش داری رو از خودت نرون

چون وقتی از دستش بدی

VIP_ROMAN

مهم نیست که چقدر خودتو بگا بدی

اون دیگه نمیفهمه چقدر براش به فنا رفتی ... مخصوصا وقتی گندی به اون بزرگی بزنی براش اهمیتی هم نداره که بفهمه.."

بخاطر اینکه این نقل قول را تغییر داده بود لبخند کوچکی زدم ولی زمزمه کردم.

"چرند نگو!"

با جدیت گفت.

"نمیتونی اینجوری باشی ترور،گله نگرانه ...نمیتونی همینجوری بمونی..."

VIP_ROMAN

جاشوا از ما دور شد که زمزمه کردم.

"اینو برام بفرست"

جاش سرتکان داد.

بله قرار بود من نیز هزاران بار این فیلم را ببینم.

درنهایت با درماندگی به جانسون گفتم.

"دلم براش تنگ شده!"

بالاخره اعتراف کردم و دیدم که صورت جانسون مچاله شد.

VIP_ROMAN

"تو خیلی گند زدی مرد ،میدونی مگه نه؟کار آخرت حماقت محض بود...نمیفهمم چطور همچین چیزی به ذهنت رسید"

دوباره تکرار کردم

"دوباره ممنون که انقدر خوب باهام همدردی میکنی"

سرش را با انزجار تکان داد.

"با گندی که زدی هیچ همدردی در کار نیست...گندی که زدی شاهانه بود"

بله میدانستم.

VIP_ROMAN

"کاش میشد همه چیرو به عقب برگردونم..."

انگار که به او مشت زده باشم چهره در هم کشید.

#پارت380

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

VIP_ROMAN

"اونوقت چی میشد ترور؟ حتی اگه میفهمیدی اون دخترِدوستته بازم همون کارو میکردی...هیچی نمیتونست جلوی حسی که بهش داشتی رو بگیره...تموم اون مدتی که با اون بودی اولین بار بود که واقعا میدیدم خوشحالی و تو طبق معمول به خوشحالی خودتم رحم نکردی"

"منظورم این نبود...اگه به گذشته برمیگشتیم ..هرگز اون حماقتو نمیکردم...نمیذاشتم اینجوری ازم متنفر بشه"

فورا گفت.

"اون ازت متنفر نیست"

"هست!"

چشمانش را چرخاند.

"خب آره متنفره ،ولی یجورایی بهش حق میدم،چیزی که دید اصلا قشنگ نبود...حتی خود من دلم میخواست بالا بیارم!"

اخم کردم.

"چرا ؟چون داشتم کیتی رو میکردم؟"

VIP_ROMAN

"نه چون حتی براش سخت نشده بودی و اون بیچاره رو به باسن کیتی میکوبیدی"

نیشخند زد.

منظورش از آن بیچاره ،آلتم بود!

لبخند بی جانی زدم و جانسون

شیشه را از من گرفت و مرا بسمت کیسه بوکس هل داد.

"برو بهش مشت بزن حالت بهتر میشه....هر چند که میدونم تو این لحظه دلت میخواد بجای کیسه بوکس به آلت خودت مشت بزنی!"

کاملا درست میگفت.

بسمت کیسه بوکس رفتم ولی شنیدم که تلفن همراهم در اتاقم زنگ خورد.

جانسون سرش را تکان داد و خودش رفت و آن را برایم آورد.

تلفن قطع شد و دوباره زنگ خورد.

با دیدن اسم تسا با نگرانی فورا جواب دادم.

"تس؟خوبی؟"

#پارت381

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

VIP_ROMAN

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

صدایش را شنیدم.

"من خوبم ترور ..مشکلی نیست...زنگ زدم ببینم حالت خوبه یا نه...چند وقته نیومدی...برای شب کریسمس منتظرت بودیم..."

"خوبم عزیزم،مشکلی برام پیش اومد...گمون نکنم بتونم بیام تو اون خونه،اگه بخوای میتونیم یه قرار بزاریم ناهارو با هم...."

VIP_ROMAN

"بیا خونه ی من...فقط منو تو و جاناتان هستیم..باشه؟ دلم برات تنگ شده!"

لبم را گزیدم، کمی مکث کردم و بالاخره گفتم.

"خیلی خب،برای ناهار میام"

"باشه منتظرتیم"

تلفن را قطع کردم و به جانسون نگاه کردم.

"خوبه که خواهرتو ببینی...حتما از این حال و هوا..."

VIP_ROMAN

حرفش را بریدم.

"شک نکن هر چی باشه در مورد اونه پس قرار نیست از این حال و هوا در بیام"

قرار بود بیشتر نمک به زخمم پاشیده شود.

بسمت اتاقم رفتم و متوجه شدم کسی پشت سرم میاید.

بی توجه بسمت حمام رفتم و وقتی آب روی بدنم ریخت کیتی را دیدم که مرا تماشا میکند.

به چشمان حیله گرش نگاه کردم و پرسیدم.

"چیزی میخوای؟"

لبخند زد، طره ای از موهای مشکی اش را گرفت و دور انگشتش پیچید .

"میخوای بهت ملحق بشم؟"

با ابروهای بالا رفته به او نگاه کردم.

واقعا خودش را به حماقت میزد؟

"برو بیرون کِیت..."

VIP ROMAN

در حالی که دستانش به آرامی بند لباسش را پایین میکشید با صدای وسوسه انگیزی زمزمه کرد.

"میتونم کاری کنم حس بهتری داشته باشی..."

وقتی برهنه شد با دستانش سینه هایش را قاب گرفت چون میدانست که چقدر به سینه ها علاقه دارم(درواقع همه میدانستند)

چشمانم روی سینه اش قرار گرفت...درواقع دلم میخواست حسی به آن سینه ها داشته باشم.

هر حسی که حتی برای چند دقیقه کوییینی از ذهنم بیرون برود.

ولی آنها ابدا هیچ کاری با من نمیکردند.

وقتی نوک سینه اش را بین انگشتانش پیچاند ،خودش را جلو کشید و زیر آب قدم گذاشت.

به بدنم دست زد و من در همان قسمت احساس درد میکردم.

دستش را با شدت پس زدم.

"بزارکاری کنم همه چیزو فراموش کنی"

#پارت382

VIP_ROMAN

#فصل10

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

خودم را عقب کشیدم.

"برو بیرون کیتی!"

VIP_ROMAN

لحظه ای به چشمانم نگاه کرد،لبخندش متزلزل نشد و جلوی پایم زیر آب زانو زد و دستش بسمت آلتم رفت.

خودم را عقبتر کشیدم که پایم را گرفت.

"بزار آرومت کنم"

مچش را گرفتم و دستش را پس زدم.

"فقط وقتی آروم میشم که بری بیرون زن...من واقعا نمیخوام لمسم کنی، نمیفهمی؟"

چند ثانیه به من نگاه کرد،با دلخوری چشمانش را از من گرفت و ایستاد.

"واقعا میخوای مثل بیچاره ها بمونی؟ تا کی؟همه چی تموم شده تو باید دوباره..."

"فقط برو بیرون "

آنقدر بلند فریاد زدم که با دلخوری لباس هایش را برداشت.

"بالاخره باید تمومش کنی ...و اون روز.... هنوزم من هستم"

گمان نکنم هیچوقت تمام شود.

این درد، دائمی بنظر میرسید.

وقتی بیرون رفت به دیوار شیشه ای تکیه دادم و سرم را محکم به آن فشار دادم.

تا کی قرار است ادامه پیدا کند!؟

تا کی قرار بود دیوانه و بیچاره بمانم؟

گمانم تا وقتی دوباره کوییني را ببینم...یا حداقل او را لمس کنم...که گمانم هرگز اتفاق نمی افتاد.

او دیگر اجازه نمیداد لمسش کنم حتی اگر به او التماس کنم یا خودم را برایش قربانی کنم.

او آریل لمبرت بود و...من کوییني خودم را میشناختم.

او هیچ بخششی در وجودش نداشت و حالا فقط از خشم پرشده بود.

خشمی که به زودی دامنم را میگرفت و مرا میسوزاند.

و من از همین حالا وحشت کرده و منتظر بودم.

***

VIP_ROMAN

به جاناتان که به آرامی غذایش را میجوید نگاه کردم .

از وقتی به خانیشان رفته بودم فقط احوال پرسی کوچکی کرده بودیم و آنها کماکان ساکت بودند.

شکم خواهرم خیلی بزرگ شده بود.

حدس می زنم به این خاطر بود که چهار قلو داشت.

خانیشان پر از عکس هایی بود که گمانم تسا گرفته بود.

او عادت داشت از هر چیزی عکس بگیرد.

ولی در هیچکدامشان اثری از من نبود.

وقتی نگاهم را دید انگار متوجه فکرم شده باشد گفت.

"یبار توی عمارت کناری آتیش سوزی داشتیم ...اون موقع هنوز این عمارت ساخته نشده بود و تموم عکسام سوخت...برای همین

همه ی عکسا جدیده و عکسی از تو ندارم"

سرم را تکان دادم.

"میدونم"

MAHIN MOGHADASI
The anger of Arielle

کوپینی در مورد آتش سوزی به من گفته بود.

در مورد خرابکاری اش...خدایا ترجیح میدادم تمام زندگی ام را بسوزاند ولی دوباره مال من شود.

تسا با کنجکاوی پرسید.

"آریل بهت گفته؟"

لبم را محکم گزیدم بطوری که طعم خون را حس کردم.

هر بار که اسمش برده میشد حس میکردم کسی به من چاقو میزند و این چاقو دقیقا روی قلبم بود.

"آره،اون گفته!"

خدایا...آن شب...وقتی برایم تعریف کرد که چطور خانه اش را

#پارت384
#فصل10
#خشم_آریل

آتش زده بود.

تمام شب او را در آغوشم داشتم.

تمام شب یا درونش بودم و یا دهانم بین ران هایش بود.

حتی وقتی که خوابیده بود از چشیدن او دست برنداشتم...

عیسی مسیح....من دوباره او را میخواستم.

"خیلی با هم حرف میزدین؟"

این تازه زمانی بود که به آن فکر کردم.

ما فقط سکس نداشتیم،هر بار که کنار هم بودیم چیزی(یا چیز هایی) از او میفهمیدم و هر بار او را مجبور میکردم چیزی از خودش به من بگوید.

من نیز چیز هایی در مورد خودم به او میگفتم.

رابطیمان ابدا فقط سکس نبود....این چیزی فراتر از حتی عشق بود.

#پارت385
#فصل10

"تا حدودی!"

ادامه نداد و من فقط خدا را بخاطر این شکرکردم.

کمی از غذایم را خورده بودم که جاناتان گفت.

"این مدت چطور میگذره؟"

به چشمانش نگاه کردم که کنجکاوانه روی صورت پریشانم میچرخید.

"خیلی خوب!"

پوزخندی نثارم کرد.

"ولی خوب بنظر نمیرسی!"

میدانستم که خوب بنظر نمیرسم

صورتم را ته ریش چند روزه(دقیقا از آخرین باری که کوینی را دیده بودم) پر کرده بود و موهایم کاملا نامرتب بود.

فقط با حوله خشکشان کرده بودم و حتی حوصله ی اینکه در آینه

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

به خودم نگاه کنم نداشتم.

"فقط اصلاح نکردم...گمونم با این ته ریشا بهتر میشم"

با کنایه گفت.

"البته که میشی!"

اخم کردم و او چاقو و چنگالش را روی میز گذاشت و با اخم به من خیره شد.

تسا با نگرانی به همسرش نگاه میکرد و من بی تفاوتی را انتخاب کرده بودم.

بالاخره جاناتان شروع کرد.

"اولین باری که فهمیدم خواهرمو میخوای و وقتی باهام حرف زدی حس میکردم لایق خواهرم هستی...ولی شرایطی داشتی که میتونستم درک کنم...حداقل کمی...ولی الان ...واقعا نمیفهمم...دیگه داریوسی در کار نیست....دیگه هیچ رقیبی در کار نیست که دوستت باشه...تو چه مرگته؟"

خودم را به نفهمی زدم.

"نمیفهمم در مورد چی حرف میزنی!"

دندان هایش را روی هم فشار داد و

دستش را روی میز کوبید.

"آریل...اون حتی از خواهرم برام مهمتره ترور...وقتی فهمیدم دلم میخواست بکشمت...قسم میخورم که با رافائل تا باشگاهت اومدم تا انقدر بزنمت تا بمیری.... ولی وقتی دیدم چقدر باهات خوشحاله..."

"جان..."

حرفم را برید.

"اون هیچوقت به هیچ پسری هیچ حسی نداشت...همه نگرانش بودن چون حالش از پسرا بهم میخورد...جینجر بخاطر این داشت دیوونه میشد چون فکر میکرد دخترش مشکلی داره که به هیچ پسری هیچ حسی نداره...یا اینکه اصلا هیچ حس جنسی

نداره...میدونم سن زیادی نداره ولی خودتم ۱۵ساله بودی ...میدونی که هورمون های نوجوونی چیکار میکنه...ولی اون کاملا مثل یه ربات بود...انگار توی بدنش هیچ حسی وجود نداشت...فکر میکردیم اون بیماره...فکر میکردیم توی بدنش یه نقصی وجود داره....واقعا نمیتونی اینو بفهمی؟ چرا باید فقط به تو احساس داشته باشه؟واقعا انقدر احمقی که نمیتونی اینو ببینی؟ "

حالا میفهمیدم ولی گمانم دیر شده بود.

ولی این را به جاناتان نگفتم چون همه چیز را بدتر میکرد.

پس به همان نقش بی خیال قبلی فرو رفتم.

خدایا دیگر از نقش بازی کردن متنفر بودم.

"اون دختر ترنتونه...این حتی از قضیه ی جینجر بدتره..."

"آریلو به همون اندازه ای دوست داری که جینجرو دوست داشتی؟"

این را تسا پرسید چون قطعا وسعت علاقه ام را به کوییتی

میدانست.

اگر وسعت علاقه ام را به کوبینی در نظر میگرفتم مثل این بود که من هرگز هیچ کسی را در زندگی ام دوست نداشتم.

MAHIN MOGHADASIFAR

The anger of Arielle

"خودت میدونی...حسی که به جینجر داشتم در مقابل حسی که به کوبینی دارم اصلا به چشم نمیاد....شاید اصلا برای همین جینجرو میخواستم...چون قرار بوده کسی که قراره مال من باشه رو به دنیا بیاره...چون قبل از اینکه خودمم بفهممم سرنوشت اینو میدونسته...شاید یکی از بازی های کائنات باشه...نمیدونم....واقعا نمیدونم ولی این شدنی نبود...ترنتون هرگز منو نمیبخشه....و اون فقط یه دختر بچه ی ..."

جاناتان حرفم را برید.

"اون با تو خوشحال بود ترور ،فقط همین مهم بود...لازم نبود به خودت زحمتی بدی احمق جون،آریل با همه میجنگید...با هر کسی که مقابلتون قرار میگرفت.

#پارت390

#فصل10

گمونم تا حالا باید شناخته باشیش...اون ذاتا یه جنگجو عه و کاملا مشخصه که تو ترسو ترین مردی هستی که میتونست دوستش داشته باشه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger

دوستم داشت؟

او فقط سکس با مرا میخواست...و حالا همین را هم نمیخواست.

اخم کردم.

نه برای اینکه حرفش را قبول نداشتم.

به این خاطر بود که حرف هایش کاملا درست بود.

چون خودم نیز قبلا به این فکر کرده بودم.

بی اراده پرسیدم.

"الان کجاست؟"

جاناتان به طرز دردناکی با کنایه گفت.

"الان توی میشیگانه با کلی مرد که مثل تو ترسو نیستن و برای

بدست آوردنش حاضرن آدم بکشن"

لرزیدم و این از نگاهش دور نماند.

"آره ترور...خودشم میخواد تورو با یه نفر دیگه جایگزین کنه...اون هرگز نمیبخشتت..نمیفهمم چطور تونستی بهش خیانت کنی..."

غریدم.

"من بهش خیانت نکردم..فقط میخواستم کاری کنم ازم دست بکشه"

"خب تبریک میگم مرد،موفق شدی!احتمالا تو این لحظه که اینجایی اون داره با یکی از اون آناکاپیا..."

دندان هایم را روی هم فشار دادم و از بینشان غریدم.

" بس کن!"

از روی میز بلند شدم.

همه چیز قرمز بود...حس این را داشتم که کسی به جفت من دست زده و من نیاز داشتم آن دست را نابود کنم.

هرچند میدانستم که او جفت من نیست.

و هرچند که میدانستم حقی برای مالکیت او ندارم.

"خفه شو جان...واقعا باید دهنتو ببندی"

تسا دوباره با نگرانی نالید.

"ترور..."

چشمانش بسمت همسرش چرخید.

"جان ...بهتره بس کنی داری زیاده روی میکنی"

چشمان جاناتان بسمت خواهرم رفت و به آرامی زمزمه کرد.

"پودینگ،من نمیخوام باهاش دعوا کنم ...نمیخوام اذیتش کنم یا هر چیزی....فقط دارم حقیقتو بهش میگم تا بفهمه....ممکنه آریل تبدیل بشه...این میتونست یه موقعیت خوب برای ترور باشه و تو

میدونی چقدر این مردک احمق برای من مهمه...میخواستم اون کسی باشه که دست آریلو میگیره چون میدونستم اون دو تا با هم خوشحالن و فکر میکردم ترور لیاقت این شانسو داره ..ولی نشون داد که اینطور نیست پس باید با عواقب حماقتش کنار بیاد..باید بفهمه در حالی که داره توی اون باشگاه کوفتیش مشت میزنه ،دخترش تو دستای یه مرد دیگه داره..."

چنان حیوانی غریدم که جاناتان دهانش را بست.

تصمیم خوبی بود چون کاملا بیرون آمدن دندان هایم را حس میکردم.

دستانم بسمت رومیزی رفت ، هر چیزی که روی میز بود را پایین ریختم و نعره کشیدم.

"خفه خون بگیر.."

چشمان خواهرم وحشت زده شد و من در حالی که از خشم میلرزیدم خجالت زده نیز بودم.

چند ثانیه به گندی که زده بودم نگاه کردم و بعد با صدای لرزانی

نالیدم.

"گمونم وقتشه برم"

بسمت در خروجی که میرفتم صدای جاناتان را شنیدم.

"مثل همیشه یه توسویی که فرار میکنی ولی این هیچیو تغییر نمیده...تو از دستش دادی ترور و یکی دیگه بدستش آورده....من با مدیسون حرف زدم...و اون با یکی از مرداشه...شنیدی عوضی؟حالا اون یه مرد دیگه برای خودش داره ..."

لعنت....لعنت!

دلم میخواست کسی را بکشم....همین حالا دلم میخواست به شهر ملکه بروم و تمام مردانش را بکشم...این نیاز آنقدر شدید بود که چیزی به تغییر شکلم نمانده بود.

کوبینی نمیتوانست این کار را با من بکند...نمیتوانست با مرد دیگری باشد.

از فکر اینکه حالا در آغوش مرد دیگری باشد بشدت میلرزیدم.

حق با او بود.

فقط میتوانستم از حرف هایش فرار کنم ولی از حقیقت!؟

او حالا با چندین مرد جذاب بود که برای داشتنش هر کاری میکردند.

آنها برای داشتن کوبینی دست به هر کار لعنتی میزدند و من آنها را دیده بودم.

حداقل با یکی از آنها برخورد فیزیکی داشتم و او...لعنت خدا...او جذاب بود...بویش بی نظیر بود و...هیچ مردی در جهان نبود که به اندازه ی مردان ملکه شیرین باشد.

خودم با دستان خودم همه چیز را نابود کردم و گرگم را به مردانی تقدیم کردم که در همه ی موارد از من بهتر و فوق العاده تر بودند.

او برای خودش یک مرد داشت؟....نه...نمیتوانستم این را باور کنم...ابدا باور نمیکردم.

#پارت396

بله ،ممکن بود آریل تبدیل شود و ملکه داشت از همین حالا به آن زمان فکر میکرد.

به اینکه بلافاصله بعد از تبدیلش جفتی داشته باشد تا او را راهنمایی و حمایت کند و چه کسی بهتر از یک آناکاپی قدرتمند بود؟

کسی مثل خودش با همان قدرت ها و ضعف ها.

کسی که احتمالا برای حفاظت از اون جانش را میداد.

حداقل خودم در یکی از آناکاپی های ملکه دیده بودم که کاملا آماده بود بخاطر کوبینی مرا بکشد.

او بخاطر کوبینی هر کاری میکرد و حالا فرصتش را داشت.

و من؟

کسی را که میتوانستم تا ابد برای خودم داشته باشم،باخته بودم.

#پارت397
#فصل10

احتمالا اگر تبدیل میشد، یک لامیا میشد پس هنوز هم میتوانست زیر خورشید باشد.

عیسی مسیح...آن ملکه ی هرزه فکر همه جایش را کرده بود.

او داشت گرگ مرا برای لامیا شدن آماده میکرد با یک جفت آناکاپی(که او نیز میتوانست زیر خورشید برود) و احتمالا برنامه ی هزار سال دیگرش را هم کشیده بود.

بله...قطعا باخته بودم.

فقط با یک حماقت او را از دست داده بودم.

فورا از عمارت بیرون زدم و سوار ماشینم شدم.

دلم میخواست ماشینم را به جایی بکوبم تا درونش مچاله شوم.

دلم میخواست به خودم صدمه بزنم و دقیقا همین کار را کردم.

ماشین را نگه داشتم .

از ماشین بیرون آمدم

و به سرعت به سمت دیواری که سمت چپ بود دویدم .

سرم بشدت به آن کوبیده شد و من فوران جریان خون را حس کردم.

MAHIN MOGHADASI FAR
The anger of Arielle

امیدوار بودم درد باعث شود درد قلبم کمتر شود ولی آن درد غیر قابل تحمل همانجا بود.

پس دوباره و دوباره در حالی که دیوانه وار نعره میکشیدم، سر و مشت هایم را به دیوار کوبیدم تا وقتی که خون باعث شد چشمانم جایی را نبیند.

بزحمت خودم را به داخل ماشین کشاندم و وقتی نشستم میتوانستم خونی که قطره قطره از چانه ام میچکید ببینم.

با بلند ترین صدایی که حنجره ام میتوانست تولید کند فریاد زدم.

چشمانم را از خون پاک کردم و بعد

دوباره ماشین را روشن کردم و امیدوار بودم بخاطر تاری دیدم به جایی برخورد کنم.

#پارت399
#فصل10

VIP ROMAN

امیدوار بودم همین حالا بلای بدی به سرم بیاید...بلایی که فقط برای چند ساعت هم که شده بتوانم بدون فکر به کوبینی و مرد های ملکه زندگی کنم.

MAHIN MOGHADASIFAR

هنوز خیلی دور نشده بودم که تلفن همراهم لرزید.

ملکه بود پس فورا دکمه ی وصل تماس را زدم ،چون میترسیدم اتفاقی برای کوبینی من افتاده باشد و بیشتر امیدوار بودم خبری از کوبینی به من بدهد.

هر چیزی که از حالش و وضعیتش با خبر شوم یا حتی بتوانم بطور اتفاقی صدایش را بشنوم.

چون عجیب بود که ملکه خودش با من تماس بگیرد و این اتفاق فقط یکبار افتاده بود.

قبل از اینکه چیزی بگویم فورا گفت.

"تا چند روز دیگه برمیگردیم جیمز،قراره یه کاری برام بکنی،تموم کارها و هماهنگی هارو انجام دادم،فقط باید خودتو آماده کنی.."

با تردید زمزمه کردم.

"چه کاری باید بکنم؟ در مورد کوبینیه؟"

"البته که در مورد اونه...و ..."

شنیدم که با دهان بسته میخندد.

هرزه ی عوضی از این بازی لذت میبرد!

"و چی ملکه؟"

با شیطنت و صدایی بچگانه گفت.

"قراره یه کارایی بکنی که ..."

لعنتی...فقط تمامش کن.

بعد از مکثی طولانی ادامه داد.

"قراره یکاری بکنی که کمه تم خوشت نمیاد!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

حتی اگر خوشم نمی آمد مگر چاره ی دیگری هم داشتم؟

"چکاری؟"

دوباره صدای خنده اش را شنیدم و میدانستم این کار دیگریست که قرار است دوباره باعث شکنجه ام شود.

و آن ملکه ی روانی از شکنجه ی من لذت میبرد.

و من اگر قدرتش را داشتم همین حالا به سراغ ملکه میرفتم و گلویش را پاره می کردم.

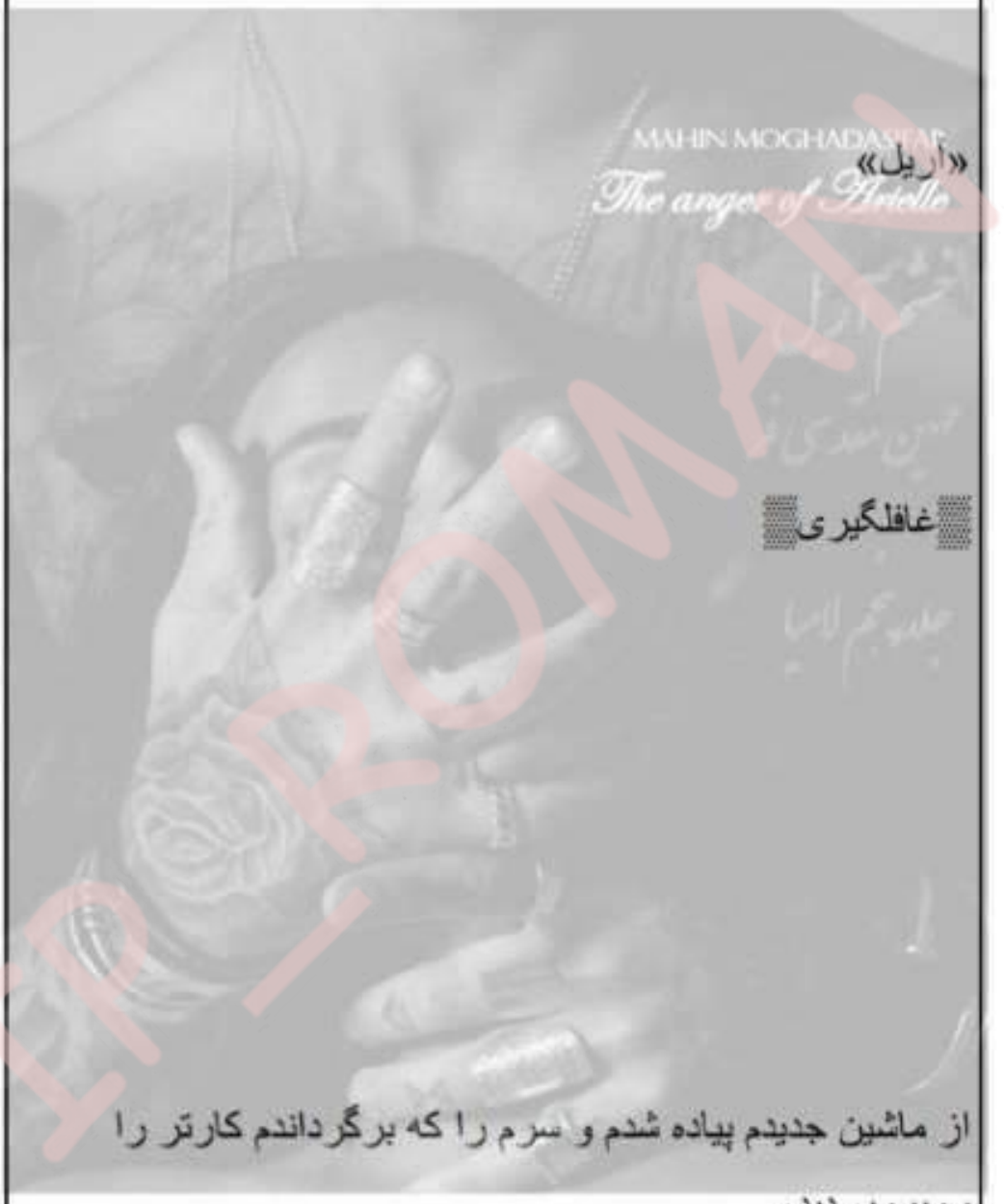
"میدونم که بازیگر خوبی هستی...قراره بازم نقش بازی کنی!"

خیلی خب....اینکه مرا در این حد خوب میشناخت یک طرف قضیه بود ولی...قرار بود نقش بازی کنم؟

دوباره نقش؟

چه نقش لعنتی؟

فصل یازدهم



غافلگیری

از ماشین جدیدم پیاده شدم و سرم را که برگرداندم کارتر را روبرویم دیدم.

VIP ROMAN

جونیور کنارش بود و بی اطلاع مرا در آغوش گرفت.

در حالی که در آغوش جونیور بودم دستانم بی حرکت کنارم ماند.



"هی لیرا!"

تمام تعطیلات را در میشیگان مانده بودم و وقتی برگشتم به کمک رافائل ،توانستم گواهینامه ام را بگیرم و این ماشین هدیه ی تولدم بود...جزو همان هدیه هایی که هرگز باز نکرده بودم.

ماشینم قرمز تیره بود و گمانم فقط من این ماشین را داشتم چون سفارشی بود (جانسون آن را ساخته بود)و برای اینکه خیال مادرم راحت شود رافائل ده بار با مشتش به آهن کاپوت وشیشه ی ماشینم کوبید ولی هیچ اتفاقی برایش نیفتاد.

دقیقا نمیدانستم از چه آهن یا چطور شیشه ای ساخته شده ولی این را میدانستم که حتی اگر با یک کامیون هم تصادف کنم هیچ آسیبی نخواهم دید.

وقتی جونیور عقب رفت متوجه شدم چشمان او و کارتر روی

موهایم مانده.

"تعطیلات چطور بود؟"

به جونیور لبخند زدم.

"عالی!"

موهایم را کاملا مدل موهای ایزیدور درست کرده بودم.

کمی (بیشتر از کمی) بلند تر شده بود(که گمان میکنم کار مدیسون بود چون هیچ مویی اتقدر سریع رشد نمی کند،احتمالا بخاطر رافائل اینکار را کرده بود) ولی همچنان مدل پسرانه ای داشت.

گمانم با آن دامن چهارخانه ی سیاه و قرمز و ژاکت دخترانه ام احمقانه بنظر میرسیدم.

وقتی نگاهشان روی موهایم ادامه پیدا کرد بی حوصله غر زدم.

"چیه؟"

کارتر آرام زمزمه کرد.

"موهاتو کوتاه کردی!"

واقعا داشت با من حرف میزد؟

"واقعا؟ متوجه نشده بودم!"

دست انداختنم را نادیده گرفت.

"بهت میاد"

دوباره با بی حوصلگی گفتم.

"چی میخوای جونز؟"

کمی این پا و آن پا کرد،به جونیور نگاه کوتاهی انداخت و لب پایینی اش را گزید

سپس جونیور رو به کارتر زمزمه کرد.

"بگو،قول میدم نزنتت!"

نیشخند میزد و کارتر بالاخره گفت.

MAHIN.MOGHADAMFAR
The anger of Arielle
#پارت405
VIP ROMAN

"منو پدرم اومده بودیم خونه ی شما...وقتی تو تعطیلات بودی...من نمیدونستم رفتی تعطیلات برای همین.."

با ابرو های بالا رفته نالیدم.

"تو اومدی خونه ی ما؟"

"آره ،مادرت چیزی نگفت؟"

سرم را تکان دادم.

هیچکس چیزی نگفته بود.

صبر کن ببینم.

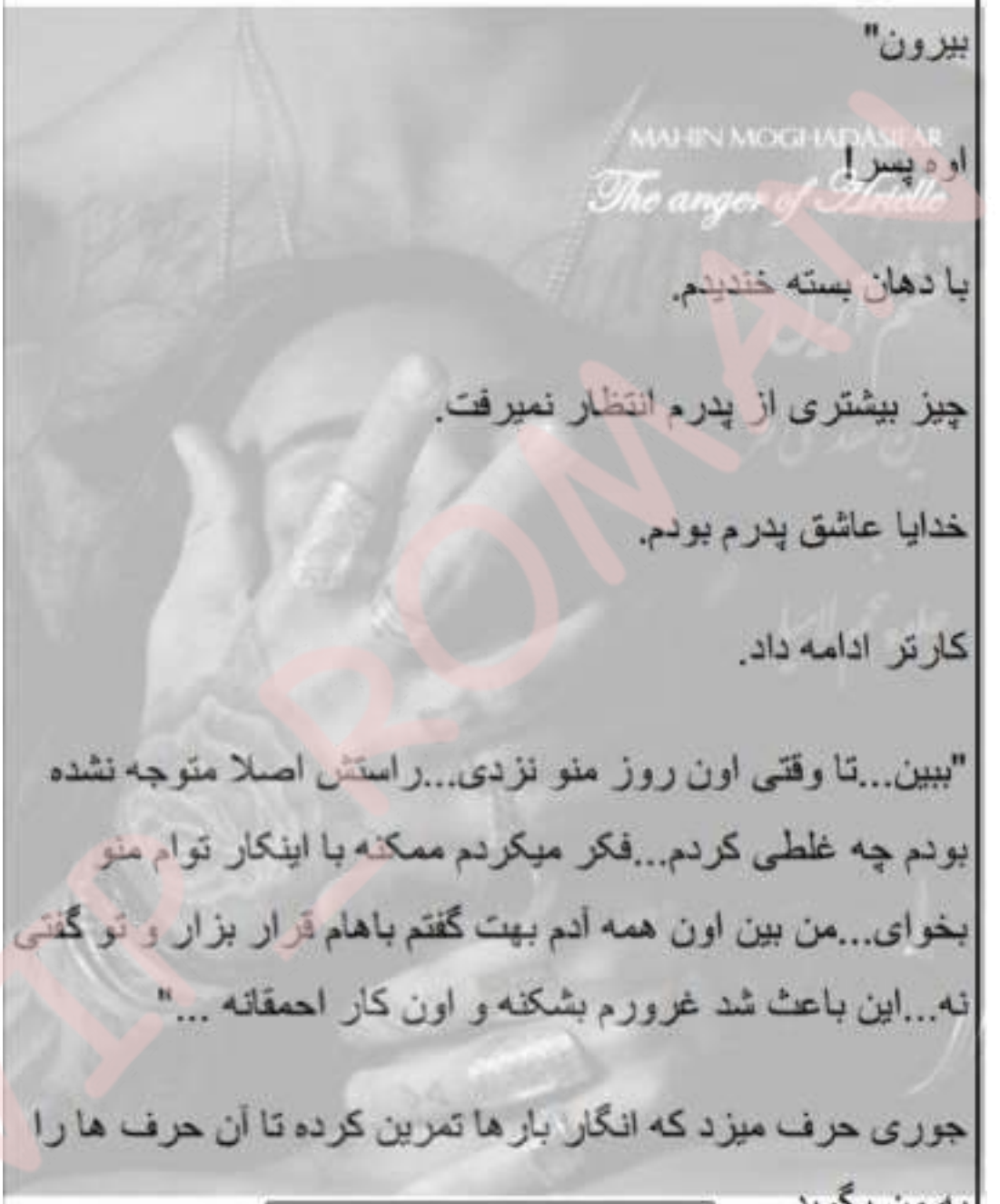
او خانه ی من چه غلطی میکرد؟

"برای چی اومده بودی؟"

نگاهش را از چشمانم گرفت و با خجالتی که ابدا انتظارش را نداشتم گفت.

"من..میخواستم ازت عذرخواهی کنم...نمیدونستم پدرت خبر

نداره...بهم مشت زد..همینطور به پدرم ...ولی وقتی براش توضیح دادم گفت تویی که باید منو ببخشی بعدم مارو انداخت بیرون"



اوه پسر!

با دهان بسته خندیدم.

چیز بیشتری از پدرم انتظار نمیرفت.

خدایا عاشق پدرم بودم.

کارتر ادامه داد.

"ببین...تا وقتی اون روز منو نزدی...راستش اصلا متوجه نشده بودم چه غلطی کردم...فکر میکردم ممکنه با اینکار توام منو بخوای...من بین اون همه آدم بهت گفتم باهام قرار بزار و تو گفتی نه...این باعث شد غرورم بشکنه و اون کار احمقانه ..."

جوری حرف میزد که انگار بارها تمرین کرده تا آن حرف ها را به من بگوید.

#پارت407

تقریبا مثل یک پیام ضبط شده ی تلفنی بود.

"اگه بین بقیه ازم درخواست نمیکردی لازم نبود تو جمع جوابشو بشنوی"

باورم نمیشد داشتیم این مکالمه را انجام میدادیم.

گمان نمیکردم تا یک میلیون سال دیگر هم کارتر متوجه اشتباهش شود.

"به هر حال...من حماقت کردم و ...اون کارو انجام دادم و...و وقتی اون روز منو زدی ...با اون همه خشم ...وقتی چند روز بهش فکر کردم...فهمیدم چقدر بد بهت صدمه زدم"

درواقع همینطور بود!

ولی آن روز خشمم از ترور را روی او خالی کرده بودم.

"لطفا منو ببخش...میدونم کاری که کردم طوری نیست که بتونی منو ببخشی ولی...تو بخاطرش منو زدی پس..."

"من تورو زدم چون به برادرم صدمه زدی"

نه کاملا!

"خب پس...اینکه تو این مدت وقتی هرکی منو میبینه میگه،این همون واژنیه که از یه دختر بچه کتک خورده میتونه باعث بشه منو ببخشی؟"

نیشخند زدم.

جونیور قهقهه زد .

همان لحظه اشنیپر از ماشینش پیاده شد و با دیدن من نیشخند بزرگی زد،بسمت من آمد و کف دستش را بسمتم گرفت.

"چطوری لی؟"

واقعا؟

با گیجی کف دستم را به دستش کوبیدم و او نگاهی به کارتر کرد و با نیشخندی که کاملا تحقیر آمیز بود به او گفت.

"میبینم که زخمات خوب شده"

سپس بدون اینکه جوابی بشنود بسمت ساختمان رفت.

خیلی خب!

گمانم در این مدت زندگی کارتر را به جهنم تبدیل کرده بودم.

"گمونم بتونم بخاطر این ببخشمت!"

کاری که او با من کرده بود از کاری که ترور با من کرد بدتر نیست.

نه اینکه واقعا او را ببخشم.

این را برای بعد میگذاشتم .

فعلا چیز های مهم تری وجود داشت.

و من در این لحظه میخواستم تمام تمرکز و خشمم را روی ترور نگه دارم ،پس میتوانستم خشمم از کارتر را(برای مدت کوتاهی) دور بریزم.

#پارت410
#فصل11

چند ثانیه به من نگاه کرد.

انگار سعی میکرد از چیزی که شنیده مطمئن شود.

"منو بخشیدی؟"

لبخند نزدم ولی سرم را برایش تکان دادم.

"دوستیم؟"

کارتر مشتش را برایم جلو آورد.

مطمئن بود که به او دست نخواهم داد.

چشمانم را برایش چرخاندم و مشتم را با اکراه به مشتش کوبیدم .

"دوست نه،ولی دیگه مشکلی با هم نداریم"

فعلا!

همان لحظه متوجه مک لارن سیاه رنگی که درست پشت ماشینم پارک کرد شدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

دو پسر از ماشین پیاده شدند که قبلا هرگز آنها را ندیده بودم.

گمانم دانش آموزان جدید بودند.

هر سال تعداد زیادی دانش آموز جدید به مدرسیمان اضافه میشد.

این دبیرستان بهترین دبیرستان نیویورک بود ،پس جای تعجبی نداشت.

هر مهاجر ثروتمندی که به نیویورک میامد ،بهترین دبیرستان را برای فرزندش در نظر میگرفت.

ولی اینکه وسط سال کسی به این مدرسه بیاید کمی غیر معمول بود.

وقتی دو پسر در حال گذشتن از کنارمان بودند یکی از آن ها ایستاد.

نگاهش بسمت کارتر رفت و من متوجه شدم همچنان مشتم روی مشت کارتر مانده پس فورا دستم را برداشتم.

یکی از آنها چشمان عسلی تیره ی زیبایی داشت با موهایی بلوند

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
#پارت412
#فصل 11
#خشم_آریل
#جلد5

دبیرستان میزد؟ توی اینستاگرام دیده بودیم یادته؟"

پسر کناری اش به کارتر نگاه کرد و جونز با بی حوصلگی دندان قروچه ای کرد.

ناخوداگاه نیشخند زدم.

کمی شرم اور بود ولی آن فیلم کوفتی را انگار تمام نیویورک دیده بودند.

حتی تازه وارد ها!

"آره خوشه...هی دیگه جیغ نمیزنه!"

این را گفت و با هم خندیدند.

به پسر کناری اش نگاه کردم .

برخلاف دوستش او برایم جذاب تر بود،همان چشمان عسلی تیره را داشت ولی موها و ابرویش قهوه ای تیره بود.

بینی و لب هایی مردانه داشت و برخلاف دوستش روی صورتش

ته ریش های قهوه ای روشنی دیده میشد.

مدل موهایشان تقریبا به هم شبیه بود.

با ارامش روی شانه ی کارتر کوبیدم و زمزمه کردم.

"گمونم دو نفر اومدن تا جاتو بگیرن"

به عنوان قلدر دبیرستان!

جونیور دوباره قهقهه زد ولی

کارتر چشمانش را برایم چرخاند و رویش را برگرداند.

جونیور و کارتر با هم رفتند و من

همانطور که به رفتنشان نگاه میکردم نیشخند زدم و وقتی متوجه شدم هنوز هم آن دو پسر ایستاده اند ،به آنها نگاه کردم.

هر دو با تعجب به من نگاه میکردند.

با بدخلقی گفتم.

#پارت415
#فصل11
#خشم_آریل

"چیه؟"

پسر دختر نما رو به دوستش گفت.

"کیلب،این 'نی تی' {آدم فضایی توی فیلم نی تی}همون دختره که اون پسرو میزد نیست؟"

چشمانم را برایشان چرخاندم .

جوری حرف میزدند انگار که آنجا حضور ندارم.

چون موهایم کوتاه است تبدیل به نی تی شدم ؟یا بخاطر قد کوتاهم و یا بخاطر چشمان بزرگم؟

چرخیدم ،کیفم را از ماشینم برداشتم ، در ماشین را محکمتر از حد نیاز بستم و در همان حال صدای کیلب را شنیدم.

"آره خودشه...فقط موهاشو کوتاه کرده"

وقتی بسمتشان چرخیدم ،پسر دختر نما دستش جلویم بود.

"من مالکومم ....توی تلفنم کوچولوتر بنظر میومدی!"

MAHIN MOQHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN

دستش را نادیده گرفتم .

"بنظر میاد نفر بعدی تویی"

با صدای بلند خندید.

"باید جالب باشه!"

چرخیدم تا از کنارشان بروم که کیلب دستم را گرفت.

همانطور که ترور به من آموزش داده بود ،دستش را پیچاندم و به عقب هل دادم.

منتظر هر حرکتی بودم

ولی او فقط خندید.

"لعنت ،قراره خوش بگذره"

بعد از اینکه، این را گفت از من فاصله گرفتند و به داخل ساختمان رفتند.

سرم را برای آن احمق ها تکان دادم و به آرامی بسمت ساختمان

میرفتم که دست کسی را روی شانه ام حس کردم.

فورا چرخیدم و آماده ی ضربه زدن بودم که

جاشوا را دیدم.

بلافاصله دستش را بالا گرفت.

"هی هی منم..."

با تعجب به او که کوله اش روی شانه اش بود نگاه کردم.

"جاش...اینجا چیکار میکنی؟"

شانه بالا انداخت.

"مدرسمو عوض کردن...فرستادنم اینجا تا حواسم بهت باشه

...چند تا از بچه ها هم اون بیرون مواظبن"

درواقع به محض اینکه از لوناپیر برگشتم جانسون،دوست دخترش(بدون کودکشان) ،تاهو و دوست دختر تاهو(واقعا از اینکه دوست دخترش به همراهش بود حیرت کرده بودم) به دیدنم آمده

بودند .

از آمدنشان متعجب شده بودم

فقط چند دقیقه ای مرا دیدند،در آغوشم گرفتند و رفتند ،همین!

رفتارشان کمی عجیب بود و من میدانستم چیزی هست که بزودی خواهم فهمید.(شاید هم نه)

با ابروهای بالا رفته به او نگاه کردم.

"چرا؟"

همانطور که بسمت ساختمان میرفتیم توضیح داد.

"مگه ملکه بهت نگفت؟کل گله قراره ازت محافظت کنن..ملکه دستور داده"

"نمیدونستم!"

مدیسون چیزی به من نگفته بود.

"جانسون وقت میکنه؟"

#پارت419
#فصل11

نیشخند بزرگی صورتش را روشن کرد.

"اون با بچه هاش مشغوله... واقعا خوشگلن..باید ببینیشون"

فکر اینکه جانسون پدر باشد باعث شد خود من نیز نیشخند بزنم.

یکی از کتاب هایم را از کمدم برداشتم ،درون کیفم گذاشتم و بسمت کلاس اولمان رفتیم.

"خیلی خوشحال شدم...کاش میتونستم ببینمشون"

شانه بالا انداخت.

"میتونی بری ببینیشون ،جان خوشحال میشه"

لبخند زدم.

"شاید رفتم"

وارد کلاس اولمان که شدیم جای همیشگی ام پر بود و فقط دو جای خالی مانده بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#مارت420

یکی کنار مالکوم و دیگری کنار کیلب!

چرا کنار هم نشسته بودند؟

بسمت مالکوم رفتم .

"برو پیش دوستت بشین،منو دوستم کنار هم میشینیم"

نگاه بی تفاوتی به من انداخت.

"اون برادرمه و من جام راحته"

اخم کردم و به برادرم که کنار سوفی نشسته بود نگاه کردم.

اخم کرده بود ولی در عان واحد شاد به نظر میرسید.

سوفی برایم دست تکان داد که چانه ام را برایش تکان دادم.

رابطیمان خیلی کم شده بود و بخاطر این بود که میدانستم سوفی نمی تواند جلوی دهانش را بگیرد و در مورد کاری که با برادرم

میکند حرف نزند.

درواقع در تعطیلات با من تماس گرفته بود و در حالی که در مورد سکس با برادرم تعریف میکرد تلفن را قطع کردم.

واقعا نمی فهمید که شنیدن چنین چیز هایی در مورد برادرتان چقدر چندش آور است؟

برادرم سرش را به سمت صندلی خودش تکان داد ولی من سرم را به نشانه ی منفی تکان دادم.

کنار مالکوم نشستم و جاشوا با بیخیالی پاهای بلندش را کنار کیلب جا داد.

"عوضی!"

صدای خنده ی آرامش را شنیدم.

"توی کلاس کنار دوست پسرت نشینی نمیمیری!"

به او که صورتش کاملا جلوی صورتم بود نگاه کردم و غریدم.

"بیا تو دهنم"

چشمانش بسمت دهانم پایین آمد و زمزمه کرد.

"بدم نمیاد!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello

خوک!

دوباره به او چشم غره رفتم.

متوجه چیز دیگری شدم.

از زمانی که دبیرستان را شروع کرده بودم (از سال ها پیش)،کارتر،اشنیپر و جونیور طوری برنامه هایشان را ترتیب میدادند که در کلاس های من حضور داشته باشند ولی حالا هیچکدامشان در کلاسم نبودند.

وقتی متوجه شدم همه ساکت شده اند و صدای قدم هایی آمد سرم را برگرداندم ولی حتی قبل از اینکه او را ببینم بدنم حضورش را حس کرده بود چون متوجه گرم شدن حفره ی شکمم و خشمی که در سرم میجوشید شدم.

اوه نه...

اینجا چه غلطی میکرد؟

کت و شلوار پوشیده بود و یک دکمه ی پیراهن آبی زیر آن باز بود.

موهایش دیگر آن حالت بروز را نداشت و به بالا کاملا رسمی حالت داده شده بود و یک عینک کائوچویی(که مطمئن بودم طبی نیست)به چشمانش بود.

وقتی جلوی وایت برد ایستاد نگاهش را دور تا دور کلاس چرخاند .

نگاهش به من نیفتاد،نه اینکه متوجه نشده باشد که کجا نشسته ام بلکه ،فقط سعی میکرد نگاهش را از من دور نگه دارد.

متوجه لرزش بدنم شدم و درد اینبار عمیقتر از همیشه بود به شدتی که حتی در چشمانم احساس سوزش میکردم.

شوخی اش گرفته؟

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Brielle WEB ROMAN

قرار بود او را هر روز در این مدرسه ی کوفتی ببینم؟

کلاس اولم چه بود؟

شیمی ؟

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

شیمی چه ربطی به ترور جیمز جهنمی داشت؟

وقتی صدایش را شنیدم متوجه شدم که تمام عضلاتم منقبض شده.

"ترور جیمز هستم ،معلم جدید شیمی شما ... سال اولیه که توی مدرسه ی شمام ،بخاطر اتفاقی که برای آقای چیس

افتاد از این به بعد من همراهیتون میکنم"

بچه ها شروع به پچ پچ کردند و او روی صندلی اش نشست .

بی توجه به پچ پچ و سوالات دخترها ادامه داد.

"میخوام همتون یکی یکی خودتونو معرفی کنین و بهم بگین از یک تا ده به شیمی چقدر علاقه دارین"

چه اتفاقی برای آقای چیس افتاده بود؟

قسم میخورم که هیچ اتفاقی برایش نیفتاده!

وقتی با آن لحن رسمی حرف زد و صدای ناله ی چند نفر از دختر ها و پچ پچ هایشان را شنیدم به این فکر کردم که

همکلاسی هایم باید او را بشناسند .

آن ها ،آن شب مهمانی او را دیده بودند(سوفیا و جونیور او را چند بار دیده بودند) پس گمانم ذهن همکلاسی هایم دست کاری شده بود و این نشان میداد آمدن ترور به مدرسه ی من کار مدیسون بوده.

سرم را روی میزم کوبیدم.

آنقدر بلند بود که پسر کناری ام خندید.

سرم را چرخاندم و در حالی که گونه ام به میز چسبید به مالکوم

نگاه کردم که به من خیره شده بود.

نیشخند زد و چانه اش را برایم تکان داد که یعنی چه مشکلی دارم.

MAHIN MOGHADASIFAR

با صدایی که مطمئن بودم ترور میشنود زمزمه کردم.

"ترجیح میدم تا آخر عمرم همینجوری به قیافه ی زشت تو نگاه کنم تا سرمو بلند کنم"

لبخندش بزرگ تر شد.

انگار نه انگار که به او زشت گفته بودم.

سرم را به سمت صندلی کناری ام که جاشوا و کیلب نشسته بودند چرخاندم و وقتی با جاشوا چشم در چشم شدم با همدردی به من نگاه میکرد.

چرا مدیسون به جیمز نیز دستور داده بود که از من مراقبت کند.

چرا او؟

محض رضای خدا....هر لعنتی می توانست باشد....چرا او؟

وقتی جاشوا ابروهایش را بطرز احمقانه ای برایم تکان داد بلند گفتم

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"چیه؟"

صدای خنده ی بقیه ی بچه ها را که شنیدم سرم را بالا آوردم صاف نشستم و متوجه شدم همه به من نگاه میکنند که ترور هم شاملش میشد.

"نوبت توعه نی تی"

چشمانم را برای مالکوم چرخاندم و رو به ترور که قطعا اسمم را میدانست گفتم.

"کاتوشیا هوشینو!"

متوجه شدم که بقیه خندیدند.

این چیزی بود که در دوران ابتدایی چند نفر مرا بخاطر کوتاهی قدم به آن اسم صدا زده بودند و دقیقا همه میدانستند بخاطر چه

چیزی این اسم را میگویم.

ترور لب هایش را به هم فشار داد و زمزمه کرد.

"کاتوشیا، از یک تا ده؟"

The anger of Arielle

فورا گفتم.

"هیچکدوم...باید از صفر تا ده میذاشتی و من میگفتم صفر...ولی حالا که تو معلم جدیدی، صفر هم بنظر زیاد میاد...شاید منفی100!"

دوباره لب هایش را به هم فشار داد و من در آن لحظه چیز هایی را بین آن لب ها تصور کردم و رانم را چنگ زدم تا این تصورات را از خودم دور کنم چون در مورد گرگینه ها از تسا پرسیده بودم و او گفته بود که میتوانند بوی هر چیزی را از بدنمان حس کنند.

ووقتی گوشه ی دهان ترور کمی بالا رفت متوجه شدم که زیاد موفق نبوده ام و این مرا خشمگین کرد.

"پس گمونم قرار نیست از این درس نمره ی خوبی بگیری"

"من به نمره ی بیB هم قانعم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

شرلی دخالت کرد.

"اگه حتی بتونی نمره ی بی بیاری"

سرم را بسمت ابر هرزه چرخاندم که نگاهش به ترور بود .

"من درسم خیلی از تو بهتره لیلیث {Lilith همسر شیطان}"

شرلی چشمانش را برایم چرخاند و لیلیث شماره ی دو که دقیقا کنارش نشسته بود و یک بلوند با رگه های صورتی درون موهایش بود اظهار نظر کرد.

"به هر حال درسیه که دوست نداری!"

شرلی بحث احمقانه ی کوچکمان را نادیده گرفت چون چیز جذابتری حالا روبرویش ایستاده بود.

"آقای جیمز منشه بیشتر خودتو نو معرفی کنین؟"

ترور ابروهایش را بالا داد .

"گمونم قراره شما خودتونو معرفی کنین...من بحث اضافی و غیر درسی نمیخوام و بهتره اگه از این درس خوشتون نمیاد ،همین الان از کلاسم برین بیرون"

فورا ایستادم و کیفم را برداشتم وقبل از اینکه اولین قدم را بردارم ترور غرید.

"همه بغیر از تو آریل!"

همه بطوری ساکت شدند که گمانم حتی نفس نمیکشیدند.

چون معلم جوان و جذاب جدید مدرسیمان اسمم را میدانست در صورتی که یک اسم اشتباه به او گفته بودم.

شرلی فورا گفت.

"شما همو میشناسین؟"

قبل از اینکه چیزی بگویم ترور فورا گفت.

"من قبلا با اون کلاس خصوصی داشتم ،پس بله!"

قطعا بقیه فکر میکردند ،درس شیمی را به من آموزش میداده ولی چیزی که او به من آموزش میداد حتی به شیمی هسته ای نزدیک هم نبود.

وقتی دوباره نشستم ،یک ساعت بعدی را درس دادو سوالاتی پرسید تا میزان توانایی بچه ها را بسنجد و البته که من جوابش را ندادم و تمام مدت سرم را روی میزم گذاشتم و چشمانم را بستم تا او را نبینم و از طرفی در ذهنم آهنگی میخواندم تا صدایش را نشنوم ولی شدنی نبود.

جوری که او مسائل را توضیح میداد بنظر میرسید که سال ها در حال آموزش بوده در حالی که میدانستم چنین چیزی نیست.

وقتی کلاس تمام شد مانند کسی که هوایی برای نفس کشیدن ندارد از کلاس بیرون پریدم.

فورا خودم را به حیاط رساندم و کیلب بلافاصله پشت سرم بود و دستش را روی شانه ام گذاشت.

خودم را عقب کشیدم و غریدم.

"محض رضای خدا..."

"هی کاریت ندارم...امشب مهمونیه...برای شروع مدرسه...اگه دوست داشته باشی میتونی بیای..یا دوستتو با خودت بیاری"

با اخم به او خیره شدم و او توضیح داد.

"فقط ازت خوشم اومده..از طرفی با چیزی که توی اون فیلم دیدم میتونی از خودت دفاع کنی پس جای نگرانی نیست درسته؟"

چشمانم را برایش چرخاندم.

"گمون نکـ..."

"فقط یه مهمونیه سادست...من پرچم صلحو بالا گرفتم نی نی"

شانه بالا انداختم.

"باید ببینم چی میشه"

"نگو که هنوزم برای رفتن به مهمونی از خانوادت اجازه

میگیری؟"

دوباره شانه بالا انداختم.

"نه ولی...باشه میام...آدرسو برام بفرست"

تلفن همراهی که در دست داشت گرفتم و بدون اینکه رمزش را بپرسم خیلی راحت آن را باز کردم و شماره ام را در تلفن همراهش ذخیره کردم.

با چشمان گشاد شده به من نگاه کرد.

"از کجا پسوردمو میدونستی؟"

نیشخند زدم.

"نمیخوای که اسرارمو لو بدم؟"

لبخند زد و کنار برادرش که با فاصله از ما ایستاده بود رفت.

تمام طول مدرسه متوجه بودم که کیلب و برادرش به نحوی دورو بر من میپلکند و از طرفی حواسم بود که جاشوا هر کجا که

میرفتم پشت سر من می آمد .

حتی به رختکن دخترها!

محض رضای خدا...سرویس بهداشتی؟

The anger of Arielle

قبل از اینکه به خانه بروم به خرید رفته بودم.

نه اینکه لباس مناسبی نداشته باشم ولی امشب به دلایلی احساس میکردم باید خاص تر از قبل باشم.

چیزی میخواستم که به من احساس بهتری بدهد هر چند که میدانستم ،چیزی که به من احساس بهتری خواهد داد لباس نیست(من یک اتاق پر از لباس داشتم).

وقتی به خانه برگشتم همه دور میز شام نشسته بودند که شامل ،مادرو پدرخوانده ام و جاناتان و تسا نیز میشد.

"سلام ...خوبه که همه اینجایین"

مدیسون به من لبخند زد ولی مادرم به طرز عجیبی غمگین بود.

با دیدن غذا نفسم را حبس کردم تا بویش را حس نکنم.

"من گرسنه نیستم...امشب میخوام برم مهمونی اشکالی نداره؟شاید شبو هم برمو خونه ی سوف بمونم؟"

مادرم اخم کرد و فورا گفت.

"مطمننی الان زمان مناسبیه؟ ممکنه اتفاقی..."

"مامان ،من که نمیتونم تمام عمرمو تو خونه بمونم چون یکی میخواد منو بکشه...این که از مردن هم بدتره"

مدیسون زمزمه کرد.

"حق با توعه ...برو خوش بگذرون"

نگاه اطمینان بخشی به مادرم انداخت و مادرم فقط سرش را تکان داد.

جوری این را گفت انگار که روز های آخر زندگی ام بود و سعی میکرد از باقیمانده ی روز های زندگی ام لذت ببرم.

"نمیخوای یه چیزی بخوری؟ حداقل یکم؟ جاناتان غذای مورد علاقه ی تورو پخته"

چشمانم را روی غذا نگرداندم چون حالت تهوعم تشدید میشد.

مدتی بود که این حالت را داشتم و حتی اگر چیزی میخوردم بالا می آوردم.

ابتدا گمان میکردم باردار شده ام(ترور هرگز از کاندوم استفاده نمیکرد)

رافائل را مجبور کردم برایم تست بگیرد (آنهم چهار بار)و او هر بار خشمگین تر از قبل میشد...ولی باردار نبودم.

"نه گرسنه نیستم"

با اینحال به جاناتان لبخند زدم.

"مرسی جانی...میدونم قطعا عالیه ولی واقعا اشتهایی ندارم"

دستش را تکان داد.

"میدونم عزیزم مشکلی نیست"

لبخند مهربانی زد،بی مقدمه از روی صندلی بلند شد و طولانی پیشانی ام را بوسید.

وقتی رهایم کرد جوری به من نگاه کرد که انگار بار آخر است.

با ابرو های بالا رفته به او نگاه کردم و همان جمله ی همیشگی ام را گفتم ولی اینبار واقعا جدی بودم.

"قراره بمیرم؟"

تقریبا متوجه شدم صورت همه مچاله شد حتی برادرم و این طبیعی نبود.

برادرم در این شرایط ناراحت نمیشد ،فقط سر به سرم میگذاشت

"البته که نه ،دیوونه شدی؟"

شانه بالا انداختم و همانطور که به اتاقم میرفتم زمزمه کردم.

" فکر میکنم شدم....شب خوبی داشته باشین"

وقتی به اتاقم رفتم دوش گرفتم.

موهایم را خشک کردم(هرچند که نیاز نبود و وقت زیادی هم نگرفت)آرایش کمرنگی روی صورتم انجام دادم (کم رنگ نبود چون رژ لب قرمزی لب هایم را پوشانده بود)و پیراهن سفیدم را پوشیدم.

کاملا بدنم را در آغوش گرفته بود

از بالا دو بند دور گردنم بسته میشد،قسمت سینه هایم با یک بند دیگر در وسط سینه هایم پوشانده میشد ،قسمت زیر سینه تا بالای نافم به شکلی مثلثی برهنه بود و بلندی دامن تا وسط رانم میرسید.

یک صندل نقره ای پاشنه بلند بند دار نیز برداشتم.

کم پیش می آمد که صندل پاشنه بلند بپوشم ولی با پوشیدن چنین لباسی به قد بلند تری نیاز داشتم.

ژاکتم را نیز برداشتم و

#بازیارت438
#فصل11

وقتی بیرون میرفتم کسی مرا ندید ولی بلند رفتنم را اعلام کردم.

سوار ماشین جدیدم شدم و لوکیشنی که کیلب برایم فرستاده بود را بررسی کردم و خیلی زود به محل مهمانی رسیدم.

از ماشین کیلب گمان میکردم یک برج یا چنین چیزی باشد ولی یک خانه ی ویلایی تقریبا بزرگ بود ،با یک حیاط نه چندان بزرگ.

صدای آهنگ بسیار بلند بود و در دو ردیف جا برای پارک پیدا نمیشد.

دور تر از خانه ماشینم را پارک کردم و به حیاط که استخر بزرگی داشت رسیدم.

آنجا پر از دختر ها و پسران بیکینی پوشی بود که کنارش نشسته بودند یا درونش شنا میکردند و یا در اطرافش میرقصیدند.

این کمی عجیب بود چون هوا خیلی سرد بود.

چندین نفر در حال داخل و خارج شدن بودند و بنظر میرسید به

نحوی مهمانی به اوجش رسیده چون اکثرا مست بودند و هیچ تعادلی نداشتند.

تقریبا هیچکدام از بچه ها را نمیشناختم،انگار که تنها کسی که از مدرسه دعوت شده بود من بودم.

به لیوان های فومی که کف زمین افتاده بود نگاه کردم و چشمانم بین جمعیت چرخید.

کمی ترسیده بودم چون رقص هایشان ابدا طبیعی بنظر نمیرسید.

از کنار استخر رد میشدم که کسی به من تنه زد ..ندیدم چه کسی بود ولی درون آب افتادم.

منتظربودم دوباره کابوس ها بیایند ولی دست کسی را زیر بغلم حس کردم که فورا مرا از آب بیرون کشید.

خوشبختانه به موقع بود ولی تمام لباس هایم خیس شده بود.

و آب به طرز جهنمی سرد بود.

وقتی روی پاهایم قرار گرفتم ،دستانم دامن لباسم که به پاهایم

چسبیده بود را گرفت و کشید.

"چه مرگتونه؟"

کاملا خیس بودم.

"سلام نی تی "

سرم را بلند کردم و کیلب را دیدم.

دستانش تا بازو هایش خیس بود پس او کسی بود که مرا بیرون آورد.

تقریبا با صدای بلندی گفتم.

"این یه مهمونیه وحشتناکه"

کیلیب نیشخند زد.

"برای اینه که هنوز مست نشدی..صبرکن"

"هی وایسا من خیسم...سردمه...."

در حالی که به رفتن ادامه میداد خندید.

"الان گرم میشی...خیس رقصیدن باحاله"

غر زدم.

"پس باید خودت هم بپری توی اون استخر کوفتی"

فقط خندید ولی جوابم را نداد.

وقتی به داخل رسیدیم مالکوم را نیز دیدم و کیلب کنار او ایستاد.

متوجه شدم که به برادرش اشاره کرد و مالکوم با دو لیوان در دستش به سمتمان آمد.

"چه خوب شد که اومدی نی نی"

چشمانم را برایشان باریک کردم.

"چرا نی نی صدام میکنین؟"

مالکوم نیشخند زد و دستانش را بین موهایش لغزاند.

" توضیحش سخت نیست"

چشمانم را چرخاندم.

"بخاطر موهام؟"

سرش را به نشانه ی منفی تکان داد.

"بخاطر چشمام؟"

کیلب نیشخند زد.

"تو دو تا چشم بزرگ توی اون سر کوچولو داری"

غرولندی کردم که مالکوم لیوان را بسمتم گرفت

با تردید به آن نگاه کردم.

"چیه؟"

"فقط آبجوعه،سنگین هم نیست ،سبکه"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

نیشخند زد.

دوباره غر زدم.

"من خیسم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

هر دو نگاهی ردوبدل کردند و دهان هایشان تاب برداشت.

"میخوای با خیسیت چیکار کنیم نی تی؟میخوای از دهنم برات استفاده کنم!؟"

به آنها چشم غره رفتم.

"عوضی بازی در نیار"

با اکراه لیوان را از دست مالکوم که هنوز برایم بالا گرفته بود گرفتم و از آن جرعه ای نوشیدم.

نمیدانستم باید توقع چه مزه ای را داشته باشم ولی آبجو چنین مزه ی مزخرفی ندارد.

ولی چیزی جالب در آن وجود داشت.

هر چه بیشتر مینوشیدم دلم میخواست بیشتر از آن مزه کنم.

تا جایی که گمانم به لیوان چهارم رسیدم و همانطور که مینوشیدم کیلب دستم را گرفت و بین دخترو پسرهایی که دیوانه وار میرقصیدند رفتیم.

به بدنم پیچو تاب دادم و شروع به رقصیدن کردم.

عاشق رقصیدن بودم هرچند که رقص عاشق بدن من نبود!

لباسم خیس بود و به بدنم چسبیده بود و متوجه بودم که همه با حالت بدی به بدنم نگاه میکنند ولی ابدا برایم اهمیتی نداشت.

حالا دیگر سردم نیز نبود.

وقتی دوباره احساس تشنگی کردم بسمت میز رفتم و یک لیوان دیگر برداشتم.

بعد از مدت ها حال خوبی داشتم.

میدانستم مست شده ام ولی برایم اهمیتی نداشت.

#پارت445

ارزش حس خوبی که داشتم را داشت.

اینکه بیاد ترور یا هر عوضیه دیگری نمی افتادم خوب بود.

فقط دلم میخواست بخندم و برقصم.

دیگر حساب لیوان هایی که نوشیده بودم از دستم در رفته بود.

خوب بود که حداقل آبجو را بالا نمی آوردم.

تلو تلو خوران میرقصیدم که کسی کمرم را گرفت و مرا روی مبلی که گوشه ی خلوت سالن بود کشاند.

با خنده های احمقانه بدنبالش کشیده شدم تا اینکه باسنم روی مبل فرو رفت.

برایم اهمیتی نداشت که کیست...میتوانست هر کسی باشد.

وقتی چشمانم را چرخاندم کیلب را دیدم که با لبخند به من خیره شده بود و او ابدا بد بنظر نمیرسید.

درواقع صورتش را دوست داشتم.

مخصوصا لبخندش را.

"گمونم مست شدی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello

نیشخند زدم.

"توی دقلباز بهم کلک زدی"

خنده اش بزرگ تر شد و متوجه شدم مالکوم طرف دیگرم نشست

با بدخلقی غر زدم.

"اوه...حس میکنم از بدنت گرما ساطع میشه!"

مالکوم مانند برادرش نیشخند زد و دستش روی ران برهنه ام قرار گرفت.

همچنان لباسم خیس و به بدنم چسبیده بود ولی دیگر مرا آزرده نمیکرد.

برعکس،از این خوشم میامد.

حس بدی نداشتم.

او رانم را لمس کرده بود و من...اوه،شاید بخاطر مستی بود.

مالکوم باحالت کثیفی زمزمه کرد.

"شاید از بدن خودته؟ بدنت داغه هان؟"

نیشخند زدم.

"شاید!"

انگشتانش از رانم به بالا حرکت کرد و من همچنان احساس بدی نداشتم.

درواقع هیچ احساسی نداشتم.

انگار که یک آدم آهنی در حال لمس بدن من است و من حتی با اینکه حسی نداشتم و در مستی این اتفاق رخ داده بود باز هم هیجان زده بودم و فقط منتظر گرمایی جزئی از لمسش در شکمم شدم .

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"میخوام ببینم چقدر داغی نی تی"

به کیلب که اینرا گفت نگاه کردم و لبم را گزیدم.

چشمانش با اشتیاق به سمت لب هایم رفت .

"میتونم ببوسمت؟"

جوابی ندادم و فقط به او خیره شدم.

دوست داشتم مرا ببوسد؟

بله!

نه!

نمیدانم!

شاید باید امتحان میکردم.

درواقع وقتی سرش جلو آمد و دهانش لب هایم را پوشاند چاره ی دیگری نداشتم.

#پارت449
#فصل11

لب هایش ماهرتر از یک پسر ۱۷،۱۸ ساله بود و این باعث کنجکاوی ام شد که بخاطر مستی این فکر را میکنم یا واقعا دهان با تجربه ای دارد.

MAHIN MOGHADASIFAR

زبانش که درون دهانم لغزید خرناسی کشید و سرش را با درماندگی عقب آورد و رو به برادرش با ناباوری گفت.

"باید اینو داشته باشی مرد...این باور نکردنیه...مسیح...باید بچشیش...با طعمی که دهنش داره فکر کنم بهتره فعلا نقشه رو بیخیال بشیم..."

نقشه؟!

مالکوم بلافاصله بسمت من خم شد.

سرم چرخانده شد و دهان مالکوم روی دهانم قرار گرفت.

دست کسی روی شانه ام لغزید ،سپس چیز خیسی را همانجا حس کردم..باید دهان کیلب باشد.

دهان مالکوم رویم حرکت میکرد ولی حقیقتا چیزی حس نمیکردم.

هیچ چیزی!

وقتی دهان مالکوم برداشته شد بلند ناله کرد.

کیلب که همچنان جایی از شانه ام را میبوسید عقب رفت و خرناس کشید.

"نوبت منه..."

سرم را بسمت خودش چرخاند.

کاملا گیج بودم.

صدای درمانده ی مالکوم را شنیدم.

"بیا ببریمش توی یکی از اتاقا...نمی تونم صبر کنم کیلب.."

جوری این را میگفت که انگار درد دارد.

دستش از رانم بالاتر رفت و آن را روی لباس زیرم حس کردم.

متوجه منظورش نشدم،وقت هم نکردم تا بپرسم چون ناگهان

صدای انفجاری شنیدم و تقریبا همه با سرعت به آن سمت دویدند.

من آنقدر سست بودم که همانجا نشستم و با چشمانی که تار شده بود به رفتنشان نگاه کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR

حتی یکبار سعی کردم بایستم ولی موفق نشدم تا اینکه سایه ی کسی را جلویم حس کردم.

مرد بود.

قد بلندی داشت و هودی پوشیده بود.

کلاه هودی اش آنقدر پایین بود که صورتش را نمیدیدم.

دستان مرد بسرعت دور کمرم پیچید ، مرا روی شانه اش گذاشت و بلند کرد.

ابتدا سعی کردم جیغ بکشم ولی بعد اتفاق دیگری افتاد،که فرصت جیغ کشیدن را از من گرفت.



فصل دوازدهم

«ترور»

VIP_ROMAN



با حیرت به او نگاه میکردم.

جوری مینوشید که انگار سال ها الکل می نوشیده.

مانند یک الکلی حرفه ای .

جوری میخندید و به آن دو حرام زاده چسبیده بود انگار که منی ابدا وجود ندارد.

تمام لباس هایش خیس بود و بخاطر رطوبت کاملا به بدنش چسبیده بود طوری که به راحتی هر چیزی که زیر لباس هایش

داشت را میدیدم.

دیده بودم که در آب فرو رفته بود ...من تقریبا کنار استخر ایستاده بودم ولی مرا ندید.

MAHIN MOGHADASIFAR

دیدم که خود کیلب او را درون آب انداخت و بعد خودش او را بیرون اورد.

این اتفاقی نبود.

میدانستم کاملا مست شده و وقتی کیلب لعنتی او را از جمع دور کرد میدانستم اتفاق خوبی نخواهد افتاد.

من نمیتوانستم خودم را نشان بدهم چون قطعا معلم لعنتیشان را میشناختند.

حتی این هودی هم برای مدت طولانی هویتم را پنهان نمیکرد.

وقتی روی مبل نشستند،حرف هایشان را شنیدم و لحظه ای که دست مالکوم روی ران کوبینی من قرار گرفت تقریبا میتوانسم صدای غرشی که از سینه ام بیرون میامد را بشنوم.

او مال من بود.

مال من و آنها جوری به اوچسبیده بودند که انگار دختر من هرزه ی هردویشان است.

وقتی سر کیلب به سمت کوپینی رفت فقط یک چیز به ذهنم میامد.

چیزی درون سرم فریاد میزد که او را بکشم.

دیدم که نوبتی او را میبوسند و واقعا دیگر نمیتوانستم این را تحمل کنم.

شنیدم که تصمیم داشتند او را به اتاق دیگری ببرند.

روی میز چیز گوی شکل شیشه ای قرار داشت،وقتی آن را برداشتم متوجه سنگینی اش شدم،اول میخواستم به سمت آن دو پرت کنم ولی ممکن بود به کوپینی برخورد کند.

ولی صبرم کاملا ته کشیده بود

با تمام قدرتی که داشتم گوی را روی دستگاه پخش پرت کردم و

هردویشان هزار تکه شدند و صدای وحشتناکی تولید کردند.

خوشبختانه بخاطر نور کم، کسی متوجه نشد که کار من بوده و وقتی آندو او را ترک کردند فورا بسمتش رفتم.

با چشمان خمار و طلایی اش به من نگاه میکرد ولی گمان نکنم با کلاه هودی ام میتوانست چیز زیادی ببیند..

او را بسرعت بلند کردم و روی شانه ام انداختم.

از میان همهمه کسی متوجه نمیشد که من درواقع در حال ربودن او هستم.

همه این را یک عشقبازی صمیمانه در نظر میگرفتند،البته اگر کوبینی فریاد نمیزد.

راستش هر لحظه منتظر جیغش بودم.

حتی در مستی هم امکان نداشت به همراه یک غریبه برود ولی صدایی از او به نشانه ی مخالفت در نیامد و همانطور که سعی میکردم او را از خانه بیرون ببرم صدای حیرت زده اش را

شنیدم.

"لمست حس خوبی میده!"

بدنش مرا شناخته بود.

ناخوداگاه لبخند زدم.

هر چند که از اینکه چند ثانیه ی پیش اجازه داده بود کسی او را ببوسد خشمگین بودم.

به حدی خشمگین که دلم میخواست تنبیهش کنم.

یک تنبیه خیلی بد!

"هی میخوای باهام بخوابی؟...وقتی اون احمقا منو بوسیدن حسی نداشتم ولی تو...باورم نمیشه یه نفر هست که غیر از اون آشغال بهش حس دارم"

میدانستم حتی در حال مستی در مورد من میگوید ... حرف

هایش را میفهمیدم.

"جوابمو بده...میخوای منو ببری خونت؟ همون بالا باید اتاقی باشه...نمیتونم صبر کنم..."

MAHIN MOGHADASIFAR

فشاری به دستم که روی باسنش بود دادم و او مانند یک گربه خرخر کرد و بعد نفس نفس زد.

"اوه خدا...دوباره اینکارو بکن..حس خوبی میده"

متوجه شدم که انگشتانش روی عضلات پشتم به حرکت در آمد واین مثل یک شکنجه ی لعنتی بود.

خرناسی کشیدم و او با دهان بسته خندید.

"دوسش داری؟ بازم اونکارو بکن...منم میتونم لمست کنم ...میدونم که توام دوست داری..."

دوست دارم؟

عقلش را از دست داده؟

#پارت458

درواقع داشتم میمردم تا فقط توسط اولمس شوم.

وقتی به ماشین نزدیک شدیم ،انگشتانش روی باسنم حرکت کرد.

دوباره خرناس کشیدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

دوباره با دهان بسته خندید که باعث دردی در کشاله ی رانم شد.

اورا روی صندلی عقب انداختم و فورا سوار ماشینم شدم.

همانطور که رانندگی میکردم بسختی خودش را پشت صندلی ام کشاند و انگشتانش از یک طرف صندلی ، روی شکمم قرار گرفت.

"نمیخوای صورتتو نشونم بدی؟ قول میدم نترسم...مهم نیست چه شکلی هستی...من بهت حس دارم..باورت میشه؟من بالاخره به یه نفر حسی دارم..."

با خوشحالی خندید.

از اینکه به کسی احساسات جنسی داشت خوشحال بود حتی اگر

یک حرام زاده باشد که قصد دزدیدنش را دارد.

شکمم بخاطر لمسش منقبض شد و دست او بسمت پایین رفت.

دوباره خرناس کشیدم و او زمزمه کرد.

The anger of Arielle

"وقتی خرناس میکشی دوست دارم...وقتی بین پاهامی همین صداهایی که واقعا نمیدونم چطوری از گلوت تولید میکنی که انقدر سکسیه رو در بیار..."

یا مسیح!

قصد کشتنم را داشت؟

دوباره شروع به شکنجه دادنم کرده بود؟!

انگشتانش که از روی شلوار، آلتم را لمس کرد دوباره خندید.

"تو برای من سخت شدی، آره...؟"

مگر امکانش بود او کنارم باشد و سخت نشوم؟

صدای زمزمه ی آرامش را شنیدم.

انگار این حرف را با خودش میگفت.

"تو بزرگی...حتی اگه زشت باشی ولی بزرگی،من بهت حس دارم و همین کافیه..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

خیلی خب!

با اینکه این حرف ها را به من میگفت ولی از فکر اینکه فکر میکرد این حرف ها را به شخص دیگری میگوید احساس وحشتناکی داشتم.

مچش را گرفتم و از روی خودم برداشتم.

دوباره خندید و به صندلی اش تکیه داد.

چیز هایی زیر لب زمزمه میکرد که متوجه نمیشدم تا اینکه کاملا صدایش قطع شد.

وقتی به خانه رسیدم ،ماشین را تا حیاط و جلوی در ورودی بردم،او را از ماشین بیرون کشیدم و روی شانه ام انداختم و به

چشمانش بسته بود و گمانم تقریبا به خواب رفته بود.

فورا او را به حمام بردم.

زیر دوش او را روی زمین گذاشتم و آب سردرا باز کردم.

با وحشت چشمانش را باز کرد،جیغ کوچکی کشید و به من خیره شد.

ثانیه های طولانی گذشتند و او همانطور با چشمانی گشاد شده به من نگاه میکرد تا اینکه حالت نگاهش تغییر کرد.

توقع هر چیزی را داشتم جز این نگاه.

انتظار داشتم خشمگین یا ناراحت شود ولی او ناامید بود.

از اینکه من ترور هستم نه یک مرد دیگر که به اوحس دارد ناامید بود.

"یکم زیر آب بمون تا مستی از سرت بپره"

حرفی نزد،فقط بسیار آرام چرخید و مشغول در آوردن لباسش شد.

و من؟

مثل یک حرام زاده پشت سرش ایستادم و مشغول تماشا کردن بدن زیبایش شدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

زیر آب ایستاد و من فقط تماشا میکردم که پوست زیبایش زیر آب چقدر تماشایی بنظر می رسد.

وقتی آلتم در حدی درد گرفت که از تحملم خارج شد بیرون رفتم و یک حوله برایش آوردم.

فورا از زیر دوش بیرون آمد.

آب را بست و تلو تلو خوران جلو آمد.

سعی کردم او را بگیرم ولی خودش را عقب کشید و حوله را دورش پیچید.

تمام مدت چشمانم روی سینه هایش مانده بود و مدام آب دهانم را قورت میدادم و به خودم گوشزد میکردم که اودختر ترنتون است که حالا مست است....که از من متنفر است و من نباید مثل یک

غارنشین وحشی رویش بپرم و اینچ به اینچ بدنش را بلیسم.

وقتی از حمام بیرون آمد ،تلوتلو خوران روی تخت نشست.

همچنان صورتش ناامید بود و حتی کلمه ای به زبان نیاورده بود.

The anger of Arielle

به صورتش که ابدا به من نگاه نمیکرد خیره شدم.

"میرم یه فنجون قهوه برات آماده کنم که مستی از سرت بپره ،یه لباس برات پیدا میکنیم و بعد میبرمت خونه..."

چیزی نگفت،سرش را تکان نداد،حتی به من نگاه هم نکرد.

جوری بود انگار که کاخ آرزوهایش فرو ریخته.

بی حرف پایین رفتم و برایش یک فنجان قهوه حاضر کردم.

وقتی به اتاق برگشتم او روی تختم در خودش گوله شده و چشمانش بسته بود.

از صدای نفس هایش میتوانستم بفهمم که خوابیده.

قهوه را روی میز گذاشتم و او را در آغوش گرفتم تا سرش را

روی بالشت بگذارم.

درون آغوشم کمی تکان خورد ولی بیدار نشد.

حوله را از دورش باز کردم و پتو را رویش کشیدم.

The anger of Arielle

در تمام مدت چشمانم مانند یک شکارچی روی بدنش بود.

بله،من چنین حرام زاده ای هستم!

نفس محکمی کشیدم که درست به سختیه آلتم بود و تلفن همراهم را برداشتم.

با تسا تماس گرفتم تا وقتی که صدای نگرانوخوابالودش را شنیدم.

"ترور چیزی شده؟"

"کوبینی خونه ی منه!"

صدای تسا هراسان شد و میتوانستم صدای جاناتان را بشنوم که از او میپرسید چه اتفاقی افتاده.

"اون اونجا چیکار میکنه؟"

"رفته بود مهمونی،مست بود،منم ورش داشتم اوردمش خونه ،فردا میارمش اونجا...خوابش برده نمیخوام بیدارش کنم"

"ولی...تو که نمیخوای..."

به تندی غریدم.

"من بهش دست نمیزنم ...گفتم که خوابه و حتی اگه بیدار بود بهش دست نمیزدم...فقط زنگ زدم بدونین جاش امنه، شب بخیر"

منتظر جواب نشدم و تلفن را قطع کردم.

به جانسون زنگ زدم،آدرس خانه ی کیلب را دادم تا ماشین کوپینی را از آنجا بردارد،گمانم سوییچش باید جایی درون کیفش باشد و کیفش باید جایی درون آن مهمانی مانده باشد.

به حمام رفتم و پیراهن،سینه بند و شورتش را که خیس بود برداشتم ،آبش را چلاندم و بردمو درون ماشین لباس شویی گذاشتم و آن را روشن کردم.

این لباس در بدنش بی نظیر بود و من با نگاه اول با دیدنش سخت

شده بودم.

با وجود رژ لب سرخی که روی لب هایش بود (که کیلب و مالکوم پاکش کرده بودند) کاملا خواستنی و تماشایی دیده میشد به نحوی که دیدن او دردناک بود.

به اتاق برگشتم و فنجان قهوه ای که برایش آماده کرده بودم نوشیدم و بعد چراغ را خاموش کردم.

تیشرت و شلوارم را در آوردم و کنارش زیر ملحفه خزیدم.

امشب قرار بود خودم را شکنجه کنم و این را وقتی فهمیدم که بلافاصله کوبینی در خواب خودش را در آغوشم جای داد و دستانش به سینه ام چنگ زد .

از حس نیاز ناله کردم و سعی کردم پایین تنه ام را از لمسش دور نگه دارم چون او برهنه بود و منه حرام زاده برایش سخت بودم.

سینه های برهنه اش محکم به سینه ی عریانم چسبیده بود و این حسی باورنکردنی داشت.

در قلبم از طرفی احساس شادی میکردم ولی از طرف دیگر ،این

درد داشت.

نیاز داشتم که بیشتر از این اورا لمس کنم و نیاز داشتم دهانم را رویش بگذارم .

سرم روی صورتش خم شد و بی اراده به آرامی لب هایش که کمی باز بود و بوی الکل قوی میداد بوسیدم.

با اینحال شیرین بود.

شیرین و آشنا!

بی اراده زبانم را روی لب هایش کشیدم.

سپس چشمانم روی سینه هایش رفت.

دلم برایشان تنگ شده بود.

بحدی که دلم میخواست آنها را در آغوش بگیرم و به آنها بگویم که چقدر دلتنگشان هستم و بصورت جداگانه از هردویشان

عذرخواهی کنم که مدتی آنها را ستایش نکرده ام.

لب هایم پایین رفت و عاشقانه یکی یکی آنها را بوسیدم.

حتی حس میکردم از دلتنگی چشمانم خیس شده.

The anger of Arielle

میدانستم این نهایت حرام زادگیست ولی من دیگر این شانس را نداشتم...او در بیداری حتی به من نگاه نمیکرد.

تمام کلاس امروز سرش را به میزش فشار میداد و ابدا به من نگاه نکرد.

قرار بود چکار کنم؟

بنشینم و شاهد این باشم که هر حرام زاده ای دختر مرا میبوسد؟

او مال من بود.

من او را داشتم و خیلی راحت او را به باد داده بودم.

تازه وقتی او را از دست دادم متوجه شدم او جفت من است و قرار نبود پا پس بکشم.

اینبار نه!

نه وقتی که مطمئن بودم که او گرگ من است.

نه وقتی بدن او فقط به من تعلق داشت.

حداقل همین امشب شاهدش بودم.

باید کاری میکردم.

باید نقشه ای میکشیدم.

نمیتوانستم اجازه بدهم با شخص دیگری باشد.

امشب کاملا درک کرده بودم که اگر کوینی با شخص دیگری باشد ،یا خواهم مرد،یا خواهم کشت.

از این دو صورت خارج نبود.

و من تنها یک چیز در سر داشتم.

برگرداندن کوینی!

MAHDI MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

به هر طریقی که شده.

تمام شب را بیدار ماندم و با بوسیدن و لمس کردنش خودم را شکنجه دادم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

این شب در عان واحد که یک شکنجه ی خوزیسمی بود یک شب عالی برای من بود چون من تمام شب او را برهنه در آغوشم داشتم و چه چیزی میتوانست از این باشکوه تر باشد؟

فصل سیزدهم

{کشمکش}

«آریل»

VIP ROMAN

چشمانم را باز نکرده بودم که خودم را بین چیزی محبوس حس کردم.

اتفاقات شب گذشته ...نوشیدن ،کیلب و مالکوم،مهمانی ...بلافاصله به خاطرم آمد و فورا چشمانم را باز کردم.

پوست برهنه ی کسی جلوی چشمانم بود و دست ها و پاهای کسی محکم مرا بین بدنش نگه داشته بود.

قلبم شروع به تند تپیدن کرد چون من از بین هزاران پوست ،این رنگ پوست و حسی که به من میداد را میشناختم.

من بوی لعنتی اهریمنی اش را میشناختم.

دستانم بی اراده مشت شد و خودم را عقب کشیدم.

دریغ از یک اینچ!

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

صدای آرامش را شنیدم.

"آروم بگیر ...تموم شب نتونستم بخوابم"

دوباره او را هل دادم.

"ولم کن..."

همانطور که بین دست ها و پاهایش بودم سرش را عقب کشید و به صورتم خیره شد.

چشمانش نیمه باز بود و موهای جلوی سرش بلند تر بود و حالا کاملا بهم ریخته جلوی صورتش قرار داشت و این به طرز دردناکی زیبا بود.

و من از این متنفر بودم که در این حد زیباست.

زیبایی اش باید یک گناه باشد!

"فقط یکم دیگه همینجا بمون"

لحنش ملتمس بود.

#پارت472
#فصل13
#خشم_آریل

چرا؟

"بزار برم"

و همان لحظه که سینه اش به سینه ی برهنه ام مالیده شد فهمیدم که کاملا برهنه هستم.

چشمانم به پایین لغزید.

او نیز برهنه بود و فقط باکسرش را به تن داشت و انقدر برجستگی اش بزرگ بود که کاملا روی بدنم حس میکردم

"من برهنم"

"آره!"

"نپرسیدم برهنم یا نه،گفتم چرا برهنم؟"

بسادگی گفت.

"چون دیشب انداختمت توی آب"

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP-ROMAN

اخم کردم.



"چرا؟"

"چون مست بودی"

"مست بودم؟"

"آره..."

"من تو مهمونی بودم"

"آره"

"چطور اومدم اینجا؟"

"من از مهمونی آوردمت بیرون"

چهره در هم کشیدم.

"چطوری منو بردی بیرون؟"

دوباره با بی غیدی گفت.

VIP ROMAN

"انداختمت رو شونمو آوردمت بیرون.."

دندان هایم را روی هم فشار دادم.

"منظورم اینه چرا منو بردی؟"

"چون داشتی کیلب و مالکومو میبوسیدی...تویه مستی"

"به تو چه ربطی داشت؟"

انگار در حال بازجویی اش باشم فورا جوابم را میداد.

"ملکه گفته بود حواسم بهت باشه"

"بازم بهت ربطی پیدا نمیکرد...مدیسون گفت حواست باشه اون آشغالی که میخواد منو بکشه دستش بهم نرسه ،نه اینکه منو وقتی دارم یه پسرو میبوسم از مهمونی ببری".

بدنش منقبض شد و میدانستم که او را خشمگین کرده ام و تمام هدف من نیز، همین بود.

من خشم اورا میخواستم.

#بارت475
#فصل13

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

میخواستم بداند تا چه اندازه خشمگینم.

"تو شب قبل بین دو تا مرد بودی و من از بین دست و پای اونا کشیدمت بیرون..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

اوه پسر!

دو مرد؟

واقعا؟

شوکه شدم با این حال دروغ گفتم.

"آره خب که چی؟"

اخم هایش محکم شد.

"خب که چی؟میخواستی با دو تا مرد همزمان بخوابی؟اونا میخواستن ببرنت توی اتاق...هردوشون با هم..."

اوه خدای من!

شانه بالا انداختم.

"یکی یکی میخوابیدم...دوتایی با هم میخوابیدم...دوستاشو هم دعوت میکردم...به هر حال بازم بهت ربطی پیدا نمیکرد...مدیسون گفت مواظبم باشی، نه اینکه پسرارو ازم دور کنی"

دندان هایش را به هم فشار داد و بدنش سخت تر شد.

"میخوای بگی میذاشتی دو نفر با هم بکننت؟؟"

با خشم به چشمانش نگاه کردم ولی حرفی نزدم و او فریاد زد.

"جوابمو بده...میخواستی با جفتشون باشی؟"

از بین دندان هایم غریدم.

"به تو ربطی نداره ..باید اینو بفهمی ..."

اینبار نعره کشید.

"میخوای مثل یه هرزه زیر بدن هرکسی باشی ،آره؟"

من هم جیغ کشیدم.

"آره میخوام..."

دستانش مرا رها کرد ولی قبل از اینکه حرکتی کنم ،بین ران هایم که همین حالا هم بخاطر لمسش خیس بود لغزید.

با وحشت خودم را عقب کشیدم.

سعی کردم با پاهایم او را عقب برانم ولی انگشتانش مرا رها نکرد .

با صدای تحلیل رفته ای غریدم.

"ولم کن!"

با دست دیگرش پاهایم را نگه داشت.

و یک انگشتش درونم لغزید.

"میخوام چیزی که میخوایو بهت بدم..."

با لمس بدنم با حیرت نالید.

"عیسی مسیح...تو خیسی..."

به نفس نفس افتادم...در واقع هر دویمان نفس نفس میزدیم.

غریدم.

"من میخوام گم شی..ولم کن..."

از لذتی که داشت ناله کردم که با حرفی که میزدم همخوانی نداشت

از این متنفر بودم.

از این حس کوفتی که به او داشتم متنفر بودم.

از اینکه نمیتوانستم از او متنفر باشم، از بدن لعنتی بی مغزم متنفر بودم.

آنقدر متنفر که حس میکردم بدنم به چیزی اهریمنی تبدیل شده.

شستش که کلیتوریسم را لمس کرد بلند فریاد زدم.

از طرفی بخاطر لذت.

از طرفی بخاطر نفرت.

"محض رضای خدا ...بس کن"

این شرم آور بود.

درواقع احساس میکردم با کارش مرا تحقیر کرده!

دستش متوقف نشد ،فقط به چشمانم نگاه کرد.

"خودت گفتی میخوای زیر بدن همه باشی"

دوباره فریاد زدم.

"هر حروم زاده ای بغیر از تو!"

لبش را لیسید و در حالی که انگشتش درونم حرکت میکرد، انگار که همین حالا آلتش را درونم فرو برده باشد،چشمانش را از لذت

بست و نالید.

"کوبینی!"

حرکت انگشتش سریعتر شد و من به بازویش چنگ زدم.

The anger of Arielle

نه اینکه او را هل بدهم بلکه دستش را بیشتر به خودم فشار میدادم.

"میخوام بیارمت کوبینی...میخوام بین انگشتای من بیای"

از لذت ناله کردم و انگشت او به شدت درونم ضربه زد...انگار که آلتی درونم داشتم و از طرفی شستش با خشونت کلیتوریسم را مالید.

"تو بازم برام خیسی...همیشه برام خیسی"

لعنت...بله همیشه ...هر زمان لعنتی بدن کوفتی ام برایش خیس بود و یاداوری اش انزجارم را بیشتر کرد ولی لذت نمیگذاشت درست فکر کنم.

"اوه..."

#پارت481
#فصل13

"آره عزیزم ...همینه...بزار بیارمت...بزار بیارمت..."

از خشم و لذت جیغ میکشیدم.

"ازت متنفرم...لعنت ...اوه...."

یک دستش روی سینه ام رفت و به شدت به آن چنگ زد.

سپس انگشت شست و اشاره اش روی نوک سینه ام قرار گرفت و آن را پیچاند.

و بعد یک انگشتش را به درون واژنم اضافه کرد و این لذت بیشتری به همراه داشت.

"برام بیا کوییني...روی انگشتام..."

غریدم.

"تو نفرت انگیزی"

با همان لحن زمزمه کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

از خودم.

از بدن کوفتی ام متنفر بودم.

دلم میخواست انقدر خودم را بزنم تا کبود شوم.

تا خونریزی کنم!

در عوض خشمم را روی او خالی کردم و

فورا غریدم.

"دیگه هرگز لمسم نکن متجاوز اشغال"

"کوبینی..."

جیغ کشیدم.

"منو به اون اسم اهریمنی صدا نکن!"

چشمانش خالی شد...دیگر مثل قبل پر از لذت نبود.

دستش را که برداشت از ناامیدی ناله کردم ولی قرار نبود به او

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

التماس کنم که دستش را برگرداند.

یا بجای دستش آلتش را جایگزین کند.

قرار نبود او را ببخشم.

هرگز او را نمیبخشیدم و درواقع تصمیم داشتم این را جبران کنم.

خیلی بد.

آنقدر بد که کاملا حسی که به من داد را درک کند.

"ببین من نمیخواستم...."

"تو بدون اینکه بخوام لمسم کردی...چطور جرات کردی؟از پدرم خجالت نکشیدی؟"

حرفم کنایه آمیز بود و من میتوانستم بلافاصله احساس گناه را روی صورتش ببینم.

جوابم را نداد فقط از روی تخت پایین رفت و ایستاد.

سعی کردم چشمانم را روی بدنش نگردانم...او برهنه بود و من

عاشق آن بدن تراش خورده و الهی بودم و میترسیدم نتوانم خودم را کنترل کنم.

ولی چشمانم از من برای تماشای او اجازه نگرفتند.

با دیدن شکم و سینه هایش و بعد دیدن سختی اش که از روی باکسرش کاملا واضح بود(و نیمی از آن بیرون زده بود)لب پایینی ام را محکم گزیدم و چشمانم را محکم بستم و فشار دادم.

وقتی ملحفه را دورم پیچیدم و چشمانم را باز کردم،فورا از اتاق بیرون رفت و دو دقیقه ی بعد با لباس هایم برگشت.

"لباسات خشک شده."

ابدا به صورتم نگاه نمیکرد.

آن ها را روی تخت گذاشت و در کمد بزرگش ناپدید شد.

فورا ایستادم و لباس هایم را پوشیدم.

وقتی ترور لباس پوشیده با کت وشلوار بیرون آمد من کاملا حاضر بودم.

"صبحانه آماده میکنـ..."

"من چیزی نمیخورم...ماشینم.."

"جانسون دیشب آوردش...تو پارکینگه.."

با دستش به سوییچ روی میز اشاره کرد.

فورا آن را برداشتم و بسمت در رفتم.

"نمیخوای چیزی بخوری؟"

جوابش را ندادم.

درواقع حالت تهوع داشتم و سرم بشدت گیج میرفت.

از در که بیرون رفتم به دنبالم آمد .

"متاسفم!"

ایستادم و به او خیره شدم.

بخاطر حرفش کمی گیج شدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

به خاطر چه کوفتی متاسف بود؟

"برای چی؟"

MAHIN MOGHADASIFAR

شانه بالا انداخت.

The anger of Arielle

"چون بی اجازه لمست کردم...و سرت داد زدم!"

یا مسیح ،اواحمق بود؟

"گاهی شک میکنم چیزی به عنوان مغز توی جمجمه ی بزرگت داشته باشی"

حرفی نزد...فقط در سکوت تماشایم کرد پس

نگاهم را با نفرت از او گرفتم و بسمت ماشینم رفتم.

پشت سرم میامد و وقتی درون ماشین نشستم صدای آرامش را شنیدم.

"مواظب خودت باش"

VIP ROMAN

فقط باید خفه میشد.

این احتمالا برای خودش بهتر بود چون هر چیزی که میگفت فقط همه چیز را بدتر میکرد و باعث میشد خشمگین تر شوم.

جوابی ندادم ،فورا از خانه اش بیرون رفتم و به خانه برگشتم.

کسی خانه نبود پس بلافاصله لباس هایم را عوض کردم و به مدرسه رفتم.

با دیدن ماشین ترور میدانستم که قبل از من رسیده و کلاس برگزار شده.

طبق چیزی که متوجه شدم ملکه طوری برنامه ریزی کرده بود که هر روز در مدرسه باشد.

فقط در کلاس من...و بعد تمام روز ،تا وقتی کلاس من تمام شود داخل مدرسه میگشت و بعد به خانه اش برمیگشت.

وقتی پشت در اتاق ایستادم و در زدم چشمانش بسمت من چرخید.

چرا باید همه جا او را میدیدم؟

تبدیل به یک معضل بزرگ در زندگی ام شده بود.

ولی اینجا کاملا با من سرد بود،فقط سرش را بسمت صندلی ام تکان داد.

و من رفتم و کنار مالکوم نشستم.

کمی اخم کرد و فورا کنارم زمزمه کرد.

"دیشب کجا رفتی؟"

دوباره سرم را روی میز گذاشتم و زمزمه کردم.

"حالم بد شد ،برگشتم خونه"

"تازه داشتیم خوب پیش میرفتیم"

چشمانم را برایش چرخاندم.

"من مست بودم...وگرنه گمون نکنم خیلی میتونستی پیش

بری...دوتایی؟؟"

نیشخند زد.

"منکه اینطور فکر نمیکنم...تو کاملا خوشحال بنظر میرسیدی...و از اینکه دو نفری داشتیم باهات یه کارایی میکردیم لذت میبردی"

چشمانم را باریک کردم.

"قطعا خوشم نمیاد دو نفر با هم کاری باهام بکنن"

نیشخندش متزلزل نشد.

"پس اینبار باید تنهایی امتحان کنم"

غر زدم.

"گمون نکنم..."

نگاهم را از اوگرفتم و به میزم که در یک اینچیه چشمانم بود خیره شدم.

مدت زیادی را در همان حال ماندم تا

وقتی که ترور اسمم را صدا کرد .

من در حال فکر کردن به اتفاقاتی بودم که شب قبل افتاده بود.

تقریبا نیمی از آن را بخاطر نمیاوردم.

بیاد داشتم که کلب مرا بسمت مبل گوشه ی سالن برد.

صدای انفجاری را بخاطر داشتم و چیز های مبهمی از مردی که مرا درون ماشینش برد...مردی که به او حس داشتم.

سرم را بالا آوردم و با بی تفاوتی به ترور نگاه کردم که منتظر به من نگاه میکرد.

وقتی جوابی ندادم و فقط با نهایت تلاش برای بی تفاوت بودن به او خیره ماندم با کمی حالت عصبی گفت.

"منتظر جوابم خانم لمبرت!"

"سوالتو نشنیدم"

#پارت492
#فصل13

شنیده بودم!

"اگه سرتو از روی میز برداری و توجه کنی قطعا میشنوی که من چی میپرسم"

MAHIN MOGHADDASIFAR
The anger of Ariele

شانه بالا انداختم.

"اینکه جوابتو بدم که نوترون،توسط جیمز چادویک، کشف شده چه فایده ای برای منو تو داره؟"

چشمانش را باریک کرد و قبل از اینکه چیزی بگوید زنگ زده شد.

قبل از اینکه بتوانم فورا از کلاس بیرون بروم ترور غرید.

"لمبرت تو بمون"

دوباره سر جایم نشستم و تا وقتی همه بیرون بروند با جدیت به ترور خیره ماندم که حتی این دردناک بود.

تظاهر کردن به اینکه به او هیچ حسی ندارم خیلی سخت بود و

اینکه او کاملا بویم را حس میکرد این را سخت تر میکرد.

وقتی کلاس خلوت شد صورت ترور بسرعت تغییر کرد.

دیگر جدی نبود و جوری با سرعت بسمتم آمد که کمی مرا وحشت زده کرد.

ایستادم و یک قدم به عقب برداشتم.

"کوپینی!"

جوری که اسمم را زمزمه کرد...مثل وقتی هایی که مرا میبوسید....لعنتی !

در قلبم احساس درد میکردم .

ولی با اینحال غریدم.

"به من کوپینی نگو....اسمم لیپراست"

با یک قدم روبرویم ایستاد و نالید.

"تو برای من کوپینی هستی!"

با گیجی به او نگاه کردم

شوخی اش گرفته؟

او مرا با آن کیتی هرزه عوض کرده بود.

به من گفته بود که دیگر به او نزدیک نشوم ،شب قبل مرا برهنه کرده و صبح بدون اینکه اجازه بدهم مرا لمس کرده بود و حالا به من میگفت که برای او کوبینی هستم؟

متوجه صورت سردرگمم شد پس زمزمه کرد.

"متاسفم کوبینی..من ترسیده بودم...احساس وحشتناکی داشتم و.."

"تو اینجا چه غلطی میکنی؟"

این را باید امروز صبح می پرسیدم...و او میتوانست بجای اینکه مهارت انگشتانش را نشانم دهد ،حرف هایی که حالا میخواست به من بگوید را، صبح میگفت .

از تغییر مسیر بحثمان ناراحت نشد و فورا جوابم را داد.

"ملکه خواست که اینجا مواظبت باشم"

"چرا تو؟"

"چون من باعث ارامشت میشم!"

شوخی اش گرفته؟

این بیشتر شبیه یک جوک مسخره بود.

"داری سر به سرم میذاری؟حالا که کنارمی هر حسی دارم بغیر از آرامش ...نمیخوام دیگه جلوی چشمام باشی این خواسته ی زیادی نیست ،هست؟"

تقریبا فریاد میزدم ولی او همچنان آرام بود.

"من نمیتونم ازت بگذرم...بیا همه چیو درست کنیم ..من جبران میکنم"

چه چیزی را جبران میکرد؟

اخمم محکم تر شد.

#پارت496
#فصل13
#خشم_آریل

یک قدم به او نزدیکتر شدم .

انگشت اشاره ام را به سینه اش فشار دادم و غریدم.

"تو،توی رینگ من اون هرزه رو گاییدی...جلوی چشم من ...و وقتی منو دیدی بهم پوزخند زدی...مثل یه حروم زاده...."

دستانش شانه هایم را لمس کرد که این آنقدر برایم دردناک بود که او را به عقب هل دادم ، دستم را به سینه اش کوبیدم و با نفرت غریدم.

"دیگه هیچوقت لمسم نکن"

نفس سختی کشید ولی همچنان آرام ماند.

"کوپینی ...من ...باهاش نخوابیدم....حتی براش سخت نشدم ،فقط میخواستم تو فکر کنی دارم میکنمش...تا ازم دست بکشی"

بلند تر غریدم.

"خب موفق شدی ...الان چی؟"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
WWW.ROMAN

با درماندگی نالید.

"باور نمیکنی مگه نه؟ مادرت گفت برادرت میتونه بوی دروغو حس کنه...الانم بیرون در ایستاده ...صبرکن..."

بسرعت بسمت در رفت آن را باز کرد و بازوی ایزیدور را گرفت و به داخل کشید.

برادرم پشت در منتظر بود؟

"هی چیکار میکنی"

برادرم غر زد و ترور با همان درماندگی گفت

"میدونم شنیدنش سخته ..فقط هر چیزی که میگم بهش بگو که دروغ میگم یا نه...خواهش میکنم"

برادرم نگاهی به من کرد و با اکراه سر تکان داد.

"باشه"

ترور فورا به من نگاه کرد

#پارت498
#فصل13

دستانم را روی سینه ام چلیپا کردم و به او خیره شدم.

"وقتی تو رفتی...اون روز فقط نوشیدم...تسا بهم زنگ زدو گفت تو از خونه رفتی، من از فیلمای دوربین دیدم داری میای...کیتی رو بردم به رینگ و برهنش کردم...قسم میخورم حتی سخت نشدم....(ایزیدور خرناسی کشید ولی ترور همچنان ادامه میداد) فقط خودمو بهش میکوبیدم تا تو فکر کنی دارم میکنمش ...ولی حتی هیچ حسی بهش نداشتم...بعد که رفتی هلش دادم..و از اون روز به هیچ واژنی نزدیک هم نشدم چون فقط تورو میخواستم"

ایزیدور دستش را روی صورتش کشید و همانطور که صورتش مچاله شده بود عقب عقب رفت و غرید.

"دروغ نمیگه...عجب احمقی!"

برادرم فورا بیرون رفت و من همچنان با جدیت به ترور که منتظر به من خیره شده بود نگاه کردم.

با بی تفاوتی پرسیدم.

"خب که چی؟ گفتم که موفق شدی..الان دیگه واقعا دلم نمیخواد

ببینمت، پس مشکلت چیه؟"

"من اشتباه کردم کوپینی..."

قبل از اینکه حرفش را تمام کند به سینه اش مشت زدم.

"به من کوپینی نگو!"

جیغ میکشیدم.

این مثل شکنجه بود.

نمیتوانستم تحمل کنم.

دستانش را بالا گرفت و نالید.

"باشه...هر چی تو بخوای...دیگه نمیگم..."

با درماندگی ادامه داد.

"من مست بودم...ترسیده بودم...حس یه آشغالو داشتم که به یه بچه تجاوز کرده و از همه مهمتر...تو دختر بهترین دوستمی..میترسیدم اگه ترنتون بفهمه دیگه بهم نگاه نکنه...ولی

VIP_ROMAN

وقتی آروم شدم...فهمیدم موضوع چیه..تو جفت منی..تو مال منی..تو گرگ کوچولوی منی کو..آریل...لطفا فقط بهم فرصت بده و من همه چیو روبراه میکنم"

پوزخندی زدم و همانطور که از کنارش میگذشتم زمزمه کردم.

"هیچی درست نمیشه...احمقی اگه فکر میکنی هرگز میبخشمت...حتی سعی نکن ترور...چون فایده ای نداره،تو هیچ بخششی از من نمیگیری"

وقتی از او گذشتم ایستادم و بدون اینکه بسمت او برگردم گفتم.

"کاری که کردی با هیچی جبران نمیشه..."

قبل از اینکه به در برسم ، باز شد و ایزاک را دیدم که آنجا ایستاده.

مدل موهایش را عوض کرده و هیچ ته ریشی به چهره نداشت و به خاطر لباس های بروزش خیلی جوانتر به نظر میرسید.

با دیدن او لبخند زدم و بسمت او دویدم.

دستانش برایم باز شد و وقتی پاهایم دور کمرش حلقه شد ،لب هایش را بوسیدم.

درواقع تعجب کرده بود چون بعد از آن روز دیگر هرگز او را نبوسیده بودم.

وقتی آن اتفاق افتاد رافائل گفته بود نمیتوانیم هیچ رابطه ی فیزیکیی با هم داشته باشیم تا وقتی که حداقل بیست ساله شوم.

از پیشنهادش استقبال کردم چون واقعا دلم نمیخواست دیگر آن حس وحشتناک را تحمل کنم.

ولی حالا به بوسیدن او نیاز داشتم.

میخواستم ترور چیزی که آن شب حس کرده بودم را حس کند.

و از صدای نفس هایی که از او میشنیدم فهمیدم اثر کرده پس بوسه را تا جایی ادامه دادم که دستان ایزاک روی بدنم حرکت کرد و همین باعث شد فورا دهانم را بردارم چون لمسش را

نمیخواستم.

به او لبخند زدم .

"اینجا چیکار میکنی؟"

"مدیسون منو فرستاده...گفت یکی از ما ۶ نفر بیاییم ولی چون توی اون دو هفته...خب... با هم پیشرفت هایی داشتیم گفت من میتونم بیام...به همکلاسی جدیدت خوش آمد نمیگی؟"

قهقهه زدم چون حتی با اینکه جوانتر بنظر میرسید ،برای دبیرستانی بودن زیادی بزرگ بود.

"خیلی خوبه که اومدی...دلم برات تنگ شده بود"

این دروغ نبود !

تمام آن دو هفته با هم وقت میگذراندیم .

او درمورد خودش برایم میگفت و من...خب من فقط گوش میکردم چون ایزاک عملا همه چیز را در موردمن میدانست.

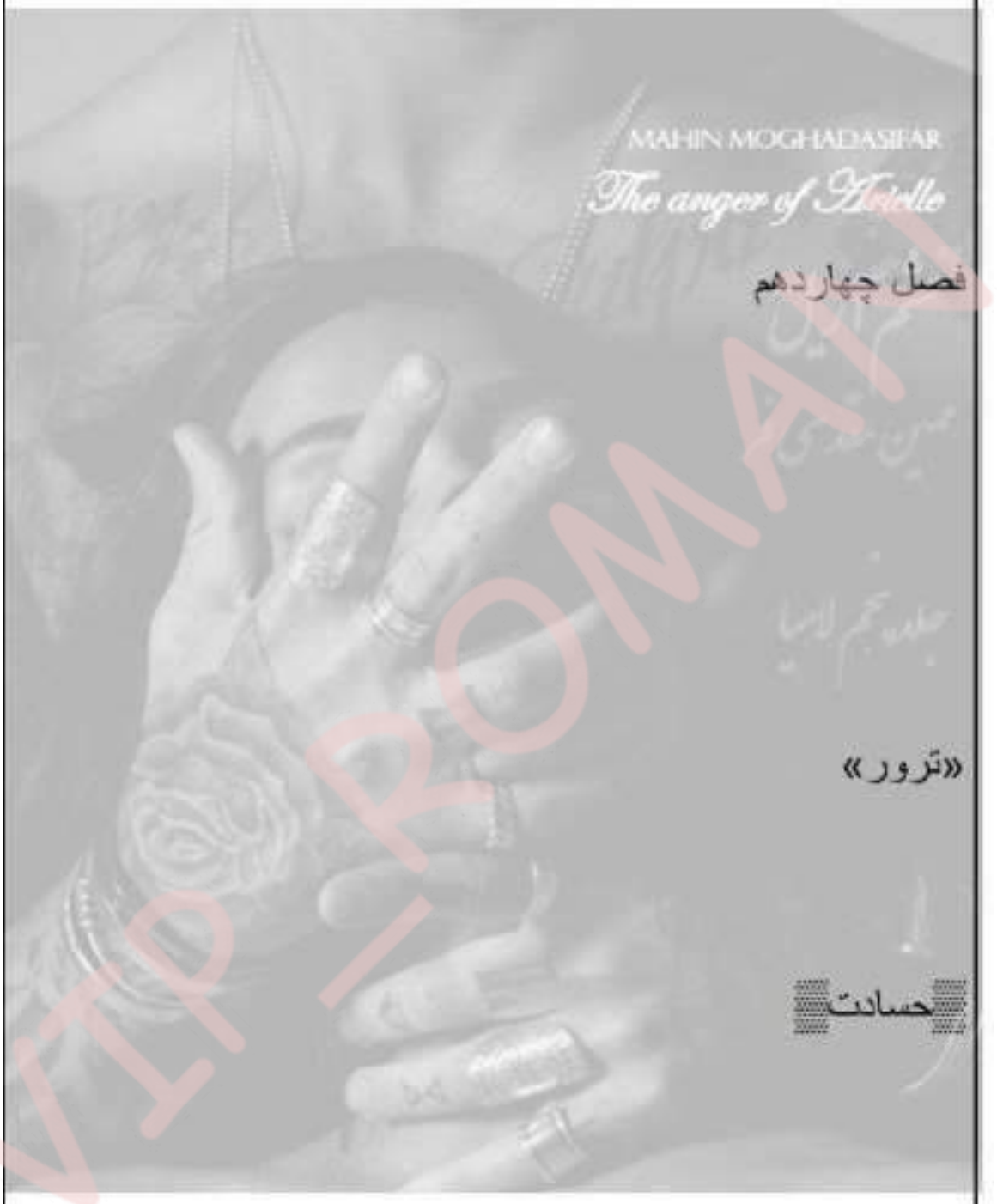
متوجه نفس های تندی که ترور پشت سرمان میکشید شده بودم ولی اهمیتی ندادم و دستانم را دور گردنش حلقه کردم.

"منم دلتنگت بودم عزیزدلم ...میتونم برای شام دعوتت کنم؟"

پیشانی اش را روی پیشانی ام گذاشت،چشمک زد و میدانستم فقط با من برای آزار دادن ترور همراهی میکند.

"البته!"

سرم را جلو بردم تا دوباره او را ببوسم و ایزاک مشتاقانه و با ناله ی آرامی دهانش را جلو آورد ولی لب هایمان هرگز به هم نرسید.


MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
فصل چهاردهم
«ترور»
حسادت

VIP ROMAN

با خشم و وحشت به آنها نگاه میکردم.

عیسی مسیح!

درست جلوی چشمان من ...درست وقتی او را تماشا میکردم ،آن خون آشام لعنتی را بوسیده بود.

حسی که در قلبم داشتم را هرگز تحمل نکرده بودم.

احساس میکردم به سینه ام تیر خورده.

حتی دوبار به سینه ام نگاه کردم و انتظار داشتم خونریزی را ببینم ولی سالم بودم.

انتقامش را شروع کرده بود؟؟

#پارت505

چه انتقامی میتوانست از این سخت تر باشد.

تمام آن دو هفته کوبینی با آن حرام زاده بود؟

اوه خدای من!

جاناتان حقیقت را گفت.

یکی از آناکاپی ها را انتخاب کرده؟

لعنت..آنها با هم خوابیده بودند؟

نمیتوانستم این را باور کنم....کوبینی من با آن حرام زاده ....

جفت مرا جلوی چشمانم بوسیده بود...

وقتی سرشان دوباره به سمت هم رفت تقریبا با صدای بلند غریدم.

"ازش فاصله بگیر !"

سرش به آرامی بسمت من چرخید و من از اینکه همچنان او را در آغوش آن حرام زاده میدیدم احساس درد میکردم.

کوپینی با بی تفاوتی به من نگاه میکرد ،انگار که هیچ اتفاق خاصی نیوفتاده.

"هی آشنا بنظر میرسی"

نگاه خون آشام روی من بود.

البته که مرا میشناخت.

شبی که کوپینی را از جنگل آوردم ، جوری مرا زخمی کرده بود که سه تا از دنده هایم شکست.

او از مردان ملکه بود.

ولی در این لحظه برایم اهمیتی نداشت که اوکیست ،یا اگر به او حمله کنم ملکه مرا خواهد کشت .

حالا فقط باید گرگم را از آغوشش بیرون میکشیدم.

وقتی کوپینی تنش بینمان را حس کرد خودش را از آغوش مرد پایین کشید ولی کنارش ماند ، انگشتانشان در هم گره خورد و من

انگشتانشان را در قلب و مغزم حس میکردم.

چیزی حیوانی درون سرم فریاد میزد که باید آن حرام زاده را از بین ببرم .

MAHIN MOGHADASIFAR

که او به چیزی که مال من است دست زده.

که باید دستانش را از بین ببرم...که باید خونش را روی زمین بریزم...

"تو نمیتونی بهش دست بزنی"

قبل از اینکه ایزاک چیزی بگوید کوبیدم غرید.

"این به تو مربوط نمیشه ،منو تو هیچ رابطه ای.."

اینبار از بین دندان هایم غریدم.

"ازش فاصله بگیر"

میدانستم صورتم حالا کاملا حیوانی شده و میدانستم تا ده دقیقه ی دیگر کلاس پر خواهد شد پس نیاز داشتم این بحث مسخره تمام

شود و نیاز داشتم کوبینی تا جای ممکن از او دور شده باشد.

ایزاک کوبینی را پشت خودش کشید و غرید.

" اگه نگیره چی؟"

فقط یک ثانیه جلوی صورتم بود و یک ثانیه بعد مشت لعنتی اش را روی دنده ام...همان دنده ای که شکانده بود حس کردم و دوباره صدای شکستنش را شنیدم.

خون آشام های لعنتی سریع بودند و من در شکل انسانی ام بودم.

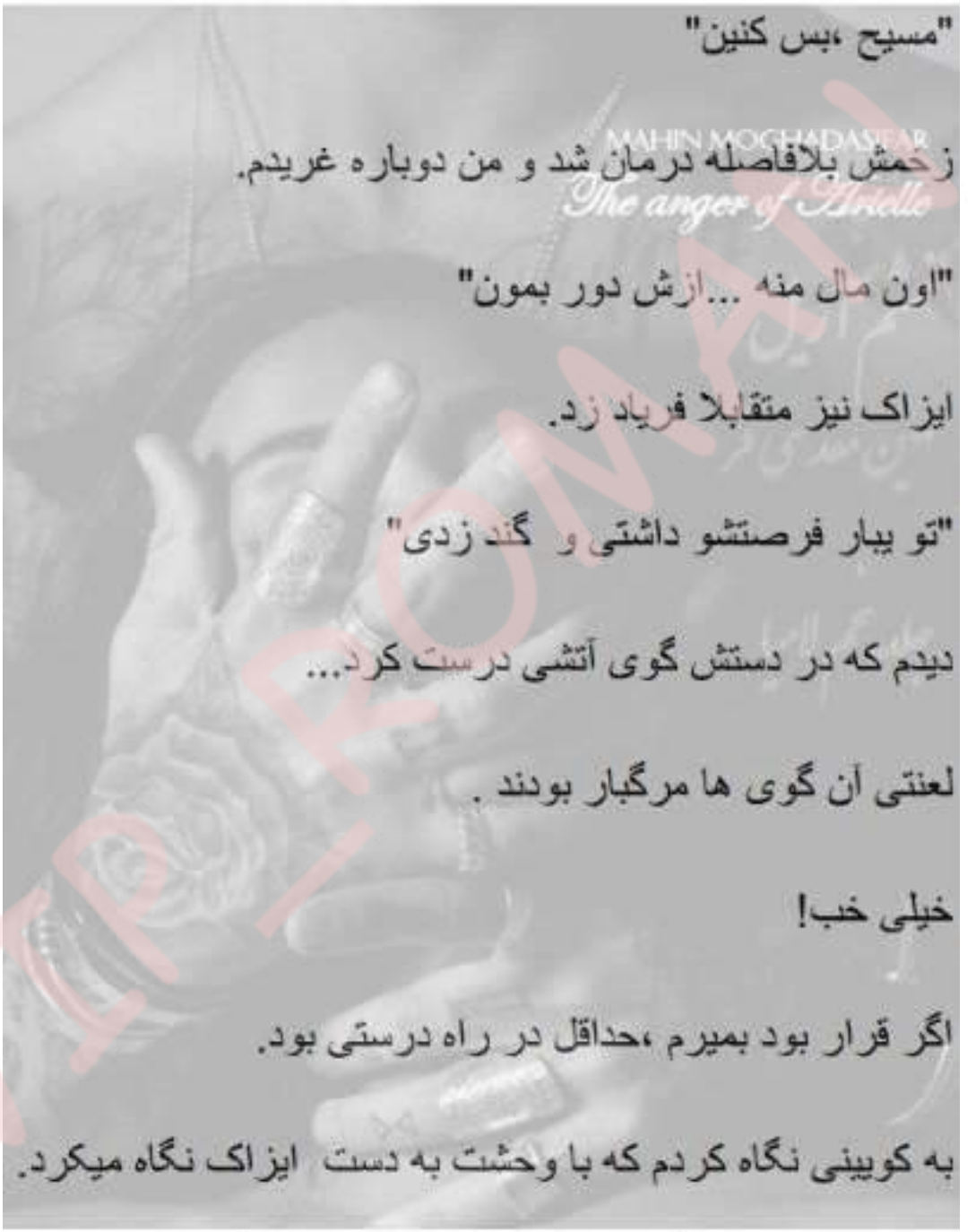
اگر حالا تغییر شکل داده بودم یا گله ام کنارم بود جرات این حماقت را به خودش نمیداد.

متوجه شدم کوبینی از ترس دستانش را جلوی دهانش گذاشته.

بسمت ایزاک حمله کردم و دندانم را روی گلویش محکم کردم و وقتی با فشار دستش مرا از خود جدا کرد مقداری از گوشت گلویش در دهانم بود و در واقع طعم خوبی داشت.

کثیف شدن لباسم را نادیده گرفتم و خون دور دهانم را لیسیدم.

کوبینی فریاد زد.



"مسیح ،بس کنین"

زخمش بلافاصله درمان شد و من دوباره غریدم.

"اون مال منه ...ازش دور بمون"

ایزاک نیز متقابلا فریاد زد.

"تو بیار فرصتشو داشتی و گند زدی"

دیدم که در دستش گوی آتشی درست کرد...

لعنتی آن گوی ها مرگبار بودند .

خیلی خب!

اگر قرار بود بمیرم ،حداقل در راه درستی بود.

به کوبینی نگاه کردم که با وحشت به دست ایزاک نگاه میکرد.

"اینکارو نکن "

#پارت510
#فصل14

ایزاک خشمگین بود ،میدانستم که ابدا به چیزی که کوبینی گفت ،گوش نخواهد داد ولی با اینحال تکرار کرد.

"بهش صدمه نزن...لطفا اینکارو نکن!"

خودش را بین ،منو ایزاک قرار داد

"نمیخوام اون صدمه ببینه...نه اینجوری..نه جسمی..."

حالا اگر صدمه میدیدم برایم اهمیتی نداشت.

او دوست نداشت من صدمه ای ببینم.

حداقل نه جسمی!

او از من خشمگین بود و من این را درک میکردم.

ولی با اینحال نمیخواست من صدمه ای ببینم حتی بعد از آن موهبت لعنتی اشک هایش.

بی اراده لبخندزدم.

"برو کنار کوییِنی"

همان لحظه متوجه شدم دست ایزاک حرکت کرد و قطعا کوییِنی نیز متوجه شد چون خودش را کاملا جلویم انداخت ولی ایزاک قبل از اینکه بتواند جلوی پرتاب کردن گوی لعنتی اش را بگیرد ،به سینه ی او برخورد کرد و فشارش در حدی بود که کوییِنی محکم به سینه ام برخورد کرد و من از پشت به دیوار کوبیده شدم.

بی توجه به درد،او را گرفتم.

"لعنت!"

"چه غلطی کردی؟"

او را برگرداندم و روی زمین گذاشتم.

چشمانش بسته بود و قسمت سینه ی سمت راست پیراهنش سوخته بود...بطوری که میتوانستم ببینم که حتی پوستش را سوزانده.

مسیح...خدا رحم کند که...حتی یک نامیرا هم در برابر آن آتش های لعنتی آسیب پذیر بودند و کوییِنی....او فقط یک انسان بود.

یک انسان کوچک.

متوجه شدم که ایزاک وحشت زده بسمت ما آمد و من مانند حیوانی وحشی غریدم.

"فقط بیش نزدیک شو تا قلبتو از سینت بیرون بکشم."

فورا او را در آغوش گرفتم و از ساختمان بیرون بردم.

راهرو خلوت بود ولی از کنار هر کسی که رد میشدیم ایزاک حافظه هایشان را پاک میکرد تا وقتی که به ماشینم رسیدیم.

سوییچ را بدست ایزاک که وحشت زده پشت سرم میامد دادم.

در را باز کردم و صندلی عقب نشستم.

"فورا بریم پیش ملکه"

"اون خارج شهره"

با وحشت به او نگاه کردم و او در حالی که ماشین را از پارکینگ بیرون میبرد به ملکه زنگ زد.

"کوییِنی ..لطفا بیدار شو..."

همچنان چشمانش بسته بود و من در حال مردن بودم.

"عزیزم...لطفا ...بیدار شو...داری منو میترسونی..."

کاملا وحشت کرده بودم.

اگر اتفاقی برایش می افتاد ،همان لحظه به او می پیوستم.

نمیتوانستم تصور کنم که حتی یک روز را در دنیایی بدون او بمانم.

وقتی تماس وصل شد میتوانستم صدای ملکه را بشنوم.

"زک؟ چی شده؟"

"تو کجایی؟ هنوز..."

"میدونی که خارج از شهر...چیشده ایزاک؟ آریل حالش..."

"مدیسون..قسم میخورم نمیخواستم....من...."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"زک فقط بهم بگو چه اتفاقی افتاده"

ملکه بطرز وحشتناک و هراسانی فریاد میزد.

"با جیمز درگیر شدم...اشتباها یه گوی پرت کردم و به آریل خورد...اون بیهوش شده...تو باید خودتو برسونی"

چند ثانیه ساکت ماند و من شنیدم که صدایش بسختی بیرون میامد.

"یه ساعت طول میکشه برسم....علائم حیاتیشوچک کن...ایزاک قسم میخورم اگه اتفاقی براش بیفته هردوتونو میکشم"

و میدانستم شوخی نمیکند.

ایزاک ماشین را گوشه ای پارک کرد و چرخید تا علائم حیاتی دختر مرا چک کند که من مانند یک حیوان غریدم.

"جرات داری لمسش کن..."

صدای ملکه را شنیدم و اینبار با من حرف میزد.

"جیمز...بهم بگو توی چه وضعیتیه؟"

پلک های کوبینی را بالا بردم و به مردمک چشمانش نگاه کردم.

"نبض و تنفسش کنده ،مردمک چشمش گشاد شده....خدایا اون...بیدار نمیشه..."

التماس کردم.

" باید خودتو برسونی"

صدای نفس های عصبی اش را شنیدم .

"اون قسمتی که آتیش بهش برخورد کرده رو چک کن"

فورا تاپش را بالا کشیدم.

آتش از سینه بند زردش رد شده بود.

نگاه تندی به ایزاک انداختم که سرش را چرخاند.

به آرامی سینه بندش را در آوردم و زخم عجیب سیاه رنگی را روی سینه ی سمت راستش دیدم و از دیدن آن صحنه ناله کردم.

"پوستش سوخته"

"از خونت بهش بده"

با فکر اینکه این حرف را به ایزاک گفته غریدم.

"مگه اینکه قبلش منو بکشه"

ملکه غرید.

"منظورم خودتی جیمز...از خونت بهش بده"

با گیجی به تلفن نگاه کردم.

چرا باید از خونم به او میدادم.

خون من هیچ قدرت درمانی نداشت.

ولی اگر ملکه میگفت حتما دلیلی داشت.

پس با دندان هایم مچم را گزیدم و خونم را در دهانش ریختم.

"فقط چند قطره جیمز"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

مچم را کنار کشیدم و خونریزی اش را نادیده گرفتم.

چند ثانیه منتظر ماندم و بعد با بیچارگی نالیدم

"باید چه غلطی کنم؟اون بیدار نمیشه"

"بزار ایزاک زخمشو تمیز کنه ...بزار درمانش کنه جیمز"

جوری به تلفن در دست ایزاک نگاه کردم که انگار ملکه میتوانست صورت منزجرم را ببیند.

"تو یه ساعت دیگه میای و قطعا تا یه ساعت دیگه زندم،پس مردت باید منو بکشه تا زبون لعنتیش به دختر من بخوره"

هرچند که میدانستم او دختر من نیست.

حالا میتوانست برای هر کسی باشد و او ترجیح داده بود با ایزاک باشد.

خدای بزرگ...من او را داشتم....و دودستی او را تقدیم آن حرام زاده کرده بودم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"خودم زخمشو تمیز میکنم"

ایزاک زمزمه کرد.

"این طول میکشه..."

"خفه شو ایزاک...اگه میخوای زنده بمونی فقط به خودت لطف کن و خفه شو"

بلافاصله دهانم را روی زخم سیاه کشیدم.

زبانم تمام زخمش را تمیز کرد و آنقدر تمیز کردن را ادامه دادم که سیاهی ها از بین رفت و روی پوستش به رنگ صورتی تیره در آمد.

همچنان به لیسیدن ادامه دادم ...تقریبا سی دقیقه همین کار را انجام دادم تا وقتی که تمام زخمش درمان شد ولی من هنوز هم دست از لیسیدن او برنمیداشتم.

حرام زادگی را به انتها رسانده بودم.

او زخمی و بیهوش بود و من نمیتوانستم دست از لیسیدن سینه ی

زیبایش بردارم.

فقط وقتی صدایش را شنیدم سرم را بالا بردم و بعد همان لحظه بود که توانستم بویش را حس کنم.

گمانم مدت زیادی بود که بیدار شده بود.

"ترور..!"

به صورتش نگاه کردم.

چشمانش روی من بود.

امیدوار بودم به من بگوید ایزاک را بیرون کنم و او را به خانه ام ببرم.

یا درون همین ماشین ترتیبش را بدهم.

بویش که این را به من میگفت

"دهن کثیفتو از روی من بردار!"

البته که این را نگفت .

ولی با اینحال لبخندزدم.

"حالت خوبه؟"

بازیگوشانه انگشتم را روی سینه اش کشیدم.

متوجه شدم که دندان هایش را روی هم فشار داد ولی غلیظ تر شدن بویش را حس کردم.

با این حال مرا هل داد.

"اگر دستا و دهن حیوونیتو از روم برداری خوب میشم"

صدای ملکه را شنیدم و البته که کوپینی نمیتوانست بشنود.

"یک ساعت دیگه توی عمارت خودم میبینمت جیمز"

منتظر جواب نماند و قطع شد.

سر ایزاک به سمت من چرخید و من فورا دستانم را روی سینه ی کوپینی گذاشتم و بدنش را پوشاندم.

ایزاک با خشم نگاهی به دستانم کرد و رو به کوپینی گفت.

"متاسفم...نمیخواستم بهت صدمه بزنم...نزدیک بود از ترس بمیرم"

MAHIN MOGHADASI-FR
The anger of Arielle

کوپینی لبخند زد.

"میدونم..اشکالی نداره"

بعد فورا دستم را پس زد و پیراهن سوخته اش را پایین کشید.

با دیدن بلایی که به سر لباسش آمده ،غر زد.

"اینو دوست داشتم"

نگاهش به سمت من چرخید و با بدخلقی غر زد.

"لباستو در بیار"

این ارزشمند بود.

#پارت522

او از ایزاک این را نخواست.

از من میخواست تا لباسم را به او بدهم.

فورا کتم را در آوردم و بعد از آن دکمه های پیراهنم را باز کردم،آن را در آوردم و بدستش دادم.

آن را گرفت و با اخم به من و ایزاک نگاه کرد.

خون آشام مودب فورا نگاهش را گرفت ولی من همچنان به او خیره شده بودم.

فکر میکردم عصبانی خواهد شدولی نیشخند کوچکو شرورانه ای روی دهانش نقش بست(هرچند زود محو شد) و پیراهن و سینه بندش را در آورد....دستانش را درون آستین هایش فرو برد و به آرامی مشغول بستن دکمه های پیراهنم شد .

تمام این مدت سینه هایش جلوی چشمانم بود و این مثل شکنجه بود که آنها را لمس نکنم پس به آرامی زمزمه کردم.

"تو یه شکنجه گری!"#پارت523

نیشخندش برگشت ولی به من نگاه نکرد و وقتی بالاخره دکمه ی روی سینه اش را بست توانستم نفس بکشم.

آن دخترک لعنتی میدانست چقدر سینه هایش را دوست دارم .

او تمام نقطه ضعف های مرا میدانست و تمام نقطه ضعف های من روی بدن او بود.

همان لحظه دستش را روی معده اش گذاشت و دست دیگرش روی دهانش قرارگرفت.

ایزاک فورا چرخید و به او نگاه کرد.

"هنوزم حالت تهوع هات قطع نشده؟"

کوییني سرش را تکان داد و من پرسیدم.

"حالت تهوع داری؟"

جوابم را نداد و من به ایزاک نگاه کردم که او نیز جوابم را نداد پس فقط غر زدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"ببرش خونه"

کوبینی رو به من غرید

"خوبه ،مدیسون میتونه بخاطر اینکارت تورو بکشه"

پوزخند زدم.

"اونی که توروزخمی کرد ،یکی از مردای خودشه و...اگه خوشحال میشی ملکه منو بکشه پس چرا پریدی جلوی اون؟"

با خشم به من نگاه کرد و وقتی جوابم را نداد حتی پلک نزد.

"تو نمیتونی بمیری...نه تا وقتی که تاوان کاری که با من کردی رو پس ندادی"

دروغ نمیگفت.

هیچ بوی دروغی از او حس نمیکردم پس حرفش کاملا حقیقت داشت.

یکی از بزرگ ترین خصوصیتی که در اودوست داشتم این بود

که دقیقا چیزی که فکر میکرد را به زبان میاورد ولی حالا این برایم دردناک بود.

حاضر بود بمیرد ولی قبل از اینکه من بمیرم ،فرصت این را داشته باشد تا انتقام لعنتی اش را بگیرد.

وقتی کمی فاصله اش را با من بیشتر کرد نگاهم را از او گرفتم .

احتمالا امشب ملکه برای شب نشینی مرا دعوت نکرده بود ولی حتی اگر بخاطر اینکه به مردش حمله کردم مرا میکشت هم برایم اهمیتی نداشت.

این دختر متعلق به من بود و هر کاری میکردم که متعلق به شخص دیگری نشود.

حتی اگر به خاطرش جانم را از دست میدادم.

تمام طول مسیر تا خانه اش دستانش را روی سینه اش قفل کرده بود و از پنجره به بیرون نگاه میکرد .

تمام تلاشش را میکرد که وجودم را نادیده بگیرد.

وقتی در حیاط خانیشان ماشین متوقف شد ،کوپینی فورا پیاده شد و حتی نگاهی به من نکرد، انگار اصلا وجود ندارم و بعد از ایزاک خواست تا ماشینش را برایش بیاورد

وقتی در ورودی خانه اش بسته شد ،بدون اینکه به ایزاک نگاه کنم و یا پیشنهاد بدهم تا او را به مدرسه برسانم ،پشت فرمان نشستم و از حیاط خانیشان بیرون رفتم.

با جاشوا تماس گرفتم تا ماشین کوپینی را بیاورد.

سپس به خانه رفتم،دوش آب سردی گرفتم(بعد از چیزی که دیده بودم باید اینکار را میکردم)

لباس مناسبی پوشیدم(چیزی که درخور ملاقاتم با ملکه و مجازات شدنم بخاطر کوپینی باشد) و به عمارت ملکه رفتم.

وقتی یکی از خون آشام هایش مرا به داخل سالن راهنمایی کرد متوجه شدم این ابدا قرار نیست یک مجازات تک نفره باشد.

ترنتون و جینجر هم حضور داشتند و ترنتون به اندازه ی جهنم خشمگین بود.

به محض اینکه مرا دید بسمت من حمله کرد و مشتش را روی چانه ام کوبید.

گمانم اخلاقیات کوبینی ترکیبی از خشم ترنتون و جینجر بود !

و فکر میکنم یک مشت برایش کافی نبود چون سه بار دیگر به من مشت زد .

با نگرانی نالیدم.

"میفهمم که عصبانی هستی ترنت...ولی داری به دست خودت آسیب میرسونی"

دوباره به دهانم مشت زد .

یکبار.

دوبار.

بار سوم آرنجش به گیجگاهم کوبیده شد.

سپس با خشم به من نگاه کرد و غرید.

"چطور تونستی با دختر من این کارو بکنی؟چطور تونستی بهش خیانت کنی؟"

صبر کن ببینم!

"چی؟!الان تو برای چی ناراحتی ..برای اینکه با دخترت بودم یا اینکه بهش خیانت کردم؟"

دندان هایش را به هم فشرد ،کف دستش را به سینه ام کوبید و فریاد زد.

"از همون اول نباید به دخترم نزدیک میشدی...تو دوست لعنتی من بودی و یه نگاه کوفتی به خودت انداختی تا ببینی چقدر از اون بزرگ تری..."

فورا زمزمه کردم

"قسم میخورم که نمیدونستم دختر توعه..اون یه اسم دیگه بهم

داد...تازه وقتی فهمیدم که برای تولدش اومده بودم...تا اون شب نمیدونستم دختر توعه...."

محکم تر به سینه ام کوبید و بلندتر فریاد زد.

"و بعد تباید بهش خیانت میکردی"

توضیح دادم

"من بهش خیانت نکردم...تظاهر کردم که اینکارو کردم...بعد از اینکه فهمیدم دختر توعه نمیتونستم با این کنار بیام...جوری وانمود کردم که با یکی از دخترام و...خب امروز براش توضیح دادم ...اون میدونه که بهش خیانت نکردم..."

البته اگر حرفم را باور کرده باشد که بعید میدانم.

"فکر نکردی قلبشو میشکنی؟اصلا فهمیدی با دخترم چیکار کردی عوضی؟"

"ترنت من داشتم عقلمو از دست میدادم مرد...نمیدونستم باید..."

از بین دندان هایش غرید.

MAHIN MOGHADASIFAR

"و به این نتیجه رسیدی که اینجوری اذیتش کنی مادربخطا؟که مثل یه حروم زاده جلوی چشمش..."

"رفیق...اون دختر تو بود...من نمیتونستم..."

با نفرت حرفم را برید در حالی که همچنان فریاد میزد.

"و امروز چی؟ فکر نکردی ممکنه به دختر من آسیبی برسه؟"

با خشم به ملکه نگاه کردم.

"این تقصیر خون آشامه اونه ...اون به دختر من دست زد..."

ملکه با آرامش گفت.

"اون دیگه مال تو نیست جیمز و تو اینو خوب میدونی درسته؟ تو نباید با هیچ کدوم از مردای من درگیر بشی"

بی ادبانه غریدم.

"میتونی منو بکشی ملکه...همه میدونن که برات کاری نداره ولی نمیتونی وقتی منو فرستادی تا مواظبش باشم یه حروم زاده ی

دیگه رو بفرستی تا جلوی چشمای من ببوستش...تو چطور تونستی اجازه بدی اونا با هم باشن وقتی میدونستی که کوییني جفت منه..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ترنتون با حیرت نالید.

"هی صبر کن ببینم.."

همه به ترنتون نگاه کردیم!

لعنتی او نمیدانست.

ترنتون به ملکه نگاه کرد.

"ترور داره در مورد چه کوفتی حرف میزنه؟ بهم بگو که دختر من با هیچکدوم از اون خون آشاما .."

"نه ترنت..بهت اطمینان میدم"

رافائل این را آرام گفت و به من خیره شد.

خداراشکر!

#پارت532
#فصل19

رافائل دروغ نمیگفت.

جاناتان فقط قصد تحریک کردن مرا داشت...

کوبینی من با هیچکدام از آنها نخوابیده!

آنقدر خیالم راحت شد که روی یکی از صندلی ها نشستم و به جینجر که تمام مدت ساکت بود و به انگشتانش نگاه میکرد خیره شدم.

و بعد متوجه شدم.

اینجا چیزی اشکال داشت.

همه ی آنها به نحوی ناراحت بودند.

نه اینکه فقط خشمگین باشند.

آنها به طرز عجیبی غمگین بودند و این حس بیشتر از طرف جینجر میامد.

دوباره ایستادم و رو به منکه زمزمه کردم.

#پارت533
#فصل14

"این یه ملاقات برای مجازات من نیست درسته؟"

سرش را تکان داد.

"نه،جیمز ،نیست"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello

با اضطراب پرسیدم.

"چی شده؟"

قبل از اینکه ملکه چیزی بگوید ترنتون گفت.

"تو الان گفتی دختر من جفت توعه؟"

ترنتون همچنان آماده بود که به من مشت بزند پس محتاطانه فقط سرم را تکان دادم.

و بله!

بسمت من حمله کرد و

یک مشت دیگر!

"داری به خودت صدمه میزنی!"

نعره کشید.

"به جهنم...چطور میتونی بگی دختر ۱۶ ساله ی من جفت توعه غول پیکره...تو ...تو ...به بدن خودت یه نگاه بنداز.....حتی نمیتونم تصور کنم که به دختر من دست زدی...عیسی مسیح...حتی با فکرش دلم میخواد یه میله ی داغو توی مغزم فرو کنم...."

با درماندگی زمزمه کردم.

"من نمیخواستم...قسم میخورم که با حسم جنگیدم...تمام سعیمو کردم ترنت...اول فقط برام یه انسان بود که بهش جذب میشدم ...قسم میخورم برای اینکه بهش دست نزنم تمام تلاشمو کردم ولی اونم منو میخواست...وقتی..توی جنگل....من ..."

نمیدانستم چطور ادامه دهم که ترنت را عصبانی تر نکند.

"من نمیخواستم اونجوری که فکر میکنی باهاش باشم...فقط میخواستم بهش ...میخواستم...فقط بهش ارگاسم بدم ...ولی اون

بیشتر میخواست...فکر نمیکردم امکانش باشه..فکر نمیکردم بتونه منو درون..."

دو مشت دیگر به دهانم کوبیده شد و من به دیوار پشت سرم کوبیده شدم و صدای جیغ جینجر را شنیدم.

"بهتره خفه شی حروم زاده"

رافائل کنار ترنتون ایستاده و با نفرت به من نگاه میکرد.

ترنتون نیز با همان حالت به من خیره شده بود البته درون چشمانش نگرانی وجود داشت.

از دهان و بینی ام خون جاری شده بود ولی آن را نادیده گرفتم و ایستادم.

ضربه ی رافائل واقعادرد داشت!

چشمانم به سمت ترنتون برگشت.

"اون مال منه ترنت...التماس میکنم..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

حتی نمیدانستم التماس میکنم که چکار کند.

ترنتون فریاد زد.

"اون فقط ۱۶سالشه ... اون دختریه که وقتی به دنیا اومد حضور داشتی... عیسی مسیح...حروم زاده تو خودت اسمشو انتخاب کردی!"

توضیح دادم.

"خودت میدونی چجوریه ...توام چند سال با این حس سروکله زدی و نمیفهمیدی چه مرگته...منم اولش نفهمیدم ولی بعد وقتی همه چیزو کنار هم گذاشتم...اون حتی خواب منو میدید...همه چی همینقدر واضح بود و من احمق بودم که زودتر نفهمیدم مال منه...من گند زدم و خودم درستش میکنم...و حتی ملکه هم میدونه...اگه حرف منو باور نداری میتونی از ملکه بپرسی...شرط میبندم کل ارتشش هم اینو میدونن...هی...دلیل اینکه امروز بهم گفت از خونم بهش بدم همینه..."

به ملکه نگاه کردم.

#پارت537
#فصل14

"درست میگم؟خون جفت ها برای هم مثل یه معجزه عمل میکنه برای همین بجای اینکه به ایزاک بگی از خونش به کوبینی بده به من گفتی اینکاروبکنم"

MAHIN MOGHADASIFAR

ترنتون فورا به سمت ملکه چرخید و آن هرزه به خودش زحمت داد تا سرش را به نشانه ی تایید تکان دهد.

و این برای من هم مهر تایید بود چون کاملا مرا مطمئن کرد.

او یقینا مال من بود.

کوبینی جفت من بود و حالا قطعا هیچ چیز نمیتوانست جلوی مرا بگیرد تا او را مال خودم کنم.

ترنتون همچنان دلش میخواست مرا بزند و وقتی حرف زد دلم میخواست خودم نیز خودم را بزنم.

"تو میگی جفتته و بهش خیانت کردی؟میدونی چه بلایی سرش آوردی؟با خودم میگفتم چرا یهو موهای خوشگلشو کوتاه کرده....نمیتونم تصور کنم چه احساس وحشتناکی داشته که اون بلا رو سر موهای خودش آورده...عیسی...دلم میخواد بخاطر

اینکه قلبشو شکستی بکشمت.."

رافائل فورا پیشنهاد کرد.

"من میتونم اینکارو برات بکنم ترنت...فقط کافیه بهم بگی"

ملکه خرناسی کشید و جینجر با پریشانی نالید.

"بس کنین..الان وقتش نیست.."

ترنتون بی توجه رو به ملکه گفت.

" چرا زودتر بهم نگفتی؟"

ملکه نگاهی به ترنتون کرد و بعد آرام زمزمه کرد.

"بعدا میتونیم در این مورد حرف بزنیم ...الان مسئله ی مهمتری داریم ترنتون، و تو اینو میدونی"

دوباره به جینجر نگاه کردم که بدنش با حرف ملکه مچاله شد.

"چه اتفاقی افتاده؟"

#پارت539

ترنتون از من فاصله گرفت ، چرخید و انگشتانش را با پریشانی بین مو هایش کشید.

وقتی کسی جوابی نداد جینجر سرش را بالاخره بالا آورد و چشمان قرمزش نشان میداد که ساعت ها گریه کرده و همین حالا هم چشمانش از اشک پر شده بود.

"همه ی کاری که کردم بیفایده بود...همه ی دردی که تحمل کردم....اون داره تبدیل میشه...زیاد نمونده ...حتی به ۱۹سالگی هم نمیرسه ...اون داره به یه لامیا تبدیل میشه... با قدرت های خیلی بیشتر...ملکه نمیتونه جلوشو بگیره..."

همانطورکه حرف میزد اشک هایش روی گونه هایش جاری شد.

ترنتون فورا کنار همسرش نشست و او را در آغوش گرفت.

به ملکه نگاه کردم و او سرش را با تایید تکان داد.

مضطرب پرسیدم.

"خب ...چیکار باید کرد؟ نمیتونی دوباره اون جادو رو اجرا

کنی؟...خونتو از درونش بیرون بکشی؟"

ملکه سرش را به نشانه ی منفی تکان داد.

"اون خود منه..تمام خونش از منه ...نمیدونم چه اشتباهی رخ داده ...و گمون نکنم هیچوقت بفهمیم....نمیدونم چرا این اتفاق افتاده ولی حتی اگه تموم خونشو بیرون بکشم هیچ اتفاقی نمیفته...اون داره تبدیل میشه ...عادت های غذاییش عوض شده ..حالت تهوع هاش شروع شده ... یعنی تو مرحله ی آخره..."

با وحشت به او نگاه کردم.

خدای من!

حالا دلیل حالت تهوعش را میفهمیدم.

دختر من در حال تبدیل شدن بود...و هیچ کار لعنتی از من بر نمیامد.

"خودش میدونه؟"

ملکه سرش را به نشانه ی منفی تکان داد.

"میدونست ممکنه مجبور بشیم تبدیلش کنیم ولی نمیدونه که داره تبدیل میشه"

"از قبل میدونستی؟"

رافائل با خشم به من خیره شد و غرید.

"پس فکر کردی چرا با اینکه میدونستیم با توعه جلوی تورو نگرفتیم؟"

با سردرگمی نگاهم را به ملکه برگرداندم.

ملکه به آرامی توضیح داد.

"قبلا بهت گفته بودم،سرعت تغییر آریل زیاد بود تا وقتی که متوجه شدم قدرت هاش بجای زیاد شدن داره کم میشه...جادویی که هر روز بزرگ تر میشد ابدا بیشتر نمیشد و حتی داشت ذره ذره از قدرتش کم میشد...اول فکر کردیم بخاطر ورزشه ولی وقتی متوجه شدیم چه اتفاقی بینتون افتاده...اتفاقی که توی دریاچه ی وسط جنگل افتاد...چیزی که بینتون پیش اومد هر چی که بود...باعث شده بود تبدیلش متوقف بشه...ولی وقتی از هم جدا

شدین...دوباره شروع شد و اینبار سرعتش حتی از قبل هم بیشتره ...چیز زیادی نمونده ترور"

اولین بار بود اسمم را به زبان می آورد و این نشان میداد که در این لحظه ملکه به هیچ چیزی اهمیت نمیداد ،حتی وقارش!

باوحشت نگاهم بین تک تکشان چرخید.

هنوزامیدوار بودم کسی بگوید که این فقط یک شوخیست وبعد تمام چیزی که گفت را درک کردم.

بخاطر من تبدیلش متوقف شده بود!

"بخاطر این بوده که اون گرگ منه؟ مگه نه؟ اون جفت منه ...برای همین ..."

ملکه سرش را تکان دادولی رافائل غرید.

"اون گرگ نیست!"

نگران تر از این بودم که به هشدار درون صدایش توجه کنم.

"الان باید چیکار کنیم؟...نمیشه که هیچ راهی نداشته باشه درسته؟ بالاخره باید یه راهی باشه"

دوباره همه ساکت شدند.

در عان واحد همه بجز جینجر به من نگاه کردند و از نگاه همیشان انزجار و نفرت تراووش میکرد.

نفرتی که اینبار واقعا دلیلش را نمیدانستم.

و دوباره جینجر وظیفه اش دانست تا حرف بزند.

انگار گفتن این حرف برای بقیه کمال شکنجه و عذاب بود.

"ملکه فکر میکرد باید دوباره کنارش باشی ..اولش فکر میکردیم که همین که کنارش باشی کافیه ولی...کافی نبود...همچنان درحال تغییره...حالا فکر میکنیم که باید...هر ....کاری که باماش میکردی رو ادامه بدی.....امکان داره اثر داشته باشه...."

دستانش را روی صورتش گذاشت و نالید.

"من همه ی تلاشمو کردم...باید چیکار میکردم...؟"

صورت تمام افراد درون اتاق مچاله شد و بسمت جینجر رفتند.

رافائل شانه اش را لمس کرد.

ترنتون او را در آغوش گرفت و ملکه موهایش را نوازش کرد.

ولی کسی چیزی نگفت پس من زمزمه کردم.

"تو نهایت کاری که میتونستی رو انجام دادی جین...هیچ مادری بیشتر از تو از خودگذشتگی نکرده"

ترنتون خودش را عقب کشد و جین اشک هایش را پاک کرد.

متوجه شدم همه با جدیت به من نگاه میکنند و همان لحظه متوجه چیزی که جینجر گفت شدم.

لعنت!

واقعا اینرا گفت؟

با حیرت به جینجر و ترنتون نگاه کردم.

"نمیتونه منظورتون این باشه..."

ملکه با آرامش زمزمه کرد.

"امشب ایزیدور خونه ی دوست دخترش میمونه ..وقتی جدا کننده زده شد از در پشتی برو داخل ...توی اتاقش ...هر کاری که لازمه انجام بده...اگه ما بهش بگیم مطمئنم حاضره تبدیل بشه ولی اینکارو نکنه...میخوام خودت هر جوری میتونی بخششو بدست بیاری و بعد هرکار لعنتی که قبلا میکردی روانجام بدی ..."

با وحشت نالیدم.

"اگه برم اونجا اون منو میزنه!"

صورت ملکه سخت شد.

"تو از اینکه تورو بزنه نگرانی؟"

"نه نگرانم خودش صدمه ببینه...اون منو نمیپذیره...از من

عصبانیه...امروز بهش حقیقتو گفتم ولی بازم منو نبخشید و گفت هرگز قرار نیست بخشیده بشم...شما اونو بهتر از من میشناسین...اون هیچ رحمی نداره...توی وجود اون دختر هیچ بخششی وجود نداره مخصوصا برای من!"

رافائل نگاه بدی به من کرد و با آرام ترین لحنی که تا بحال از او شنیده بودم زمزمه کرد.

"لازم نیست ببخشه..اون یه دختره ..به تو حس داره و ..."

لب پایینی اش را محکم گزید انگار متنفر بود که این حرف را به زبان بیاورد.

"باورم نمیشه اینجا نشستم و دارم دخترمو به دوست غول پیکرم پیشکش میکنم"

به ترنتون نگاه کردم که کاملا عصبی بود.

تمام بدنش منقبض شده و ابروهایش گره غیر قابل باز شدنی داشت بلند زمزمه کردم.

#پارت547
#فصل14

"من عاشقشم...ترنتون اون مال منه...اگه تو میتونی بدون جین زندگی کنی پس من هم میتونم بدون کوییني زنده بمونم...تمام این چند هفته داشتم میمردم...تو اونو بهم پیشکش نمیکنی...من اونو ازت گدایی میکنم"

قبل از اینکه ترنتون چیزی بگوید جینجر با لحن ملتمسانه ای نالید.

"بهش صدمه نزن..خواهش میکنم...اون خیلی کوچیکه"

در حالی که حرف میزد اشک هایش صورتش را خیس میکرد.

انگار که ترنتون معنای کامل حرف های همسرش را بفهمد رگ های پیشانی اش متورم شد و صدای خرناسش را شنیدم.

"عیسی مسیح"

همین خرناس از سینه ی رافائل نیز بیرون میامد...انگار در حال تصور کردن چیزی بودند که بین منو کوییني اتفاق خواهد افتاد!

میدانستند که هنگام سکس با بدنی که دارم قطعا به او صدمه خواهم زد.

#پارت548

چشمانم را از آنها گرفتم.

"من هیچوقت کاری باهاش نکردم که دوست نداشته باشه...اون...متاسفم اینو میگم میدونم این چیزی نیست که دلتون بخواد در مورد دخترتون بشنوین ولی بهتون اطمینان میدم که کوپینی از هر لحظش لذت میبرد...ولی الان ازم متنفره پس گمونم همه چی سخت تره"

ملکه زمزمه کرد.

"اون فقط بخاطر اینکه تو بهش خیانت کردی ازت متنفر نیست...ازت متنفره چون فکر میکنه تو یکاری با بدنش کردی...چون نمیتونه با هیچکسی باشه"

اخم کردم.

"چی؟ اون تلاش کرد تا با کسی باشه؟"

سر تکان داد.

"میخواست یه نفر دیگه رو جایگزین تو کنه تا دیگه اون دردو

تحمل نکنه و خب....فکر میکنه تو با بدنش یه کاری کردی که هر کی لمسش میکنه باعث دردش میشه"

با وجود اینکه، از اینکه تلاشش را کرده بود خشمگین بودم ،ناخوداگاه نیشخند زدم و ملکه باهوش تر از آن بود که متوجهش نشود.

با حیرت پرسید.

"کردی؟ تو یه کاری با بدنش کردی؟"

شانه بالا انداختم.

"اتفاقی بود...نمیخواستم اونکارو بکنم ولی دست خودم نبود...بدنم میدونست که اون مال منه...که جفت منه برای همین نشانه گذاریش کردم "

حتی ملکه هم نمیدانست نشانه گذاری چیست ...این فقط به گرگینه ها ربط داشت.

"نشانه گذاری؟"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN

#پارت550
#فصل14

این را ترنتون با اخم پرسید.

"تموم گرگا اینکارو با جفت هاشون میکنن...بدن اون تا وقتی که زندم مال هیچ کس دیگه ای نمیشه...هرچند که اگه اینکارو هم نمیکردم ،بدنش فقط به من تعلق داشت...تا وقتی که من لمسش نکردم و اون منو ندید، بدنش حتی زنده هم نبود ...خودتون هم میدونین ،وقتی منو دید فهمید که میل و اشتیاق داشتن به یه نفر چه حسی داره..."

"میخوای بگی که...؟"

"بدن اون با بوی من پوشیده شده ...تا ابد ..تا وقتی که من زندم ...و اون واقعا جفت منه"

دیگر کاملا،از ته قلبم و عمیقا به این اطمینان داشتم.

اگر جفت من نبود ،حتی نشانه گذاری هم فایده ای نداشت.

این فقط بقیه ی گرگ ها را از این که او مردی برای خودش دارد مطلع میکرد.

ولی وقتی نشانه گذاری باعث شده هیچ کسی نتواند او را لمس کند یعنی او قطع به یقین جفت من است

ابدا سرم را بالا نیاوردم.

میدانستم چقدر احمقانه و ناخوشایند است که در مورد سکس دخترتان بشنوید .

و میدانستم که برقی که حالا در چشمانم دارم لحن شرمسارم را لومیدهد.

من شاد بودم...عیسی مسیح...حتی در این لحظه می توانستم برقصم....حالا کاملا مطمئن بودم که جفتم را پیدا کرده ام و جدا کردن یک جفت ماده از یک گرگ....خب حداقل باید یک الهه باشید تا از عهده اش بربیایید...هرچند که حالا کوینی به الهه ی خشم میماند.

ولی میدانستم که چیزی ناشدنیست.

حتی با آن موهبت اشک هایش!

#پارت552

وقتی دوباره صدای گریه ی جینجر را شنیدم رویم را برگرداندم.

"امشب میرم سراغش...لطفا اگه میتونی منو ببخش!"

دقیقا نمیدانستم منظورم به جینجر است یا ترنتون.

ولی به هر حال هر کدام از آنها منظورم را به خودشان میگرفتند.

از عمارت بیرون رفتم و در قلبم احساس عجیبی داشتم.

از طرفی بخاطر اتفاقی که افتاده بود غمگین بودم و از طرفی....

ترنتون همه چیز را فهمیده بود...و به نحوی مرا پذیرفته....پس فقط یک چیز مانده بود و آن کار سخت ترین قسمت بود...برگرداندن کوپینی.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

ساعت که از یازده گذشت از در پشتی خانه ی کوییِنی داخل رفتم.

وقتی به خانه رفته بودم آنقدر هیجان زده بودم که دوبار دیگر به حمام رفتم وساعت هنوز هشت نشده بود که جلوی خانیشان منتظر ماندم .

VIP_ROMAN

وقتی به پشت در اتاقش رسیدم با شنیدن صدای آب فهمیدم در حمام است.

زمان خوبی رسیده بودم.

پس براحتی داخل رفتم و نگاهم را دورتادور اتاقش چرخاندم.

به اتاق بزرگش با وسائل دخترانه ی مدرن و مجللش نگاه کردم و چشمانم روی تخت کوبین سایزش ماند.

این خیلی بزرگ تر از تخت هایی بود که در گذشته دیده بودم.

شاید پنج نفر میتوانستند به راحتی رویش بخوابند.

نمیدانم چرا باید چنین تختی داشته باشد ولی زیاد عجیب نبود.

او دختر خوانده ی ثروتمند ترین و قدرتمندترین فرد در جهان بود پس چرا نباید هر چیزی که میخواست را داشته باشد؟

بسمت دری که در اتاقش بود رفتم و در را باز کردم.

با دیدن اتاقک کمدش دهانم باز ماند.

حتی بزرگ تر از اتاقش بود.

آنجا بیشتر شبیه فروشگاه بزرگ،باشکوه و مجللی بود که هر چیزی در آن دیده میشد.

فقط ده ها قفسه ی کفش آنجا بود.

قسمت بزرگی از آن یک ویترین کامل از جواهراتی بود که چراغ هایی روشن آنها را براق تر میکرد و قسم میخورم که میلیون ها میلیون دلار درون این کمد وجود داشت.

زیباترین و ارزشمند ترین جواهراتی که در تمام زندگی ام دیده بودم آنجا وجود داشت.

الماس های تراش خورده ای که برقشان در حال کور کردن چشم هایم بود.

مروارید های گرانقیمتی که باید به اندازه ی این عمارت قیمت داشته باشند.

کیف هایی که هرچند ازپوست هیچ حیوان در حال انقراضی

نبودند ولی میشد فهمید که بسیار گران قیمت هستند.

بعضی از آنها بند های طلایی یا نقره ای داشتند.

قسمتی از اتاقک هشت دوچرخه وجود داشت(در اندازه های متفاوت).

کاملا نو و دست نخورده بنظر میرسید هرچند به خاطر اندازیشان میدانستم که برای دوران کودکی اش است.

به ردیف لباس هایش نگاه کردم.

مقداری از آنها در قفسه ها بود ولی لباس های شبش روی رگال بلندی بود که از ابتدا تا انتهای کمد بزرگش ادامه داشت.

در قسمتی ده ها کشو وجود داشت و وقتی بازشان کردم لباس زیر هایش را دیدم.

کاملا مرتب و زیبا و اندازه ی آن سینه های شیرین.

از کمدش بیرون آمدم و به قسمتی از اتاقش که شاید صد ها جعبه ی کادوی باز نکرده وجود داشت نگاه کردم.

دختر یک ملکه بودن باید هم اینگونه میبود.

احتمالا هر بار که دلش چیزی میخواست بهترین و خاص ترینش را بدست میاورد.

او حتی کادو هایش را باز نمیکرد.

جای تعجبی نداشت!

ناگهان به یاد وقتی افتادم که به من کمک میکرد که برای تولدش هدیه بخرم

خب حالا میتوانستم منظورش را درک کنم.

او هر چیزی را که میخواست دریافت میکرد...من برایش یک هدیه ی ارزان قیمت ولی معنا دار خریده بودم....و به من گفته بود عاشق هدیه ی من است...

گفته بود که هرگز آنها را از دستش در نخواهد آورد.

هرچند که شبی که او را از جنگل به خانه آوردند و وقتی خواب بود و در آغوش جانسون قرار داشت دیدم که دستبند هایش به

دست هایش نبود.

کاملا به یاد دارم که دیدن دست بدون دستبندش باعث شد چه حس وحشتناکی را تجربه کنم.

MAHIN MOGHADASIFAR

دوباره بسمت تخت رفتم.

پیراهن من روی تخت بود.

همان پیراهنی که به بدن کوبینی رفته بود.

به آن سمت رفتم .

روی تخت نشستم و پیراهنم را برداشتم و بوییدم.

لعنتی!

بوی او را میداد و بویی که میداد...

با فکر اینکه حتی لباس من در این حد برایش خوشایند است بدنم گرم شد.

شاید کوبینی خشمگین باشد.

شاید از من ناراحت و یا حتی از من متنفر باشد.

ولی بدنش مرا میخواست.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

پس گمانم نمیتوانستم با مهربانی او را رام کنم.

او کل خانواده اش را داشت...خیلی خب من هم یک پشتیبان و همراه داشتم.

بدن او با من بود.

من و بدن او در یک تیم بودیم و میتوانستیم قلب و ذهنش را سر عقل بیاوریم.

وقتی صدای پایش را شنیدم ،فورا پیراهنم را درآوردم ،دستانم را پشتم روی تخت گذاشتم و به او خیره شدم که همانطور که چیزی زیر لب زمزمه میکرد با یک حوله ی کوتاه دور بدنش بسمت کمدش رفت.

مو هایش به قدری کوتاه بود که نیازی به خشک کردن نداشت.

برای چند ثانیه در کمدش ناپدید شد و وقتی بیرون آمد لباس خواب سفید عروسکی اش را در دست داشت و آن ها را روی تخت بسمت من پرت کرد،هنوز هم مرا ندیده بود.

لباس خوابش را گرفتم و همچنان با لبخند به او خیره شده بودم.

دهانم از دیدن بدن تروتازه و خوشمزه اش آب افتاده بود.

مخصوصا که انگار با آب خیلی گرم دوش گرفته بود که پوست پاها،شانه و صورتش سرخ بود.

دستش بسمت حوله ی کوتاهش رفت و آن را باز کرد.

قبل از اینکه حوله اش را کاملا در بیاورد بسمت من چرخید و

با دیدن من جیغ آرامی کشید و حوله اش روی زمین افتاد.

"اوه!"

چند ثانیه بهت زده به من خیره شد .

سپس چشمانش از صورتم بسمت سینه ها و بعد شکمم رفت و قطعا میتوانست از شلوار جینم آلت برانگیخته ام را ببیند.

و چشمان من؟...خب دقیقا چشمانم بین اینکه به کجا نگاه کندمانده بود ولی وقتی نوک تحریک شده ی سینه اش را دیدم چشمانم رویش قفل شد.

لبم را که برای بلعیدنشان به گزگز افتاده بود لیسیدم .

پیراهن خودم را از روی تخت برداشتم و زمزمه کردم.

"با لباس من میخواستی به خودت دست بزنی؟"

«آریل»

داشتم خواب میدیدم؟

لعنت!

این در این لحظه خواب خوبی بود.

در این لحظه که نیمه برهنه روی تختم بود!

که عضلاتش کاملا خوشمزه در دیدم قرار داشت.

که میتوانستم نوک پیرسینگ دار سینه اش را ببینم.

با دیدنشان دهانم آب افتاده بود پس آب دهانم را قورت دادم.

وقتی پیراهنش را از روی تخت برداشت و زمزمه کرد

"با لباس من میخواستی به خودت دست بزنی؟"

متوجه شدم که این ابدا یک خواب نیست.

فورا حوله ام را برداشتم و جلوی بدنم نگه داشتم.

لذتم ازدیدن بدنش را پنهان کردم وغریدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"تو اینجا چه غطلی میکنی؟"

نیشخند زد.

"جوابمو بده"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

لباسش را روی تخت انداخت و ایستاد.

با خشم فریاد زدم.

"نه گذاشتمش اینجا تا قبل از خواب با قیچی پاره پارش کنم"

البته که دروغ میگفتم و او بوی دروغم را حس میکرد.

لبخندش بزرگ تر شد و بسمت من آمد.

"آره؟"

سرش را کج کرد.

"گمون نکنم...میدونی چی فکر میکنم؟ اینکه با بوی من میخواستی خودتو لمس کنی..میخواستی واژنِ کوچولوی خیستو به این بمالی"

از گرمای درون شکمم تقریبا درد داشتم ولی حرف را عوض کردم.

"چطور جرات کردی بیای اینجا؟ اگه پدرم بفهمه میدونی چی میشه؟"

با بی تفاوتی زمزمه کرد.

"این الان برام کمترین اهمیتو داره...حالا چیزی که پشت اون حوله پنهان کردی برام در اولویته"

سست شدن زانوهایم نشانه ی خوبی نبود.

"یک قدم نزدیک تر بیای جیغ میکشم"

اینبار قهقهه زد.

"میدونی که وقتی جدا کننده زده میشه هیچ صدایی واردو خارج نمیشه"

لعنتی این را میدانست

#یارت564

"همین الان برو بیرون...از جونت سیر شدی؟ ملکه تورو میکشه گرگ احمق"

گردنبند دور گردنم را لمس کردم.

به نحوی از گرگم عذرخواهی میکردم ،چون گرگ من احمق نبود.

فقط ترور لعنتی احمق بود.

"تو عاشق گرگایی...مگه نه؟"

نیشخند زد

" بعد از اینکه تموم بدنتو با زبونم لیسیدم ملکه میتونه گرگ احمقتو بکشه ...با خوشحالی ازش استقبال میکنم"

درست جلویم ایستاد.

با دو انگشتش حوله ی در دستم را گرفت و روی زمین انداخت.

کاملا برهنه جلویش بودم و این همه چیز را بدتر میکرد چون

میتوانستم گرمای بدنش را حس کنم .

پوستم برای لمس او تقریبا در حال فریاد زدن بود و با اینکه نگاه نکرده بودم میدانستم که نوک سینه هایم به حدی سخت شده که میتواند یک الماس را ببرد.

چشمان آبی رگه دارش تیره شده بود.

چشمانش آبی بود ولی هربار که به من نزدیک میشد و مرا برهنه میدید کاملا تیره میشد.

من عاشق این بودم و در عان واحد از آن متنفر بودم.

دست راستش که بالا رفت قدم به قدم عقب رفتم و او قدم به قدم جلو آمد.

"ازم چی میخوای؟"

آنقدر عقب رفتم که پشتم به دیوار برخورد کرد و دست چپش به کمک دست راستش آمد و سینه هایم را در مشت گرفت.

به خاطر لمسش ناله ای کردم و دستانم را روی مچ دستانش

گذاشتم.

ترور اهمیتی به این نداد فقط

جوری به سینه هایم نگاه میکرد انگار هرگز چنین چیز زیبایی در زندگی اش ندیده.

امروز که مشغول لیسیدن سینه ام بود تقریبا ده دقیقه طول کشیده بود تا بتوانم به خودم مسلط شوم و او را پس بزنم .

البته حضور ایزاک نیز دخیل بود چون واقعا از اینکه مرا در حالی ببیند که به ترور آویزان شده ام احساس شرمساری میکردم.

ولی حالا...منواو ..تنها در اتاق من ...من کاملا برهنه و بالا تنه ی او عریان بود....پس هر اراده ی کوفتی که در وجودم داشتم کاملا برباد رفته بود.

"چیزی که میخوام الان توی دستامه"

سینه هایم را میمالید.#پارت567
#فصل15

ابتدا بسیار آرام بود ولی بعد با خشونت به آنها چنگ زد.

"باید همین الان بری...تو نمیتونی لمسم کنی...کارت یجور تجاوزه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

نیشخند زد.

"تجاوز؟ این یه تجاوز نیست"

"ولی من نمیخوام لمسم کنی"

پایین تنه اش را به من فشار داد و من به راحتی آن هیولا را روی شکمم حس میکردم.

طبق معمول برایم سخت بود و همینکه من روی زمین ولو نشده بودم جای امیدواری داشت.

دستانم را روی دستش چنگ زدم و سعی کردم او را عقب بکشم.

"تو منو نمیخوای؟...تو منو میخوای کوییینی....همین الان و همینجا ...میخوای دستمو از روی سینه هات بردارم؟ بهم بگو

برشون دارم و من میرم"

چشمانم درون صورتش بود چون میترسیدم به تصویر پایینتر نگاه کنم.

ولی وقتی نیشخندش را دیدم چشمانم پایین آمد و به دستانم که دستانش را چنگ زده بود نگاه کردم!

باکره مقدس!

چطور اینکار را میکرد؟

آن گرگ لعنتی با بدن من کاری کرده بود ...از این مطمئن بودم.

بجای اینکه دستانم او را پس بزند فشار میاورد تا لمس دستانش را بیشتر کند.

انگار بدنم مغز خودش را داشت!

بدن لعنتی خیانت کارم.

صدای شهوت انگیزش را کنار گوشم شنیدم.

"تو منومیخوای ؟یا میخوای برم کوبینی"

زبانش لاله ی گوشم را لیسید و من ناله کردم.

بشدت نفس نفس میزدم و میدانستم خیسی ام تا ران هایم پایین آمده و ابدا لازم نبود ترور لمس کند تا متوجهش شود.

او بویم را حس میکرد .

همانطور که سینه هایم را میمالید دهانش از گوش هایم پایین آمد و چانه ام را لیسید.

کمی همانجا را با دندانش خراشید و بعد دهانش ،لب هایم را پوشاند.

وقتی مزه ی دهانم را حس کرد دستش از روی سینه هایم برداشته شد و دور کمرم پیچید چون زانوانم سست شد و از زیر پاهایم در رفت.

همانطور که دور کمرم را گرفته بود مرا بلند کرد و بسمت تختم برد.

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP-ROMAN #پارت570

ابدا دهانم را حرکت نمیدادم ولی او چنان حریص و با حرارت مرا میبوسید که نفس کم آورده بودم.

زبانش درون دهانم لغزید و من اجازه اش را دادم.

هر گوشه از دهانم را مزه مزه کرد و چندین بار لب هایم را با دندانش گاز گرفت و کشید.

تقریبا چند دقیقه طول کشید تا متوجه شوم دهان من با او همراهی میکند .

از این متنفر بودم ولی دلم برای مزه اش تنگ شده بود.

وقتی سرش را عقب برد چشمانش به صورتم نگاه نمیکرد چون یکراست بسراغ سینه هایم رفت.

کاملا رویم خیمه زده بود و از خودش پذیرایی میکرد.

"خدایا دلم برات تنگ شده بود"

با نفرت غریدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#مهین571

"من حس مشابهی ندارم"

سرش را کمی بالا آورد و گوشه ی دهانش بطرز شرورانه ای بالا رفت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"با تو حرف نمیزدم بچه..."

با چشمانی هیجان زده و دلتنگ به سینه هایم نگاه کرد.

"با اینا صحبت میکردم"

اوه!

خیلی خب!

دهانش دوباره روی سینه ام برگشت.

"عوضی"

وقتی دهانش روی نوک سینه ی سمت چپم قفل شد با صدای بلندی ناله کردم.

VIP ROMAN

لازم نبود نگران این باشم که کسی صدایم را بشنود.

حتی ایزیدور هم خانه نبود.

در حالی که با دست دیگرش نوک سمت راست سینه ام را میپیچاند زمزمه کردم.

"من دوست پسر دارم"

هر چند که دروغ بود ولی همچنان امیدوار بودم به نحوی مرا رها کند ولی در همان حال میدانستم اگر رهایم کند اتفاق بدی خواهد افتاد.

ولی او رهایم نکرد و فقط لحظه ای دهانش را برداشت تا زمزمه کند.

"آره،و دوست پسرت همین الان روی بدنته و میخواد تمام بدنتو بلیسه"

دهانش که دوباره پایین رفت اینبار روی نوک سینه ی سمت راستم بود و در همان حال کشاله ی رانش را به بین پاهایم فشار

میداد و من بالاخره متوجه شدم دایره وار بدنم را روی آلتش میچرخانم.

بوسیدن سینه هایم آنقدر ادامه داشت که خونریزی کرد (دیوانه وار خونم را میلیسید)و من بالاخره ناله کردم.

"هنوزم قانون پنج دقیقه پابرجاست...نمیتونی بیشتر از پنج دقیقه..."

"فقط همین امشب....دفعه ی بعد هر قانونی تو بذاری... ولی امشب....دلم براش تنگ شده بزار ببوسمشون"

دفعه ی بعد؟

غر زدم

"دفعه ی بعدی در کار نیست...من هنوزم ازت متنفرم"

مقابل سینه هایم لبخند زد.

"خوبه که هنوزم بدنت منو دوست داره"

بدن لعنتی خائن !

بخاطر این خیانت باید بدنم را مجازات میکردم!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

وقتی همچنان به بوسیدن سینه هایم ادامه داد تقریبا پاهایم را تا جایی که توان داشتم باز کرده بودم تا بیشتر از او بگیرم.

"بدنم دوستت نداره...شلوارتو دربیار"

با سرخوشی نالید.

"بدنت دیوانه وار منو میخواد کوییینی....فعلا نه!"

"اینطور نیست ...من فقط ازت استفاده میکنم...مثل یه اسباب بازی جنسی..مثل یه هرزه!"

بالاخره سرش را بالا آورد.

از حس از دست دادن دهانش ناله کردم ولی او فورا عقب کشید و بین ران هایم از رفتنش تقریبا التماس میکرد.

پاهایم را بستم ...گمان میکردم ترور قصد رفتن دارد و آماده بودم برای ماندنش التماس کنم.

ولی او به پشت دراز کشید و زمزمه کرد.

"بیا ازمن استفاده کن کوبینی...من در اختیار توام ...تمام بدن منو داری...میتونی هر کاری که دلت میخواد با من بکنی"

حتی لحظه ای صبر نکردم.

فورا بسمت او رفتم و کمربندو دکمه ی شلوارش را باز کردم ، زیپش را پایین دادم و باکسر و شلوارش را پایین کشیدم.

کمرش را برایم بالا نگه داشت تا وقتی که شلوارش را کاملا در آوردم.

همانطور که روی بدنش خزیدم زمزمه کرد.

"دوست داری ارباب باشی آره؟ دلت میخواد من بردت باشم؟"

بشدت نفس نفس میزدم انگار یک راه طولانی را دویده ام.

روی رانش نشستم و به آلت سخت شده اش نگاه کردم.

این باشکوه بود و من دلم میخواست بخاطر دوباره داشتنش گریه کنم

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

خدایا...دلم برایش تنگ شده بود.

بی اراده خم شدم و سرش را بوسیدم که باعث ناله اش شد.

"ازت استفاده میکنم..تو فقط وسیله ی منی"

با یک دستم آلتش را محکمتر از حد نیاز نگه داشتم و خودم را بالا کشیدم.

وقتی سر آلتش را در ورودی واژنم حس کردم سرم را عقب بردم و از لذت ناله کردم.

"میدونم که دل توام برای آلتم تنگ شده"

بله...دلم تنگ شده بود.

ولی اعتراف نکردم.

#پارت577
#فصل15

"اینطور نیست!"

آنقدر خیس بودم که سرش با فشار(با فشار زیادی) به داخل رفت ولی من ابدا مثل او صبور نبودم .

میدانستم درد خواهد داشت ولی با فشار(بیشتری) خودم را پایین کشیدم به نحوی که کاملا از او پر شدم و باسنم کاملا به کشاله ی رانش چسبید.

از لذت خرناس بلندی کشید و زمزمه کرد.

"آرومتر ارباب کوچولو...ممکنه به خودت صدمه بزنی"

نمیدانم چقدر بی حرکت بودم .

میخواستم این حس را مزه مزه کنم.

پربودن از او ....!

تقریبا فراموش کرده بودم چه حس باشکوهی دارد.

خدایا دلتنگ این حس نیز بودم!

به اندازه ای که دلم میخواست خدا را برای دوباره داشتنش شکر کنم.

وقتی به آرامی شروع به حرکت کردم دوباره ناله کرد و من همانطور که بالا و پایین میرفتم دستم را دور گردنش پیچیدم.

این جنسی نبود.

از خشم بود ولی گمانم برای او یک حالت جنسی داشت چون میتوانستم صدای خرناس های وحشیانه اش را بشنوم.

بی اراده سرم را خم کردم و نوک سینه اش را به دندان گرفتم.

همراه فلز بود ولی آنقدر محکم آن را گزیدم که مزه ی خون را در دهانم حس کردم و بدون اینکه صبر کنم خون سینه اش را مکیدم.

وقتی سرم را عقب بردم به من لبخند میزد.

"..باهام پیمان بستی؟"

با گیجی به او نگاه کردم.

وقتی سردرگمی ام رادید خودش توضیح داد

"من از خون تو نوشیدم(به سینه ی زخم شده ام اشاره کرد)تو از خونم نوشیدی...ما با هم پیمانی ابدی بستیم...تو تا ابد مال منی گرگ من....."

با دستانم به سینه هایش چنگ زدم بطوری که ناخن هایم در گوشتش فرو رفت.

"تو فقط برده ی منی!"

"آره!"

محکم تر ضربه زدم .

"من ازت استفاده میکنم"

با ناله گفت.

"باشه"

#پارت580

ارگاسمم بسیار نزدیک بود ولی نمیتوانستم ادامه دهم.

بدنم دیگر توان حرکت نداشت.

"مثل یه اسباب بازی"

دوباره تایید کرد.

"آره"

"مثل یه هرزه!"

بدنم ضعیف بود چون مدت زیادی بود که غذایی به آن نرسیده بود.

کاملا از پا افتاده بودم.

"و هنوزم ازت متنفرم"

کاملا روی بدنش فرو ریختم.

" باید منو بکنی..من نمیتونم.."

MEHDI MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

سرش را کمی بالا تر آورد و به من نگاه کرد و من در همان حال باسنم را دایره وار حرکت میدادم.

"اینکارو میکنم ولی یه شرطی داره"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

لعنت!

با نفرت غریدم.

"عوضی!"

صدای خنده ی آرامش را شنیدم.

"در حالی که دارم درونت ضربه میزنم بزار سینه هات توی دهنم باشه...".

غر زدم.

"اونا زخم شدن، دست از سرشون بردار"

فورا گفت.

VIP ROMAN

"نمیمکم یا گازش نمیگیرم،فقط بزار توی دهنم باشه"

فورا سرم را تکان دادم و نالیدم.

"باشه!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

مرا بالا کشید و نوک سینه ام را درون دهانش چپاند به نحوی که بخشی از سینه ام در دهانش بود.

و بعد بشدت شروع به ضربه زدن کرد.

آنقدر محکم بود که ازدردو لذت ناله کنم.

ارگاسم تقریبا درونم ساخته شده بود که او سرعتش را کم کرد و گفت.

"بهم بگو میخواستی با پیراهن من چیکار کنی؟"

با خشم غریدم.

"گفتم که میخواستم پارش کنم..محکمتر ...خیلی آرومه ...باید محکمتر ضربه بزنی ،من نزدیکم"

با نیشخند زمزمه کرد.

"هر وقت جواب درستو بدی"

سرعتش حتی از قبل هم آرام تر شد و من به صورتش مشت زدم

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

حتی ناله نکرد.

"به خودت صدمه میزنی!"

به جهنم!

"محکمتر...لعنت بهت ترور جیمز نمیتونی اینکارو باهام بکنی"

"میتونم عزیزم،و میبینی که دارم میکنم ...حقیقتو بهم بگو و من میزام بیای"

به گلویش چنگ زدم

VIP ROMAN

"یا مسیح ازت متنفرم"

لبخند زد.

"حقیقت!"

"آره!"

"آره چی!"

"ترور ...این درد داره لطفا محکمتر!"

حتی استفاده از کلمه ی جادویی نیز جواب نداد و او همچنان منتظر به من نگاه کرد.

"آره چی کوبینی؟"

تقریبا فریاد زدم.

"آره میخواستم با بوی تو خودمو لمس کنم وخیسیمو همه جای لباس ک*ریت بمالم و بدون اینکه تمیزش کنم بهت برش گردونم ..."

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت585

با ناباوری به من خیره شد و بعد غرید.

"یا مسیح تو شیطانی"

دهانش دوباره روی نوک سینه ام قرار گرفت.

ضربه های بعدی پی در پی آمدند و آنقدر محکم بودند که خیلی سریع هر دویمان به ارگاسم رسیدیم.

بلافاصله بعد از رسیدن به اوج بدنم را روی خودش محکم نگه داشت چون بطرز خطرناکی از لذت به بدنم قوس داده بودم.

وقتی جیغ کشیدم بالاخره سینه هایم را رها کرد و دهانش دهانم را پوشاند.

درون دهانش تا وقتی ناله کردم که بیرمق روی بدنش افتادم.

این شبیه هیچ یک از ارگاسم هایم نبود.

حس میکردم تمام بدنم به تکه های کوچکی از لذت و خوشی تبدیل شده و احتمالا باید ساعت ها طول بکشد تا آن تکه ها را دوباره

سر هم کنم.

دستانش محکم دور بدنم پیچید .

همچنان هر دو به شدت نفس نفس میزدیم .

چشمانم باز شد و نوک سینه ی زخم شده اش جلوی چشمانم قرار گرفت و من به آن لیسی زدم.

همچنان درونم بود و واژنم از آب مقدس او پرشده بود

سعی کردم خودم را عقب بکشم ولی مرا همانجا محکم نگه داشت .

سرم را کمی بالا آوردم و نگاهش روی چشمانم قرار گرفت ولی من نگاهم را از او گرفتم.

"هنوزم هیچی تغییر نکرده ....استفادمو ازت بردم..میتونی بری"

مرا از روی خودش برداشت و روی تخت گذاشت.

انگار که چیزی نگفته باشم دهانش پایین آمد و تمام زخم هایم را لیسید.

این لذت بخش بود به نحوی که وقتی بین ران هایم را میلیسید همچنان ناله میکردم و وقتی کارش تمام شد و شلوارش را برداشت زمزمه کردم.

"شاید باید یبار دیگه اینکارو بکنیم و بعد تو بری!"

نیشخند زد.

فورا شلوارش را انداخت و من دوباره زمزمه کردم.

"هرچند که هنوزم ازت متنفرم"

وقتی بیدار شدم متوجه شدم توسط چیز گرمی پوشیده شده ام.

انگار یک پتوی پشمی رویم بود و این حس خوبی داشت

چشمانم را باز کردم و متوجه خزهای خاکستری رنگی که جلوی دیدم بود شدم.

این تقریبا تمام بدنم را پوشانده بود و بعد حس کردم چیزی در حال لیسیدن بالای رانم است.

سعی کردم آن خز سنگین را کنار بزنم ولی تکانی خورد و من توانستم سر گرگی را ببینم که به سمت من چرخید.

غول پیکر بود.

بیش از حد بزرگ .

فورا دستم را روی گردنبندم گذاشتم ولی سرجایش بود .

و این گرگ اصلا به گرگ من شباهت نداشت.

او شبیه گرگ خواب هایم بود.

شبیه گرگی که عاشقش بودم.

با صدای آرامی زمزمه کردم.

"من خوابم؟.....تو کی هستی؟"

سرش دوباره پایین رفت و اینبار زبانش را بین ران هایم حس کردم.

باید چندشم میشد...او احتمالا زبانی پر از باکتری های حیوانی داشت ولی ابدا حس بدی نداشتم.

درواقع زبان زبرش حس خوبی میداد همینطور خرناس هایی که از سینه اش بیرون میامد و بوی وانیلی که از بین خز های خاکستری اش ساطع میشد.

در حالی که نفس نفس میزدم نالیدم.

"داری چیکار میکنی؟"

MAHIN.MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#ن.ت590

پوزه اش را به بدنم فشار داد و من همان لحظه متوجه چیزی شدم.

او همان گرگی بود که آن شب مرا نجات داد....و.... لعنتی!

"تزور!"

سر گرگ دوباره بسمت من برگشت و حالتی که پوزه اش به خود گرفته بود نشان از سرگرم شدنش میداد.

"ولم کن...زود باش ،گرگ احمق!"

بدن گرگ کاملا بسمت من چرخید بطوری که سر بزرگش جلویم بود و بدنش دیگر بدن برهنه ام را نمیپوشاند.

سر گرگ پایین رفت و زبان بلندش سینه ام را لیسید.

"از روی تختم برو پایین..تو نمیتونی..."

بی اراده دستانم بین خز هایش رفت ....حس خوبی داشت!

پس حرفم را ادامه ندادم و بی اراده نالیدم.

"تو نرمی...میشه وقتی میای اینجا همیشه گرگ باشی؟ شکل

گرگیت قابل تحمل تره"

دوباره خرناسی کشید و زبانش محکمتر روی سینه ام حرکت کرد.

"هی ،الان که گرگی باکتری های حیوونیت ممکنه واژنمو آلوده کنه؟ چند دقیقست وقتی من خواب بودم داشتی اون پایینیو میلیسیدی؟"

دوباره سرش را بالا آورد و چشمان سیاهش به نحوی برق زدند.

زبانش بیرون آمد و صورتم را لیسید که باعث شد بخندم.

"زبونت خیسه...مثل سگ"

دستم را روی صورتم کشیدم تا آن را پاک کنم و وقتی آن را برداشتم ترور به شکل انسانی اش جلویم بود.

کاملا برهنه ،کاملا خوردنی و کاملا شهوت انگیز!

مثل یک وعده ی دعوت کننده ی لعنتی!

مانند چیزی گناه آلود!

و من در این لحظه دلم میخواست این گناه را مرتکب شوم!

چند ثانیه چشمانش را روی من نگه داشت و بعد زمزمه کرد.

"صبح بخیر کوینی "

جوابش را ندادم و در عوض گفتم.

"تو چرا نرفتی؟"

چینی بین ابروهایش افتاد ولی لحنش عوض نشد.

"آخرین بار وقتی به ارگاسم رسیدی تقریبا بیهوش شدی...کنارت موندم تا مطمئن بشم حالت خوبه و یه چیزایی هم درباره ت فهمیدم"

با گیجی پرسیدم.

"چی درباره م فهمیدی؟"

نیشخند زد.

#پارت593

"اینکه حتی وقتی خوابیدی هم واژنت وقتی میلیسمش برام خیس میشه...حتی وقتی به شکل گرگیم هستم!"

نباید میخندیدم پس محکم لبم را گزیدم .

"چرا به شکل گرگیت در اومدی؟"

صورتش کمی خجالت زده شد.

"دیشب ...خب گمونم بدن های جفتمون دلتنگ هم بودن ...زیادی بهت فشار آوردم و واژنت زخم شده بود...همینطور سینه هات و وقتی به شکل گرگیم هستم زبونم زودتر زخماتو درمان میکنه...تو از گرگا خوشت میاد مگه نه؟"

غر زدم.

"از همشون، بغیر از تو!"

نیشخند زد و دهانش روی سینه ام رد انداخت.

از لذت چشمانم را بستم و وقتی بازشان کردم چشمان آبی اش

جلوی صورتم بود.

"الان حالت تهوع داری؟"

نگاهم را از او گرفتم و آرام زمزمه کردم.

"نه ندارم...الان نه!"

انگشتش زیر چانه ام رفت و نگاهمان به هم گره خورد.

نمیدانم چه چیزی از نگاهم خواند ولی پرسید.

"چی شده؟"

غر زدم.

"نمیخوام به تو بگم!"

با نگرانی به چشمانم نگاه کرد....مثل تمام وقت هایی که نگرانم میشد....مثل گذشته و من این را دوست نداشتم.

دلم نمیخواست گذشته به من یاداوری شود چون کاریکه کرده بود به ذهنم میامد و من از این متنفر بود.

"بعدا میتونی باهام بد باشی کوپینی ...الان بهم بگو چی شده"

لپم را از هوا پر کردم و درون صورتش بیرون دادم.

میدانستم که ابدا بیخیال نمیشد،پس به آرامی زمزمه کردم.

"فکر کنم یه مشکلی دارم!"

با کنجکاوی و مضطرب پرسید.

"چه مشکلی؟"

فکری که این روزها ذهنم را درگیر کرده بود به او گفتم.

"اولش فکر کردم شاید از تو باردار باشم...میدونی ما اصلا از وسایل پیشگیری استفاده نمیکردیم..."

چشمانش کمی گشاد شد ولی ساکت ماند پس من ادامه دادم.

"ولی وقتی بیبی چک گرفتم... حامله نبودم"

از فکر اینکه در این سن بچه ای داشته باشم تقریبا در حال مرگ

بودم ولی ترور با شنیدن این حرف نیشخند زد.

"اگه این اتفاق می افتاد میتونستم با آسودگی بمیرم!...هرچند نه حالا...فعلا خیلی کوچیکی"

با چشمان گشاد شده به او نگاه کردم.

"نمیتونی جدی باشی...یه لحظه فکر کن من ازت بچه ای داشته باشم...تو گرگی ومن هرگز....حتی تا وقتی بمیرم دلم نمیخواد از تو بچه ای داشته باشم..... "

"من نمیخوام ازم بچه ای داشته باشی...من بچه نمیخوام...هرگز نخواستم....چیزی که میخوام کاملا واضحه"

دلخور بنظر میرسید ولی سرش را برایم تکان داد.

"خب؟ادامه بده؟"

شانه بالا انداختم.

"گمونم یه مریضی بد دارم"

"چرا اینو میگی؟"

دوباره شانه بالا انداختم.

"چند وقته حالم بده...توی شکمم..توی گلوم...توی دندونام..یه حس بدی دارم حتی استخونامم درد میگیره ...مامانم میدونه چیه چون...میدونم که گریه میکنه..فکر میکنه من متوجه نمیشم ولی...دیشب سر شام...من چیزی نمیخوردم فقط کنارشون بودم... یهو بهم نگاه کردو بلند زد زیر گریه ...بابا و جاناتان رفتن آرومش کنن و تسا کنارم موند و جوری بهم نگاه میکرد انگار قراره بزودی منو از دست بده..."

چند ثانیه به من نگاه کرد و بعد دهانش جایی کنار گوشم را لیسید.

"تو نمیمیری کوییني...من نمیزارم اتفاقی برات بیفته"

او را عقب کشیدم و مشکوکانه به او خیره شدم.

"تو میدونی قضیه چیه؟"

جوابم را نداد ولی شرط میبندم که میدانست ولی نمیخواست

دروغی به من بگوید.

اصرار کردم.

"بهم بگو..."

MAHIN MOGHADDASI
The anger of Arielle

زبانش خط بین سینه هایم را طی کرد و تا نافم پایین رفت.

دور نافم چرخید و از همانجا زمزمه کرد.

"چیزی نیست که از بابتش نگران باشی...و بهت اطمینان میدم که قرار نیست بمیری...و لطفا دیگه اون جمله ی لعنتی رو به زبون نیار"

منتظر جوابی نبود و من هم نمیتوانستم جوابی بدهم چون دهانش پایینتر رفت...خالکوبی فرشته ام را لیسید...و بعد دهانش روی کلیتوریسم قفل شد.

پاهایم را کاملا باز کردم ولی در همان حال زمزمه کردم.

"باید بری"

درحالی که با زبان لعنتی ماهرش به کلیتوریسم ضربه میزد خرناس کشید.

به موهایش چنگ زدم و او را بیشتر به بدنم فشار دادم.

"باید...مامانم ...اوه...ادامه بده..."

حرف آخرم برایش مانند یک اهرم فشار بود چون حرکت زبانش مثل سگی که در حال آب خوردن است به کلیتوریسم کوبیده شد و من فقط پنج ثانیه دوام آوردم و با جیغی که کشیدم رها شدم.

امیدوار بودم هنوز هم جدا کننده بسته باشد وگرنه چند ثانیه ی دیگر مادرم به اتاقم میامد و گمان نکنم این چیزی باشد که دلش بخواهد در اتاق دخترش ببیند.

وقتی سر ترور بالا آمد من بشدت نفس نفس میزدم و دهان او از خیسی ام برق میزد.

دور دهانش را لیسید و زمزمه کرد.

"چجوری انقدر میتونی شیرین باشی؟"

"چجوری میتونی انقدر مزاحم باشی ..حالا دیگه برو!"

بجای دلخور شدن نیشخند زد

"برو دوش بگیر چون تمام بدنت بوی سکس میده و میدونی...وقتی تو کلاسمی نمیتونم تمرکز کنم...من دانش آموزایی که واژنشون بوی منو میده رو روی میزم میکنم..."

به او چشم غره رفتم ولی در عان واحد احساس میکردم دوباره شکمم داغ شده.

چرا این هرگز تمام نمیشد؟

"بعد میتونیم باهم بریم مدرسه...من میرمت"

با ناباوری غریدم.

"چرا باید با تو بیام؟"

همانطور که به سمت حمام اتاقم میرفت و من بدنبالش می رفتم،زمزمه کرد.

#پارت601
#فصل15

"چون من قراره به همه بگم که ما با همیم"

فقط اگر چند هفته قبل جربزه اش را داشت تا این را بگوید،همه چیز جور دیگری پیش میرفت.

حالا دیگر دیر شده بود.

سعی میکردم به بدن برهنه اش که در حمامم زیر دوش رفته و آب بطرز دردناکی روی پوست برنزه اش میلغزد توجهی نکنم.

"کی گفته ما با همیم؟"

وقتی بدنش خیس شد شامپو را برداشت و روی موهایش کشید.

به عضلاتش که با حرکت دستانش پیچ و تاب میخورد نگاه کردم و حس کردم شکمم به پیچش افتاد.

لعنت به او...ما تمام شب با هم بودیم !

چرا هنوز هم او را میخواستم؟

#پارت602
#فصل15
#خشم_آریل

"من!"

از کنار در شیشه ای به او نگاه کردم که چشمانش روی بدنم بود و آلت ترسناکش هنوز هم سخت ایستاده بود.

خدارا شکر!

حداقل کمی او را آزار میدادم!

فورا گفتم.

"تو اشتباه میکنی...من شب قبل ازت استفاده کردم ...مثل یه وسیله و حالا میتونی بری چون دیگه نمیخوامت"

چشمان ترور به سمت ران هایم رفت و چانه اش را به آن سمت تکان داد.

"آره؟ واقعا؟"

به پایین نگاه کردم و دیدم که خیسی ، موزیانه به پایین راه پیدا کرده.

ران هایم را فورا به هم فشار دادم.

#پارت603

"این فقط بخاطر ارگاسم آخره"

در حالی که بدنش را با کف میپوشاند خندید.

"بهت اطمینان میدم حتی یه قطره از ارگاسمتو از دست ندادم و همشو به عنوان نوشیدنی صبحگاهی مصرف کردم پس دروغ نگو چون باید بدونی که میفهمم"

شانه بالا انداختم.

"حالا هر چی...به هر حال نمیخوامت...باید بری"

بزرگ منشانه و با صدایی که کمی کلفت کرده بود گفت.

"اشتباه کردن یه کار انسانیه و بخشیدن یه کار الهی"

"وقتی از الکساندر پوپ نقل قول میکنی باید به اینم فکر کنی که تو انسان نیستی، منم ،فرشته نیستم که ببخشمت"

چشمانش را برایم چرخاند.

"البته که نیستی،تو درست نقطه ی مقابل یه فرشته ای"

شیطان؟

شاید!

آب، کف روی بدنش را میشست و چشمان من هر عضله اش را دنبال میکرد و واقعا درد شکمم کلافه ام کرد ، بدون اینکه خودم متوجه شوم چرخیدم و از داخل کابینت حمام ،یک حوله ی تمیز برداشتم و وقتی بیرون آمد آن را به دستش دادم.

با لبخند آن را از من گرفت و دور بدنش پیچاند.

خیسی پوستش را گرفت و وقتی بیرون رفت مشغول خشک کردن موهایش شد.

"بدنم بوی تورو گرفته کوییینی...بوی شامپرتو دوست دارم"

چشمانم را برایش چرخاندم و

وقتی او کارش تمام شد حوله را دوباره به دستم داد و به سمت دراور رفت.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"سشوارت کجاست؟"

به کشوی دومی اشاره کردم.

فورا آن را برداشت و مشغول خشک کردن موهایش شد و از برس من برای حالت دادن موهایش استفاده کرد.

صبر کن ببینم!

"هی ،تو چرا اینجا رفتی حمام؟ من دوست دخترت نیستم...نمیتونی از وسائل من استفاده کنی ،برو خونه ی خودت "

"من اینجا راحت ترم...و دقیقا خونه ی دوست دخترمم"

دندان هایم را روی هم فشار دادم.

"من دوست دخترت نیستم...تو فقط وسیله ی منی!"

جوابم را نداد و با بیخیالی به سشوار کشیدن موهایش ادامه داد.

آنهم کاملا برهنه!

"ترور!"

کارش که باسشوار تمام شد آن را روی دراور گذاشت و با آن بدن خوشمزه ی ترو تازه روبرویم ایستاد.

"کوبینی بیا تمومش کنیم باشه؟...من واقعا متاسفم و قسم میخورم دیگه اون اتفاق نمیفته ...این خشمو انتقامو تموم کن...خودتم میدونی هردومون به هم احتیاج داریم"

از بین دندان هایم غریدم.

"توی لعنتی نمیتونی بگی من چیکارکنمو چیکار نکنم ...دیشب به عنوان دوست پسرم اینجا نیومدی...من فقط ازت استفاده کردم و حالا مثل یه آشغال میندازمت دور "

باید میگفتم درست مثل کاری که تو با من کردی؟

گمان نکنم لازم باشد چون خودش میدانست.

چند ثانیه به چشمان خشمگینم نگاه کرد و در نهایت زمزمه کرد.

"تو اینو میخوای؟ که ازم استفاده کنی؟"

جوابش را ندادم و گمان نکنم اصلا منتظر جوابی بوده باشد.

"باشه...ازم استفاده کن...هر شب میام اینجا،چه تو بخوای چه نخوای چون ..نمیتونم حتی یه شب دیگه رو بدون لمس تو زندگی کنم...و تو از من هر استفاده ای خواستی میبری و بعد من میرم؟ باشه؟"

چند ثانیه به او که با جدیت به من نگاه میکرد خیره شدم.

با حیرت پرسیدم.

"میخوای دوباره قرارداد داشته باشیم؟ فقط سکس؟"

سرش را تکان داد.

"آره...اگه تو میخوای فقط سکس"

با تردید پرسیدم.

#پارت608
#فصل15

"خانوادم چی؟"

در حالی که شلوارش را میپوشید جواب داد.

"لازم نیست چیزی بدونن...بعضی شبا میتونی بیای خونه ی من ...وقتایی که ایزیدور خونست"

من به بدن او احتیاج داشتم این چیزی بود که نمیتوانستم آن را نادیده بگیرم ولی هنوز هم میتوانستم کاری کنم که باعث درد او شود.

درواقع اینکار بیشتر باعث دردش میشد.

دستانم را روی سینه چلیپا کردم و با جدیت گفتم.

"باشه...فقط یه چیزو از قرار داد برمیداریم...من میتونم با هر کی که بخوام ،باشم"

چشمانش از خشم شعله کشید و با دستانش بازویم را گرفت.

"میخوای با کسی غیر از من باشی؟خودتم میدونی به کسی غیر از من حسی نداری..."

"میخوام امتحان کنم...با هر کسی..با هر چند نفری که لازمه!"

به چشمانم نگاه کرد.

صورتش به حدی سخت شده بود که نگران آسیب رسیدن به دندان ها و استخوان فکش بودم.

"اگه قبول نکنی هیچ قراردادی در کار نیست..."

با نفرت گفت.

"یعنی منم میتونم با هرکسی که بخوام باشم؟"

اخم نکردم ...هر چند که از درون در حال آتش گرفتن بودم ولی تغییری به حالت چهره ام ندادم.

"آره میتونی!"

فریاد زد.

#پارت610

"این عادلانه نیست..تو میدونی که من نمیخوام با هیچکسی باشم... خیلی وقته که فقط برای تو سخت میشم ولی اگه بخوای جلوی من مثل امروز کسیو ببوسی...قسم میخورم کاری کنم که پشیمون بشی فهمیدی؟"

صورتم را برگرداندم و همانطور که به حمام میرفتم زمزمه کردم.

"پس هیچ قراردادی در کار نیست"

در حالی که تیشرتش را میپوشید فهشی داد و بدنبالم آمد.

"تو میخوای کس دیگه ای رو ببوسی؟میخوای با کس دیگه ای قرار بزاری؟"

تقریبا پارس میکرد.

"آره میخوام!"

مشتی به در حمام زد و غرید.

"باشه عوضی قبوله"

این را گفت و فورا برگشت و از اتاقم بیرون رفت.

با خودم لبخند زدم!

بله،با اینکار بیشتر آزار میدید.

"بازی تازه شروع شده گرگ کوچولو!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP_ROMAN



وقتی به طبقه ی پایین رفتم میتوانستم چندین صدا را بشنوم.

پدرخوانده و مادرخوانده ام اینجا بودند ولی صدای آشنای دیگری

VIP-ROMAN

نیز می آمد.

وارد آشپزخانه که شدم متوجه شدم ، فقط خانواده ام نیستند، بلکه ترور هم آنجا دور میز صبحانه نشسته بود و با بیخیالی قهوه اش را مینوشید.

MAHIN MOGHADASI AR
The anger of Arielle

روی صورت همگی اخمی نشسته بود.

اوه پسر!

به آنها چیزی گفته؟

هنوز هم اخمی بین ابروهایش بود و وقتی وارد شدم ابدا به من نگاه نمیکرد.

خیلی خب!

"صبح بخیر"

رافائل ،جاناتان و پدرم به من لبخند زدند وتسا، مادرم و مدیسون به من صبح بخیر گفتند.

خیلی خب،چیزی نگفته!

وگرنه بجای صبح بخیر حالا باید هجوم سرزنش هایشان را میشنیدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

مدیسون کمی طولانی تر از حد نیاز مرا بوسید و وقتی مرا رها کرد با لبخند به مادرم نگاه کرد و سرش را با اطمینان تکان داد.

نتوانستم به حرکت عجیبش توجیهی کنم چون حس می کردم معده ام به طرز وحشتناکی خالیست.

با اینکه مدیسون و رافائل چیزی نمیخوردند ولی امروز پدرم و جاناتان صبحانه ی مفصلی درست کرده بودند.

"چه بوهای خوبی میاد...جانی کاش همیشه برای صبحانه اینجا باشی"

مادرم بخاطر اینکه این را گفتم اخم شیرینی کرد.

با بی گناهی غر زدم.

"خب دستپختت افتضاحه"

جاناتان نیشخند زد و مادرم در حالی که اخم کرده بود لبخند دوست داشتنی اش را هم به لب داشت.

امروز شادتر بنظر میرسید.

"گرسنه ای؟"

در این دو هفته ابدا گرسنه نبودم و اگر چیزی میخوردم در معده ام نمیماند ولی حالا واقعا احساس گرسنگی میکردم و گمانم بخاطر فعالیت شب قبل بود.

"به اندازه ی یه اسب!"

کوله ام را کنار پایم پایین گذاشتم و نشستم.

جاناتان با بیکن و تخم مرغ شروع کرد و کلوچه هایی که گمانم خودش پخته بود جلویم گذاشت.

با اشتیاق شروع به خوردن بیکن کردم ولی بعد از دو دقیقه سرم را بالا آوردم و با دیدن اینکه همه به من نگاه میکنند دست از

خوردن برداشتم و با دهان پر و چشمان گیجو گشاد شده زمزمه کردم.



"چیه؟"

مادرم فورا پرسید.

"حالت تهوع نداری؟"

سرم را تکان دادم.

"درواقع احساس خیلی بهتری دارم..گمونم قرار نیست بمیرم هان؟"

مادرم با تعجب ابروهایش را بالا داد.

"بمیری؟"

حرف را عوض کردم.

این بحث به جایی نمیرسید چون قطعا جوابی نمیگرفتم.

#پارت615
#فصل16

"پنکیک نداریم؟ "

جاناتان و مادرم هر دو ایستادند وبا هم گفتند.

"الان درست میکنم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

خندیدم و رو به مادرم گفتم.

"با نهایت احترام ترجیح میدم جاناتان اینکارو بکنه"

دایی ام با دهان بسته خندید و مادرم چشمانش را برایمان چرخاند.

پدرم همچنان ساکت بود و با اخم به فنجان قهوه اش نگاه میکرد.

"چیزی شده بابا؟"

چشمانش روی صورتم بالا آمد .

نگاهی به ملکه و بعد به رافائل انداخت و دوباره به من نگاه کرد.

"گمونم کارشو خوب انجام داده"

با تعجب به او نگاه کردم.

#پارت616
#فصل16

"چی؟"

بی حرف از روی صندلی بلند شد.

بسمت من آمد ،بالای سرم را بوسید و بیرون رفت.

به رافائل نگاه کردم.

"چی شده؟"

بلند شدم تا ببینم چه اتفاقی افتاده که پدرم در این حد عصبی و غمگین است ولی مدیسون فورا گفت.

"چیزی نیست عزیزم ،مسئله ی کاریه ،بهتره غذاتو بخوری ..."

سرم را تکان دادم و هفت دقیقه بعد پنکیک های عالی با شیره ی افرا جلویم بود و من از آن لذت میبردم.

و بعد متوجه شدم که این فقط پدرم نیست.

درواقع رافائل بیش از هر زمانی که دیده بودم خشمگین بود.

حتی بیشتر از وقتی که فهمید پرنس مرا بوسیده.

میدیدم که تمام بدنش منقبض شده و انگار تمام تلاشش را میکرد

که به کسی حمله نکند.

با سردرگمی به او نگاه کردم.

"قضیه چیه؟اتفاقی افتاده؟"

چشمان رافائل که تا حالا با اخم ترسناکی روی صورت ترور بود،روی من آمد،اخم هایش بلافاصله از هم باز شد و زمزمه کرد.

"نه عسلم...چه اتفاقی؟"

شانه بالا انداختم.

"بابا عصبانی بود...تو عصبانی هستی...چیزی شده که باید بدونم؟"

رافائل خرناسی کشید که باعث شد مدیسون به پهلویش بکوبد و بعد بجای او مدیسون زمزمه کرد.

"چیزی نیست عزیزم...ابدا مهم نیست"

رافائل به مدیسون چشم غره رفت و با کنایه زمزمه کرد.

"آره...وقتی نیش هام توی گلوش باشه ...دیگه چیز مهمی نیست"

دیدم که مادر خوانده ام سرزنش آمیز به او خیره شد.

رافائل چشمانش را با بی حوصلگی چرخاند و زمزمه کرد.

"صبحانتو تموم کن ملکه کوچولوی من...همونطور که مدیسون گفت،هیچ چیز مهمی نیست"

شنیدم که ترور خرناس کشید و گمانم به این خاطر بود که رافائل مرا 'ملکه کوچولوی من'صدا کرده بود.

او را نادیده گرفتم،سرم را تکان دادم و به خوردن بقیه ی صبحانه ام ادامه دادم.

وقتی غذایم تمام شد مدیسون دوباره مرا در آغوش گرفت و اینبار طولانی تر از قبل مرا نگه داشت.

وقتی رهایم کرد گفت.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت619

"بهتره با جیمز بری مدرسه ،گمونم جفتتون یجا میرین"

به ترور که تمام طول صبحانه ساکت بود نگاه کردم.

"نه خودم میتونم برم..اون احتمالا کارای دیگه ای داره..یا میتونم به ایزاک بگم منـ..."

ترور با صدایی که از نفرت لبریز بود حرفم را برید.

"من هیچ کار دیگه ای ندارم و برای تو اینجام ...وظیفه ی من مراقبت کردن از توعه پس کارو برای منو بقیه سخت نکن..و حتی فکرشم نکن دیگه بتونی حتی به ایزاک نزدیک بشی "

چشمانم را برایش باریک کردم و با همان لحن تند غریدم.

"من ازت نخواستم ازم مراقبت کنی..و اینکه من به ایزاک نزدیک بشم یا نه به تو ربطی نداره"

با جدیت گفت.

"ملکه ازم خواسته پس این وظیفه ی منه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN
#پارت620

او نیز تقریبا داد میزد و مهم نبود که ملکه اش و همینطور رافائل با خشم به او نگاه میکنند.

با لحنی غر زدم.

"من با تو نمیام"

ایستاد و دندان هایش را روی هم فشار داد و قبل از اینکه چیزی بگوید ملکه زمزمه کرد.

"بخاطر من عزیزم...اون یکی از بهترین هاست..."

در چه؟

سکس ؟

"اون کارش خیلی خوبه...نمیخوام اتفاقی برات بیفته و تا حالا هر کسیو برای مراقبت از تو فرستادم گند زده.."

"امروز هوا ابریه پس میتونی به ایتن و کلیر بگی "

"اونا مواظب ایزیدور هستن...لطفا به حرفم گوش بده عزیزدلم"

چشمانم را بسمت ترور چرخاندم و وقتی نیشخندش را دیدم انگشت وسطم را نشان دادم و اصلا مهم نبود که مادرم نفس خجالت زده ای کشید،مدیسون اسمم را با سرزنش صدا کرد و رافائلوجانانان قهقهه زدند.

"توی ماشین منتظرم زودتر بیا و وظیفتو انجام بده"

منتظر جوابی نشدم و به سمت ماشینم رفتم.

روی صندلی راننده ننشستم.

او محافظم بود...خیلی خب! راننده ام نیز میتوانست باشد...

وقتی سوار شد، بدون اینکه به من نگاه کند زمزمه کرد.

"کمربندتو ببند"

بیحرف آن را بستم و وقتی وارد جاده شد نگاهم را به جاده دوختم.

"کی قراره تمومش کنی؟"

نگاهم را از شیشه نگرفتم.

"چیو؟"

با درماندگی گفت.

"این لجبازی مسخره رو؟ من بهت گفتم من باهاش نبودم...حتی براش سخت نشدم ..ازت عذرخواهی کردم،دیگه باید چیکار کنم...؟"

چشمانم بسمت او چرخید.

"تو اونو بردی توی رینگ من و بر هنش کردی.

بدنشو لمس کردی و از همه مهمتر...تو یه ترسویی...از کجا باید بدونم وقتی یه اتفاق مشابه افتاد بازم با من همینکارو نمیکنی...بهت گفتم مستی و وقتی آروم بشی پشیمون میشی...تو حرفای بدی بهم زدی و من اون لحظه چون میدونستم عصبانی هستی بخشیدمت و حتی عذرخواهی کردم. ولی حالا دیگه نه...من نمیبخشمت، شنیدی؟من لجبازی نمیکنم...واقعا نمیخوامت و اگه با بدنم یه کاری نکرده بودی که تورو بخواد ،شب قبل هم نمیتونستی لمسم کنی چون ازت متنفرم...حالا قضیه بخشیدن یا

نبخشیدنت نیست...قضیه اینه که ازت متنفرم"

نیمی از حرف هایم حقیقت بود.

ولی به هیچ وجه از او متنفر نبودم.

The anger of Ariello

منتظر بودم بیشتر عصبانی شود ولی فقط زمزمه اش را شنیدم.

"پس خوبه که بدنت تو تیم منه"

و دقیقا همین بود.

بدن من در تیم او بود.

بدن احمق خیانت کارم!

هنوز هم فکر میکنم باید مجازات شود!

تا رسیدن به مدرسه هر دو ساکت ماندیم .

من فقط به این فکر میکردم که چطور میتوانم بدون اینکه آسیبی ببینم بدنم را مجازات کنم

VIP ROMAN

و او بنظر عصبی و ناراحت میرسید و من...خب از اینکه او را عصبی کرده بودم خوشحال بودم.

وقتی به مدرسه رسیدم فورا از ماشین پیاده شدم.

خداراشکر کسی ما را با هم ندید .

وقتی به درون کلاس رفتم متوجه شدم که کیلب و مالکوم نیستند پس به تنهایی روی صندلی ام نشستم و همان لحظه حضور شخصی را کنارم حس کردم.

سرم را بالا آوردم و با دیدن ایزاک لبخند زدم.

"هی،تو اومدی؟"

او نیز به من لبخند زد.

"آره...ولی اومدم ازت عذرخواهی و باهات خداحافظی کنم...بعد از اتفاقی که افتاد..."

صورتش کاملا شرمسار بود.

دستم را روی بازویش گذاشتم و زمزمه کردم.

"اشکالی نداره...تقصیر تو نبود"

به من لبخند زد و همان لحظه ترور وارد شد.

دندانهایم را روی هم فشار دادم چون نگاه ترور با خشم روی ایزاک بود.

ناگهان به یاد چیزی افتادم.

متوجه شدم چشمان ایزاک کاملا با نفرت روی ترور است، پس با انگشتانم دستش را لمس کردم.

وقتی متوجه من شد فورا در دفترم برایش نوشتم.

+هنوزم تو باشگاه ترور دوربین داری؟+

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

خودکار دیگری برداشت و برایم نوشت.



+نه..دیگه لازم نبود+

+فیلمای قبلی رو نگه میداری؟+

+نه ..بازم نیازی نبود همشو حذف میکردم+

اخم کردم و او دوباره برایم نوشت.

+میخوای فیلم اون شبو ببینی؟+

VIP ROMAN

#پارت629
#فصل16

با چشمان امیدوار به او نگاه کردم و سرم را تکان دادم.



+بعد از کلاس توی آزمایشگاه میبینمت...+

سرم را دوباره تکان دادم که همان لحظه صدای ترور را شنیدم.

"خانم لمبرت؟توی کلاس من نامه نگاری میکنی؟ اون برگه رو بده به من"

به سمت من آمد و من فورا برگه را از دفترم پاره کردم.

"کدوم برگه؟"

فورا غرید.

"همونی که الان تو دستته"

با اخم به من و ایزاک نگاه کرد و فقط دو قدم مانده بود به من برسد که فورا کاغذ را در دهانم چپاندم و شروع به جویدنش کردم.

در حالی که میجویدم زمزمه کردم.

"تو دستم برگه ای نیست"

صدای خنده ی نخودی سوفی و برادرم را شنیدم.

"اونو از دهنت دربیار آریل!"

به اخمش توجه نکردم و وقتی کاغذ به اندازه ی کافی خیس شد بسختی آن را قورت دادم.

تقریبا حالت تهوع داشتم ولی با گستاخی به او خیره شدم.

"بیا درش بیار "

دهانم را باز کردم و به او اشاره کردم تا از دهانم بردارد.

بدن ایزاک کنارم تکان میخورد و من میدانستم میخندد.

چشمان ترور کاملا تیره شده بود و من این را نادیده گرفتم.

میدانستم دلش میخواست مرا تنبیه کند ولی نمیتوانست.

در واقع فشاری که به دستش میداد به من میگفت که خودش را بشدت کنترل میکند.

تمام مدت به بازوی ایزاک تکیه داده بودم که این باعث شده بود ترور تمام طول کلاس را با صورتی سرخ شده و عصبانی

بگذراند.

وقتی کلاس تمام شد فورا بیرون رفتم تا دوباره مرا نگه ندارد.

با احتیاط بسمت آزمایشگاه رفتم،آزمایشگاه طبقه ی دوم ،ته راهرو بود و در این طبقه هرگز کلاسی برگزار نمیشد ،البته بجز زمان کار در آزمایشگاه،پس لازم نبود نگران چیزی باشم.

بسرعت داخل رفتم تا منتظر ایزاک بمانم ولی او قبل از من آنجا بود.

روی میز نشسته و به من نگاه میکرد.

به سمت او رفتم و با بی صبری پرسیدم .

"اون فیلمو داری؟"

سرش را به آرامی تکان داد.

"فکر کردم ممکنه دوباره بخوای ببینیش برای همین نگهش داشتم"

به او که رسیدم ،بخاطر با ملاحظه بودنش دستانم را دور کمرش پیچیدم.

"ممنونم"

پیشانی ام را بوسید و وقتی عقب کشیدم به من لبخند زد.

"کار چندان سختی نبود ،میدونی...فقط توی گوشیم مونده بود"

به شوخی اش لبخند زدم و او تلفن همراهش را از جیب شلوارش در آورد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
#پارت633
#فصل16
#خشم_آریل

چند بار آن را لمس کرد و به دستم داد.

آن را گرفتم و با اکراه روی آیکون پخش زدم.

میتوانستم باشگاه ترور را ببینم و دوربین در زاویه ی خوبی از رینگ قرار داشت.

دیدم که ترور دست کیتی را گرفته بود و سراسیمه به داخل رینگ میبرد.

صدایش را شنیدم که تقریبا با خشونت غرید.

"برهنه شو"

کیتی فورا لباس هایش را در آورد.

و ترور نیز برهنه شد.

از چیزی که میدیدم بدنم میلرزید ولی همچنان به تماشا کردن، ادامه دادم.

صدای زمزمه ی ایزاک را شنیدم.

"بهتره بقیشو نبینی...داری میلرزی"

توجهی نکردم و دیدم که ترور با خشم به آلتش که ابدا سخت نبود نگاه میکرد.

MAHIN MOGHDASIFAR
The anger of Arielle

و بعد انگار دیوانه شده باشد به آلتش دستور داد.

"پاشو حروم زاده"

اگر هر شخص دیگری بود ساعت ها به چنین چیزی میخندیدم ولی این ترور بود که برای زن دیگری برهنه شده و آلتش را مجبور به سخت شدن میکرد.

وقتی آلتش سخت نشد دوباره غرید.

"برو به جهنم!مادر به خطا!"

دستانش را روی کمر کیتی گذاشت و باسنش را بسمت خودش چرخاند.

و بدون اینکه سخت شده باشد شروع به ضربه زدن به باسن کیتی

کرد...درواقع داشت به آلتش آسیب میرساند.

وقتی سرش بالا رفت متوجه شدم زمانیست که من رسیده بودم ولی به خاطر زاویه ی دوربین چیزی از من مشخص نبود.

بعد از چند ثانیه وقتی صدای بسته شدن در را شنیدم جوری کیتی را هل داد که به طناب رینگ برخورد کرد.

ترور فقط با حیرت به کیتی نگاه کرد و بعد

نشست و با بلندترین صدایی که تا بحال از او شنیده بودم نعره کشید.

نعره اش از درد بود و من چیز بیشتری نمیتوانستم ببینم.

جوری نعره کشیده بود مثل این بود که بیشتر از من عذاب کشیده.

که از دیدن من ...وقتی او را تماشا میکردم شکنجه شده.

تلفن همراه ایزاک را به او دادم و در حالی که تمام تلاشم را میکردم دوباره اشک نریزم نالیدم.

"چرا بهم نگفتی ،همه ی اون چیزا نمایش بوده؟"

با تردید پرسید.

"اگه میگفتم فرقی هم میکرد؟"

میکرد؟

گمان نکنم!

ترور آن شب فقط به من خیانت نکرده بود.

او غرورم را شکسته بود.

من رفته بودم تا به او بگویم که عاشقش هستم و او....؟

او کاملا مرا زمین زده بود.

عشقم را روی صورتم کوبیده بود،آنهم به بدترین شکل ممکن.

و از قبل به من توهین کرده و یک بزدل لعنتی بود.

به ایزاک نگاه کردم.

#پارت637
#فصل16

"میشه بری؟"

زمزمه کرد.

"آریل..."

حرفش را بریدم.

"لطفا فقط برو..."

به آرامی نالید.

"متاسفم!"

نمیدانستم چرا متاسف بود در صورتی که هیچ چیزی برای تاسف نداشت.

یک قدم بسمت او رفتم،گونه اش را بوسیدم و

دو ثانیه ی بعد ، کنارم نبود و من فقط نفس های عمیق میکشیدم تا گریه نکنم.

بیشتر از دو دقیقه همانجا ماندم و بعد بسمت در رفتم تا از

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariel
VIP ROMAN

آزمایشگاه بیرون بروم که در باز شد و ترور داخل آمد.

با ابرو های بالا رفته به او که بینی اش چین افتاده بود تا مرا ببوید نگاه کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR

یک ثانیه بعد با نفرت غرید.

"ایزاک اینجا بود؟"

جوابش را ندادم و فقط به او خیره شدم.

نزدیک تر شد و دوباره مرا بویید و دیدم که دندان هایش برهنه شد.

"بغلش کردی؟"

باز هم جوابی ندادم و سر ترور با خشم بسمت دهانم خم شد و دوباره بو کشید.

از خشم به نفس نفس افتاد و نعره کشید.

"بوسیدیش؟."

#پارت639

سرش فقط دو اینچ عقب رفت و با چشمانی تیره به من خیره شد.

شانه بالا انداختم.

"جواب همشو میدونی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

نمیدانستم از دیدن آن فیلم چه حسی دارم ولی همچنان نمی توانستم او را ببخشم...اصلا قرار نبود او را ببخشم.

چرا باید میبخشیدم؟

او چنین مردی بود.

بزدل بود و نمیتوانست برای من بجنگد.

در حالی که من خودم را برای جنگ با او آماده میکردم،نقشه میکشید که مرا با استفاده از زنان دیگر از خودش دور کند.

او غرورم را شکسته بود...چیزی که در تمام زندگی ام سعی کرده بودم این اتفاق نیفتد و بخاطر این حتی عذرخواهی نمیکردم ولی او تمام غرور لعنتی ام را نشکاند...بلکه نابود کرد.

دندان هایش دوباره عریان شد بطوری که ترسیدم مرا گاز بگیرد.

سعی کردم از کنارش رد شوم ولی بازویم را گرفت و مرا نگه داشت

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

این درد داشت ولی اهمیتی نداد.

"من تمام دیشب با تو بودم...تمام شب لعنتی...و تو اومدی توی این آزمایشگاه تخمی تا اونو ببوسی؟"

با اینکه دلم نمیخواست توضیح دهم ولی بی اراده نالیدم.

"جوری که فکر میکنی نیست"

پارس کرد.

"نه؟"

سرم را بنشانه ی نه تکان دادم.

"برام توضیح بده"

VIP ROMAN

دوباره شانه بالا انداختم.

"چرا باید برات توضیح بدم؟"

دندان هایش دوباره بیرون آمد و غرید.

"برای اینکه جلوی منو از رفتن دنبال اون حروم زاده و پاره کردن گلوش بگیری"

فورا غریدم.

"تو نمیتونی بهش صدمه بزنی...اون یکی از مرد های مدیسونه...مدیسون تورو میکشه"

بی ادبانه فریاد زد.

"به تخمم هم نیست"

اخم کردم.

"دستمو ول کن"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

تهدید کرد.

"بهم بگو یا من میرم سراغش"

با جدیت و لجبازی به من نگاه کرد و وقتی چیزی نگفتم ،مرا رها کرد و به سمت در رفت.

فورا نالیدم.

"نرو بهت میگم"

به آرامی بسمت من چرخید و یک قدم جلو آمد.

"خب؟"

آب دهانم را قورت دادم.

"من ازش یه چیزی خواسته بودم و اون به من داد"

اخمش محکم تر شد.

"و اون چی بود؟"

#پارت643

"چرا باید بهت بگم...اصلا به تو هیچ ربطی نداره ...ما قرارمون..."

"کوبینی!"

تقریبا فریاد زده بود پس من هم غریدم.

"خیلی خب عوضی....اون چیز بدی نبود...فقط...یه چیز شخصی بود"

"و ایزاک اون چیز شخصیو بهت داد؟"

سرم را تکان دادم.

"بهم بگو اون چی بود"

"گفتم که چیز بدی نبود"

دوباره بی ادبانه گفت.

"تو تمام دیشب ازم میخواستی بین پاهات باشم و آلتمو بهت بدم تا وقتی که از خستگی بیهوش شدی و این اصلا چیز بدی نبود

...پس ممکنه وقتی میگی چیز بدی نبود منظورت..."

با ناباوری غریدم.

"اصلا ربطی به سکس نداره ترور ..من فقط خواستم یه چیزیو نشونم بده"

چشمانش به اندازه ی یک شکاف باریک شد.

"نشونت بده؟"

سرم را تکان دادم.

چشمانش حتی از قبل تیره تر و صدایش ناصاف تر شد.

"چیو نشونت بده؟"

"یه چیزی!"

"اون چیز چیه؟"

"یه چیز شخصی!"

از بین دندان هایش غرید.

"باهام بازی نکن ...الان ابدا وقتش نیست!"

غر زدم.

"فقط یه چیز شخصی بود عوضی بس کن"

در کمال ناباوری پرسید.

"ازش خواستی بدنشو نشونت بده؟"

با سردرگمی به او خیره شدم.

شوخی اش گرفته؟

"چی؟چرا باید بخوام بدنشو ببینم؟"

دندان هایش دوباره عریان شد و غرید.

"واقعا نمیدونم...من هرگز نمیتونم بفهمم توی مغز لعنتیت چی میگذره...حتما میخواستی ببینی چه حسی به آلت کوفتی اون خون

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

آشام حروم زاده داری"

با حیرت دهانم مثل ماهی باز و بسته شد...

واقعا؟

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

بالاخره دهانم را بستم و وقتی قدرت تکلمم برگشت غریدم.

"محض رضای خدا... چه مرگته؟ من فقط ازش خواستم یه فیلمو نشونم بده."

کمی آرام شد و یک قدم جلو آمد و من آن یک قدم جلو آمده را با دو قدم عقب رفتن جبران کردم.

"تو اون فیلم چی بود؟"

با گستاخی غریدم.

"به تو ربطی نداره"

یک قدم دیگر جلو آمد و من دو قدم دیگر عقب رفتم.

هرچند که با پاهای بزرگش یک قدم او سه قدم من میشد.

"تو اون فیلم چی بود کوییني؟"

حالا احتمالا ایزاک رفته بود پس حتی اگر به سراغش میرفت او را پیدا نمیکرد پس

قبل از اینکه قدم دیگری بردارد یک قدم دیگر عقب رفتم که به میز برخورد کردم.

"گفتم که بهت ربطی نداره...من هرگز بهت نمیگم پس....میتونی هر غلطی دلت میخواد بکنی"

دستانش را درون جیب شلوار پارچه ای اش گذاشت،چند لحظه با همان چشمان تیره و باریک شده به من نگاه کرد و ناگهان دهانش به نیشخندی باز شد.

همانطور که قدم به قدم جلو میامد ،چشمانش را در چشمانم نگه داشت.

"هر غلطی، هان؟"

از لحنش لرزیدم ولی جوابش را ندادم و صورتم را ناراضی و

خشمگین نگه داشتم.

وقتی درست روبرویم قرار گرفت،دستانش از جیبش بیرون آمد و یک دستش دور کمرم پیچید.

"مشکلی نیست کوچینی...میتونی این راز کوچولوی کثیفتو پیش خودت نگه داری و من هر غلطی دلم بخواد میکنم"

لحنش نوید خوبی نمیداد پس دوباره لرزیدم و چون دستش دور کمرم بود کاملا متوجه شد که برخلاف اخم در صورتم ،ترسیده ام.

لبخندش بزرگ تر شد ،سرش بسمت صورتم خم شد و کنار گوشم نالید.

"آره عزیزم...کارای خوبی نیست...هرچند که تو عاشقش میشی"

مهلت فکر کردن نداد ،چون،دستش صندلی پشت میز را برداشت،پشتش گذاشت،رویش نشست و با یک فشار دستش مرا چرخاند و روی رانش گذاشت.

به شکم روی رانش بودم و باسنم بالا رفته بود.

دستش روی پشتم قرار گرفت و بدنم به رانش چسبید.

با صدای لرزانی نالیدم.

"میخوای چیکار کنی...ما تو مدرسه ایم"

دامنم را بالا داد و انگشتانش را روی شورتم حس کردم که با فشار کوچکی پاره شد.

"آره ...پس وقتی دارم کارای کثیفمو باهات انجام میدم سعی کن بلند ناله نکنی"

یک دقیقه هیچ حرکتی نکرد و فقط دامنم را بالا داده بود و گمانم به باسنم نگاه میکرد.

"ترور ...ممکنه یه نفر بیاد..."

وقتی دستش بشدت به باسنم سیلی زد دهانم بسته شد و نفس سخت و غافلگیر شده ای کشیدم.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

متوجه شدم که بجای من او بشدت نفس نفس میزد.

دستانم را روی رانش گذاشتم و سعی کردم بچرخم ولی مرا نگه داشت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

با صدایی که سعی میکردم آرام باشد غریدم.

"تو منو زدی..تو.."

سیلی دیگری به طرف دیگر باسنم زد و آنقدر محکم بود که در باسنم احساس سوزش و گرما میکردم ولی در عان واحد متوجه این بودم که شکمم بشدت داغ و منقبض شده.

"عوضی...جرات نداری..."

سیلی دیگری به باسنم زد که اینبار انقدر محکم بود که جیغ ارامی از ته گلویم بیرون آمد.

صدای حیرت زده اش را شنیدم.

"باکره عزیز...باید اینو ببینی کوپینی...باسنت...لعنتی من

عاشقشم...مخصوصا وقتی قرمز میشه..."

با خشم غریدم.

"تو منو زدی"

MAHIN MOGHADASI FAR
The anger of Arielle

مرا بلند کرد،روی میز خم کرد ،سپس

انگشتانش بین ران هایم لغزید .

"و تو اینو دوست داشتی..."

وقتی انگشتش را درون واژنم فرو برد ناله کردم و باسنم را به بالا قوس دادم.

"آره کوبینی...تو عاشق اینی که به باسنت سیلی بزنم....عاشق اینکه تنبیهت کنم...و تو امروز سزاوار تنبیه شدن بودی!"

همانطور که از لمس شدن در آن قسمت لذت میبردم دروغ گفتم.

"نه...."

در حالی که انگشتانش کلیتوریسم را پیدا کرد دست دیگرش باسنم

که داغ شده بود را نوازش میکرد.

"تو خیس شدی...بیشتر از همیشه...تو دوست داری که باهات کارای کثیف میکنم....و تو همین الان قراره آلت معلمتو درون واژنت داشته باشی..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

در حالی که به باسنم قوس میدادم تا بیشتر داشته باشم نالیدم.

"باید بزاری برم...اگه کسی بیاد ..."

صدای خنده ی آرامش را شنیدم.

"میخوای دستمو بردارم؟"

انگشتش را برداشت و من از ناامیدی ناله کردم ولی دوباره کف دستش را روی باسنم حس کردم.

اینبار شکایتی نکردم.

درواقع سعی داشتم باسنم را بالا تر بکشم تا باز هم همانکار را تکرار کند.

#یارت653

حالا مثل قبل محکم نمیزد و این حس خوبی داشت.

"دلم نمیخواد دیگه به ایزاک دست بزنی!"

"برای این داری تنبیهم میکنی؟"

دستش سیلی دیگری به باسنم زد و من خیسی را که تا مچم پایین آمده بود حس میکردم.

"آره کوبینی...دلم نمیخواد بوی یه مرد دیگه رو بدی...دلم میخواد هربار که بهت نزدیک بشم فقط بوی منو بدی...دیگه دلم نمیخواد بغلش کنی"

سیلی دیگر!

دستور داد.

"دیگه اینکارو نکن"

بی اراده نالیدم.

"باشه!"

MAHIN MOQHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

به ضربه هایش ادامه داد.

"دیگه نمیخوام ببوسیش"

گمانم باسنم را انقدر بالا برده بودم که میتوانستم آن را در چشمش فرو کنم ولی باز هم سعی میکردم خودم را بالا تر بکشم.

"باشه!"

نفس نفس زدنش خطرناک شده بود.

"خدای من....این خیلی زیباست...دلم برات میسوزه که نمیتونی چیزی که من الان دارم میبینمو ببینی"

سینه هایم از فشرده شدن به میز به درد آمده بود ولی بیشتر فشار میدادم تا بتوانم باسنم را بالا تر بکشم.

ضربه ی دیگری زد.

"ترور.."

به آرامی باسنم را میمالید

#بازار655
#فصل16

قبل از اینکه نیاز به التماس باشد شنیدم که زیپ شلوارش پایین آمد.

یک ثانیه ی بعد ،دست هایش روی کفل هایم بود و آلتش را در ورودی واژنم حس کردم.

آنقدر خیس بودم که باید به راحتی به داخل می لغزید ولی او یک آلت هیولایی داشت پس فشار بیشتری نیاز بود تا بتوانم او را درونم جای بدهم و من فقط دستانم را محکم جلوی دهانم گرفته بودم تا از لذت جیغ نکشم.

وقتی کاملا درونم قرار گرفت طبق معمول کمی صبر کرد تا واژنم به بزرگی اش عادت کند و بعد شروع به حرکت کرد.

هر چه ضربه هایش محکمتر میشد دستانم را محکمتر فشار میدادم و حس میکردم گرمای بزرگی در شکمم در حال ساخته شدن است ...بزرگ تر از همیشه....خیلی خیلی بزرگ ...به حدی

که مرا به وحشت انداخت.

دستش از جلو به آرامی روی کلیتوریس خیسم لغزید و فقط چند

ثانیه آنجا را لمس کرد.

سپس دستش جلوی دهانم آمد و زمزمه کرد.

"دهنتو باز کن..میخوام در حالی که آلتم درونته از نوک انگشتام ،حوصلتو بچشی"

دستانم را از روی دهانم برداشتم،دهانم را باز کردم و انگشتانش را لیسیدم.

بلند و دیوانه وار خرناس کشید و بعد سه انگشت بزرگش را در گلویم فرو برد.

آنقدر به داخل فرو برد که آنها را ته گلویم حس میکردم.

"فقط باید باسنتو هم پر کنم...نیاز دارم همه جای بدنت از من پر شده باشه..."

میدانست که اجازه نخواهم داد پس حرکتی برای انجام اینکار نکرد ،فقط کنار گوشم گفت.

"بزودی اینکارو میکنیم...اینجا نه،چون تو قراره کلی سرو صدا

ایجاد کنی ...شاید توی تخت خونه ی خودم اینکارو بکنیم...و تو اون موقع میتونی هرچقدر که بخوای برای من جیغ بکشی"

وقتی ضربه هایش به حدی شدید شد که هر بار با برخورد کشاله ی رانش به باسنم صدایی مثل شکستن تولید کرد ...میدانستم که نمیتوانم از پس این بر بیایم....این خیلی زیاد بود پس وقتی دستش را از درون دهانم برداشت ، به لبه ی میز چنگ زدم و نالیدم.

"ترور....نمیتونم...این خیلی زیاده..."

کنار گوشم نالید.

"برام بیا...همین الان!"

حس میکردم اگر به ارگاسم برسم قطعا چیزی منفجر خواهد شد و وقتی دیگر نتوانستم ارگاسمم را عقب نگه دارم ،دستانم دوباره روی دهانم رفت و جیغ کشیدم.

به حدی میلرزیدم که ترور مجبور شد در حالی که همچنان ضربه میزد مرا محکم نگه دارد.

مانند یک طوفان در من پیچیده شده بود و گرما را به تمام بدنم

میرساند.

به معنای واقعی کلمه به اوج رسیده و از هم پاشیده بودم.

در واقع در هیچ جای بدنم بجز واژن و شکمم هیچ حسی نداشتم.

زیاد طول نکشید که ترور به من پیوست و با گاز گرفتن شانه ام

نعره اش را خفه کرد.

نمیدانم چند دقیقه رویم بود ولی وقتی از من بیرون کشید ،مرا رها نکرد...گمانم میدانست که با این ارگاسم نیاز دارم بقیه ی روز و حتی شب را استراحت کنم.

مرا بلند کرد و روی میز خواباند و سعی کرد با پارچه ی پاره شده ی شورتم بدنم را تمیز کند.

ولی این برای تمیز کردن خیسی من و خودش کافی نبود.

شلوارش را مرتب کرد و از من دور شد.

من همچنان کاملا مضمحل شده روی میز دراز کشیده و چشمانم

را بسته بودم.

یک دقیقه ی بعد ،او را کنارم حس کردم که با دستمالی مرا تمیز میکرد.

صدای نگرانش را شنیدم.

"خوبی کوپینی؟"

در حالی که چشمانم بسته بود سرم را تکان دادم.

"باهام چیکار کردی؟"

صدای خنده ی آرامش را شنیدم.

"من کاری نکردم...تو از اینکه به باسنت سیلی بزنم زیادی خوشت میاد"

اخم کردم ،چشمانم را باز کردم و به او خیره شدم.

میخواستم به او بگویم از او متنفرم یا حرف بدتری بزنم ولی بی اراده ناليدم.

#پارت659

"خیلی خوب بود...اگه بتونی هربار همینکارو باهام بکنی براش بهت پول میدم"

هرچند حرفم بی ادبانه بود ولی اخم نکرد یا حرف بدی نزد .
فقط با دهان بسته خندید.

"شرط میبندم که اینکارو میکنی...فکر میکنی بتونی تو بقیه ی کلاسا شرکت کنی؟"

سرم را به نشانه ی منفی تکان دادم.

"حتی نمیتونم روی پاهام بایستم..حس میکنم تموم انرژیم تخلیه شده"

دوباره خندید.

"میبرمت خونه...قبلش فقط باید تمیزت کنم...خیلی خیسی...تقریبا تمام پاهاتو خیس کردی"

لبم را گزیدم.

"تقصیر توعه...تو مجبورم کردی...اگه کسی میرسید میدونی چی میشد؟"

"اخراج میشدم؟"

نیشخند زد.

سعی کردم نخندم.

حتی گمان نمیکنم استخدام شدنش قانونی باشد که بخواهند او را اخراج کنند.

سرم را تکان دادم و سعی کردم حداقل بنشینم ولی توانش را نداشتم.

"یا مسیح....حتی نمیتونم یه عضلمو تکون بدم"

با حالتی از خود راضی گفت.

"با ارگاسمی که بهت دادم بایدم اینطور باشه."

دوباره متکبرانه نیشخند زد و من غر زدم.

"مسیح! ....واقعا ازت متنفرم!"


MAHIN MOGHADASIFAR
فصل هفدهم
The anger of Arielle
«آریل»
آخر هفته

VIP_ROMAN

لباس زیبایی به تن داشتم.

یک لباس بلند که تا مچم ادامه داشت.

از جلو از وسط سینه تا روی ناقم برهنه بود.

درواقع پارچه های طلایی و نقره ای زیادی روی بدنم قرار داشت ولی تمام پارچه ها بسیار نازک بودند بطوری که اگر وجود چنین پارچه ی پیچ در پیچی نبود همه میتوانستند تمام بدنم را ببینند.

موهایم ابدا کوتاه نبود و درست به بزرگی زمانی بود که کوتاهشان کرده بودم.

درون جنگل بودیم و میدانستم که هوا سرد است.

چون نم نمک برف میبارید و از سرما شبنم ها یخ بسته بودند

ولی ابدا احساس سرما نمیکردم.

مثل این بود که این لباس های نازک پوستم را کاملا از سرما حفظ

میکنند ولی میدانستم که ربطی به لباسم ندارد.

گونه ها،دست ها و شانه های برهنه ام نیز احساس سرما نمیکردند.

MAHIN MOGHADASIFAR

گرگ های زیادی احاطیمان کرده بودند.

همگی با احترام دورمان حلقه زده و منو گرگم روبروی هم قرار داشتیم.

گرگ خاکستری ام با چشمان زغالی اش به من خیره شده بود و

به دلایلی فکرمیکردم او باید ترور باشد و به دلایل عجیبی حس میکردم بی نهایت خوشحال است.

وقتی یک قدم به سمت من آمد بی اراده لبخند زدم.

من عاشق گرگم بودم و او با لمس جناغم نشانم داد که چقدر مرا دوست دارد.

ولی اینبار مثل دفعه ی قبل کار عجیبش را تکرار کرد.

جناغم را با دندانش زخمی کرد و زبانش خونم را لیسید.

این حس عجیبی داشت.

نه مثل قبل.

در گذشته نیز این را دوست داشتم.

وقتی مرا زخمی کرده بود و از خونم مینوشید حس خوبی داشت.

ولی حالا حس دیگری داشتم.

حسی همراه با هیجان.

حسی دیوانه وار که دلم میخواست هرچه زودتر آن را کشف کنم.

حسی که مرا گرسنه میکرد و من حتی نمیدانستم گرسنه ی چه چیزی.

پوزه اش را لیسید ،آن را جلوی دهانم گرفت و زبانش را برایم بیرون آورد .

میدانستم که میخواست ازخونش بنوشم.

مثل قبل با دندان خودش زبانش را زخمی نکرد.

از من میخواست خودم اینکار را بکنم.

حس قبل را نداشتم.

کاملا بر عکس.

دلم میخواست هرچه زودتر از او بنوشم.

بلافاصله دندان هایم زبانش را زخمی کرد و من ازتیزی دندان هایم شگفت زده شدم.

و چیز دیگری نیز مرا شگفت زده کرد.

من خونش را ،بدنش را و آلتش رادر همین لحظه میخواستم.

نمیتوانستم دهانم را از روی او برادرم.

نمیتوانستم دست از مکیدن خونش بردارم.

درواقع این شیرین ترین،لذیذ ترین و خاص ترین چیزی بود که در زندگی ام چشیده بودم و من قبلا نیز این را تجربه کرده بودم و ابدا این حس را نداشت.

MAHIN MOGHADASIFAR

قبلا این مزه را نداشت و قبلا هرگز دلم نخواسته بود در حالی که صدها گرگ احاطه ام کرده اند و در حالی که دستانم دو طرف سرش قرار دارد تا همانجا بماند تا بتوانم از او بنوشم ،دلم بخواهد بلافاصله او را درونم داشته باشم.

من به شدت به او نیاز داشتم و قسم میخورم این نیاز در او نیز بود.

او مرا میخواست و حتی نیاز داشت بیشتر از او بنوشم.

انگار اگر نوشیدن را رها کنم او را از لذتی بزرگ محروم میکنم.

حس میکردم تمام بدنم و هر ذره از پوستم هزاران برابر حساس تر،تحریک پذیر تر و داغتر شده.

من به او در همه جای بدنم نیاز داشتم.

در هر ذره از بدنم.

چشمانم را بسته بودم و بعد دستانی را رویم حس کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

دستانی انسانی .

میدانستم که ترور است.

مطمئن بودم.

دستانش رویم حرکت کرد و من همچنان به نوشیدن از او ادامه دادم.

وقتی حس کردم دستانش سینه هایم را لمس میکند این فراتر از تحملم بود.

بسیار فراتر.

بطوری که حس میکردم هر لحظه از این حس منفجر خواهم شد.

میدانستم چنین لذتی نمیتواند در بدن انسانی ام جای بگیرد و این مرا میکشد.

VIP ROMAN

قسم میخورم که این لذت میتوانست مرا نابود کند.

ولی من این نابودی را میخواستم.

خیلی زیاد.



***

VIP ROMAN

وقتی انگشتانی را بین ران هایم حس کردم فورا چشمانم باز شد.

صورت ترور جلوی چشمانم بود و چشمانش کنجکاو،سرخوش و گیج به نظر میرسیدند.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello

قبل از اینکه چیزی بگویم زمزمه کرد.

"داشتی خواب منو میدیدی؟"

انگشتانش را از بین ران هایم برنداشت که باعث شد تمام تمرکزم روی آنها بماند.

"اینـ...."

صدایم گرفته و خش دار بود پس گلویم را صاف کردم.

"اینطور نیست"

نیشخندش میگفت که حالا مطمئنا میداند که همینطور است چون بوی دروغم را حس کرده بود.

VIP ROMAN

خدایا همین حالا او را میخواستم

وقتی انگشتانی را بین ران هایم حس کردم فورا چشمانم باز شد.

صورت ترور جلوی چشمانم بود و چشمانش کنجکاو،سرخوش و گیج به نظر میرسیدند.

قبل از اینکه چیزی بگویم زمزمه کرد.

"داشتی خواب منو میدیدی؟"

انگشتانش را از بین ران هایم برنداشت که باعث شد تمام تمرکزم روی آنها بماند.

"اینـ...."

صدایم گرفته و خش دار بود پس گلویم را صاف کردم.

"اینطور نیست"

نیشخندش میگفت که حالا مطمئنا میداند که همینطور است چون بوی دروغم را حس کرده بود.

خدایا همین حالا او را میخواستم.

مثل این بود که ساعت ها بدون اینکه مرا بکند با من پیشنوازی کرده.

من آماده بودم که او را درونم داشته باشم.

انگشتانم به حرکت درآمد و شروع به کشف هر ذره از ماهیچه های زیبایش کردم.

مثل این بود که در این لحظه هیچ درک و آگاهی از چیزی نداشتم،بجز اینکه باید از او پر شوم.

"داشتم چیکار میکردم کوییینی؟هیچوقت انقدر خیس وسرخ نشده بودی!"

انگشتانش را که همچنان مشغول بازی با واژنم بود بیرون آورد و خیسی ام را نشانم داد.

سپس انگشتانش به سمت دهانش رفت و آن را با حالت شهوت انگیزی لیسید.

چشمانش را بست و از لذت خرناس کشید.

سپس دوباره انگشتانش را درون واژنم برگرداند که باعث شد ناله کنم.

درست مثل خوابم خیس،داغ و شهوتی بودم و پوستم به طرز باورنکردنی حساس بود.

بطوری که بدون اینکه صبر کنم یا خودم را بخاطر گفتن این حرف سرزنش کنم زمزمه کردم.

"همین الان باید درونم باشی"

من برهنه بودم و او نیز کنارم کاملا برهنه بود(هر چند که پایین تنه اش را ملحفه ای پوشانده بود).

شب قبل طبق معمول به سراغم آمد و ما ساعت ها سکس داشتیم.

احتمالا دوباره از خستگی بیهوش شده بودم و او کنارم مانده بود.

کمی بدنش را رویم کشید و انگشتانش از واژنم بیرون آمد ولی

اینبار خیسی ام را در دهان خودش نگذاشت.

انگشت اشاره اش را بین لب هایم کشید و وقتی دهانم را برایش باز کردم انگشتانش را در دهانم چپاند.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariel

"بمکش"

همین کار را کردم.

درواقع در این لحظه هرکاری که میخواست را انجام میدادم.

دستور داد.

"از زبونت استفاده کن"

وقتی آنها را مکیدم و با زبانم کاملا آن را تمیز کردم خرناس کشید.

انگشتانش از دهانم بیرون آمد و پرسید.

"بهم بگو توی خوابت باهات چیکار میکردم که اینطور داغ شدی؟چی باعث میشه در این حد خیس و مطیع بشی؟"

VIP-ROMAN

دهانم را بسته بودم ولی دستانم در عوض مشغول لمس کردن هر جایی از او بود.

در واقع هیچ چیزی را نمیفهمیدم و فقط یک چیز در ذهنم داشتم .

اینکه باید واژنم را با او...فقط با او پر کنم.

پس دوباره تکرار کردم.

"بهت گفتم باید درونم باشی...همین الان...لطفا..."

خودش را کاملا رویم کشید و بجای کاری که از او خواسته بودم مشغول بازی با سینه هایم شد.

با بیقراری ناله کردم.

"باید دست از سر اون لعنتیا برداری...من همین الان تو رو درون واژنم میخوام"

انگار که چیزی نگفته ام به بازی با سینه هایم ادامه داد.

از هر چیزی که داشت برای بازی با آن ها استفاده میکردم.

انگشتانش.

لب هایش.

دندانش.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

دهان مکنده اش.

و حتی گاهی صورتش را رویشان میمالید انگار یک چیز بهشتی و متبرک است.

"من برای کردن تو پاداش میگیرم...و پاداش من این دوتان...پس اگه میخوای همونجوری که میخوای بکنمت بزار تا پنج دقیقه زمانی که دارم ازش استفاده کنم...نمیتونم پنج دقیقه رو با حرف زدن با تو هدر بدم..."

با ناباوری و حیرت سرخم کرده و به او خیره شدم که در ضیافتش از خودش پذیرایی میکرد.

شنیدم که مقابل سینه هایم غر زد.

"باید برای این سینه ها اسم بزاری ...این باید گناه باشه که به اون دو تا بگیم سینه...اونا باید یه اسم درخور داشته باشن، اسم هایی که شایسته ی اینهمه زیبایی باشه "

عیسی مسیح!

دیوانه بود؟

قسم میخورم اگر سینه هایم یک فرد جدا بودند مرا رها میکرد و با آنها قرار میگذاشت.

مطمئنم که اینکار را میکرد.

با نیاز نالیدم.

"ترور...اگه تا ده ثانیه ی دیگه آلتت درونم باشه میذارم بعدش به اندازه ی ده دقیقه جفری و جیلو داشته باشی"

سرش با گیجی بالا آمد.

"جفری و جیل؟"

به سینه هایم اشاره کردم.

"این دو تا حروم زاده ...فقط پنج ثانیه وقت داری ترور..."

و لازم نبود چیز بیشتری بگویم ،فورا آلتش در ورودی واژنم قرار گرفت و قسم میخورم که آنقدر خیس و واژنم آنقدر برای او حریص و گرسنه بود که برای اولین بار با اینکه با سرعت خودش را درونم فشار داده بود دردی حس نکردم.

تماما لذت بود.

لذتی غیر قابل درک.

لذتی که نمیتوانست چیزی زمینی باشد.

یک عطش حیوانی درونم شکل میگرفت که حس میکردم هرگز خاموش نخواهد شد.

ترور انگار که متوجه نیازم شده باشد بلافاصله شروع به حرکت کرد ولی در آن حال غر زد.

"روی اونا اسم پسرونه گذاشتی؟لعنتی...این یه بی حرمتیه بزرگه...تو یه گناهکاری....شاید باید اسمشونو بزاریم راپونزل وسیندرلا!"

واقعا؟

سیندرلا؟

این بار من غر زدم.

"چند سالته ترور...مطمئنی یه گرگ پیری؟"

صدای خرناسش را شنیدم.

"سنم ربطی به سین و راپ نداره"

حالا مخفف اسمشان را نیز میگفت.

آنهم به این شکل مضحک.

سین؟راپ؟

عیسی مسیح!

"برای اون دو تا احمق باید اسم های افتضاح انتخاب کرد...کیانید

{این یه ترکیب شیمیایی کشندست که خیلی سریع عمل می‌کند}

و ایکه‌آ

{هردو اسم ،اسم هایی هستن که توی بعضی کشورا ممنوعه،کیانید که قطعا میدونین چرا و ایکه‌آ بخاطر توهین آمیز بودنو مسخره بودن اسمش}

باید مناسب باشه"

جوری خرناس کشید که انگار به او بی احترامی کرده ام و جوری دستانش دور سینه هایم پیچید انگار میخواست آنها را از من محافظت کند.

ناگفته نماند در آن حال لطفی آسمانی کرده و به ضربه های پی

در پی اش ادامه میداد.

اولین ارگاسم بلافاصله رسید.

درواقع حتی قبل از اینکه درونم باشد ارگاسم در درونم ساخته شده بود و قسم میخورم از فریادم خانه لرزید و فقط امیدوار بودم جداکننده زده نشده باشد.

احتمالا پدرم ترور را میکشت و مادرم بقیه ی عمرش را صرف سرزنش من میکرد.

ولی ترور دست از ضربه زدن برنداشت.

درحالی که همچنان سینه هایم را مدافعانه نگه داشته بود و درونم ضربه میزد غرید.

"اونا مال منن....و لعنت بهت اگه بهم نگی توی خوابت من داشتم باهات چیکار میکردم که انقدر دوستش داشتی که اینطور به ارگاسم رسیدی..."

و این حتی بیشتر از بیست ثانیه طول نکشید.

حتی پس لرزه های ارگاسم قبلی را رد نکرده بودم که ارگاسم دیگری مرا خرد کرد.

این اگر ادامه پیدا میکرد احتمالا تا شب باید در تختم میماندم چون همین حالا هم حس میکردم هیچ انرژی در بدنم نمانده.

ولی من بازهم میخواستم.

نیاز داشتم این لذت الهی ادامه پیدا کند.

پس وقتی آلتش درونم منقبض شد فریاد کشیدم.

"قسم میخورم اگه به ارگاسم برسی نمیذارم اون ده دقیقه روداشته باشی"

من هنوزهم او را میخواستم.

خیلی زیاد!

عیسی مسیح...احتمالا او را تا ابد در واژنم میخواستم.

ترور غر زد.

#پارت679
#فصل17

"نمیتونی اینجوری تهدیدم کنی...تو گفتی توی ده ثانیه آلتم درونت باشه و میذاری سینه هات ده دقیقه مال من باشه...نمیتونی یه شرط دیگه بهش اضافه کنی..."

MAHIN MOGHADASIFAR

با بیچارگی ادامه داد.

"و واژن کوچولوت داره آلت لعنتیمو میبلعه چطورباید جلوشو بگیرم؟"

با درماندگی نالیدم.

"من هنوزم بهت نیاز دارم....باید درونم بمونی...باشه.....۱۵دقیقه سینه هام مال خودته...فقط من...یه ارگاسم دیگه میخوام..."

شروع به معامله کرد.

"باشه...بیست دقیقه..."

واقعا در این شرایط چانه میزد؟

سرم را به نشانه ی منفی تکان دادم.

VIP ROMAN

"۲۰ دقیقه سینه هامو نابود میکنی..."

"یا بیست دقیقه یا همین حالا میام.."

نمیتوانستم ادامه بدهم چون همین حالا نیز ارگاسم مرا در چنگش گرفته بود.

اینبار کاملا نفسم بند آمد.

نمیتوانستم نفس بکشم.

نمیتوانستم حرف بزنم.

نمیتوانستم حرکت کنم.

میدانستم احتمالا ضربه هایش بسیار سخت بوده ولی آنقدر شهوت زده بودم که این تماما لذت بود.

کنار گوشم غرید.

"اینو قبول معاملمون در نظر میگیرم"

وقتی به قله رسیدم میخواستم برای حتی سریعتر و سخت تر شدن

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariele
VIP-ROMAN

ضربه هایش التماس کنم ولی نمیتوانستم دهانم را باز کنم.

فقط انگشتانم کار میکرد پس به شانه هایش چنگ زدم و ناخنم پوستش را خراشید.

و این قطعا به او فهماند چون با خرناس بلندی ضربه هایش را حتی محکم تر کرد.

"عیسی مسیح...کوینی دیگه نمیتونم نگهش دارم...واژن لعنتیت داره آلتمو میمکه..."

کاملا این را حس میکردم.

نتوانستم جوابش را بدهم.

وقتی به ارگاسم رسیدم جیغ نکشیدم یا نفس نفس نزدم.

چون هوایی در ریه هایم نبود.

ضربه هایش فقط چند ثانیه ادامه داشت و شنیدم که نعره کشید و

حس کردم که واژنم از او پرشد.

به محض خالی شدن از من بیرون کشید.

از کنار میز لیوان را برداشت و آبش را درصورتم خالی کرد.

تازه آن لحظه توانستم هوا را به ریه هایم برسانم و مانند کسی که غرق شده باشد برای هوا نفس نفس زدم.

همچنان نمیتوانستم حرف بزنم.

حالا حتی توان حرکت دستانم را نیز نداشتم.

چشمانم بسته بود و فقط سعی میکردم به ریه های بیچاره ام اکسیژن برسانم.

"حالت خوبه عزیزم؟"

نمیدانستم روی حال الانم چه اسمی بگذارم.

از طرفی کاملا راضی و سرخوش بودم و از طرفی حس میکردم به گوشتی خمیری تبدیل شده ام.

حتی حس یک بی مهره را داشتم.

احتمالا استخوان هایم باید ذوب شده باشند.

میدانستم که میداند چه حسی دارم چون با دهان بسته خندید.

سپس دستانش را حس کردم که موهایم را نوازش کرد.

گونه هایم را لمس کرد ،سپس به سینه هایم رسید.

"بهم بگو کوپینی ...چه خوابی دیدی؟من میتونم توی بیداری انجامش بدم...اگه باعث بشه دوباره اینجوری بشی...انگار که درونت یه آتیش لعنتی بود که نیاز داشتی خاموشش کنی"

درواقع همینطور بود.

عمرا خوابم را برایش تعریف نمیکردم.

نه اینکه فقط نخواهم،حتی اگر میخواستم هم نمیتوانستم.

گمان نمیکنم به این زودی توان حرف زدن داشته باشم.

وقتی جوابی نشنید غر زد.

"نمیخوای حرف بزنی نه؟"

انگشتش دور سینه هایم چرخید و با سرخوشی زمزمه کرد.

"باشه...چشماتو بسته نگه دار...منم از بیست دقیقم لذت میبرم"

میخواستم چشمانم را باز کنم.

سپس دهانم را نیز باز کنم و از زبانم برای گفتن چند ناسزا و یاداوری اینکه ۱۵ دقیقه در قرارمان بوده نه ۲۰ دقیقه و اینکه من با ۲۰ دقیقه موافقت نکرده ام و همینطور یاداوری اینکه هنوز هم از او متنفرم ،استفاده کنم.

واقعا میخواستم.

ولی توانش را نداشتم.

من کاملا خرد شده و تحلیل رفته بودم.

پس فقط همانجا بی حرکت دراز کشیدم تا ترور بازی اش را با

'سین و راپ'تمام کند.

فقط امیدوار بودم در پایان، آنها همچنان روی بدنم باقی مانده باشند.

MAHIN MOGHADASIFAR

و با وجود اینکه زبانش طبق معمول حس خوبی داشت ،بخاطر بیخوابی شب قبل و تخلیه ی انرژی امروز صبح، دوباره چشمانم گرم شد و به خواب رفتم.

VIP_ROMAN

با خستگی از پله ها پایین رفتم.

با وجود اینکه تا ظهر خوابیده بودم ولی همچنان احساس میکردم بدنم هیچ انرژیی ندارد.

از اینکه مادرم مرا بیدار نکرده تعجب کردم ولی خوشحال بودم که این کار را نکرده.

وقتی بیدار شدم از دیدن سینه هایم وحشت زده شده بودم.

نمیدانستم با آنها چکار کرده بود که حتی بعد از این چند ساعت هنوزبنفش و کمی دردناک بودند.

سرم را که چرخاندم با دیدن پاسیو اخم هایم در هم فرو رفت.

از در شیشه ای پاسیو دیدم که استخرمان پرشده.

دو ست مبل و ده ها صندلی تاشو چوبی کنار استخر قرار داشتند.

در واقع از ده سالگی ام آن استخر خالی بود و تمام صندلی های

دورش را نیز برداشته بودند.

اینکه مثل قبل شده بود برایم عجیب بود.

از محوطه ی پذیرایی رد شدم و وقتی به محوطه ی نشیمن رسیدم صداها را از آشپزخانه شنیدم.

"خب اون میدونست که نباید به استخر نزدیک بشه پس چرا خالیش کردین؟"

چند لحظه سکوت شد.

یک نفر سرفه کرد و بعد صدای مادرم را شنیدم.

"خب...آریل نمیتونست بره توی آب ولی ما میرفتیم....میدونی که ترنت عاشق شنا کردنه...همینطور ایزیدور ...و آریل از این خوشش نیومد پس..."

عیسی مسیح!

داشت این را تعریف میکرد.

#پارت688

این نه...لعنت ...

به سرعت به سمت آشپزخانه رفتم و دیدم که ابروهای ترور بالا رفته

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"خب و اونوقت چه بلایی سرتون آورد؟"

قطعا میدانست که کاری کرده ام!

مادرم لب پایینی اش را گزید.

"خب...یروزکه قرار بود استخر پارتی داشته باشیم...صبح قبل از اینکه بیدار بشیم از درپشتی رفت توی پاسیو و ..."

شنیدم که پدرم با دهان بسته خندید و انگار که خنده اش معنایی داشته باشد ترور با نیشخند گفت.

"توش شاشید؟"

جاناتان سرش را تکان

#پارت689
#فصل17

"نه بدتر..."

ترور قهقهه زد .

انگار که در مورد شیطنت های دختر کوچکش میشنید.

خرناسی کشیدم که سر همه به سمت من چرخید.

در حالی که بسمت میز ناهار میرفتم غر زدم.

"میدونین که نباید هر چیزی رو درباره ی من، برای هر کسی تعریف کنین؟..."

سرم به سمت ترور چرخید.

"و من اون موقع فقط ده سالم بود"

چشمانش کمی روی بدنم لغزید.

سپس با لب هایی که میخندید گفت.

"اصلا دلم نمیخواد بدونم بعد از اینکه بیدار شدن چی دیدن..."

با یاد آن روز به بینی ام چین دادم و خودش متوجهش شد.

ایزیدور غر زد.

"هیچکس دلش نمیخواد اون صبحو یادش بیاد!"

البته!

وقتی مادرم بشقابی جلویم گذاشت با گرسنگی شروع به خوردن کردم.

باید انرژی از دست رفته ام را برمیگرداندم(احتمالا امشب نیز یک ماراتون چند ساعته خواهیم داشت پس باید تجدید قوا میکردم).

درحالی که غذایم را میجویدم بدون نگاه کردن به او با دهان پر غر زدم.

"امروز مدرسه نمیرم اینجا چی میخوای؟"

صدای نفس خجالت زده ی مادرم را شنیدم ولی به او نگاه نکردم.

"امروز قراره یه استخر پارتیه خانوادگی داشته باشیم"

چشمانم بالاخره روی صورت سرخوشش چرخید.

سپس به پدرم نگاه کردم و چهره در هم کشیدم.

"شاید باید اینو دیشب بهم میگفتین تا صبح زودتر بیدار شم"

همه منظور حرفم را فهمیدند پس همه بجز ایزیدور که به بینی اش چین داده بود خندیدند.

دوباره اعتراض کردم.

"هوا سرده"

"به لطف مدیسون نیست"

سرم به سمت ترور چرخید و فورا با کنایه گفتم.

"اگه خانوادگیه پس تو اینجا چیکار میکنی؟"

چهره در هم کشید ولی قبل از اینکه چیزی بگوید پدرم گفت.

"اون خانواده ی ماست عزیزم...اون برادر منه"

بخاطر حس نادرستی که حرفش داشت سرخ شدم و متوجه شدم که بغیر از من،بقیه نیز سرخ شده اند.

پس سرم را پایین گرفتم و تصمیم گرفتم تا تمام کردن غذایم حرفی نزدم.

وقتی تمام شد ایستادم و رو به پدرم گفتم.

"من میخوام برم بیرون،شاید شب دیر بیام"

اصلا نمیدانستم کجا قرار است بروم ولی دلم نمیخواست در حالی که آنها از پارتیشان لذت میبرند با حسرت به آنها که درون آب میپرند نگاه کنم.

چشمان پدرم باریک شد.

"ترور که گفت امروز پارتی خانوادگی داریم"

شانه بالا انداختم.

#پارت692
#فصل17

"خوش بگذره...ولی میدونی که من نمیتونم توی استخر برم"

قبل از پدرم ،ترور با اطمینان گفت.

"میتونی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

غر زدم.

"دلم نمیخواد برم"

چرخیدم که ترور گفت.

"مایوتو بپوش عزیزم،اگه اینکارو نکنی با لباس مینداز مت توی آب"

بدون اینکه بچرخم انگشت وسطم را بالا گرفتم(و البته که سرزنش هایی شنیدم)

سپس به اتاقم رفتم،دوش گرفتم و وقتی لباسم را پوشیدم و کیف و سوییچ ماشینم را برداشتم دوباره پایین رفتم و ترور درست پایین پله ها منتظر ایستاده بود.

او را نادیده گرفتم و وقتی به او رسیدم با بیتوجهی از کنارش رد شدم و از طرفی متوجه شده بودم که خانواده ام در پاسیو مشغول هستند.

هنوز دو قدم از او دور نشده بودم که دستانش را دور کمرم حس کردم.

مرا بلند کرد و روی شانه اش انداخت.

"هی...منو بزار پایین..."

بی توجه به سمت پاسیو رفت.

شروع به تقلا کردم که کف دست بزرگش را به باسنم کوبید.

"آروم بگیر بچه...بهت که گفتم با مایو نیای با لباس میندازمت توی استخر"

جیغ کشیدم.

"منو بزار زمین من همین حالا غذا خوردم نمیتونم شنا

کنم....جرات نمیکنی ..."

وقتی به لبه ی استخر رسید میدیدم که همه به ما میخندند.

ترور مرا از شانه اش پایین آورد و روی زمین گذاشت.

"ده ثانیه وقت داری که لباستو دربیاری و بپری توی آب وگرنه با لباس میندازمت."

غر زدم.

"چه اصرار لعنتیی داری که بپرم توی استخر...من دوست ندارم اینکارو بکنم و توام جرات نمیکنی ..."

"پنج ثانیه وقت مونده!"

صورتش آنقدرجدی بود که بدانم قطعا مرا با لباس درون آب خواهد انداخت پس با خرناس خشمگینی فهش دادم و کیفم را روی صندلی تاشو انداختم،پیراهنم را از سرم رد کردم و آن را هم روی صندلی انداختم.

"پشیمون میشی....."

قبل از اینکه بتوانم چیز بیشتری بگویم دستانش دوباره دور کمرم پیچید و خودش را به همراه من درون آب انداخت.

بخاطر شوکه شدن جیغ بلندی کشیدم که کمی آب در دهانم رفت و وقتی سرم از آب بیرون آمد تازه توجهم به بقیه جلب شد.

مادرم که روی یک صندلی تاشو با مایو ی دو تکه اش دراز کشیده بود به سمت استخر خم شده بود.

تسا که روی مبل بایک پیراهن نازک نشسته بود حالا ایستاده و به من نگاه میکرد.

پدرم،جاناتان و ایزیدور که درون آب بودند جوری ایستاده بودند که انگار منتظرند تا مرا از آب بیرون ببرند و صورت همه ی آنها نگران بود...درواقع بیش از حد نگران بود.

درحالی که پاهایم را در آب تکان میدادم غر زدم.

"استخر پارتیه خانوادگی هان؟هیچکس نمیخواد به این عوضی که منو انداخت داخل آب چیزی بگه؟"

مادرم و تسا لبخند زدند و دوباره روی صندلیشان نشستند.

پدرم،رافائل و ایزیدور نیز لبخند زدند و مشغول شنا شدند و پدرم فقط شانه اش را تکان داد و گفت.

"خودت از پسش برمیای"

نیشخندش را میشناختم پس من نیز نیشخند زدم.

به سمت ترور چرخیدم و به او نگاه کردم که با گیجی نگاهش بین منو پدرم ردو بدل شد.

"قضیه چیه؟قراره بازم توی استخر خرابکاری کنی؟"

بخاطر یاداوری اش به بینی ام چین دادم،به او نزدیک شدم،دستانم را روی شانه اش گذاشتم و وزن بدنم را رویش قرار دادم.

با دیدن لبخند شیرینم میدانست که این ابدا چیز خوبی نخواهد بود پس صورتش نگران شد.

"میخوای چیکار کنی کوپینی..."

نتوانست حرفش را تمام کند چون زانویم را درون آب بالا آوردم و درحالی که با دستانم دور گردنش آویزان شدم زانویم به بیضه هایش کوبیده شد که باعث شد نعره بکشد.

MAHIN MOGHADASIFAR

سپس فورا از او فاصله گرفتم و در حالی که به سمت پدرم که قهقهه میزد میرفتم با خونسردی گفتم.

"گفتم که پشیمون میشی"

سپس وقتی چشمانم به پدر و بعد مادرم افتاد دلیل اصرار ترور را فهمیدم.

آنها بیش از حد شاد بودند انگار بهترین هدیه ی زندگیشان را گرفته اند.

او میخواست در استخر شنا کنم چون انگار این برای پدرو مادرم تبدیل به یک آرزو شده بود.

و ترور سعی داشت به آنها نشان دهد که من میتوانم اینکار را

بکنم.

وبعد چیز دیگری به ذهنم آمد.

احیانا بعد از اینکه ترور پیشنهاد کرد استخر پارتی داشته باشیم،پدرو مادرم نباید با این مخالفت میکردند؟

آنها میدانستند چه اتفاقی برایم می افتد ولی حتی به این اشاره نیز نکرده بودند!

و من شک نداشتم آنها چیزی میدانند که من نمیدانم و مطمئن بودم بزودی خواهم فهمید.

خیلی زود.

و بعد وقتی متوجه شدم چشمانم با نگرانی به پایین تنه ی ترور است چیز دیگری را نیز درک کردم.

او سینه هایم را دوست داشت و طوری از آنها محافظت میکرد که انگار بچه هایش هستند.

حتی در مقابل من از آنها محافظت میکرد و حالا من متوجه شده

بودم که من به همان اندازه نگران آلت او هستم و به همان اندازه که او نسبت به سینه هایم وسواس داشت من همین وسواس را به آلتش داشتم و بخاطر این درک دهانم جمع شد و وقتی چشمانم بالا روی صورتش رفت دیگر اثری از درد روی صورتش نبود و درواقع جوری نیشخند میزد انگار که کاملا میتواند ذهنم را بخواند.

انگار که میدانست با اینکه به او(در واقع به آلت باشکوهش)صدمه زده ام چقدر ناراحتم.

و من از این حسی که داشتم متنفر بودم و در ذهنم همین حالا برنامه هایی برای آزار او داشتم.

شاید کمی خطرناک میبود ولی حداقل باعث میشد حس بهتری داشته باشم.

دیدن خشم او مرا آرام میکرد پس فقط باید او را خشمگین میکردم و من روشش را خیلی خوب بلد بودم.

من برای این متولد شده بودم.



فصل هجدهم

«آریل»

□انفجار□

VIP_ROMAN

"پاتو همونجا نگه دار"

در حمامم بودیم و یک پایم روی زمین و پای دیگرم روی شانه اش بود.

هر دو ایستاده بودیم ولی او خودش را کمی پایین کشیده بود تا خودش را عمیقا درونم فشار دهد.

پشتم بعد از هر ضربه به دیوار شیشه ای اتاقک حمام کوبیده میشد و من نیاز داشتم که او خودش را حتی محکمتر به بدنم فشار دهد.

پاهایم کاملا باز شده بود و من امروز صبح متوجه شده بودم که او واقعا از موقعیتی که در آن بودم خوشش میامد.

اینکه پاهایم بیشتر از ۱۸۰ درجه برایش باز بود،ایستاده و در حمام بودیم،باسنم بعد از هر ضربه به دیوار شیشه ای بخار گرفته کوبیده میشد و آب داغ رویمان میریخت.

MAHIN MOGHADASIFAR

دستش یکی از سینه هایم را در مشتش گرفت و پایم که رو شانه اش بود را از روی شانه اش برداشت و بیشتر آن را باز کرد.

سپس سرش خم شد و مچ تا زانویم را بوسید و با زبانش طی کرد.

وقتی پایم بی رمق شد ناله کردم.

"نمیتونم...نمیتونم بایستم..."

با ناامیدی پایم را کمی پایین آورد و بعد بدون اینکه از من بیرون بکشد دستانش کفل هایم را گرفت و مرا بالا کشید.

پاهایم دور کمرش پیچید ولی او مثل یک عروسک پارچه ای مرا کمی از خودش فاصله داد و کمی بالا نگه داشت تا ضربه هایش عمیقا درونم باشد و سر من از لذت روی شانه اش قرار گرفت و آنجا را گاز گرفتم.

#پارت703

صبح باز هم به حمام اتاق من رفته بود و وقتی دوباره اعتراض کردم مرا در حمام کشیده،ابتدا در حالی که آب گرم به بدنم میخورد سینه هایم را به دیوار شیشه ای فشار داد و به باسنم سیلی زد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

نه به قدری محکم که درد بگیرد ولی در حدی بود که باعث شد مثل وقتی در مدرسه بودیم عقلم را از دست بدهم و بعد از اینکه به من گفت همیشه فانتزی اش را داشته که در حمام مرا بکند ،متوجه شدم که داشت تک تک فانتزی هایش را رویم اجرا میکرد و من به هیچکدامشان نه نمیگفتم.

وقتی چیزی که میخواست و میخواستم را انجام داد هر دویمان را خشک کرد ،سپس مرا روی تخت گذاشت چون تمام بدنم بی حس بود.

بعد خودش به اتاقک لباس هایم رفت و وقتی با یک کت و شلوار (کت و شلواری که شب قبل آن را نپوشیده بود)بیرون آمد این کمی مرا گیج کرد ولی از او سوالی نپرسیدم ،چون چیز دیگری بود که میخواستم به او بگویم.

چیزی که وقتی از خواب بیدار شدم و او را دوباره روی تختم دیدم فهمیدم که باید با او در موردش حرف بزنم.

پس بدون مقدمه چینی زمزمه کردم.

"نمیخوام دیگه بیای اینجا...منظورم شب نیست..."

لبم را لیسیدم و این باعث شد نیشخند بزند.

شب ها فعلا به او نیاز داشتم.

او در این مدت شب هایم را پر از لذت های بی پایانی کرده بود که ابدا نمیتوانستم آنها را از دست بدهم.

"منظورم روزه...من مجبورم توی مدرسه تحملت کنم ولی توی خونه...یا توی راه...نمیخوام منو ببریو بیاری...نمیخوام بیای اینجا...حداقل نه توی طول روز..میخوام فقط شبا بیای...وظیفتو انجام بدی و بری"

نیشخندش پاک شد و اخم جایگزین آن شد.

"وظیفه؟"

"آره...ما یه قراری داشتیم"

"ولی کردن تو وظیفه ی من نیست"

لبم را گزیدم و با اخم به او خیره شدم.

و ترور ادامه داد.

"و باید بدونی که مجبوری تحملم کنی...نه فقط شبا..اول صبح،توی مدرسه...توی خونه...توی هر ثانیه از روزت...قراره تموم لحظه های زندگیت با من باشه...از حالا تا وقتی نفس میکشم"

این را گفت و بدون اینکه منتظر باشد جوابش را بدهم از اتاقم بیرون رفت.

و من فقط به نقشه ای که کشیده بودم فکر کردم.

بخاطر جانسون نمیخواستم اینکار را انجام دهم و حتی فرصتی نیز به او دادم تا دیگر در طول روز او را نبینم...ولی از قرار معلوم

قرار بود چیزی که نقشه اش را کشیده بودم، انجام دهم.

برای جانسون ناراحت بودم ولی کاری نمیشد برای این کرد.

بعدا از جانسون عذرخواهی میکنم.

برای حالا باید این کار را بدون شک انجام میدادم.

VIP_ROMAN

با نیشخند از پله ها پایین آمدم.

حس خوبی داشتم.

بعد از کاری که کرده بودم باید هم حس خوبی میداشتم.

حرام زاده هر وقت دلش میخواست به اینجا میامد،انگار نه انگار که با من چکاری کرده.

چه انتظاری داشت؟

که هیچ کاری نکنم؟

اینکه فقط بنشینم و تماشا کنم که خودش را در خانیمان نشان میدهد (و برای خودش استخر پارتی راه می اندازد؟)

این دیگر غیر قابل تحمل شده بود.

باید کمی صبر میکردم تا معجون معرکه ام در ماشین سبز مورد

علاقه اش اثر کند.

برای حل شدن اکسیژن مایع و ام4کمی زمان میبرد.

ولی چه بهتر.

MAHIN MOGHADASI FAR
The anger of Arielle

فقط امیدوار بودم وقتی درون ماشینش نشسته منفجر نشود.

این احتمالا باعث مرگش میشد و من فعلا دلم نمیخواست بمیرد.

او چیز های زیادی داشت که باید تقاصشان را پس میداد.

ماشین سبزش در حیاطمان بود در جایی که فاصله ی خوبی با ماشین های دیگر داشت.

قبلا وقتی در مورد ماشینی که در پارکینگ شیشه هایش را شکانده بودم گفتم ،به من گفت اگر ماشینی که جانسون برایش درست کرده بود ،یا هارلی دیویدسونش را خراب میکردم قطعا عصبانی میشد.

چون آنها بغیر از نایاب و گران قیمت بودنشان برایش ارزشمند هستند.

وقتی به خانه اش رفته بودم ماشین محبوبش را نشانم داده بود و یکبار هم با آن ماشین مرا بیرون برده بود.

و جوری که در موردش صحبت میکرد نشان میداد چقدر این ماشین برایش مهم است.

امروز(درواقع شب قبل) هم با همان ماشین به خانیمان آمده بود.

و با اینکه بخاطر جانسون حس بدی داشتم ولی فکر به اتفاقی که قرار است برای ماشینش بیفتد و اینکه ممکن است چقدر ناراحت و خشمگین شود مرا شاد میکرد.

وقتی وارد آشپزخانه شدم مثل روز قبل به صندلی اش لم داده و با دیدن من نیشخند زد که قطعا شب قبل(و صبح در حمام) را به من یاداوری میکرد که دوباره به سراغم آمده برد.

بله خیلی خوب بود چون دوباره ساعت ها با هم سکس داشتیم...(بحث هایی نیز کردیم) و من در حالی که او را درونم داشتم به خواب رفتم.

این عجیب بود چون هرگز فکر نمیکردم چنین چیزی امکان پذیر

باشد ولی شاید به این خاطر بود که تا نزدیکی های صبح مجبورش کرده بودم از هر روشی که میتواند با من سکس داشته باشد.

و او ابدا به این نه نمیگفت.

هرگز به چنین چیزی نه نمیگفت و وقت هایی هم که نگران سلامتی ام میشد خوب میدانستم چطور باید او را فریب دهم

فقط کافی بود قول 'راپ و سین'را به او بدهم .

یا فقط خودم سینه هایم را لمس کنم و او بسرعت کم میاورد و درآن لحظه سلامتی ام درآخرین قسمت ذهنش قرار میگرفت.

حالا رسما آنها را راپ و سین صدا میکرد و این کمی آزاردهنده بود چون کاملا عاشقانه رفتار میکرد و قسم میخورم انگار که سینه هایم ذهن خودشان را دارند هر بار با دیدن او سفت و بزرگ شده و نوکشان به سختی فولاد میشد ....مطمئنم که سینه هایم نیز عاشق او بودند.

حرام زاده های خائن!

وقتی به من نیشخند زد

چشمانم را برایش نچرخاندم یا انگشت وسطم را نشانش ندادم.

فقط به او لبخند دلنشینی زدم که باعث شد با گیجی به من نگاه کند و سر جایش صاف بنشیند.

گمانم یا تصور میکرد او را بخشیده ام.

یا میدانست که کاری کرده ام.

و من روی دومی شرط میبستم!

"صبح همگی بخیر"

تقریبا مثل هر روز ،همه برای صبحانه خانه ی ما بودند.

پدرم با دیدن من،صورتش وحشت زده شد و زمزمه کرد.

"چیکار کردی؟"

چی؟

ابروهایم را بالا دادم .

"منظورت چیه؟"

دیدم که رافائل و لنس به من نیشخند زدند ولی قبل از اینکه کسی جواب بدهد ایزیدور از کنارم رد شد نگاهی کوتاهی به من انداخت و غر زد.

"هر وقت صورتت اینجوری میشه یه گندی زدی...که بخوام دقیق تر بگم یه بلایی یا سر کسی آوردی یا قراره سر کسی بیاری"

اینبار دیگر چشمانم را برایشان چرخاندم و روی صندلی نشستم.

در حالی که برای خودم وافل برمیداشتم غر زدم.

"احمقانست...من فقط حال خوبی دارم همین!"

دروغ که آدم را نمیکشت؟

میکشت؟

حالا شاید نصف افراد در آشپزخانه میتوانستند دروغم را حس کنند

ولی این دروغ نبود.

من واقعا حال خوشی داشتم و قرار بود حالم از این نیز بهتر شود.

لنس که کنارم بود دستش را دور شانه ام پیچید و جوری به بقیه نگاه کرد که انگار میگفت،شاگردم را ببینید،خودم او را تعلیم داده ام!

با شنیدن صدای خرناس هایی سرم را بالا آوردم و صدای خرناس ها را دنبال کردم و متوجه شدم نگاه همه بسمت ترور است که چشمانش روی دست لنس بود و خرناس میکشید.

این کاملا حیوانی و خشمگین بود و باعث شد همگی چهره هایشان در هم کشیده شود.

لنس انگار که ترور ابدا وجود ندارد فشاری به بازویم داد و گفت.

"حس میکنم حالا دیگه میتونم با خیال راحت بمیرم"

شانه اش کمی بالا پرید.

"هرچند که هنوزم باید روی صورتت کار کنی چون میشه ازش

همه چیزو خوند"

چنگالم را به دهانم بردم و با دهان پر غر زدم.

"یعنی واقعا در این حد مطمئنین که من کار بدی کردم؟"

اینبار مادرم با نگرانی زمزمه کرد.

"حتی جای شکی نیست"

به صندلی ام تکیه دادم،دست لنس را پس زدم و با لبخند دلنشینی زمزمه کردم.

"من دختر خوبی هستم!"

که خب وقتی همه خندیدند کمی آزاردهنده بود که البته این نشان میداد چقدر همه مرا خوب میشناسند.

رافائل پرسید.

"میخوام بدونم کیو اذیت کردی ،یا کی قراره اذیت بشه؟لازمه من نگران باشم؟"

#پارت714
#فصل18

من بارها او را بخاطر زورگویی هایش تنبیه کرده بودم...نه اینکه بلایی بر سر ماشینش بیاورم ولی کارهایی کرده بودم که ابدا خوشایندش نبود.

MAHIN MOGHADASIFAR

پس حق داشت کمی نگران شود.

قبل از اینکه پاسخ دهم مدیسون با اطمینان گفت.

"لازم نیست تو نگران باشی عزیزم"

به مادر خوانده ام نگاه کردم و وقتی چشمک زد ،این مرا شگفت زده کرد.

قسم میخورم در ۱۶ سال زندگی ام هرگز به من چشمک نزده بود.

ولی از طرفی میدانستم که میداند که کاری کرده ام...یا حداقل میدانست چه کسی قرار است صدمه ببیند.

پدرم دوباره پرسید.

"چیکار کردی لی؟من چی؟منم باید بترسم؟"

وقتی اینگونه حرف میزدند باعث میشد حس بدی داشته باشم.

واقعا در این حد انها را آزار داده بودم؟

اوه بله!

داده بودم.

"بابا من که گفتم کاری..."

همان لحظه صدای انفجار را شنیدم.

آنقدر بلند بود که انگار ماشین ترور درون خانه منفجر شده.

متاسفم جانسون!

"او وا؟"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت716

"این چی بود؟"

همگی بیرون دویدند بجز من که همچنان مشغول بلعیدن صبحانه ام بودم،لنس که حالا به صندلی اش تکیه داده و با نیشخند به من نگاه میکرد و ترور که دستانش را روی میز مشت کرده و با صورتی سخت و چشمانی خشمگین به من خیره شده بود.

در حالی که همچنان صبحانه ام را میخوردم به او نگاه میکردم(میخواستم تمام عصبانیتش را ببینم...نمیخواستم حتی یک ثانیه را از دست بدهم....میخواستم از خشمش تغذیه کنم) و بالاخره صدایش را شنیدم که از بین دندان هایش بیرون میامد.

"این باعث شد که عصبانیتت از بین بره؟"

غذایم را فرو دادم و زمزمه کردم.

"متوجه منظورت نمیشم"

آنقدر محکم دستش را روی میز فشار میداد که صدایی از میز بلند شد.

"خودت میدونی منظورم چیه...میدونی که میتونم بوی دروغتو حس کنم"

دیدم که نیش های لنس بیرون آمد و به ترور غرشی کرد.

با آرنجم به پهلوی لنس کوبیدم(نمیخواستم کسی در این دخالت کند مخصوصا لنس که میدانستم قدرتی افسانه ای دارد و این در نهایت به جنگ با ترور ختم خواهد شد و این ابدا جنگ منصفانه ای نخواهد بود،لنس برای خودش یک الهه بود) درد آرنجم را نادیده گرفتم و زمزمه کردم.

"بازم متوجه نمیشم چی میگی"

"منفجر کردن ماشین من باعث شده دیگه دست از این لجبازی لعنتی برداری؟"

دست از غذا خوردن برداشتم و با نفرت به او نگاه کردم و او ادامه داد.

"با همه ی زندگیمو قراره به آتیش بکشی تا منو ببخشی؟"

چشمانم را باریک کردم و غریدم.

"اره...اینجوری میبخشمت،البته اگه خودتم درونش باشی!"

مشت هایش را روی میز کوبید.

"پس چرا وقتی توی اون ماشین لعنتی بودم منفجرش نکردی تا هردومونو از این وضع خلاص کنی؟"

لبخند شیرینی زدم،چنگالم را روی دندان بالایی ام گذاشتم و متفکرانه گفتم.

"اینجوری که دیگه سرگرم کننده نیست"

چشمانش کمی گشاد شده بود.

"باکره ی عزیز...تو اصلا هیچ رحمی توی وجودت داری؟"

با خونسردی گفتم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"تو میدونستی که ندارم...کاملا میدونستی..."

ایستاد.

"من یه اشتباه لعنتی کردم ...یکی...فقط یکی....پس بس کن کوبینی...نمیتونی برای بیار هم که شده ببخشی؟فقط یه فرصت لعنتی میخوام"

"تو فرصتشو داشتی ...."

همان لحظه همگی به داخل برگشتند و من حرفم را بریدم.

دستان مادرم روی دهانش بود و همگی وحشت زده به ترورنگاه میکردند.

تسا با ناراحتی نالید.

"ترور...ماشینت..."

پدرم زمزمه کرد.

"ماشینت منفجر شده...یکی از پسرا رو فرستادیم تا ببینه کی

اینکارو کرده..."

ترور چشمانش را از من نگرفت.

"لازم نیست...میدونم کار کیه"

همگی با گیجی به او نگاه کردند.

البته بجز رافائل که با بیخیالی طرف دیگرم نشست(چون دقیقا میدانست کار کیست) و بعد که صدای خنده ی نخودی ایزیدور را شنیدم فهمیدم او نیز میداند.

مادرم نگاه ترور را دنبال کرد ولی قبل از اینکه چیزی بگوید ترور گفت.

"آریل پیشنهاد کرده بهم کمک کنه"

با عصبانیت به او نگاه کردم.

"من..."

حرفم را برید.

#پارت721
#فصل18

"درواقع ازم خواست تا خونه برسونتم تا بتونم ماشین خودمو بردارم...بعد ماشین اونو تو پارکینگم میذاریم و با ماشین من با هم میریم مدرسه"

MAHIN MOGHADASIFAR

چهره در هم کشیدم.

کاری که رافائل و لنس نیز انجام دادند ولی چیزی نگفتم.

چون ممکن بود به مادرم بگوید که کار من بوده و من یک تنبیه و ناامیدی دیگر نمیخواستم.

در عوض فقط به طبقه ی بالا برگشتم تا لباسم را بپوشم(چیز هایی که برای امروز به آنها نیاز پیدا میکردم را برداشتم)،وقتی سوار ماشینم شدیم خودش پشت فرمان نشست و تمام مدت طول راه ساکت ماند ولی جوری لب هایش را به هم فشار میداد و صورتش قرمز شده بود که انگار هر لحظه ممکن است منفجر شود.

انگار سعی میکرد جلوی خودش را برای هر چیز بدی که میخواهد به من بگوید،بگیرد.

وقتی درست جلوی خانه اش از ماشین پیاده شد و به داخل

پارکینگش رفت فورا پشت فرمان نشستم و از در باز خانه اش بیرون رفتم..

در آینه دیدم که چطور به دور شدن ماشینم نگاه میکرد،ولی اهمیتی ندادم و فقط به سرعت راندم.

هنوز زیاد دور نشده بودم که متوجه یک رولز رویس سیاه شدم که پشت سرم می آمد.

این زیاد عجیب نبود،البته تا وقتی که از پشت به ماشینم کوبید.

با وحشت جیغ کشیدم.

"هی لعنتی..."

وقتی دستی که اسلحه درونش بود از ماشین بیرون آمد فورا شیشه ها را بالا دادم.

میدیدم که تیر هایی به شیشه برخورد میکند ولی هیچ اتفاقی برای شیشه ی ماشینم نمی افتاد.

MAHBIN.MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#یارت723

سرعت ماشینم را تا حد ممکن بالا بردم ولی بدنبالم بود و دو بار دیگر ماشینش به ماشینم کوبیده شد.

شلیک ها همچنان ادامه داشت.

قلبم به شدت میکوبید ودستانم از وحشت میلرزید.

دفعه ی آخری که ماشینشان به ماشینم کوبیده شد کاملا نزدیک بود از جاده منحرف شوم ولی ناگهان متوجه چیز دیگری شدم.

بغیر از آن ماشین ،چندین ماشین دیگر نزدیک شدند.

ابتدا وحشت کردم ولی بعد ماشین جانسون را بینشان تشخیص دادم و بعد هارلی دیویدسون ترور که درست کنار ماشینم قرار گرفت.

میتوانستم بفهمم که چشمانش از شیشه روی من است ولی من تمرکزم را روی جاده نگه داشته بودم.

متوجه ماشین دیگری شدم که طرف دیگر ماشینم قرار گرفت و تاهو را پشت فرمان دیدم و البته دیدم که دو انگشتش را کنار

سرش به نشانه ی سلام تکان داد.

وقتی شلیک ها متوقف شد،از آینه نگاه کردم و متوجه شدم که جانسون به همراه یک ماشین دیگر عقب مانده و رولز رویس را متوقف کرده.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

با آرامش نفس عمیقی کشیدم.

ولی همچنان بدنم میلرزید و قلبم وحشیانه میکوبید.

آنها...هر کسی که هستند همه جا بدنبالم بودند و این واقعا دیگر داشت مرا به وحشت می انداخت.

وقتی به مدرسه رسیدم،ترور به همراه من رسید.

وقتی پیاده شدم،با خشم به من نزدیک شد و در فضای باز غرید.

"میدونی ممکن بود چه اتفاق لعنتی بیفته؟نمیتونستی منتظرم بمونی؟"

جوابی ندادم چون همچنان ترسیده بودم.

تاهو نیز پیاده شد و برخلاف ترور با آرامش گفت.

"روبراهی ؟"

انگار ترور متوجه مقدار وحشتم شده بود چون به من نزدیک شد.

نیاز داشتم که دستان کسی را دورم حس کنم چون همچنان میلرزیدم.

پس وقتی دستانش دورم پیچید و مرا محکم به سینه اش چسباند مقاومت نکردم.

بالای سرم زمزمه کرد.

"جات امنه عزیزم...نمیتونن بهت صدمه بزنن...من بهشون اجازه نمیدم"

گمانم میتوانست مقابل پوستش تپش دیوانه وار قلبم را حس کند.

"ما حواسمون بهت هست...هر کسی که بخواد بهت صدمه بزنه رو میکشم"

#یارت726

اوه!

مقابل پوستش نالیدم.

"بهم شلیک کردن...اگه... ماشینی که جانسون برام درست کرده بود، نبود..."

"تو الان خوبی ملکه کوچولوی من...تو حالت خوبه...و ما مطمئن میشیم خوب بمونه"

همین اطمینان برایم کافی بود.

بله از او متنفر بودم ولی میدانستم که او هرگز اجازه نمیداد اتفاقی برایم بیفتد.

"جانسون اونو گرفت؟"

خودم را از آغوشش بیرون کشیدم و به او نگاه کردم.

ترور تلفنش را بیرون کشید.

هنوز هم تپش قلبم آنقدر شدید بود که حس میکردم به قفسه ی سینه ام آسیب رسیده.

میتوانستم تپش قلب او را نیز حس کنم که در مسابقه ای با قلب من

VIP_ROMAN

بلافاصله جواب داد.

"ترور؟"

"گرفتینشون؟"

"دونفر بودن،آره گرفتیمشون"

کوبینی با دقت مرا زیر نظر گرفته بود.

"خب؟"

"انسانه ترور...درست مثل اون شب ،توی جنگل،اینبار هم فقط یه جادو بود...به محض اینکه جادو از بین رفت ،هر دو مرد بیچاره گیج و سردرگم بودن و هیچی به خاطر نداشتن"

"تو مطمئنی؟"

"آره ،کاملا،بوی انسان میدن و ...من همون دود سیاهو دیدم که از دهن و چشم هاشون خارج شد."

واقعا دلم میخواست بدانم کدام حرام زاده ای در این حد مصرانه

نقشه ی کشتن کوپینی مرا دارد.

از فکر اینکه اگه به موقع نمیرسیدم ممکن بود اتفاقی برایش بیفتد دندان هایم را روی هم فشار دادم.

"باشه،اونو نگهش دارین ،میبرمش پیش ملکه شاید بتونه چیزی ازش بفهمه"

"باشه....حال سنجاقک خوبه؟"

چشمانم بسمت کوپینی رفت که با ابرو هایی که به هم گره خورده بود به من نگاه میکرد.

"اون خوبه..."

"باشه"

تلفن را قطع کردم و در جیب شلوارم گذاشتم.

انگار تازه بخاطر آورده باشد غرید.

"دفعه ی آخریه که سرم داد میزنی!"

واقعا؟

"بعد از اینکه نجاتت دادم و بغلت کردم این همه ی چیزیه که گیرم میاد؟"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"نیاز به دخالت تو نبود جانسون نجاتم میداد....و هیچ نیازی به بغل تو نداشتم"

کوبینی با نفرت به من نگاه کرد و بلافاصله از من دور شد و بسمت ساختمان براه افتاد.

ولی من به جای ناراحت شدن نیشخند میزدم.

بوی دروغ میداد که این یعنی به آغوشم نیاز داشت ....و یا فکر میکرد من تنها کسی هستم که میتوانستم نجاتش دهم.

تاهو از پشت سرم گفت.

"فکر نکنم هیچوقت ببخشتت...اون دختر خیلی سختیه..."

بدون نگاه کردن به او غر زدم.

"ممنون از امیدواری که بهم دادی"

صدای خنده ی نخودی اش را ازپشت سرم شنیدم.

"ولی با اینحال بوی تورو میده.....و تو...تمام بدنت بوی اونو میده...مثل وقتی که یه گرگ جفتشو نشانه گذاری میکنه...انگار حالا برعکسه و تو با بوی اون پوشیده شدی"

نگاهم را بسمت او برگرداندم.

"منظورت چیه؟"

شانه بالا انداخت.

"باورم نمیشه متوجه بوش نشدی...تمام بدنت بوی اونو میده"

"شاید چون تمام شب درونش بودم"

اخم کرد.

"این بوی واژنش نیست ترور...این بوی...."

دندان هایم را که نشانش دادم دو قدم عقب رفت.

"هی مرد،میدونی منظورم چیه ..."

"نمیخوام در مورد او اینجوری حرف بزنی..."

در حالی که به سمت ماشینش برمیگشت شانه بالا انداخت.

"هر چی تو بگی ...ولی بهش فکر کن...این اصلا طبیعیه که تو بوی اونو میدی؟...یه بو مثل بوی مالکیت؟"

جوابش را ندادم،چون از قبل درون ماشینش نشسته و براه افتاده بود.

خودم نیز متوجه بویی که از من ساطع میشد شده بودم ولی هرگز به آن توجه نکردم،چون بویی مثل بوی کوبینی داشتم و ابتدا فکر میکردم آنقدر او را میخواهم که این بو را در تصوراتم حس میکنم...و بعد اینکه دائما کنارش بودم هم میتوانست باشد.

در حالی که در فکرم غرق شده بودم براه افتادم و وقتی به راهرو رسیدم متوجه فریاد هایی از طرف کمد ها شدم.

وقتی از بین فریاد ها، صدای کوپینی را شنیدم به آن سمت رفتم.

درواقع اگر یک انسان بود از این فاصله صدایشان را نمیشنید،ولی نه من.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

"تو حتی با من توی یه کلاس نیستی پس چرا داری مزخرف به هم میبافی اشنیپر"

صدای پسرانه ای گفت.

"تمام مدرسه دارن در مورد تو و اون معلم جدید حرف میزنن...لازم نیست تو کلاست باشم که بدونم"

در مورد من حرف میزد؟

کوپینی با بیخیالی غر زد.

"حتی اگه رابطه ای هم باشه به تو ربطی نداره عوضی ...تو حتی نمیتونی در مورد اون حرف بزنی...تو خوب شده بودی، چرا دوباره مثل یه حیون شدی؟میدونی که نباید آلت دست شرلی باشی

مگه نه؟اون این مزخرفاتو گفته چون از جیمز خوشش میاد همین! و تو انقدر احمقی که نمیتونی بفهمی دوست دخترت یه هرزست."

وقتی در دیدم قرار گرفتند دیدم که،یکی از پسرهای مو نقره ای روبروی کویینی ایستاده بود.

تعدادی از پسرها و چند دختر دورشان بودند و سرگرم بنظر میرسیدند بجز جاشوا.

گرگ من با خشم به او نگاه میکرد و در مقابل کمد ها با بدن بزرگ اشنیپر گیر افتاده بود.

"من همونی هستم که همیشه بودم آریل،هیچ ربطی به شرلی نداره"

دروغ میگفت،کاملا میتوانستم حس کنم.

احتمالا همان دختر..شرلی چنین مزخرفاتی در مورد من و کویینی

گفته.

اشنیپر با نفرت ادامه داد.

"...حدس زدم جوابت همچین چیزی باشه...کاملا متوجه شده بودم که توی هرزه فقط از حروم زاده های بزرگ تر از خودت خوشت میاد"

مشکل لعنتی اش چه بود؟

دیدم که کف دست کوبینی روی گونه ی اشنیپر فرود آمد...بلافاصله جاشوا کوبینی را از جلوی اشنیپر کنار کشید ومشتش روی صورت او فرود آمد و من میتوانستم ببینم که خون از بینی اش بیرون ریخت.

صورت جاشوا تیره شده بود و من این را کاملا میدانستم که فقط به این خاطر نیست که اشنیپر به رهبر گله اش بی احترامی کرده.

او بخاطر کوبینی من خشمگین بود و در واقع نگران بود که اشنیپر جواب سیلی کوبینی را بدهد.

کوبینی با دیدن خون روی صورت اشنیپر انگار که تمام خشمش

از بین رفته و آرام شده باشد غر زد.

"حالا حس بهتری دارم...گمون نکنم فقط سیلی من کافی میبود...دفعه ی بعد که خواستی در مورد 'اون' حرف بزنی یادت می افته که با احترام اون دهن لعنتیتو باز کنی..."

واقعا؟

از من دفاع میکرد؟

او همین امروز صبح ماشینم را که میلیون ها دلار می ارزید و فقط همان یکی در دنیا وجود داشت ،منفجر کرده بود و حالا از من دفاع میکرد؟

ناگهان حس خوبی داشتم.

دیگر بخاطر اشنیپر یا هر حرام زاده ای عصبانی نبودم.

درواقع حس میکردم سینه ام از چیزی گرم و شیرین پر شده.

کوپینی ادامه داد.

"و به دوست دختر احمقت بگو تلاش نکنه...جیمز حتی به اون نگاه نمیکنه...درواقع فکر نمیکنم حتی متوجه اون شده باشه...پس بهتره دست از تحریک کردن تو برداره..."

دو قدم بسمت او رفت،موهای اشنیپر که دستانش را روی بینی اش گرفته و خم شده بود را جوری نوازش کرد که انگار سگ مورد علاقه اش است و زمزمه کرد.

"نباید احمق باشی اشنیپر...فکر میکردم باهوش تر از این حرف هایی...مثل یه سگ قلادتو به دست شرلی نده...ممکنه صورت ملیح و معصومی داشته باشه ولی درواقع یه شیطانه"

اشنیپر عقب رفت و غرید.

"اگه اون یارو رو پشتت نداشتی بازم میتونستی برای من مزخرف بگی؟"

کوییدنی نیشخند زد.

سرش را کج کرد و به آرامی زمزمه کرد.

"میتونم همون کاری که با کارتر کردم با توام انجام بدم...میتونیم امتحان کنیم ،اینجا کلی آدم هست که میتونه فیلمشو بگیره...اگه برای معروف شدن آماده ای منم آمادم"

MAHIN MOGHADASIFAR

صورت اشنیپر ترسیده به نظر میرسید.

جای شکی وجود نداشت که کوپینی از پس اشنیپر بر میاید.

با خیالی آسوده از آنجا فاصله گرفتم و به اولین کلاس که درواقع همیشه فقط همان کلاس بود...و فقط بخاطر کوپینی بود ،رفتم.

بقیه ی ساعات روز را در راهرو ها جلوی هر کلاسی که داشت پرسه میزدم تا زمانی که کلاس هایش تمام شود.

شاید کسل کننده باشد ولی ابدا بخاطر این ناراحت نبودم.

همین که میتوانستم او را در نزدیکی ام امن نگه دارم برایم کافی بود.

وقتی کلاس را شروع کردم متوجه این بودم که کوپینی به داخل کلاس نیامد.

#پارت738
#فصل 18

تقریبا سی دقیقه از کلاس گذشته بود که به جاشوا اشاره کردم که به دنبالش برود.

ولی به محض اینکه جاشوا از جایش بلند شد ،کوبینی با لبخند به داخل آمد.

باید از لبخندش خوشحال میشدم ولی این دقیقا همان لبخندی بود که امروز صبح قبل از منفجر کردن ماشینم زده بود.

با فکر به کاری که ممکن است کرده باشد لرزیدم.

دیدم که با دیدن حالت صورتم نیشخند زد و کنار جاشوا نشست.

امروز برادران 'لعنت شده' نیامده بودند و او جور دیگری مرا آزار میداد.

دوباره نگاهم را از او گرفتم.

تمام حس خوبی که نیم ساعت پیش داشتم از بین رفته بود.

چون میدانستم او دوباره کار بدی با من کرده و من ابدا دلم

نمیخواست حدس بزنم.

کوبینی طبق معمول سرش را روی میز نگذاشت.

درواقع نگاهش چنان روی من متمرکز شده بود که انگار نمیخواست لحظه ای چشمانش را از روی من بگیرد.

حدودا ده دقیقه از آمدن او به کلاس گذشته بود که با شنیدن یک صدای بلند که باعث لرزش شیشه ها شد همگی بسمت پنجره نگاه کردند و کاملا میشد چیزی که اتفاق افتاده بود را فهمید.

"این چی بود؟"

"اوه خدای من یه چیزی...اون بیرون منفجر شده"

کوبینی اما همچنان به من خیره شده بود و انگار منتظر بود واکنشم را ببیند.

میخواست ببیند که ناراحت میشوم چون گمانم میدانست که چقدر هارلی ام را دوست دارم.

خود او نیز دوستش داشت...و شاید به همین دلیل آن را منفجر کرده بود چون او را به یاد گذشته می انداخت.

با صدایی که کمی بلند تر از حد معمولی بود گفتم.

"کلاس تمومه!"

همه با گیجی به من نگاه کردند چون هنوز چند دقیقه تا پایان کلاس وقت داشتیم.

اول از همه کوبینی ایستاد که با صدای کنترل شده ای غریدم.

"تو بمون لمبرت"

همچنان نیشخند به دهانش بود.

منتظر ماندم کلاس خالی شود و وقتی آخرین نفر بیرون رفت،در را بستم.

بسمت کوبینی رفتم ولی ابدا نترسید.

چندمین بار بود که وسط کلاس مرا مجبور میکرد چنین کارهایی

بکنم؟

گمان میکنم منتظر عصبانیتم بود.

چون این نشان میداد که چقدر مرا ناراحت کرده پس فقط لبخند زدم.

این کمی او را گیج کرد.

"از این به بعد اگه خواستی چیزیو از من منفجر کنی به خودم بگو...خودم اینکارو برات میکنم...نمیخوام صدمه ببینی،ممکن بود یه اشتباهی پیش بیاد و وقتی کنار هارلی یا ماشینم بودی منفجر میشد...یا شاید یه نفر میرفت اون دورو بر ....تو نمیتونی به مردم صدمه بزنی"

چهره درهم کشید.

به وضوح از اینکه مرا ناراحت نکرده،عصبانی بود.

ولی گستاخانه گفت.

"دفعه ی بعدی بهت میگم"

بخاطر گستاخی اش دندان هایم را روی هم فشار دادم و به او نزدیک شدم.

وقتی به او رسیدم دستم را روی نیمکتش گذاشتم و دست دیگرم فکش را گرفت.

"انگشتام برای اینکه روی باسنت فرود بیاد به گزگز افتاده"

متوجه سرخ شدن صورتش شدم و من در این مدت میدانستم که وقتی اینطور سرخ میشد از خجالت با چنین چیزی نیست...او مشتاق بود.

نیشخند زدم.

"اینو میخوای مگه نه؟"

میخواستم از در دیگری وارد شوم.

دری که او توان مقابله با آن را نداشت.

شستم را روی لبش حرکت دادم و او مقابل شستم غرید.

"اینطور نیـ..."

به محض باز شدن دهانش شستم را درون دهانش فرو بردم.

"خیلی خب...دختر خوبی باش و شستمو توی دهنت نگه دار."

انتظار داشتم دستم را گاز بگیرد ولی چشمانش را بست و شستم را در دهانش نگه داشت و حس کردم که زبانش روی آن حرکت کرد.

سپس متوجه شدم که انگشتانش جمع شده و این نشانه ی خوبی بود.

شستم را در دهانش حرکت دادم و دست دیگرم را پشت سرش گذاشتم.

"دلت میخواست بجای شستم چیز دیگه ای رو توی دهنت داشتی مگه نه عزیزم؟"

ابدا حرف نمیزد(چون درواقع دهانش پر بود)

وقتی بالاخره شستم را بیرون آوردم زمزمه کردم.

"هر کسی یه سرنوشتی داره کوییِنی...و سرنوشت تو اینه که مال من باشی...اینو بپذیر..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

شست خیسم روی گونه اش حرکت کرد.

"منو بپذیر"

سرش را عقب کشید.

"چرنده...این سرنوشت من نیست..."

زمزمه کردم.

"من میخوامت"

لحنم آنقدر درمانده بود که حتی در چشمان شیطان کوچک، ترحم را دیدم.

ولی فقط یک ثانیه.

VIP ROMAN

سپس چشمانش تیره شد و با صدای ناصافی غرید.

"من ازت عصبانیَم"

بله میدانستم و طوری که فکش را محکم به هم فشار میداد این را ثابت میکرد.

"بطرز لعنتی ازت عصبانیَم ترور"

خدایا ...دلم تنگ شده بود که فقط یکبار دیگر مرا تی جی صدا کند.

"انقدر ازت عصبانی هستم که تحمل کردن این حجم از خشم توی بدنم دردناکه...نمی تونم منطقی فکر کنم...فقط دلم میخواد بهت صدمه بزنم.... و حس میکنم تموم بدنم متلاشی شده...و این بخاطر دردیه که تو باعث شدی حس کنم"

فکش را حتی محکم تر به هم فشرد.

"تو بهم صدمه زدی"

و هیچ چیز به این اندازه دردناک نبود.

من به او صدمه زده بودم.

این را از خشم درون چشمانش میدیدم.

خشم درون چشمانش شعله میکشید و در حال سوزاندنم بود.

در حالی که به من خیره شده بود غرید.

"من ازت عصبانیَم عوضی"

دوباره گونه اش را نوازش کردم که با وجود خشمش لرزید.

"کوییني، دیگه ازت نمیخوام منو ببخشی...فقط دوباره با من باش...مثل قبل...همونطوری که با هم بودیم"

میدانستم مزخرف میگویم،بودن مثل گذشته ،مستلزم این بود که مرا ببخشد.

او با این خشم هرگز نمیتوانست مثل قبل باشد.

صورت کوییني سرد شد...سرد تر از هر زمانی که او را دیده

بودم.

"الانم مثل قبلیم ترور،قبلا هم بخاطر سکس با هم رابطه داشتیم...الانم فقط برای سکس با همیم...تو همینو گفتی...اون روز توی باشگاه...گفتی فقط برای سکس با هم بودیم و تو میخوای ملکتو پیدا کنی..گفتی ملکت خوشش نمیاد هرزه ای مثل من دوروبرت بپلکه..."

با پشت دستش به دستم کوبید تا مرا عقب براند.

"خیلی خب ترور،حالا برو و اون ملکه ی لعنتیتو پیدا کن...و من هرگز بهت نزدیک نمیشم....مسیح اصلا نمیدونم الان چرا دارم باهات حرف میزنم..."

هر کلمه ای که به او می گفتم ،آتش خشمش را بیشتروبیشتر میکرد.

باید چه غلطی میکردم؟

چرا مثل یک حرام زاده چنین حرف هایی به او زده بودم.

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

باکره ی مقدس...حالم از نقش بازی کردنم بهم میخورد.

از فیلم بلند زندگی ام متنفر بودم.

دیگر نمیخواستم نقش بازی کنم ولی بازی هایی که در گذشته کرده بودم همچنان مرا در مردابشان گیر انداخته بودند.

"من فقط داشتم کاری میکردم ازم دور بشی...اون حرف هام حقیقت نداشت..."

ناگهان ایستاد،مرا هل داد و فریاد زد.

"منم ازت دور شدم...چرا تمومش نمیکنی...نمیفهمی که هر بار میبینمت فقط باعث میشی بیشتر اذیت بشم...چرا توی لعنتی ناپدید نمیشی و گورتو از زندگیم...از هر چیزی که نزدیک منه گم نمیکنی"

حس کردم همراه با گفتن این حرف ها چشمانش خیس شد.

"کوبینی..."

#پارت749

چشمانش را از من گرفت.

متوجه بودم که نفس های عمیق میکشید.

نمیخواست اشک هایش را ببینم.

مغرور تر از این حرف ها بود.

"من متاسفم...واقعا متاسفم...میدونم چقدر اذیتت کردم و ...نمیتونم اینو به عقب برگردونم...فقط باید اینو تموم کنی عزیزم...این داره هردومونو آزار میده...به هر حال من تا ابد نزدیک توام...فقط تمومش کن"

چشمانش با نفرت روی صورتم چرخید و با صدای موزیانه و کاملا با حقیقت زمزمه کرد.

"خوبه...این باعث آرامشه منه که بتونم یه ابدیت وقت برای شکنجه ی تو داشته باشم"

و حتی یک کلمه از چیزی که گفت دروغ نبود.

قصد او همین بود...که تا ابدیت مرا شکنجه دهد.

او بخششی نداشت.

حداقل نه برای من.

همه ی چیزی که می توانست به من بدهد نفرتش بود.

و البته بدنش.

"باشه..."

دستش را گرفتم و او را کشیدم.

با گیجی مرا نگاه کرد و من او را بسمت در بردم.

"پس منم یه ابدیت وقت برای لذت بردن از بدنت دارم"

سرش را تکان داد و دستش را کشید.

"تو نمیتونی الان..."

بی توجه او را از در بیرون بردم.

"ترور.."

فریادش را نادیده گرفتم و او را سوار ماشینش کردم.

میدانستم احتمالا هر کجا که ماشینش را ببرم مرد هایم به دنبالمان میایند ولی اهمیتی نمیدادم.

من در این لحظه او را میخواستم و قرار بود چیزی که قبلا به او گفته بودم عملی کنم.

بی توجه به هارلی ام که درحال سوختن بود و چندین نفر دورش جمع شده بودند ،سوییچ کوییتی را گرفتم و او را درون ماشین هل دادم.

وقتی نشست کمربندش را بستم و درون ماشین نشستم و به سرعت حرکت کردم.

"داری منو کجا میبری؟"

با لبخند دلنشینی زمزمه کردم.

"هر جایی که وقتی دارم میکنمت دورمون جمع نشن تا تماشامون

VIP ROMAN

کنن"

لبم را لیسیدم.

"هرچند که گمون نمیکنم از اینکه تماشاچی داشته باشی بدت بیاد"

متوجه شدم که دندان هایش را به هم سایید.

"همین الان نگه دار...تو نمیتونی هرجایی که...."

با دیدن یک کوچه ی خلوت و بلند بسرعت درونش پیچیدم و تا وقتی به ته کوچه نرسیدم متوقف نشدم.

ماشین را خاموش کردم و دستانم بسرعت او را گرفت و بلندش کردم.

صندلی ماشین را عقب دادم و ،بعد از اینکه روی صندلی اش نشستم او را روی پایم گذاشتم.

"ترور..."

ژاکتش را درآوردم. #پارت753
#فصل18

سپس دستم بین پاهایش رفت و شورتش را پاره کردم.

"قراره یه کاری باهات بکنم عزیزم...یه کار بد"

رعشه ای در بدنش ایجاد شد و دوباره زمزمه کرد.

"ترور..."

دستم روی بند کمربند شلوار پارچه ای ام رفت ،آن را باز کردم و با باز کردن دکمه و زیپ شلوارم،آن را به همراه باکسرم پایین کشیدم.

درواقع تمام طول راه برایش سخت بودم و حس میکردم حتی کشاله ی رانم نیز درد دارد .

با اینکه تمام شب قبل را بین ران هایش بودم او را بی نهایت میخواستم.

انگار سال هاست که او را لمس نکرده ام.

پیراهنش را بالا دادم و صورتم در سینه های بدون سینه بندش دفن

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت754

شد.

از آن ها نفس عمیقی گرفتم و برای اینکه دسترسی بهتری به آن ها داشته باشم پیراهنش را درآوردم.

MAHIN MOGHADASIFAR

"دیوونه شدی...ممکنه یه نفر...اوه"

دهانم بشدت به سینه ی سمت راستش مکی زد .

دهانش بسته شد و به باسنش فوس داد .

خودش را به آلتم مالید و من میتوانستم خیسی اش را حس کنم و میدانستم تموم طول مدتی که برایش سخت بودم،او برایم خیس بوده.

درواقع باید وقتی هارلی ام را منفجر کرده بود خیس شده باشد.

میدانستم که کار های شیطانی اش او را تحریک میکند.

با لذت ناله کرد و دستش به شانه هایم چنگ زد.

سعی کرد کتم را در بیاورد پس خودم اینکار را کردم،همینکار را

#پارت755

با پیراهنم نیز انجام داد و وقتی بخاطر عجله اش دو دکمه ام را پاره کرد ،خودم آن را پاره کردم و از بدنم در آوردم.

میدانستم که عاشق این است که پوست برهنه ام را مقابل پوستش حس کنم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello

سپس دامنش را بالا دادم و در حالی که به باسنش چنگ میزدم او را روی خودم پایین کشیدم.

تقریبا جیغ کشید ...این خیلی بلند بود .

و این نشان میداد در چه حد شهوتی شده.

وقتی کاملا از من پر شد زمزمه کردم.

"تا ابد منو شکنجه کن کوییینی...و من تا ابد از بدن کوچولوی شیرینت لذت میبرم."

دوباره دهانم نوک سینه اش را درون خودش کشید.

حتی قسمتی از سینه هایش در دهانم بود و انگار نمیتوانستم به اندازه ی کافی از آنها داشته باشم پس دهانم را برداشتم و هر

قسمت از پوست سینه اش را مکیدم تا نشانم همه جای سینه اش باشد.

با سینه ی دیگرش نیز همینکار را کردم و در همان حال به آرامی شروع به ضربه زدن کردم.

دستم روی باسنش حرکت کرد و انگشتم را در طول شکاف بین کپل هایش کشیدم .

خودش را به دستم فشار داد و وقتی از خیسی اش استفاده کردم تا باسنش را خیس کنم بدنش منقبض شد.

دهانم را از روی سینه اش برداشتم.

و یکی از دستانم را بالا آوردم.

"نمیتونی به باسنم...."

قبل از اینکه حرفش را تمام کند مثل دفعه ی قبل سه انگشتم را درون دهانش چپاندم.

سپس دستور دادم.

#بارت757
#فصل18
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"خودتو از انگشتام بچش"

سرعت ضربه هایم را کمی بیشتر کردم.

دهانش انگشتانم را مکید.

دستانش را روی شانه هایم نگه داشته بود تا خودش را بالا و پایین ببرد.

وقتی کاملا انگشتم را تمیز کرد ،یک انگشتم را از دهانش خارج کردم و دو انگشتم را تا جایی که دهانش این اجازه را میداد درونش فرو بردم تا جایی که نوک انگشتانم ته گلویش را لمس کرد.

میدانستم در این شرایط به سختی نفس میکشید ولی اهمیتی ندادم.

و دست دیگرم روی باسنش برگشت.

وقتی او را در آن نقطه لمس کردم دوباره بدنش منقبض شد.

"هر جوری که دلم بخواد از بدنت لذت میبرم...آره ممکنه باسنت نتونه آلتمو توی خودش جا بده...ولی میخوام تموم بدنت از من پر

بشه...هر سوراخی که توی بدن کوچولوی شیطانیت داری"

دوباره انگشتانم را با خیسی اش مرطوب کردم و به باسنش فشار دادم.

MAHIN MOGHADASIFAR

بسیار تنگ بود و بخاطر اینکه با آلتم او را پر کرده بودم ،رفتن درون باسنش غیر قابل ممکن بنظر میرسید.

با این حال یکی از انگشتانم را دورش کشیدم تا وقتی که از انقباض در آمد.

در همان حال به او ضربه میزدم و این فقط واژنش نبود که کرده میشد.

با انگشتانم در حال کردن دهانش نیز بودم.

وقتی بدنش آرام شد انگشت بلند و بزرگم را تا یک بند درونش فروبردم.

مقابل دستم ناله ای کرد و میدانستم این هم از درد است و هم از

لذت.

فقط ده ثانیه صبر کردم و انگشتم را بیشتر در باسنش فشار دادم و این باعث شده بود واژنش حتی تنگ تر از قبل باشد و مجبور شوم برای ضربه زدن درون آن تنگی نیروی بیشتری به کار ببرم.

دستش به شانه هایم چنگ زد بطوری که در گوشتم فرو رفت.

وقتی انگشتم تماما درونش قرار گرفت نالیدم.

"پر شدن از من چه حسی داره کوییني؟"

هیچ چیزی نمیگفت.(چون نمیتوانست)

حتی مثل قبل خودش را حرکت نمیداد.

(درواقع توانش را نداشت.)

انگشتم آنقدر بزرگ بود که مانند یک آلت معمولی به نظر میرسید پس این حس را برایش داشت و از طرفی نمیتوانست چیزی بگوید چون با انگشتانم داشتم ترتیب دهانش را نیز میدادم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت760
#فصل18
#خشم_آریل

انگشتم نیز شروع به حرکت کرد واو اینبار مقابل انگشتم جیغ کشید.

لعنت...این راهم دوست داشت.

"تو تا ابد شکنجم کن عزیزم...و من هر بار اینجوری جبرانش میکنم"

کمتر از دو دقیقه به ضربه زدن ادامه دادم که در حالی که همچنان مقابل دهانم جیغ میکشید دور آلتم تنگ شد و این واقعا ضربه زدن را مشکل میکرد.

"عیسی مسیح..."

وقتی به شانه هایم محکمتر چنگ زد میدانستم که میخواهد ضربه هایم محکمتر شود.

پس این را به او دادم و وقتی بطرز خطرناکی لرزید او را محکم گرفتم ،سپس بخاطر اینهمه فشاری که به آلتم وارد شده بود ،من

نیز خیلی زود به او پیوستم.

یک دقیقه ی بعد روی بدنم بی هیچ حرکتی افتاد.

دستم را برداشتم و او بشدت نفس نفس میزد.

The anger of Ariello

انگار تمام این مدت نفس نمیکشید و حالا بالاخره به او اکسیژن رسیده.

به آرامی انگشتم را از باسنش بیرون کشیدم.

و هر دو دستم را دور کمرش پیچیدم.

بیشتر از پنج دقیقه به نفس نفس زدن ادامه داد.

ریه هایش اکسیژن کم آورده بود.

وقتی همچنان همانجا ماند و صدایی از او بیرون نیامد نگران شدم.

"کوییني؟"

بالاخره صدایش را شنیدم.

"نمیتونم خودمو حرکت بدم"

نیشخند زدم.

"میخوای ببرمت خونه؟"

به آرامی سرش را تکان داد ولی زمزمه کرد.

"فقط بزار چند دقیقه ی دیگه همینجا بمونم...این...هنوزم داره درونم منفجر میشه"

نیشخندم بزرگ تر شد.

"دوسش داشتی؟"

خیال میکردم میگوید هنوز هم از من متنفر است.

یا اینکه میخواهد گورم را از زندگی اش گم کنم ولی در کمال تعجبم زمزمه کرد.

"اگه با منفجر کردن اسباب بازی هات همچین چیزی گیرم میاد...پس با همه ی ماشینات خداحافظی کن"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

صدایش گرفته بود و میدانستم به این خاطر است که با انگشتانم حتی سخت تر از یک آلت دهانش را کرده بودم و هم در طول اینکار مدام جیغ هایی میکشید که البته بخاطر انگشتانم خفه میشد.

"بدون منفجر کردن وسائلم هم میتونم اینکارو باهات بکنم...و من جدی گفتم کوبینی...اگه خواستی چیزی از منو منفجر کنی فقط بهم بگو ،خودم اینکارو برات میکنم...نمیخوام صدمه ببینی"

بدنش منقبض شد و من میدانستم این را دوست نداشت.

او میخواست از من متنفر باشد و این چیز ها باعث میشد قلب شیطانی اش احساساتی را حس کند و او دلش نمیخواست این اتفاق بیفتد.

وقتی خودش را به سختی عقب کشید روی صندلی خودم نشستم(شلوارم را پوشیدم و دکمه اش را بستم) و او در حالی که پیراهنش را میپوشید و دکمه هایش را میبست زمزمه کرد.

"منو برگردون خونه...و حدس میزنم باید دزدکی منو تا توی اتاقم حمل کنی چون نگمون نکنم تا شب بتونم راه برم"

نیشخند متکبرانه ای زدم که باعث شد خرناس بکشد.

قبل از اینکه چیز بدی بگوید تا قلبم را بشکند زمزمه کردم.

"پس تا شب روبراه میشی هان؟ چون امشبم قراره چند تا کار باحال باهات بکنم که گمونم خوشت بیاد"

لبش را گزید.

انتظار نداشتم جوابم را بدهد ولی زمزمه کرد.

"نمیدونم...میتونی تا وقتی به خونه برسیم یه توضیحاتی درمورد کارهایی که قراره باهام بکنی بهم بدی تا ببینم ارزششو داره تا شب روبراه بشم یا نه"

بلند قهقهه زدم و او حرف نفرت انگیزش را تکرار کرد.

"هر چند که نباید فراموش کنی ...تو اسباب بازی منی...و من ازت متنفرم"

میخواستم التماس کنم که دیگر گفتن این جمله را بس کند ولی ناگهان در ماشینم باز شد و دو دست به سرعت داخل آمد،کوبیدنی

VIP ROMAN

را بیرون کشید و من از شیشه دیدم که او را به دیوار کثیف کوچه کوبید.

کوچه بخاطر دو ساختمان بلندش و بسته بودنش از سه طرف نیمه تاریک بود ولی من با نگاه سریعی هفت مرد را دیدم که همگی به سمت کوبینی میرفتند.

با دیدن چشمانشان حتی یک لحظه فکر نکردم...از ماشین بیرون پریدم و وقتی پاهایم روی زمین کوبیده شد از روی ماشین بسمت نزدیک ترین مردی که بسمت کوبینی میرفت پریدم و دهانم در همان حال باز بود تا گردنش را بدرم.

کاملا تغییر نکرده بودم.

بدنم دو برابر شده ،عضلاتم آنقدر برجسته شد که لباسم (شلوارم)را پاره کند.

دندان هایم بیرون زده (قطعا رنگ چشمانم نیز باید تغییر کرده باشد)ولی همچنان در شکل انسانی ام بودم.

ممکن بود کسی مرا ببیند ولی اهمیتی نمیدادم.

MAHIN MOGHADASFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

تنها چیزی که حالا مهم بود این است که کوبینی را از خطر دور کنم.

شنیدم که صدای پا هایی میامد که نزدیک میشد و کاملا مطمئن بودم که تاهو و جانسون هستند ولی من در همان حال روی مرد سوم بودم.

و در همان حال تنها نگرانی ام این بود که به ملکه ام صدمه ای رسیده باشد..

همه جا را سرخ میدیدم...کاملا گرگ درونم بخاطر زخمی شدن جفتم دیوانه شده و سعی در آزاد شدن داشت.

میخواستم هرکسی که دور اوست را با دندان هایم پاره کنم

به زن من صدمه زده بودند...من خون را روی پیشانی اش دیده بودم و تنها فکر من این بود که باید آنها را به بدترین شکل ممکن مجازات کنم.

#پارت766
#فصل18

VIP ROMAN



با حیرت به او نگاه میکردم.

ابدا شبیه ترور نبود.

VIP ROMAN

وحشتناک به نظر میرسید.

بخاطر برجسته شدن عضلاتش ،شلوارش از بدنش پاره شده بود.

وقتی دیدم دندان هایش در گردن مرد فرو رفت و آن را جوری درید که خون روی سینه و صورتش پاشید به معده ام چنگ زدم تا بالا نیاورم.

نازک نارنجی نبودم ولی چیزی که میدیدم چندش آور و بسیار خشن بود.

پنجه هایش به هر قسمت از بدن آن مرد ها چنگ میزد و هر کجا را که میگرفت جایی از بدنشان بریده میشد.

او نه کاملا گرگ و نه کاملا انسان بود.

به چیز عجیب و در عین حال حیوانی تبدیل شده بود.

هر بار که هر کدام از آن مرد ها میمرد میدیدم که چیزی از آنها بیرون میامد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

چیزی سیاه...مانند دود غلیظی از آتش.

درست مثل اتفاق در جنگل.

وقتی جانسون و تاهو را دیدم نفس راحتی کشیدم.

میدانستم پیشانی،کف دست ها و زانوانم بخاطر برخورد با دیوار زخمی شده ولی در این لحظه که این صحنه ها را میدیدم درد کمی دور تر ایستاده و اجازه میخواست تا خودی نشان دهد.

هرچند که میدانستم طوری که از سرم خون میرود احتمالا باید بیشتر از دردی که حس میکنم صدمه دیده باشم.

"ترور..."

وقتی تاهو و جانسون هرکدام به سمت چهار مرد باقیمانده رفتند چشمان ترور روی من آمد.

گمانم میلرزیدم...یا شاید زمین میلرزید.

صورت او وحشتناک به نظر میرسید.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

تمام بدن برهنه اش را خون گرفته بود و من وحشت زده فقط به چشمانش نگاه میکردم.

"حالت خوبه؟"

این را وقتی گفتم که جلویم زانو زد.

چشمان آبی اش دیگر وجود نداشت و آن زغال های تاریک تمام بدنم را بررسی میکردند.

سپس وقتی دستان خونی اش پیشانی ام را لمس کرد صدایش را شنیدم.

"صدمه دیدی؟"

لبم را گزیدم و فقط به او خیره شدم.

سرش خم شد و زبانش پیشانی ام را لیسید.

وقتی تاهو و جانسون پشت او ایستادند جان زمزمه کرد.

"بهتره بری ترور...من بهش رسیدگی میکنم همه جای تو خونه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

جانسون و تاهو نیز چهار مرد را کشته بودند ولی ابدا خونی روی بدنشان نبود.

ترور مقابل پوست پیشانی ام غرید.

"میمونم..."

حتی صدایش نیز عوض شده بود.

کمی بم تر و خیلی خشن تر به نظر میرسید.

جانسون اصرار کرد.

"توزیاده روی کردی مرد...سنجاقک ترسیده من زخمشو..."

قبل از اینکه حرفش تمام شود دهان ترور از پیشانی ام بسمت زانو هایم رفت.

آنجا را نیز تمیز کرد و تازه متوجه شده بودم که شدت ضربه به حدی بوده که زانوهایم بشدت خونریزی داشتند.

"گفتم میمونم"

#پارت770
#فصل18
#خشم_آریل

وقتی خونش بند آمد با دستان کثیفش هر دو دستم را گرفت و یکی یکی آنها را تمیز کرد .

در تمام مدت تاهو و جانسون ساکت مانده و من فقط وحشت زده تماشایش میکردم.

حالا دیگر چشمانش آبی شده و بدنش حالتی انسانی داشت ولی نمیشد خون روی بدن و موهای دوست داشتنی اش را نادیده گرفت.

وقتی سرش را برداشت بدون نگاه کردن به جانسون گفت.

"به لوگان و گیب زنگ بزن...باید ترتیب اجسادو بدن..ببینین مدرکی ازشون مونده...واونا رو برای من نگه دار"

نمیدانستم میخواست با آن اجساد چه کند ولی گمان نمیکنم که دلم بخواهد بدانم.

تاهو تلفنش را برداشت و پیامی داد ولی

جانسون غر زد.

#پارت771
#فصل18
#خشم_آریل

"از اون چهارتا شاید بشه چیزی پیدا کرد ولی اون سه تایی که تو ترتیبشونو دادی ...زیادی تیکه تیکه شدن که چیزی ازشون سالم مونده باشه"

MAHIN MOGHADASIFAR

چشمان نرون کمی نامتمرکز شد و از روی من روی جانسون رفت.

"به زن من حمله کردن...بهش صدمه زدن..."

میخواستم بگویم که زن او نیستم...یا حرف بدی بزنم ولی عاقلانه دهانم را بسته نگه داشتم.

یا درواقع همچنان لال شده و فقط به صورت حیوانی اش خیره شده بودم.

من در جنگل دیده بودم که در شکل گرگی اش چطور ترتیب آن مردان را داده بود ولی حالا؟

اینکه جلوی چشمانم در شکل {تقریبا}انسانی اش سه مرد را به طرز فجیعی بکشد(حتی نمیشد رویش اسم فجیع گذاشت...تکه های زیادی از آن مردان روی زمین ریخته شده بود و صحنه ای

که دیده بودم آنقدر دلخراش بود که قسم میخورم حتی برادرم با دیدن این صحنه سال ها کابوس میدید....)

و با آن حالت صورت درنده اش و حالا با خونی که روی بدنش ریخته...باید هم شوکه میشدم.

نه اینکه از او بترسم.

فقط هرگز چنین چیزی در زندگی ام ندیده بودم و اینکه میدیدم برای محافظت از من تا کجا پیش خواهد رفت و چطور به دیگران صدمه خواهد زد مرا وحشت زده میکرد.

جانسون به آرامی گفت.

"آره ولی میتونستی یکم تمیز تر اینکارو بکنی چون ...باید متوجه شده باشی که سنجاقک بدجوری وحشت کرده...و تو بهتره اونو رها کنی و بزاری من بهش رسیدگی کنم...ولش کن ترور"

همان لحظه متوجه دو چیز شدم.

اول اینکه دست ترور ابدا دستانم را رها نمیکرد و جوری مرا

گرفته بود که انگار هرگز مرا رها نخواهد کرد.

دوم اینکه جانسون و تاهو ابدا از جایشان تکان نمیخوردند و به من نزدیک نمیشدند.

MAHIN MOGHADASIFAR

انگار انتظار داشتند با نزدیک شدن به من ،ترور به آنها حمله کند و با دیدن چیزی که روی صورت رهبرشان میدیدم مطمئن بودم که قطعا این کار را خواهد کرد.

انگار در وضعیتی نبود که هیچ چیز را درک کند.

و وقتی جانسون توضیح داد متوجه شدم که درست فکر کرده ام.

"اون فقط یکم عصبی شده..وقتی به زن یکی از گرگ ها صدمه ای میرسه ...نمیتونن خودشونو کنترل کنن...یکم طول میکشه تا عقلش کاملا سرجاش بیاد ولی نگران نباش...نترس اون بهت صدمه نمیزنه...."

میخواستم بگویم که من زن او نیستم.

ولی در عوض لبم را لیسیدم و بالاخره چشمانم را از ترور بسمت

#پارت774

جانسون بردم و زمزمه کردم.

"میدونم"

واقعا نیز میدانستم.

ترور شاید روحم را آزرده میکرد ولی به من آسیب جسمی نمیرساند.

حداقل تا حالا که نرسانده بود.

چشمان ترور کمی نرم شد سپس در حالی که چشمانش روی کف دستانم بود که کم کم در حال التیام یافتن بودند زمزمه ی آرامش را شنیدم.

"ترسیدم..."

صدایش ضعفی در خودش داشت که هرگز از ترور نشنیده بودم.

آنقدر ضعیف شنیده میشد که انگار کودکیست که واقعا ترسیده.

به طوری که یک لحظه دلم میخواست دستانم را دورش بپیچم.

دلم میخواست به او اطمینان دهم که حالم خوب است.

یک لحظه فراموش کردم که باید از او متنفر باشم...که باید او را آزار دهم...که باید از اینکه او در این حد ترسان،آسیب پذیر و ضعیف است خوشحال باشم.

دستانش بطور ناگهانی دورم پیچید و صدای ناله اش را شنیدم.

"هر کی که بخواد تورو از من بگیره میکشم..."

لبم را محکم گزیدم.

احتمالا این چیزی نیست که بخاطر شنیدنش خوشحال شوید

با شنیدن چنین حرفی اصولا باید وحشت زده شوید.

ولی من وحشت زده نبودم.

این برایم لذت بخش بود.

و من بخاطر داشتن چنین حسی کمی گیج شده بودم

#بارت776

VIP ROMAN

"هر کسی بخواد بهت صدمه بزنه رو میکشم."

"ترور"

ترور با شنیدن زمزمه ی جانسون عقب کشید .

ولی من نگاهم را در چشمانش نگه داشتم که از روی من برداشته نمیشد.

جانسون زمزمه کرد.

"حالت خوبه عزیزم؟"

نه...اصلا خوب نبودم.

نگاهم را از ترور نگرفتم ولی به جانسون گفتم.

"میخوام برم خونه...باید...برم خونه"

وقتی به سختی ایستادم،ترور هراسان جلویم ایستاد و دستم را رها نکرد.

ابتدا فکر کردم که همچنان در خوی حیوانی افراطی اش برای

محافظت از من است.

ولی بعد سوالش مرا گیج کرد.

"بخاطر ترس از منه که داری میلرزی؟....چون...منو ...اونجوری دیدی از من متنفر شدی....؟...از صورت من...طوری که بودم منزجر شدی؟"

اوه خدای من!

خیال میکرد بخاطر دیدن صورتش، وقتی انطور حیوانی شده بود، از او متنفر هستم؟

بالاخره وقتی به خودم آمدم...وقتی توانستم احساساتم را جمع و جور کنم زمزمه کردم.

"بخاطر اینکه صورتت...اونجوری شده بود ازت متنفر نیستم...شاید ترسیدم...چون...ترسناک بود..کشتن اون مردا...."

صورتش کمی آرام شد ولی من همچنان حرفم را تمام نکرده بودم.

"ولی ازت متنفرم چون تو ترور جیمزی"


MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
فصل نوزدهم
«خدایا رحم کن»

VIP ROMAN



"صبح بخیر"

وقتی صبح به آشپزخانه رفتم طبق معمول این مدت همه حضورداشتند.

و طبق معمول صبحانه ی مفصلی چیده شده بود.

با لبخند جواب گرفتم .

آنقدر گرسنه بودم که بدون اینکه چیزی بگویم،یا برای خودم چیزی بردارم به سراغ بشقاب ایزیدور رفتم و همانطور که کنار صندلی اش ایستاده بودم ،چنگالش را از دستش گرفتم و تکه ای از پنکیک های بهشتی دستپخت جاناتان را درون دهانم چپاندم .

#پارت779

"هی..."

برادرم غر زد و من فورا زمزمه کرد.

"خفه شو ...انقدر گرسنمه که ممکنه تورو هم بخورم"

بی توجه به لبخند بقیه روی صندلی کنار برادرم نشستم و مادرم فورا برایم پنکیک گذاشت .

"خیلی خوب بنظر میرسی"

به مدیسون نگاه کردم.

"آره ..احساس خیلی خوبی دارم"

وقتی دیدم ترور از آشپزخانه با یک فنجان بزرگ از قهوه بیرون آمد و روی صندلی کنار تسا نشست ، به سرفه افتادم.

فورا آب پرتغالی که کنارم بود را برداشتم و جرعه ای از آن نوشیدم و او بی خیال مشغول نوشیدن قهوه اش شد.

بعد از اینکه طبق معمول مرا به خانه آورد، رفت و (باز هم طبق

معمول) وقتی بعد از شام به اتاقم رفتم ،او آنجا منتظرم بود.

ابتدا بدخلقی کردم(دوباره طبق معمول!) و او (دوباره) با بدنم مرا گیر انداخت

MAHIN MOGHADASIFAR

تمام شب قبل را هم با من مانده بود...سه بار دیگر از او ارگاسم های جادویی گرفته بودم و واقعا تصمیم داشتم برای این به او پول بدهم.

باید او را استخدام میکردم.

از فکری که به سرم زد لبم را گزیدم و او انگار متوجه شده باشد به من نیشخند زد وچشمکی که زد را گمانم همه دیدند.

بسیار نامحسوس سعی کردم انگشت وسطم را نشان بدهم که البته این را نیز همه دیدند.

صبح (همچنان طبق معمول) در حمام من دوش گرفت ،لباس پوشید ورفت و وقتی ،میخواستم به حمام بروم در کمدم دیدم که چند دست از لباس ها و وسائل او اینجاست.

حتی مسواک و شامپویش را نیز آورده بود.

واقعا وقاحتش را باور نمیکردم، ولی بی معطلی همه را (بغیر از شامپویش که بوی او را میداد)درون کیسه ی زباله ریختم و از در پشتی بیرون بردمو درون سطل زباله ی بزرگی که آنجا بود انداختم.

پنج روز متوالی دقیقا همین اتفاق افتاد.

شب به اتاقم میامد،ساعت ها سکس میکردیم و شب را با من میخوابید،سپس صبح وانمود میکرد که تازه به اینجا آمده.

و من هر روز صبح بخاطر این غر میزدم.

بخاطر آخرین باری که به من حمله شده بود مدیسون بیشتر احتیاط میکرد و حالا ابدا اجازه نداشتم بدون ترور به جایی بروم.

مادر خوانده ام در مورد آن مرد ها تحقیق کرده بود(حداقل درمورد چهار مردی که اجزای بدنشان به هم وصل و صورتشان قابل تشخیص بود)و متوجه شده بود همه ی آنها انسان بوده اند.

#بارت782
#فصل19

اصلا نمیتوانستم بفهمم دلیل حملیشان به من چه بوده.

اصلا چرا باید میخواستند مرا بکشند؟

ولی هر کسی که این را میخواست کاملا مصمم بود که تصمیمش را عملی کند.

وقتی ترور همان شب به اتاقم آمد ابتدا جلوی در ایستاد...انگار فکر میکرد از او میترسم.

سپس وقتی از او پرسیدم که چرا نمیاید تا وظیفه اش را انجام دهد و گورش را گم کند از من پرسید که آیا از او نمیترسم!

واقعا همین فکر را میکرد و وقتی به او گفتم باید از چه چیزی بترسم به من گفت با دیدن چیزی که شاهدش بودم حالا باید از او متنفر یا منزجر باشم و همچنین فکر میکرد با دیدن چنین صحنه ای نیاز است که به یک روانشناس مراجعه کنم!

توضیح داد که بخاطر صدمه ای که دیده بودم هیچ کنترلی روی رفتارش نداشته و از من عذرخواهی کرد که اجازه داده چنین صحنه ای را ببینم.

#پارت783
#فصل19
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

وقتی به حرف هایش خندیدم و به او گفتم 'وقتی که از قبل از او متنفر هستم چطور دوباره میتوانم از او متنفر باشم' کمی دلخور به نظر میرسید ولی از اینکه از او نمیترسیدم بی نهایت شاد بود.

MAHIN MOGHADASIFAR

درواقع اینکه به خاطر من آنطور وحشی شده بود از نظر من کمی سکسیست.

هرچند که دیدن بدن جدا شده ی انسان ها ابدا سکسی نیست ولی این هرگز چیزی نبوده که باعث وحشتم شود.

"اون قراره هر روز همینجا باشه؟"

پدرم اخم کرد.

"لی؟"

من هم اخم کرده بودم.

"چرا هر روز اینجاست؟"

#پارت784

VIP ROMAN

بسمت ترور چرخیدم.

"خونه نداری؟"

میدانم بی انصافانه بود ولی واقعا نمیتوانستم حضورش را تحمل کنم...او تمام زندگی ام را پر کرده بود.

شب ها بسراغم میامد.

در مدرسه بود.

در راه مدرسه.

در هر جای لعنتی که میرفتم حضور داشت.

ترور با بیخیالی گفت.

"میدونی که دارم"

اخمم محکم تر شد.

حرفش کنایه آمیز بود

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

البته که میدانستم.

من چندین بار در خانه اش بوده ام و ...بله لحظات شگفت انگیزی در آن خانه با او داشتم.

و او داشت همان لحظات را به رخم میکشید.

"آریل رفتارت خیلی گستاخانست"

به مادرم که اخم کرده بود نگاه کردم.

"من نمیتونم تحملش کنم...چرا یه نفر دیگه رو نمیارین که مواظبم باشه؟ مثلا جانسون...من اونو دوست دارم و جانسون خیلی از ترور بهترو باهوشترو قوی تره...حداقل یه احمق نیست"

رافائل و برادرم با دهان بسته میخندیدند،همینطور مدیسون ولی بقیه خوشحال بنظر نمیرسیدند.

پدرم هشدار داد.

"آریل مودب باش"

#پارت786
#فصل19

"من مودبم"

"نیستی و داری خجالت زدم میکنی"

به ترور نگاه کردم که ابرو هایش را برایم بالا داده بود ولی بجای او مدیسون صحبت کرد.

"باید بگم که توی این قلمرو هیچ کس قوی تر از جیمز نیست ،برای همینه که رهبر گلشه...و از طرفی جانسون حالا مسئولیت هایی داره ...میدونی که صاحب یه دو قلو شده"

قلمرو؟

خیلی خب!

متوجه شدم ترور از این حرف مدیسون حیرت زده شده بود،انگار انتظار چنین تعریفی از ملکه اش نداشت.

"به هر حال ترجیح میدم تنهایی برم"

پدرم دوباره زمزمه کرد.

#پارت787
#فصل19

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"منم ترجیح میدم هر روز صبح این بحثو نداشته باشیم...چند روز تحمل کن ،ما اون عوضیارو پیدا میکنیم و تو از دست ترور خلاص میشی...دیدی که چند روز پیش چه اتفاقی افتاد،فقط چند دقیقه کنارت نبود و اونا از این فرصت استفاده کردن و بعد درست کنارت بود و باز هم بهت حمله کردن....اگه ترور نبود معلوم نبود چه اتفاقی می افتاد"

"هیچ اتفاق لعنتی نمی افتاد،ماشینم ضد گلوله بود...و جانسون و تاهو هم اونجا بودن،درواقع نیازی به اون نبود"

مدیسون دوباره از او دفاع کرد.

"من که اینطور فکر نمیکنم...تا حالا هیچکس نتونسته مثل اون ازت محافظت کنه و من میخوام تا وقتی این تهدید از روی تو برداشته نشده جیمز همچنان ازت محافظت کنه"

بدون اینکه صبحانه ام را تمام کنم از روی صندلی بلند شدم و کوله ام را از کنار پایم برداشتم.

با خشم به ترور نگاه کردم و با بی ادبی گفتم.

#پارت 288
#فصل 19

"میرم تو ماشین...قهوه ی لعنتیت تموم شد بیا"

جوری حرف میزدم که انگار او خدمتکار من است و همان لحظه از چیزی که گفتم پشیمان شدم چون صورتش به حدی خشمگین شده بود که میترسیدم درست جلوی بقیه مرا بزند.

وقتی بیرون میرفتم صدای ناله ی خجالت زده ی مادرم را شنیدم که عذرخواهی میکرد.

درون ماشینم نشستم و ترور بعد از یک دقیقه سوار شد و به محض بیرون رفتن از عمارت از بین دندان هایش غرید.

"اینو بیار برای همیشه بهت میگم ،اگه بیار دیگه جلوی بقیه بهم بی احترامی کنی بدجوری تنبیهت میکنم فهمیدی؟"

انگار که از تنبیه هایش بدم میاید!

وقتی جوابی ندادم دوباره غرید.

"فهمیدی بچه؟"

سرم را تکان دادم چون واقعا ترسناک شده بود.

ولی او راضی نشد و دوباره گفت.

"از دهن لعنتیت استفاده کن"

من هم با اخم فریاد زدم.

"باشه عوضی،فهمیدم!"

چشمانش را باریک کرد ولی چیزی نگفت و نگاهش را از من گرفت .

تمام طول راه هر دو با اخم به جاده خیره شده بودیم و وقتی ماشینم را در پارکینگ پارک کرد امیدوار بودم که کسی ترور را در ماشینم نبیند.

ولی به محض خارج شدن متوجه شدم که مالکوم و کیلب از ماشینشان بیرون آمدند و به من که از ترور فاصله میگرفتم نگاه کردند.

یک دقیقه ی بعد هردویشان کنارم قدم میزدند و ترور گمانم

شاهد این بود.

"هی نی تی ...تو با معلمتی؟حرف های بچه ها درست بوده هان؟فکر میکردم دوست پسر داری..."

مسیرمان از تروور که جدا شد متوجه نزدیکتر شدنشان شدم.

"من با معلمم نیستم و دوست پسر هم ندارم و البته باید اضافه کنم که به شما دو تا احمق هیچ ربطی نداره"

کیلب ادامه داد.

"تو الان با آقای جیمز اومدی مدرسه!"

"اون فقط یه آشناست همین!"

مالکوم قدم هایش را کمی تند تر کرد و به من نگاه کرد.

"نی تی،حالا که دوست پسر نداری میتونیم قرار بزاریم؟"

ایستادم و غر زدم.

"با کسی قرار بزارم تکلیفم میکنه نی تی؟"

#پارت791
#فصل19
#خشم_آریل

دستانم را روی سینه چلپیا کردم.

"دیگه اینجوری صدات نمیکنم...آریل چطوره؟"

اخم کردم.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

"من از قیافت خوشم نمیاد،شاید اگه برادرت میخواست قرار بزاره امیدی بود"

کیلب خندید و برادرش را کنار زد.

"خیلی خب همین الان رسما میخوام امشب با هم قرار بزاریم باشه عسلم؟"

به صورتش نگاه کردم.

نگاهم بسمت صورت برادرش رفت که اخم کرده بود.

"خیلی خب باشه!"

صورت کیلب تقریبا حیرت زده شد چون گمانم فکر نمیکرد قبول کنم.

#پارت792

درواقع فکر میکردمن واقعا با ترور هستم،که بودم(به نحوی)

"واقعا؟ امم...کجا باید بیام دنبالت ...؟"

"برای شام نه، فقط بعد از مدرسه بریمو یه چیزی بخوریم ،هان؟"

فقط قصدم این بود که ترور این را ببیند همین!

شاید وقتی از مدرسه خارج شدیم او را میپیچاندم.

کیلب نیشخند زد.

"عالیه ،بعد از مدرسه توی پارکینگ منتظرم باش"

سر تکان دادم و وقتی به داخل کلاس رفتیم ،مالکوم شخصا جایش را با کیلب عوض کرد.

دو کلاس اول با آرامش عجیبی گذشت و نمیدانم چرا فکر میکردم این آرامش قبل از طوفان است.

کیلب کنارم واقعا مودب بود البته تا وقتی که کلاس شیمی شروع شد.

#پارت793

یکبار رانم را لمس کرد که خودکارم را قرض بگیرد(خودش خودکار داشت)

این را نادیده گرفتم ولی بار دیگر پشت دستم را لمس کرد ،دستم را عقب کشیدم و متوجه بودم که تمام طول کلاس حواس ترور به نحوی بسمت من است.

آنقدر رفتار های کیلب ادامه داشت تا اینکه بالاخره ترور گفت.

"کیلب ،برو کنار برادرت بشین...جاشوا برو کنار کـ...آریل"

کیلب به پشت صندلی اش تکیه داد و دست به سینه به ترور خیره شد.

"گمونم فکر میکنی من کلاس اولی هستم ...تو نمیتونی جاهامونو عوض کنی"

ترور با خونسردی زمزمه کرد.

"میتونم،چون داری برای کناریت مزاحمت ایجاد میکنی"

VIP-ROMAN

کیلب به من نگاه کرد و زمزمه کرد.

"من مزاحمت شدم عسلم؟"

نیشخند بزرگی به ترور زدم.

"البته که نه"

حالا دیگر از خونسردی ترور خبری نبود.

متوجه شدم که دستانش مشت شد و وقتی کیلب با حالت بی ادبانه ای به ترور نگاه کرد و حرفی که اصلا لازم به گفتنش نبود را زمزمه کرد ،صورت ترور تقریبا آتش گرفت.

"چرا قرارم باید از بودن کنارم ناراحت باشه؟"

نگاه ترور روی من چرخید ،حتی یک کلمه به زبان نیاورد و وقتی کلاس تمام شد با حالت خطرناکی غرید.

"لمبرت بمون "

وقتی جاشوا از کنارم رد میشد شانه ام را لمس کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت795
#فصل19
#خشم_آریل

گمانم به من قوت قلب میداد ولی کیلب با نیشخند در حالی که بیرون میرفت بلند گفت.

"عسلم ،تو کافه تریا منتظرتم"

سرم را برایش تکان دادم و وقتی همگی بیرون رفتند ،ترورتقریبا به من حمله کرد.

حرکتش آنقدر سریع و وحشیانه بود که درون صندلی ام مچاله شدم.

دستانش دو طرف بازویم را گرفت و غرید.

"باهاش قرار گذاشتی؟با اون لعنتی قرار گذاشتی در حالی که هنوزم بدنت بوی منو میده؟چی با خودت فکر کردی؟ میخوای چه بلایی سرم بیاری؟ میخوای اونو بکشم تا به جرم قتل بیفتم زندان؟یا بدتر... مدیسون بخاطر کشتن یه انسان منو بکشه؟"

با بی بیتفاوتی شانه بالا انداختم.

"ما اون روز صبح #باهم حرف زدیم ،من میتونم با هر کسی که

#فصل19

میخوام باشم"

نعره کشید

"من حرفمو پس میگرم،جرات کنو با یه نفر حتی قرار بزار یا بزار لمست کنه و من اونو میکشم و قسم میخورم هیچ شوخی درکار نیست"

درون صورتش غریدم.

"پس هیچ قراردادی در کار نیست"

با صدای بلندتری فریاد زد.

"به جهنم!"

فقط کمی آرامتر گفت.

"من میام تو اتاقت،برهنت میکنم و تمام بدنت مال من میشه ...هیچ قرارداد کوفتی در کار نیست ...اگه بخوای بزاری کسی لمست کنه یا با کسی قرار بزاری هیچ توافقی در کار نیست فهمیدی؟"

"من امشب باهاش قرار میزارم و شایدشبو باهاش سکس داشته باشم و بعد میرمو کنار پدرم میخوابم و تو هم نمیتونی هیچ غلطی بکنی"

دستم را گرفت و به آن فشار آورد تا بایستم.

وسائلم را برداشت و دستم را کشید .

دوباره؟

در سالن بی توجه مرا میکشید و به سمت پارکینگ میبرد.

"هی داری چه غلطی میکنی؟ اگه جیغ بکشم به جرم آزارو اذیت دستگیرت میکنن"

فقط یک ثانیه ایستاد و دوباره درون صورتم غرید.

"به جهنم!"

گمانم باید ساکت میماندم چون بیش از حد عصبانی بود.

چند بار بود که مرا از مدرسه بیرون میبرد؟

چندین نفر با تعجب به ما نگاه کردند و میدانستم فردا شایعات کثیفی در مدرسه پخش میشد(که کاملا درست بود) ولی ترور همچنان بی توجه میرفت تا وقتی که به پارکینگ رسید و مرا تقریبا درون ماشین پرت کرد.

وقتی خودش سوار شد و حرکت کرد بلند غرید.

"باورم نمیشه ...چند روزه اومدم اینجا و هر بار کاری کردی مجبور بشم تورو ببرم ..."

اخم کردم و دستم را روی سینه ام چلیپا کردم.

"داری منو کجا میبری؟"

"میبرمت خونه ی خودم!"

جیغ کشیدم.

"تو نمیتونی اینکارو بکنی همین الان نگه دار"

دستم بسمت دستگیره رفت ولی قفل مرکزی را زد و غرید.

VIP ROMAN

عصبانی کنه ... چطوری اینکارو میکنی؟"

با خونسردی و گستاخی زمزمه کردم.

"کار سختی نیست ،میتونم یادت بدم"

The anger of Arielle

با ناباوری به وقاحتم،به من خیره شد و سرش را بسمت سقف ماشین گرفت.

"خدایا به من رحم کن"

همچنان میغرید ولی من ساکت ماندم و بعد از پنج دقیقه دوباره امتحان کردم.

"میشه منو ببری..."

دوباره با خشم به سمت من چرخید و من حرفم را تمام کردم.

"فقط میخوام بچه های جانسونو ببینم همین !"

صورتش ناگهان کاملا از خشم خالی شد فقط کمی اخم کرد و با حیرت پرسید .

#پارت801
#فصل19
#خشم آریل

VIP ROMAN

"میخوای بری خونه ی جانسون؟"

سرم را تکان دادم و تکرار کردم.

"میخوام بچه هاشو ببینم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

اخم کرد ولی سر تکان داد.

"باشه میبرمت اونجا!"

ساکت ماندم.

و او بعد از پنج دقیقه زمزمه کرد.

"متاسفم عصبانی شدم..."

واقعا؟

جوابش را ندادم و او ادامه داد.

"تموم طول کلاس ازم به اندازه ی جهنم انرژی گرفت تا دستاشو که روی رونت بود نشکنمو نزارم تو کونش...میفهمی؟ اینکارت باعث میشه بقیه آسیب ببینن...تو مال منی و ...کوپینی لطفا

VIP ROMAN

تمومش کن واقعا دیگه نمیتونم تحمل کنم!"

تقریبا با التماس این را گفت و قلبم بخاطر لحن غمگینش فشرده شدولی با اینحال با صدای خشمگینی زمزمه کردم.

"میدونی از چی متنفرم؟ اینکه تو فکر میکنی من دارم بازی میکنم و باید تمومش کنم...من بازی نمیکنم ترور..من ازت متنفرم و واقعا دلم نمیخواد ببینمت."

با درد چشمانش را از من گرفت و به جاده خیره شد.

میدیدم که دندان هایش را محکم بهم فشار میداد و شقیقه اش نبض میزد ولی توجهی نکردم

و صورتم را بی حالت نگه داشتم.

او حتی ذره ای از تقاص کارش را پس نداده بود.

او از قبل میدانست که من بخششی ندارم.

میدانست که در من هیچ بخششی وجود ندارد،حداقل خود او شاهد این بود که بخاطر انتقام ازکاتر دست به چه کاری زدم و با اینحال

بدترین کارممکن را با من کرده بود.

حتی اگر نمایش بوده باشد.

به هر حال رینگ من...مکان مرا با آن زن آلوده کرده بود.

او لایق بخشش من نیست.

نه حالا...نه حالا که هنوز هم جای زخمی که به قلبم زده ، همچنان تازه بود و دیدن او فقط درد این زخم را بدتر میکرد.

او یک بزدل بود و لیاقت عشق مرا نداشت.

بعد از پانزده دقیقه جلوی خانه ی جانسون نگه داشت.

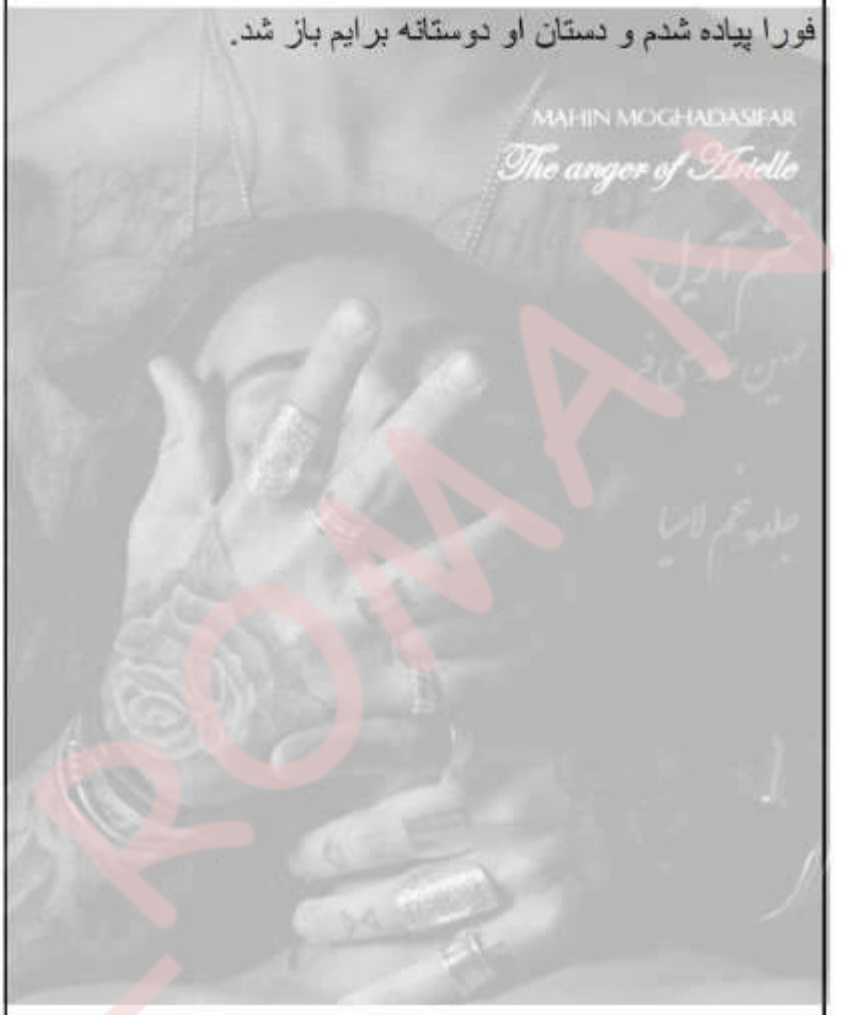
قبلا به اینجا آمده بودم.

بلافاصله دربرایمان باز شد و وقتی داخل رفتیم ،جانسون درست جلوی طاق ایوان منتظرمان بود.

از پله ها پایین آمد و بسمت ماشینمان حرکت کرد.

متوجه شدم صورتش کمی نگران است ولی با دیدن من لبخند زد.

فورا پیاده شدم و دستان او دوستانه برایم باز شد.



VIP ROMAN



{کودک}

«ترور»

به جانسون که مانند چیز مقدسی کوبینی را در آغوش گرفته بود نگاه کردم.

از این رفتارش حیرت کرده بودم.

#پارت805
#فصل20

VIP-ROMAN

جان همیشه با کوپینی خوب بود ولی حالا جوری به دختر من نگاه میکرد انگار یک چیز گرانبهاست.

نمیتوانست فقط به این خاطر باشد که او دختر ملکه است.

جانسون سرش را برایم تکان داد و زمزمه کرد

"میشه چندلحظه...خصوصی باهات حرف بزنم؟"

کوپینی شانه بالا انداخت و کمی با فاصله از ما ایستاد و مشغول بازی با تلفن همراهش شد .

با حالتی پرسشی به او نگاه کردم.

"مشکلی پیش اومده؟چون کوپینی رو آوردم اینجا..."

"نه نه...اصلا ربطی به سنجاقک...یعنی به اون ربط داره ولی برای اینکه آوردیش اینجا ناراحت نیستم...میخواستم بهت زنگ بزنم....ببین یه چیزی شده...تقریبا تمام گله اینجان...همشون ...حتی ناتومی!"

MAHIN MOGHADASPAR
The anger of Bridle
#پارت806

با ابروهای بالا رفته به او نگاه کردم.

"چرا باید اینجا باشن؟موضوع چیه؟"

لبش را لیسید ،نگاه کوتاهی به کوبینی انداخت و زمزمه کرد.

"بیانکا باردار ه"

اوه!

"اون که تازه..."

"آره میدونم...میدونی چند سال طول کشید تا این بچه هارو داشته باشیم؟ سال ها میدیدم که بخاطر بچه گریه میکنه و حالا...باورت میشه؟ هنوز چند هفته هم از زایمانش نمیگذره و اون دوباره باردار ه"

سرم را با گیجی تکان دادم.

"بهت تبریک میگم مرد...ولی چرا این باید نگرانت کنه؟ این خبر خوبیه...درواقع چیزیه که باید بخاطرش شکر گذار باشیم"

VIP ROMAN

جان دستش را روی صورتش کشید و زمزمه کرد.

"متوجه نیستی...دختر تاهو هم بارداره...اونا حتی جفت هم نیستن..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

خیلی خب!

حالا کاملا سردرگم شده بودم.

"چطور ممکنه؟ میدونی چند ساله هیچ بچه ای..."

"منم دارم همینو میگم..."

چشمانش دوباره بسمت کوبینی رفت و من زمزمه کردم.

"چی میخوای بگی؟ اینا چه ربطی به کوبینی داره؟"

لبش را دوباره لیسید و نگاهش را به چشمانم دوخت.

"من یه ایده ای دارم که بیانکا هم باهاش موافقه...یادت میاد بیانکا کی باردار شد؟درست چند روز بعد از اومدن سنجاقک...اولین بار که اومده بود بیانکا گفت که سنجاقک اتفاقی به اون و کیتی

برخورد کرده و دستش پوستشونو لمس کرده و همون لحظه بیانکا یه چیزی حس کرده...حتی کیتی هم حس کرده بود..."

"یه چیزی؟"

"آره! و قبلش توی رینگ وقتی منو لمس کرد...خب منم تقریبا همون چیزو حس کردم و چند روز بعد ،بیانکا باردار بود...اول فکر کردم احمقانست.."

خود من هم دفعه ی اول با لمس او این را حس کرده بودم.

"چون واقعا احمقانست!"

"ترور گوش کن...چند روز قبل...وقتی سنجافک از تعطیلات برگشت،با بیانکا، تاهو و دوست دخترش رفتیم دیدنش...بهت گفته بودم که رفتم دیدنش...میدونم عوضی بازی در آوردم ولی میخواستم امتحان کنم...هم منو بیانکا و هم تاهو و هم دوست دخترش اونو بغل کردیم و همون شب با دخترامون بودیم و ببین ...دختر هر دومون بارداره...."

با حیرت به او نگاه کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
VIP ROMAN

نگاهم بسمت کوینی که بنظر میرسید در تلفن همراهش در حال کشتن خوک هاست نگاه کردم.

"میخوای بگی اون یه چیزی مثل ساحره ی ..."

"نه ...این فکرو نمیکنم...ببین یه چیزی هست که این فکرو رد میکنه...تنها کسایی که لمسش کردیم منوبیانکا ،تو ،تاهو و دوست دخترش ،کیتی و جاشوا بودیم.

جاش دختری نداره ولی تو باهاش بودی...تو از روز اول لمسش کردی وبا کیتی هم بودی چرا کیتی باردار نشده؟ این همه ی فکرمو بهم میزنه"

تقریبا وحشت زده شده بودم.

مات و مبهوت نالیدم.

"من تو واژنش نبودم!"

پرسید.

"چی؟"

گیج بنظر میرسید.

"من هیچوقت با کیتی ...از واژنش....میدونی که چی میگم ..."

کمی فکر کرد و وقتی منظورم را فهمید چشمانش گشاد شد.

"پس تئوریم درست بوده هان؟"

صبر کن ببینم!

"اون دختر ملکست...ملکه کسیه که نفرینمون کرده که نتونیم بچه های زیادی داشته باشیم و اون دخترشه و به نحوی ..خیلی زیاد به هم شبیهن و یکم از نیروی اونو داره ...ملکه نفرین کرده و اون خون منو تو خودش داره...بدون اینکه حتی بخواد اون نفرینو از بین برده ...و اون موهبت هایی داره...موهبت هایی که گمونم از خیلی هاش خبر نداریم...این ..لعنتی ...بایدهمین باشه!"

با هیجان گفت.

"وقتی بهت گفتم ازش خوشم میاد ولی بجور خاص منظورم همین

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#بارت811
#فصل29
#خشم_آریل

بود....میدونی این یعنی چی؟"

لبخند زد.

"اگه ازش بخوایم کمکمون میکنه..."

حرفش را بریدم.

"نمیخوام چیزی بهش بگی...به هیچکس نگو!"

با کنجکاوی پرسید.

"هی اون الان چرا اینجاست؟ دوباره با همین؟ تمام بدنت بوی اونو میده"

نیشخند زدم.

"صبح حمام بودم و بله شب با اون بودم"

"میدونم ولی بازم بوی اونو میدی...درواقع همیشه بوی اونو میدی ولی الان غلیظ تره....گمونم فقط تو نیستی که نشانه گذاریش کردی،اونم اینکارو باهات کرده...این کاریه که حتی گرگای ماده

#یارت812

هم نمیتونن انجام بدن ...اینو میدونی مگه نه؟"

سرم را تکان دادم.

بعد از اینکه تاهو این را به من گفت متوجه شدم که حق با اوست.

"اون خیلی بیشتر از چیزی که بنظر میاد قدرت داره ...البته ... از وقتی باهاش خوابیدم دیگه برای هیچ گرگی سخت نشدم و غیر از اون هیچ کسو نخواستم ...این فقط میتونه به همین معنی باشه"

تایید کرد.

"قطعا ...فقط ...راجع به اینکه گفتی به کسی نگم...خب دقیقا گله برای همین اینجاست...دختر تاهو و بیانکا دهن لقی کردن...دهن به دهن گشته و اونا میخواستن بدونن ،میخواستم بهت زنگ بزنم که خودت پیام دادی که داری میای...ولی نمیدونستم سنجاقک هم هست....اوضاع روبراهه...؟"

دستم را بین موهایم کشیدم و غر زدم.

"روبراه؟امروز تقریبا کاری کرد که دلم میخواست به خودم مشت بزنم...یا توی چشم هام چاقو فرو کنم...به هیچ وجه کوتاه نمیاد و

این داره منو میکشه..."

نیشخند زد.

"نمیتونی سرزنشش کنی...ولی بنظر نمیاد لجبازیش در حدی باشه که بازم باهات نخوابه،هان؟"

من نیز نیشخند زدم.

"هیچی نمیتونه مانع این بشه که بدنش منو نخواد..."

اینبار قهقهه زد.

" حروم زاده"

وقتی نگاهش بسمت کوپینی رفت به آرامی زمزمه کردم.

"برو داخل و بهشون بگو اگه به هر بهانه ای به کوپینی دست بزنن ،مجازاتشون میکنم،فهمیدی؟"

نیشخند زد .

#پارت814
#فصل20
#خشم_آریل

همان لحظه متوجه شدم کوپینی با تلفن حرف میزند و از حرف هایی که زد فهمیدم کیست.

جانسون با ناامیدی سرش را تکان داد و بسمت خانه رفت.

و من با خشم به سمت کوپینی رفتم.

"باشه میذاریم برای فردا شب...متاسفم گفتم که یه کاری برام پیش اومد...باشه..."

فورا تلفن همراهش را از دستش کشیدم،تلفنش را جلوی صورتم گرفتم و در تلفن فریاد زدم.

"اون هیچوقت باهات هیچ جا نمیاد چون دوست پسر داره."

کیلب از پشت تلفن غرید.

"تو دیگه کدوم خری هستی؟"

"همون کسی که قراره گلوتو پاره کنه"

تلفن را قطع کردم وآن را بسمتش گرفتم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

دهانش باز مانده و با چشمان گشاد شده به من نگاه میکرد.

"چیکار کردی؟ تو دوست پسر من نیستی، چطور جرات میکنی؟"

پشت سر هم نفس عمیق میکشیدم تابتوانم خودم را کنترل کنم.

"بیا بریم داخل کویینی ،وقتی داریم برمیگردیم در این مورد حرف میزنیم."

چشمانش را برایم چرخاند و با هم به داخل سالن رفتیم.

همه جا کاملا شلوغ بود و طوری که آنها ایستاده بودند کاملا واضح بود که منتظر ورود کویینی هستند.

با دیدن آن جمعیت درون سالن بدنش منقبض شد.

تقریبا یک چهارم آن مردان را در باشگاه دیده بود ولی ...بقیه برایش ناآشنا بودند.

شاید در مهمانی قبلی بعضی از آنها را دیده باشد ولی حالا تقریبا

#پارت816

کل گله حضور داشتند.

"مهمون داره؟یا جشنیه؟"

شانه بالا انداختم.

"فقط اومدن به بچه ها سر بزنن...وقتی یکی بچه دار میشه مدام به دیدنش میان..همشون جزو گله هستن...میدونی که ما به سختی صاحب بچه میشیم و هر خانواده ای که بچه دار بشه انگار کل گله صاحب یه بچه شدن "

سرش را تکان داد ،نگاهش را دور تا دور چرخاند و کودکانه دستش را بالا گرفت .

"سلام"

همان یک کلمه را بسمت تمام افراد که شاید بیشتر از ۳۰۰ نفر بودند میگفت.

تمام گله ام جوری به کوبینی نگاه میکردند که انگار نجات بخششان آمده و گمانم خودش هم متوجه شد چون گونه هایش

MAHIN
The anger of Arielle
#پارت817
VIP ROMAN

سرخ شد.

چند نفری با سلام و لبخند از او استقبال کردند و جانسون بسمتمان آمد ، طرف دیگر کوپینی ایستاد و او را بسمت بیانکا و پسرش راهنمایی کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

دخترشان نبود چون وضعیت خوبی نداشت.

از وقتی به دنیا آمده بود همین وضعیت را داشت و طبق گفته ی نانومی ،امیدی به زنده ماندنش نیست.

بیانکا روی یکی از مبل ها نشسته بود در حالی که نانومی کنارش بود و پسرشان در آغوشش نشسته بود.

اکثرا سر پا ایستاده بودند و چشمانشان روی دختر من چسبیده بود.

صورت کوپینی با دیدن پسر کوچک جانسون شکفته شد و لبخند زد.

"سلام عزیزم...خوشحالم که اومدی..."

چشمان او فقط روی پسر کوچک در آغوش بیانکا بود.

"اوه ..اون خیلی کوچولوعه..."

بیانکا لبخند زد .

چشمان کوپینی فقط برای لحظه ای بالا رفت و زمزمه کرد.

"میتونم لمسش کنم؟"

لبخند بیانکا بزرگ تر شد.

"میتونی بغلش کنی...ما بخاطرتو اونو داریم"

کوپینی با تعجب به بیانکا نگاه کرد و آرنجش را آرام به پهلوی جانسون زد.

"همه ی کارارو اون کرده ..چرا بخاطر من؟"

جانسون بلند خندید ولی در همان حال به بیانکا اشاره کرد تا دهانش را بسته نگه دارد.

کوپینی با کنجکاوی پرسید.

VIP ROMAN

"مگه دو تا نبودن؟"

صورت جان در هم رفت و بیانکا با ناراحتی نالید.

"دخترمون یکم ضعیفه...برای همین مجبوریم توی یه مکان استریل شده نگهش داریم تا کمی بزرگتر بشه"

اگر زنده میماند!

کوییني با همدردی به بیانکا نگاه کرد و سرش را تکان داد.

"مطمئنم بزودی حالش خوب میشه"

لبخند جان برگشت.

وقتی بیانکا ایستاد و لوکاس را به دست کوییني داد،دختر کوچک من تقریبا با ترس به کودک نگاه میکرد.

به خوبی او را بین دستان کوچکش نگه داشت و چشمان بزرگش روی لوکاس ماند.

تمام مدت کودک در آغوش او آرام بود و فقط به دختر من نگاه

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

میکرد.

بعد از یک دقیقه بالاخره کوبینی به جانسون نگاه کرد و زمزمه کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR

"تو چند ماه پیش بهم گفتی که دوست دخترت باردار ه یادته؟"

جانسون با گیجی به من نگاه کرد.

"البته"

"خب ...این بچه شبیه بچه های ۳ماهست...چطوری ...؟"

جانسون لبخندزد.

"رشد بچه های گرگ خیلی سریعتر از انسان هاست"

با درک سرش را تکان داد و دوباره با حیرت به لوکاس نگاه کرد.

چند ثانیه در همان حال ماند و چشمانش بسمت بیاندکا رفت.

"این بچه...اوه...اون...

#پارت821
#فصل20
#خشم_آریل

وحشت زده از اینکه چیز بدی بگوید شانه اش را لمس کردم.

میدانستم که هرچیزی که در سر کوچکش باشد را بدون فیلتر بیرون خواهدریخت.

هر چقدر هم کوییِنی با ارزش باشد و حتی با اینکه دختر خوانده ی ملکه است ،اگر به یک کودک گرگ بی احترامی میکرد اتفاق خوبی نمیفتاد و من واقعا دلم نمیخواست با گله ام درگیر شوم.

چشمان طلایی کوییِنی بسمت من آمد و دوباره زمزمه کرد.

"این بچه...اون خیلی... "

چشمانش بسمت جانسون رفت ومتوجه بودم که چشمان جان نیز نگران است.

ولی چیز بعدی که گفت باعث شد هر دوی ما با دهان باز مانده به او نگاه کنیم.

"من بچه میخوام...یکی مثل همین...!"

کاملا مانند یک کودک که خواهرو برادر میخواست حرف میزد و

من هم به همان صورت جوابش را دادم.

"اینو باید از ترنت و جینجر بخوای تا برات خواهرو برادر بیارن"

MAHIN MOGHADASIFAR

از این حرفم اخم کرد.

جوری که انگار به او توهین کرده ام.

"من بچه ی خودمو میخوام...شبیه اون...خدایا اون شبیه یه فرشته ی کوچولوعه..."

از طرفی خیالم راحت شد ولی از طرفی ترسیده بودم.

به چشمان آبی بزرگش که شبیه چشمان بیانکا بود نگاه کرد و دوباره زمزمه کرد.

"دقیقا شبیه این بچه!"

بقیه از حرفش خندیدند ولی من تقریبا وحشت زده شدم .

چون او را میشناختم و او چیزی که میخواست را بدست میاورد.

#پارت823
#فصل20

"تو نمیتونی یکی داشته باشی"

طبق تجربه ای که از جینجر داشتم و با شرایطی که کوپینی داشت میدانستم که حالا که نزدیک به تبدیل اوست نباید باردار شود چون سرعت تبدیلش را بیشتر میکرد و من قرار بود کاری کنم این اتفاق نیفتد.(مطمئن نبودم ولی باید همه ی جوانب را در نظر میگرفتم)

اخم کرد و بی توجه به خنده ی بقیه زمزمه کرد.

"چرا؟"

"چون من ابدا بچه نمیخوام"

با حیرت به من نگاه کرد و غر زد.

"من نگفتم از تو بچه میخوام...چرا فکر کردی باید از تو بچه بخوام...."

"کوپینی!"

فورا حرفش را بریدم چون قرار بود جلوی کل گله ام بگوید که

VIP ROMAN

برایش یک وسیله هستم.

بیانکا که متوجه وضعیت شد فورا لوکاس را از کوبینی گرفت و من بلافاصله بازوهایش را گرفتم.

مهم نبود که تمام گله ام میشنیدند.

این چیزی نبود که به یک گرگ گفته شود.

او بچه میخواست، ولی نه از من!

مهم نبود که او گرگینه نیست.

مهم نبود که حتی نانومی حضور داشت .

مهم نبودکه این یک موضوع خصوصی بود و مهم نبود که کوبینی بخاطر اینکه برسرش فریاد میزنم جلوی بقیه خجالت زده شود.

در این لحظه باید به او میفهماندم.

کمی با دستانم او را تکان دادم واز بین دندان هایم غریدم.

"شاید هنوز متوجه نشده باشی ولی نمیتونی به مرد دیگه ای دست

بزنی و نه به این خاطر که من اجازه نمیدم ،برای اینکه تو جفت منی و بدنت فقط برای منه...پس بهتره قبل از اینکه حرفی بزنی بهش فکر کنی چون اینبار انقدر آروم و با ملایمت جوابتو نمیدم"

کوبیدنی چند ثانیه با اخم به چشمانم نگاه کرد .

چند بار پلک زد.

صورتش کمی خجالت زده بنظر میرسید که این باعث میشد دلم بخواهد به صورت خودم مشت بزنم.

بالاخره دهانش را باز کرد.

"تو الان سرم داد زدی؟"

صورتش سرخ شده بود و این نشانه ی خوبی نبود.

"ما قبلا هم سر همدیگه داد زدیم."

غرید.

"آره ولی نه جلوی اینهمه ادم.گرگ...تو چطور جرات

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
#بارت826
VIP ROMAN

میکنی...من چیز بدی نگفتم..توی حروم زاده ی احمق ...تو گرگ ابله سر من دادزدی"

"تو گفتی از یه نفر دیگه بچه میـ..."

اینبار با صدای بلندتری تقریبا جیغ کشید.

"من فقط گفتم یه بچه دقیقا شبیه بچه ی جانسون میخوام...نگفتم که از یه مرد دیگه...تو بزرگ تر از منی...چرا باید از تو بچه بخوام ...اوه!"

دوباره بازویش را فشار دادم و نعره کشیدم.

"بهتره بس کنی.."

قبل از اینکه کوبینی دوباره فریاد بزند، وقتی صدای کیتی را شنیدم نه تنها من،تقریبا نفس همه بند آمد.

"پس فقط جانسون میتونه یه بچه درست مثل پسرش بهت بده"

چشمان کوبینی مانند یک شیطان بسمت کیتی که پشت مبل نانومی ایستاده بود رفت.

#پارت827
#فصل20

با دیدن صورتش کاملا وحشت زده شده بودم.

بیانکا بخاطر حرف کیتی خرناسی کشید ولی گمان میکردم کوپینی متوجه منظور کیتی نشده ولی وقتی جوابش را داد فهمیدم کاملا اشتباه فکرکرده ام.

"چیه؟ فکر میکنی همه مثل توان که با وجود اینکه میدونن یه نفر برای خودش دوست دختر داره ولی با اینحال مثل یه هرزه براش برهنه بشن؟"

صدای نفس های بند آمده ی چند نفر و همین طور غرشی که از سینه ی کیتی بیرون آمد را شنیدم.

فورا کوپینی را کنار خودم کشیدم و غریدم.

"بهش نزدیک بشی گلوتو پاره میکنم"

کیتی سر جایش ماند ولی از پشت سرم نیز صدای چند غرش می آمد.

میدانستم این غرش ها در دفاع از کوپینیست نه کیتی!

رو به کوپینی توضیح دادم.

"تقصیر اون نبود...من رهبرشم ،مجبور بود چیزی که میگمو انجام بده"

MAHIN MOGHADAMFAR
The anger of Arielle

کیتی فورا با نیشخند دستانش را روی سینه اش قفل کرد و با صدای خونسردانه ای زمزمه کرد.

"درواقع اینطور نبود...خودم میخواستم که باهاش بخوابم"

چشمان کوپینی از خشم میسوخت و حس میکردم که بدنش زیر دستانم داغ شده.

"کیتی خفه شو"

این را جانسون گفت ولی کیتی ادامه داد.

"و میبینم که زیادم برات اهمیتی نداشت...به هر حال میتونیم با هم شریک بشیم"

بدن کوپینی کاملا میلرزید و صدای تاهو را از پشت سر جانسون

VIP ROMAN

شنیدم.

"کیتی به خودت لطف کن و دهنتو ببند ،هممون میدونیم که اون شب هیچ اتفاقی نیفتاد...نمیدونم یا تو جذابیتتو از دست دادی یا ترور فقط به کوپینی حس داره ولی حتی برای تو سخت نشده بود"

من هم میتوانستم همین حرف را بزنم ولی نزدم .

چون میدانستم این چقدر برای یک ماده گرگ شرم آور است.

ولی به هر حال تاهو لو داد وصورت کیتی تقریبا بنفش شده بود.

گمانم تاهو بخاطر پدر شدنش انقدر از کوپینی سپاسگذار بود که بتواند همین حالا برایش کیتی را بکشد.

بدن کوپینی حتی با حرف تاهو آرام نشد و رو به کیتی غرید.

"هرزه ی لعنتی...تو.."

دستم را روی دهانش گذاشتم و با دست دیگرم بدنش را مهار کردم چون بسمت کیتی خیز برداشته بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت830

دستم را گاز گرفت و وقتی دستم برداشته شد بسمت من چرخید .

دیگر تقلا نمیکرد فقط با نفرت به من خیره شد و با صدای بلندی که قطعا همه میشنیدند غرید.

"ازت متنفرم ترور جیمز ..شنیدی چی گفتم؟ ازت متنفرم "

به صورتش که از خشم سرخ شده و بدنش که میلرزید نگاه کردم.

"آره ....!"

میتوانستم دوباره فریاد بزنم ولی او در حدی خشمگین بود که میتوانست این خانه را بسوزاند.

"...شنیدم!"

چشمانش را از من گرفت ...شانه هایش افتاد و با غمگین ترین صدای ممکن زمزمه کرد.

"میخوام برم خونه"

فقط سرم را تکان دادم و او را رها کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

قبل از اینکه بچرخد به بیانکا لبخند نصف و نیمه ای زد و عذرخواهی کرد.

سپس مثل هر بار تاهو و جانسون را در آغوش گرفت،از آنها نیز عذرخواهی کرد و بیرون رفت.

تمام مدت همه طوری به او نگاه میکردند که انگار وضعیت را به خوبی درک میکنند.

کوپینی بدون توجه به من بیرون رفت و قبل از اینکه بروم نانومی

زمزمه کرد.

"حق با جانسونه...اون قدرت داره ...باروری اونا بخاطر اون دختره...باید ازش بخوای بهمون کمک کنه"

سرم را تکان دادم.

"فعلا به کسی نیاز دارم که بتونه به من کمک کنه"

VIP ROMAN

با درک سرش را تکان داد.

نائومی تقریبا به اندازه ی یک مادر برایم قابل احترام و قابل اعتماد بود.

"فقط خودتو بهش نشون بده ترور..."

"اون گرگ نیست!"

"ولی تو نشونه گذاریش کردی ...همه میتونن براحتی حسش کنن..و اگر درست متوجه شده باشم با اینکه ازت بشدت عصبانیه ولی اون هم نشانه گذاریت کرده...اهمیتی نداره چه موجودیه ،خودتم میدونی که اون جفت توعه..و قطعا انسان نیست و چه ملکه ای برای گلّت بهتر از ملکه ایه که میتونه قدرت باروری به گلّش ببخشه؟میدونی بعضی از ما قرن هاست که منتظر داشتن یه بچه ایم "

نمیخواستم این را بشنوم.

اینکه او قرار است مال من باشد یک چیز تمام شده بود،ولی اینکه او را مال خود کنم چون میتواند به گله ام چیزی که قرن ها

آرزویش را داشتند ببخشد...نه ...این بحث را دوست نداشتم.

فقط سرم را تکان دادم و بیرون رفتم.

درون ماشین نشسته بود .



صورتش لجباز یا دلخور نبود.

او غمگین بود.

درست مثل آن شب.

دیدن دوباره ی کیتی او را غمگین میکرد.

باید کیتی را به گله ی دیگری تبعید میکردم؟

باید چه غلطی میکردم.

دلم نمیخواست صورتش را آنطور شکسته و غمگین ببینم...

و همه ی اینها بخاطر من اتفاق افتاده بود.

#پارت834
#فصل20
#خشم_آریل

VIP ROMAN



در تمام سرم احساس گرما میکردم.

کاملا احساس له شدن میکردم انگار در همین لحظه همان کار را دوباره با من انجام داده بود.

وقتی به او گفته بودم از او متنفرم واقعا در آن لحظه همین حس

VIP ROMAN

را داشتم.

متوجه شدم که به سمت خانه ی خودش میرود پس غریدم.

"همین الان منو ببر خونه ی خودم"

"نه!"

"نه؟"

جیغ میکشیدم.

"همین الان برم گردون...تو نمیتونی مثل یه عوضی منوبدزدی ...بیار دیگه بهم نزدیک بشی به پدرم میگم بکشتت"

با اطمینان گفت.

"تو همچین کاری نمیکنی"

من نیز با اطمینان گفتم.

"تو این لحظه حتی خودمم میتونم بکشمت ترور جیمز"

VIP ROMAN

با عصبانیت گفت.

"چرا ؟چون دختری که خودتم میدونی بعد از رابطتم با تونکردمش ،بهت گفته که کردمش در صورتی که خودتم میدونی حتی براش سخت نشدم؟"

واقعا نمیفهمید؟

"همین الان ماشینونگه دار."

بی توجه به من خیره ماند ،انگار نه انگار که پشت فرمان نشسته.

با لجبازی گفت.

"بهم بگو مشکلت چیه؟"

فریاد زدم.

"مشکلم اینه که ازت متنفرم"

"چون از من متنفری وقتی کیتی رو دیدی عصبانی شدی و جلوی تموم گله بهش گفتی هرزه؟"

"گفتم ،چون اون یه هرزست"

"بهت که گفتم که من ازش خواستم"

"و شنیدی که چی جواب داد...توی عوضی باعث شدی این حس وحشتناکو داشته باشم...تو باعث شدی حس کنم دارم آتیش میگیرم ...تو باعث شدی تحقیر بشم....تو جلوی همه سرم فریاد زدی ...تو باعث شدی دوباره اون حسو داشته باشم....برای این ازت متنفرم و از همه مهمتر ازت متنفرم چون تو یه حروم زاده ی لعنتی هستی"

فریاد زد.

"تو از من متنفر شدی چون فکر کردی کیتی رو گاییدم"

بدون اینکه فکر کنم و حتی متوجه شوم بخاطردوباره شنیدن این حرف دستم بالا رفت و سیلی ام روی صورتش فرود آمد.

بله ضربه ی خوبی بود چون حس میکردم انگشتانم آسیب دیده اند ولی وقتی صورت تو رو نا دیدم ،از کاری که کردم پشیمان شدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت838
#فصل21

چشمانش سرخ شده بود و به همان اندازه صورتش سرخ بود.

حس میکردم دندان هایش بیرون زده و اخمی که بین ابروهایش بود مرا بیشتر میترساند.

تقریبا به خانه اش رسیده بودیم.

نگاهش را از من گرفت،با ریموت در را باز کرد و وقتی داخل حیاط خانه اش شدیم ،فورا ماشین را در گاراژ بزرگ پر از ماشینش پارک کرد.

پیاده شد ،بسمت من آمد ،دررا باز کرد ،دستم را گرفت و مرا بیرون کشید .

همانطور که بسمت ساختمان خانه اش میرفتیم از ترس زمزمه کردم.

"من نمیخواستم بزنمت"

VIP ROMAN

"آره؟ ولی زدی مگه نه؟"

صدایش آرام بود ولی کاملا میدانستم که حالا خطرناک تر از زمانیست که فریاد میزند.

"من باید برم خونه، مامانم نگران میشه"

با کنایه گفت.

"نگران نباش بهش زنگ میزنمو میگم با منی"

وقتی از پله ها بالا رفت و بسمت اتاق خوابش حرکت کردیم ،یکی از ستون ها را با یک دستم گرفتم و باعث شدم متوقف شود.

با ترس زمزمه کردم.

"میخوای چیکار کنی؟"

دستم را رها کرد و روبرویم ایستاد.

دستم را از دور ستون برداشتم و یک قدم عقب رفتم.

"تو نیاز داری که یاد بگیری ،منم قراره امروز بهت یاد بدم و

حتی اگه ده روز هم طول بکشه تا بفهمی اینکارو میکنم وبهت یاد میدم که یه دختر خوب باید چطور رفتار کنه"

یک قدم جلوتر آمد و من هم یک قدم عقب رفتم

"میخوای اذیتم کنی؟"

نیشخندش آنقدر شرورانه بود که بدانم هر کاری که قرار است بکند خیلی بدتر از اذیت کردن است پس خواهش کردم.

"اذیتم نکن"

با یک قدم بلند به من رسید ،یک دستش دور کمرم پیچید و مرا روی شانه اش گذاشت.

"قبل از اینکه دستتو روم بلند کنی باید بهش فکر میکردی"

باید تقلا میکردم تا مرا پایین بگذارد ولی بی حرکت ماندم چون کاملا میدانستم هر کاری هم بکنم نمیتوانم از او فرار کنم.

فقط می توانستم با او حرف بزنم.

#پارت841

" فقط عصبانی شدم....نمیتونم اون دختررو تحمل کنم...."

همچنان با آرامش جوابم را می داد.

"خب قراره یاد بگیری وقتی عصبانی شدی ججوری رفتار کنی"

در اتاقش را باز کرد و با چند قدم بلند مرا روی تخت پرت کرد.

"ترور..."

وقتی فورا کمربندش را در آورد لرزیدم و پرسیدم.

"میخوای منو بزنی؟"

با دیدن صورت ترسیده ام اخم کرد ولی بعد از یک دقیقه انگار چیزی به ذهنش آمده باشد زمزمه کرد.

"شاید...ولی نه با این کمربند!"

نفس سختی کشیدم وقتی که دستش مچ پایم را گرفت و مرا لبه ی تخت نشاند.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت842
VIP ROMAN

همچنان تقلا نمیکردم.

ژاکتم را براحتی در آورد .

تاپ و سینه بندم را همینطور.

"روی تخت دراز بکش!"

"میخوای چیکار کنی ..بزار من برم ترور...لطفا"

بسمت دری رفت(اتاقک لباس هایش) و متوجه شدم که با دو کروات برگشت.

روی تخت خزید و مرا عقب کشید.

"ترور!"

یک دستم را گرفت و به تاج تخت بست.

"داری چیکار میکنی؟"

"خفه شو!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN



این بسیار آرام از دهانش بیرون آمد انگار که یک حرف عاشقانه به من زده.

دست دیگرم را که گرفت تقلا کردم و دستم را عقب کشیدم.

"نمیتونی منو ببندی...میخوای باهام ..."

دستم را فورا گرفت و طرف دیگر تخت بست.

وقتی از محکم بودنش مطمئن شد با جدیت به من نگاه کرد.

"وقتی از اینجا میری قراره یه دختر خوب باشی ..تا وقتی این اتفاق نیفته از اینجا نمیری"

فورا گفتم.

"من دختر خوبیم"

"دختر خوب رو کسی که عاشقشه دست بلند میکنه؟"

عشق؟

#پارت844

شوخی اش گرفته؟

با خشم غریدم.

"تو عاشقم نیستی!"

"نه؟"

سرم را بشدت تکان دادم.

"چیکار باید بکنم تا تو بفهمی؟ بهم بگو ..."

اصلا دلم نمیخواست در این مورد حرف بزنم چون او حتی معنی عشق را نمی دانست.

کسی که عاشق است با شما چنین کاری نمیکند...درست شبی که میخواهید عشقتان را به او اعتراف کنید،روی دهانتان نمیکوبد.

"من فقط عصبانی شدم...نمیخواستم بزنمت"

"فکر میکنی فقط برای اینکه منو زدی قراره تنبیهت کنم؟"

#پارت845
#فصل21

VIP ROMAN

"میخوای تنبیهم کنی؟"

"فکر میکنی برای چی بستمت؟"

با وحشت پرسیدم.

"چرا میخوای تنبیهم کنی؟"

"تا بهت یاد بدم مودب باشی...چرا داری میلرزی ارباب کوچولو...اوه متاسفم عزیزم ،امروز ارباب منم ..."

نیشخند ترسناکی زد.

"من مودبم...داری منو میترسونی ...لطفا بزار برم"

دستانش بسمت لباس هایش رفت و کتوپیراهنش را در آورد.

چشمانم روی بدنش رفت .

وقتی روی بدنم خیمه زد همچنان میلرزیدم ولی وقتی دهانش ابتدا روی گونه و گلویم و بعد روی سینه هایم پایین آمد به بدنم کش و قوس دادم.

#پارت846
#فصل21
#خشم آریل

MAHIN MOGHADAMFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

"قراره با سکس تنبیهم کنی؟ انقدر منو بکنی تا ادب بشم؟"

این احتمالا مرا ادب نمیکرد ،بیشتر مرا تشویق میکرد تا با او کار های بدتری بکنم.

شکل لبخند را روی پوستم حس کردم.

"نکته همینجاست بچه ..."

سپس دهانش دیوانه وار به سینه هایم حمله کرد و من در عان واحد هم ترسیده بودم و هم بشدت برانگیخته شده بودم.

وقتی صدای ناله هایم بلند شد و بدنم را به بالا قوس دادم تا بدن او را پیدا کنم پایین تنه اش را بالاتر نگه داشت.

هر دو دستش سینه هایم را قاب گرفت و دهانش به نوبت نوکشان را میمکید ،میگزید و میلیسید .

بعد از ده دقیقه از درد و بیقراری بلند ناله میکردم .

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت847
#فصل21

"ترور...باید شلوارتو در بیاری"

همچنان شلوارش را داشت ولی میتوانستم ببینم که آلتش سخت شده.

"قرار نیست شلوارمو در بیارم ."

با وحشت به او نگاه کردم.

مو های بلوند تیره اش جلوی چشمانم بود و وقتی صدای نفس سختم را شنید با نیشخند سرش را بالا آورد.

"اینکارو نکن...تنبیهم کن ولی...لطفا اینکارو نکن ...بهت نیاز دارم"

با بدخلقی گفت.

"نه ...تو به ادب شدن نیاز داری"

"باشه منو بزن فقط..."

حرفم را برید.

#پارت848
#فصل21
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

"یه کار موثر تر از زدن وجود داره...کارای اشتباهی که امروز مرتکب شدی رو بشمر"

بشدت نفس نفس میزدم و شکمم انقباضات دردناکی را تجربه میکرد.

انگشت ترور دامنم را بالا داد و از گوشه ی لباس زیرم انگشتش را روی کلیتوریسم کشید.

از لذت ناله ی بلندی کردم ولی خیلی زود انگشتش را برداشت.

"بشمر کوییینی"

"تورو زدم..."

انگشتش دوباره برگشت و من چشمانم را بستم.

"لطفا محمکتر..سریعتر ترور..."

"ادامه بده"

برای اینکه دستش را [illegible] فورا نالیدم.

VIP ROMAN

"سرت داد زدم."

سرعت انگشتش کمی بیشتر شد.

"خب؟"

"بهت حرفای بدی زدم"

"و؟"

فکر کردم.

هیچ چیزی به ذهنم نمی آمد .

درواقع فقط یک جمله به ذهنم میامد پس زمزمه کردم.

"ترور باید منو بکنی ..."

انگشتش از حرکت ایستاد...انگشتش را برنداشت ولی حرکتی نمیکرد .

از درد و نیاز به گریه افتاد

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
#پارت858
#فصل21
VIP ROMAN

"دیگه نمیتونم تحمل کنم...لطفا!"

"ادامه بده کوییني"

دوباره فکر کردم ولی تمام ذهنم خالی بود.

"نمیدونم...هر چی تو بگی فقط..."

" تو منو زدی...بخاطرش عذرخواهی کن"

فورا نالیدم.

"دیگه هرگز اینکارو نمیکنم"

"بگو متاسفی"

چشمانم را باز کردم وبه صورتش که با سرخوشی و لذت به من خیره شده بود نگاه کردم وملتمسانه نالیدم.

"نزار اینکارو بکنم"

"کوییني ...بگو که متاسفی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

برانگیخته تر از آن بودم که به غرورم اهمیتی دهم.

چشمانم را روی هم فشار دادم و نالیدم.

"متاسفم!"



حرکت انگشتانش دوباره شروع شد.

"سرم داد زدی..."

برای بیشتر گرفتن فورا زمزمه کردم.

"متاسفم ...دیگه این اتفاق نمیفته"

هرچند که مطمئن نبودم دیگر این اتفاق نیفتد.

حرکت انگشتش تند تر شد.

"دختر خوب!"

خم شد و لیسی به سینه ام زد.

"توجلوی بقیه بهم حرفای بدی زدی...به رهبرشون بی احترامی

کردی"

"هرگز...هرگز دیگه این اتفاق نمیفته..."

حرکتش بیشتر شد و یک انگشتش درون واژنم فرو رفت.

از لذت ناله کردم و خودم را بالا کشیدم تا بیشتر به دستش فشار دهم.

"تو امروز با اون حروم زاده قرار گذاشتی...جلوی چشم من باهاش لاس زدی ...و وقتی بهت زنگ زد یه قرار دیگه گذاشتی"

چشمانم را محکم تر به هم فشار دادم.

فقط باید هر چیزی که میخواست را به او بدهم و این درد لعنتی تمام میشد.

"متاسفم"

"بگو که دیگه هرگز با اون قرار نمیذاری"

"هرگز... ترور...لطفا"

VIP ROMAN

"کوینی!"

"هرگز باهاش قرار نمیذارم ..هیچوقت"

"تو ایزاک لعنتیو بوسیدی..."

ملتمسانه نالیدم

"هیچوقت...دیگه اتفاق نمی افته...لطفا ترور..."

"چند هفتست که داری اذیتم میکنی..بگو که دیگه قرار نیست اذیتم کنی...بگو که این لجبازی لعنتی رو تموم میکنی ..."

ساکت ماندم و چشمانم را باز کردم.

چشمانش جلوی صورتم بود.

ملتمس گفت.

"بهم بگو که منو میبخشی کوینی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#فصل21

همچنان ساکت بودم ولی انگشتش از حرکت نایستاد.

" لطفا تمومش کن عزیزم...من دیگه نمیتونم تحمل کنم..."

لب هایم را محکم به هم فشار دادم.

"یا منو بکن یا ولم کن"

با درد پرسید.

"نمیخوای منو ببخشی؟"

"چیزی که باعث شدی تحمل کنم انقدر بد بوده که این درد در مقابلش چیزی نیست"

با بیچارگی نالید.

"تا کی قراره ادامه پیدا کنه؟"

صورتش خسته بود و کاملا درمانده.

"گمون نمیکنم هرگز تموم بشه"

#پارت855
#فصل21

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"تو منو میخوای..."

"فقط بدنم...من تورو نمیخوام ؛فقط بدنمه که تورو میخواد"

"بدنت جزوی از توعه...ما تموم شب قبلو با هم بودیم،همینطور شب قبلو شب قبلش..."

"تمام شب قبلو من ازت استفاده کردم همین"

اخم کرد.

صورتش جدی شد و انگشتش را برداشت.

محکم لب هایم را گاز گرفتم تا التماس نکنم.

او دیگر درمانده نبود.

ملتمس یا خسته نبود.

او حالا فقط خشمگین بود.

"از استفاده کردن خوشت میاد؟ آره؟چند شبه تو ازم استفاده کردی

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"اینبار نوبت منه...میخوام نشونت بدم استفاده شدن چه حسی داره،"

با هر دو دستش کروات را کشید بطوری که پاره شد و از دور تاج تخت در آمد.

فورا مرا چرخاند و دامنم را درآورد

شورتم را با فشار کوچکی پاره کرد و خودش را بین ران هایم که کاملا خیس شده بود گذاشت.

"نمیتونی از باسنم باهام اینکارو بکنی...نمیتونـ.."

با خشم حرفم را برید.

"دارم ازت استفاده میکنم پس چیزی که تو میخوای اهمیتی نداره"

اینبار ابدا آرام نبود.

صبر نکرد تا واژنم به بزرگی اش عادت کند ،فقط خودش را درونم فشار داد .

از اینکه مرا از باسنم نکرده بود آرام شدم ولی پر شدن از او با

آن سرعت آنقدر دردناک بود که جیغ کشیدم.

هر دو دستش از پهلوهایم پایین آمد و به سینه هایم که کاملا زخمو کبود شده بود چنگ زد.

MAHIN MOGHADASIFAR

از درد دوباره ناله کردم و او بی رحمانه فقط ضربه میزد.

"ترور..."

نعره کشید.

"خفه شو!"

صدایش خشن بود و من حس وحشتناکی داشتم.

بله همچنان خیس و داغ بودم ولی بطرز غیر قابل توصیفی درد داشتم.

"بس کن...ولم کن"

"مگه نگفتی بکنمت؟ دارم دقیقا همینکارو میکنم"

التماس کردم.

#پارت858
#فصل21
#خشم_آریل

VIP ROMAN

"نه ...ادامه نده...ولم کن... لطفا..."

چنگش روی سینه هایم برداشته شد ومن دوباره از درد نالیدم.

دستش بین بدن هایمان قرار گرفت و من دو انگشتش را روی باسنم حس کردم.

"ترور نه..."

این ابدا مثل دفعه ی قبل آرام نبود.

درواقع بطور ناگهانی دو انگشتش را درونم فرو برد.

از درد جیغ کشیدم.

"دارم ازت استفاده میکنم آریل...دارم ازت استفاده میکنم"

آریل؟

آریل صدایم میکرد و این نشان میداد او را تا آخرین حد خشمگین کرده بودم.

#پارت859
#فصل21

دوباره ناله کردم.

"داری اذیتم میکنی...لطفا ولم کن ...این درد داره.."

انگشتش در باسنم به همراه آلتش درون واژنم شروع به حرکت کرد و این واقعا دردوحشتناکی داشت چون ابدا آرام نبود.

هرگز با این شدت با من سکس نداشت.

بی توجه آنقدر به ضربه هایش ادامه داد و من ناله کردم که درونم به ارگاسم رسید،که این مدت کمی طول نکشید.

گمانم بخاطر اینکه عصبی بود انقدر رسیدنش به ارگاسم طول کشیده بود.

وقتی خودش را بیرون کشید کنارم نماند یا مثل همیشه مرا نبوسید.

فقط رهایم کرد و به حمام رفت.

در خودم مچاله شدم ولی وقتی از داخل حمام صدای بلند شکستن

چیزی را شنیدم سعی کردم بایستم.

همیشه بعد از اینکه با من میخوابید دقایق طولانی بدنم را با زبانش درمان میکرد ولی حالا واقعا درد داشتم.

MAHIN MOGHADASIFAR

تقریبا زمان زیادی برد تا خودم را به حمام برسانم.

وقتی داخل رفتم متوجه شدم که شیشه ی جلوی سینک شکسته و بند انگشتانش خونریزی دارد.

نه کم....خون بشدت از دستش جاری بود.

به آینه مشت زده؟

"ترور!"

چشمانش بسمتم چرخید و من سعی کردم بسمت او بروم.

چشمانش روی سینه های زخم شده ام رفت و متوجه شدم که دستانش بیشتر از قبل فشرده شد.

"صدمه دیدی؟"

#پارت861
#فصل21

VIP ROMAN

چشمانش کاملا سرخ شده بود و این مرا میترساند.

"نگرانی که صدمه دیده باشم؟"

"دستت خونریزی داره. باید ببندیش"

به دستش نگاه کرد و پوزخند زد.

حرفش را دوباره تکرار کرد.

"نگرانی صدمه دیده باشم؟"

وقتی به او رسیدم مچش را گرفتم و زخمش را بررسی کردم.

جلویم را نگرفت.

گمان نمیکنم شیشه ای درون زخمش باشد.

"جعبه ی کمک های..."

"بهت صدمه زدم؟"

"چی؟"

#پارت862
#فصل21

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

با سردرگمی به او نگاه کردم.

درواقع بخاطر خونریزی اش آنقدر پریشان بودم که کمی گیج شده بودم.

"به بدنت صدمه زدم؟ خیلی درد داری آره؟"

درواقع بله!

جوابش را ندادم ولی خودش میدانست پس فقط زمزمه کردم.

"همون کاری که با زخم من میکنی با زخم خودت بکن...زخمتو تمیز کن ...خیلی خونریزی داره"

چشمانش را از من گرفت و مشتش را بسمت دهانش برد.

"درد داری؟"

پوستش را با زبانش لیسید و فقط تا حدی ادامه داد که خونریزی اش قطعو زخمش بسته شود.

دروغ گفتم.

#بارت863
#فصل21
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariolle
VIP ROMAN

"یکم"

چشمانش را از من گرفت و دوباره به سینه هایم نگاه کرد.

"متاسفم!"

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Arielle

منتظر جواب نبود چون دستش دور کمرم پیچید و مرا روی کانتر گذاشت.

از درد ناله کردم که باعث شد ناسزایی به خودش بگوید.

پاهایم را باز کرد و شروع به لیسیدم بین ران هایم کرد.

"میخوام تغییر شکل بدم..وقتی تو شکل گرگیم هستم زخمت زودتر خوب میشه...از طرفی تو منو وقتی گرگم بیشتر دوست داری،مگه نه؟ "

کمی از لمس دهانش لرزیدم .

"وقتی تو شکل گرگیت هستی نمیتونی باهام حرف بزنی که خوبه...از طرفی تورو تو شکل گرگیت بیشتر دوست دارم ولی خوشم نمیاد وقتی شبیه یه حیوونی واژنمو بلیسی...حس خوبی

VIP ROMAN

نداره"

متوجه شدم که جلوی واژنم لبخند زد.

"ولی وقتی تو شکل گرگیم هستم بیشتر دوست دارم بلیسمت...درواقع همه جای بدنتو"

زبانش را کاملا به داخل فشار میداد تا درونم را از ضربه هایش درمان کند.

"زبون من کوتاهه باید تغییرشکل بدم"

چشمانم را از او گرفتم و آرام زمزمه کردم.

"دیگه اینکارو باهام نکن"

به آرامی سرش را بالا آورد و به صورتم نگاه کرد.

"تنبیه..."

"نه...ازم استفاده نکن..."

اخم کرد.

#پارت865
#فصل21
#خشم_آریل

VIP ROMAN

"دیگه هرگز اینکارو نمیکنم...قول میدم...فقط واقعا عصبانی بودم"

با دلخوری غر زدم.

"تو وقتی عصبانی هستی مدام کارای احمقانه میکنی اینو میدونی؟"

نیشخند زد ،بالا آمد و زبانش روی سینه ام چرخید.

"آره،من یه احمقم"

از درد ناله کردم ولی متوجه بودم که همچنان درون شکمم داغ است و گمانم او از ناکجا آباد این را میدانست.

"ارگاسم نشدی نه؟"

با دلخوری سرم را تکان دادم.

"دیگه هیچوقت اینکارم نکن"

با کنجکاوی در حالی که زبانش را لحظه ای از روی پوستم بر

می داشت

پرسید.

"چه کاری؟"

غر زدم.

"قبلش باید بهم ارگاسم بدی بعد هر غلطی با بدنم خواستی بکنی"

با دهان بسته خندید.

"باشه اینم به لیست اضافه شد."

با گیجی پرسیدم.

"لیست؟"

"لیست کارایی که دوست داری باهات بکنمو نکنم"

یا مسیح!

چطور به اینجا رسیدیم؟

MAHBIN MOGHADASI
The anger of Arielle
VIP ROMAN

همین یک ساعت پیش به او گفته بودم از او متنفرم و حالا علاقمندی های جنسی ام را لیست میکرد؟

ناخوداگاه اخم کردم ولی وقتی متوجه لرزش غیر طبیعی بدن تروار شدم و وقتی دیدم نور آبی کمرنگ و نقره ای دور بدنش را احاطه کرد فقط با حیرت به او نگاه کردم.

هوای اطرافش میلرزید و درست جلوی چشمان من آبی های درون عنبیه اش تیره شدند ...خز های بلندی روی بدنش روییدند ،عضلاتش کش آمده و حجیم تر شدند.

دست و پا هایش تغییر کرده و شبیه پنجه هایی غول پیکر شدند و همه ی اینها کمتر از یک ثانیه طول کشید.

"اوه"

آنقدر بزرگ بود که سرش همسطح سینه هایم بود.

"این ترسناکه!"

وقتی زبانش به آرامی روی سینه هایم حرکت کرد زمزمه کردم.

#پارت 868
#فصل 21

"واقعا حس ناجوری داره، میدونی؟"

پوزه اش تکان خورد و من غر زدم.

"هرچند که تو از اون ترور احمق خیلی بهتری...حداقل حرف نمیزنی و از همه مهمتر میتونم هرچی دلم میخواد بگم و تو مجبوری گوش بدی"

دوباره پوزه اش حرکت کرد.

"از پوزتم بیشتر از دهن اون خوشم میاد"

پوزه اش را عقب برد و به من خیره شد .

"چیه؟ ناراحت شدی؟ من که نمیفهمم چی میگی؟ بخاطر ارگاسمی که حقم بودو بهم ندادی هیچی نمیفهمم"

سرش خم شد و زبان بلندش را تا انتهای واژنم حس کردم و حتی میتوانستم نفسش را همانجا حس کنم.

"بخدا قسم اگه بیماری سگی بگیرم میکشمت...اوه...از زبونتم

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

بیشتر از اون ترور خوشم میاد"

به اندازه ی یک دقیقه زبانش همان داخل ماند و برخلاف چیزی که فکر میکردم حس خوبی داشت.

MAHIN MOGHADASIFAR

سپس زبانش طول باسنم را لیسید و من نالیدم.

"ترور"

سرش را بالا آورد و چشمان سیاهش به من که گمانم سرخ شده بودم نگاه کرد.

با درک چیزی که میخواستم زبانش روی کلیتوریسم رفت و محکمو پشت سر هم به آن ضربه زد و من با درماندگی نالیدم.

"از همه ی چیه تو بیشتر خوشم میاد ولی وقتی بین پاهامی...اون ترورو ترجیح میدم..."

خرناس خشمگینی کشید و سرعت حرکت زبانش بیشتر شد.

چشمانم را بستم وسرم را از لذت عقب بردم.

#پارت870

"آره؟ ...فقط این ترور به درد بین پاهات میخوره؟"

وقتی چشمانم را باز کردم ،ترور به شکل انسانی اش بین ران هایم بود و درحالی که حرف میزد هوای نفس هایش باعث قلقلکم میشد.

"آره...فقط..."

زبانش درست مثل وقتی به شکل گرگی اش بود به کلیتوریسم ضربه میزد.

یک دستم بین موهایش مشت شد و از لذت آنقدر بلند ناله کردم که حس میکردم باید تمام دنیا صدایم را شنیده باشند.

وقتی درون دهانش به ارگاسم رسیدم دهانش را برنداشت و مثل هر دفعه هر قطره ای از خیسی ارگاسمم را بلعید و به لیسیدن ادامه داد.

دهانش بدون توقف از شکمم بالا رفت و سینه هایم را دوباره لیسید.

#پارت871

صدای خرناس های آرامش را میشنیدم .

"اگه درد نداشتی دوباره آلتم بین پاهات بود"

نیشخند زدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

و او مرا در آغوش گرفت،تا اتاقش حمل کرد وروی تخت خواباند.

کرواتی که همچنان دور مچم بسته بود را باز کرد و من دوباره غر زدم.

"اینکارو هم دیگه باهام نکن"

"چی؟"

"دیگه دستامو نبند ...وقتی رومی میخوام انگشتام به موهات چنگ بزنه...ببینم اصلا دلیل داشتن همچین موهایی چیه وقتی نتونم بهشون چنگ بزنم؟"

لبخندزد و من دوباره متوجه شدم که به لیستش اضافه میکنم.

#پارت872

اخم کردم و آرام زمزمه کردم.

"هرچند که هنوزم ازت متنفرم"



فصل بیست و دوم



«آریل»

{حماقت}

VIP ROMAN

با تمام سرعتی که میتوانستم میدویدم.

میدانستم کاری که میکنم حماقت محض است ولی باید اینکار را میکردم.

همین چند هفته پیش بود که تقریبا اینجا مرده بودم .

بجز من،چه کسی چنین حماقتی میکند؟

ولی نیاز داشتم آنها را پیدا کنم.

وقتی ترور مرا به خانه رساند،ابدا داخل نرفتم.

سوار اولین تاکسی که دیدم شدم و به اینجا آمدم.

بعد از امروز...بعد از چیزی که بینمان گذشته بود نیاز داشتم که آنها را برگردانم.

حس میکردم تکه هایی از من گم شده و آن تکه ها درون آن دریاچه بودند.

من به آنها نیاز داشتم.#پارت873
#فصل22
#خشم_آریل

باید دستبند هایم را پیدا میکردم.

روراست بودن با خودم مشکلی نداشت،داشت؟

پس به خودم اعتراف کرده بودم که هنوز هم ترور برایم به همان اندازه مهم است.

دستبند هایم را میخواستم.

میخواستم برای او هر سه باشم.

ملکه اش!

گرگش!

فرشته اش!

هرچند که هنوز هم از او عصبانی بودم و قرار نبود به این زودی ها بخشیده شود.

نه بعد از اینکه کاملا او را دیوانه کردم...و نه بعد از اینکه به پاهایم بیفتد!(هرچند که همین حالا هم به پاهایم افتاده بود)

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

نور چراغ قوه ی تلفن همراهم زیاد نبود ولی به دلایلی که نمیدانستم ،میدانستم که راه را درست میروم و وقتی دریاچه در دیدم قرار گرفت مطمئن شدم.

به آرامی به دور و اطراف نگاه کردم.

کاملا خالی بود و ماه کامل دریاچه را کمی روشن کرده بود.

با قدم های بلند بسمت دریاچه رفتم ،چراغ قوه را درون دریاچه چرخاندم و بادقت نگاه کردم.

البته که اینطور نمیتوانستم پیدایش کنم باید داخل میرفتم.

دریاچه آب زلالی داشت،قطعا اگر انقدر احمق نبودم که شب به اینجا نیایم ،در روز میتوانستم کف دریاچه را ببینم ،البته اگر روی دستبند ها با سنگ های ریز کف دریاچه پوشانده نشده باشد.

چند دقیقه ای سعی کردم قسمت های نزدیک را بررسی کنم ولی وقتی چیزی ندیدم ژاکتم را به همراه دامنم در آوردم و درون آب رفتم.

#پارت875
#فصل22

تقریبا تا زانویم درون آب بودم و میترسیدم جلوتر بروم ،چون میدانستم وقتی ترور همراهم نباشد،آن کابوس ها دوباره برخواهند گشت.

MAHIN MOGHADASIFAR

خیلی سرد بود ولی سعی کردم نادیده اش بگیرم.

سنگ ها را زیرو رو کردم و غر زدم.

"پس کدوم گوری هستین؟"

چشمم به چیزی درون آب خورد که همان لحظه صدایی شنیدم.

سرم را چرخاندم ولی حتی فرصت نکردم چراغ قوه تلفن همراهم را به آن سمت بگیرم چون کسی تلفنم را از دستم قاپید و یک ثانیه بعد دستانی مرا بلند کردند،و بعد پرت شدم و من در هوا شناور بودم....آنقدر شناور بودم که بدانم وقتی به زمین برخورد کنم، خواهم مرد یا حداقل صدمات زیادی خواهم دید ولی همان لحظه که وسط دریاچه درون آب افتادم متوجه شدم چیز بدتری در انتظار من است.

وقتی سرم در آب فرو رفت حس کردم که کابوس هایم به سطح

آمدند.

سعی کردم دست و پا بزنم تا خودم را بیرون بکشم ولی کابوس ها همانجا بودند.

کسی مرا از پایین میکشید و آب سرد بود....خیلی سرد...

باید خودم را نجات میدادم.

چیزی در سرم فریاد زد.

'به چیزای مثبت فکر کن'

چیز های مثبت؟

پدرم!

برادرم...

مادرم.

راف..مدیسون..جان...لنس،تسا...لعنتی...

MAHIN MOGHADASIFAR
#پارت877

نمیرفت...میتوانستم جایی در تاریکی چشمان سبز درخشانی که پاهایم را گرفته و خنجری که در دستش داشت ببینم.

میدانستم که حقیقت ندارد و فقط یک کابوس لعنتیست .

ولی نمیتوانستم آنها را از خودم دور کنم.

نمی توانستم کاری کنم محو شوند.

'افکار آرامش بخش'

ترور...

به چشمان آبی مهربانش فکر کردم..وقتی که دهانش خط مستقیمی از شکمم پایین میرفت و در حالی که بین پاهایم قرار میگرفت به من خیره میشد تا ببیند چقدر بوسه هایش برایم خوشایند است.

به لب هایش ...به لبخند های شیطنت آمیزش... وقتی گوشه ی دهانش بطرز وسوسه انگیز و دلپذیری بالا میرفت.

به بدن گرمش...آغوش بزرگش که مرا کاملا در برمیگرفت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت878

مو های بلند لطیفش که عاشق لغزاندن انگشتانم بینشان بودم.

به فلز های جذاب شکم_منقبض_کنی که در بدنش داشت.

به خالکوبی هایش...به تتوی گرگش ...

و این اثر داشت.

آن چشم ها ناپدید شده بودند و کسی مرا نمیکشید.

کسی در سرم فریاد زد.

'پاهای لعنتیتو حرکت بده'

صدای ترور بود؟

قسم میخورم که صدای ترور را در سرم میشنیدم.

یا خیال میکردم؟

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

با تمام توان پاهایم را حرکت دادم و سعی کردم خودم را روی آب بکشم.

مقدار زیادی آب نوشیده بودم و اکسیژنی در ریه هایم نمانده بود.

وقتی که بالاخره موفق شدم سرم را از آب بیرون بیاورم همان لحظه دوباره شنیدم ولی اینبار در ذهنم نبود.

"پاهای لعنتیتو حرکت بده"

ترور بود.

ترور اینجا بود....!

سعی کردم نفس بکشم و پاهایم را بسرعت درون آب حرکت دهم تا روی آب بمانم.

تقریبا بیست ثانیه بعد دستان کسی دورم پیچید .

تاریک بود پس نمیتوانستم به خوبی او را ببینم ولی زمزمه اش را

شنیدم.

"من اینجام...گرفتمت عزیزدلم..."

از میان سرفه ها و نفس نفس هایم نالیدم.

"ترور..."

"من اینجام...نمیذارم اتفاقی برات بیفته..."

دستانم محکم او را گرفت و او فورا خودش را از آب بیرون کشید و این ابدا زمان زیادی نبرد.

تلفن همراهم روی زمین کنار رودخانه افتاده بود.

پس وقتی مرا روی زمین گذاشت ،آن را برداشتم و بسمت صورتش

گرفتم و همان لحظه متوجه زخم های عمیقی روی سینه،بازو و صورتش شدم.

برهنه بود و خون همراه آب از بدنش جاری بود

VIP ROMAN

"ترور..."

رویم خم شد.

"حالت خوبه؟...زخمی شدی؟"

سرم را تکان دادم.

"تو زخمی شدی...چطور زخمی شدی؟"

صدای خرناس و غرشی شنیدم و تلفن همراهم را به آن سمت گرفتم.

ده ها گرگ دور تا دورمان ایستاده بودند و من نفس راحتی کشیدم چون با آنها جایم امن بود.

"سعی کردیم بگیریمشون ولی خیلی سریع بودن...چند تا از بچه ها هم زخمی شدن.."

با گیجی به اوخیره شدم.

"کیا رو بگیرین؟"

#پارت882
#فصل22
#خشم_آریل

نور را روی صورتش نگه داشتم و او بغیر از اینکه همچنان خونریزی داشت ،اخم عمیقی نیز بین ابرو هایش بود و بشدت خشمگین بنظر میرسید.

"همونایی که بهت حمله کردن...ندیدیشون؟"

سرم را به نشانه ی منفی تکان دادم و مطمئن بودم مرا در تاریکی میبیند.

"فقط میدونم انسان نبودن...خیلی قوی بود چون منو وسط دریاچه پرت کرد..و سریع بود...مثل یه خون آشام...و یه بوی عجیبی هم میداد...یه بوی آشنا..."

اخمش محکمتر شد .

"منم متوجه بوش شدم...برای منم آشنا بود...لعنت ...تو اینجا چیکار میکنی؟ من تورو رسوندم خونه ،چطور دوباره اومدی همینجا...جایی که یبار نزدیک بود بمیری...تو اصلا تو سرت مغز داری؟"

همه ی حرف هایش را با خشم میگفت و من بشدت در حال

لرزیدن بودم.

دندان هایم از سرما به هم برخورد میکرد و دستانم را دور خودم پیچیده بودم.

یک ثانیه بعد صدای جانسون را از پشت سرم شنیدم ولی نور را بسمت او نگرفتم چون میدانستم که باید برهنه باشد.

"الان وقتش نیست ترور..."

دستانش دورم پیچید و من فقط سرم را بسمت تاریکی که صدایش را شنیده بودم چرخاندم.

"جان...میشه ،از تو کیفم تیشرتمو بدی ...ژاکت و دامنم روی زمینه اونو هم میتونی برام بیاری،نمیتونم ببینمش...دارم یخ میزنم"

دستان جانسون از من جدا شد و ده ثانیه بعد لباس هایم را بدستم داد.

دوباره سرم را بسمت تاریکی چرخاندم و زمزمه کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
VIP ROMAN

"یکم حریم خصوصی لطفا!؟"

بلافاصله صدای خرناس ترور را شنیدم.

"سرتونو برگردونین ...."

دو ثانیه بعد ،انگار که همه همانکار را کرده باشند ترور پیراهن و سینه بندم را در آورد،تیشرت و ژاکتم را به من پوشاند و دکمه هایش را بست.

دامنم را به من پوشاند و من شورت خیسم را در آوردم و پایین انداختم.

نمیدانم چه بلایی به سر کفش هایم آمده پس آن را بیخیال شدم.

همچنان از سرما میلرزیدم که صدای جانسون را شنیدم.

"بیا ببریمش...تغییر شکل بده ...یا میخوایی من تغییر شکل بدمو جفتتون بیایین رو پشتم؟"

فورا نالیدم.

#پارت885
#فصل22
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"نه...من باید یه چیزی رو پیدا کنم..."

نور را همچنان روی صورت ترور نگه داشته بودم ،پس دیدم که دستش را بین مو های خیس بلندش فرو برد و فریاد زد.

"محض رضای خدا بگو چرا اومدی اینجا؟ دنبال چی میگشتی؟ میدونی اگه ماه کامل نبود چه اتفاقی می افتاد؟ فقط امشب تورو سپردم به اون احمق تا بتونم اینجا تغییر شکل بدم و...لعنتی..میدونی اگه بوتو حس نمیکردم چه اتفاقی می افتاد...اون چند نفر قطعا میکشتنت و ما حتی نمی فهمیدیم چه اتفاقی افتاده..."

دستان جانسون دورم پیچید و رو به ترور خرناس کشید.

"اون ترسیده..سردشه ...بس کن...بعدا میتونی سرزنشش کنی"

سرم را بسمت جانسون چرخاندم و خودم را به او فشار دادم.

او گرم بود.

بی توجه به فریاد های ترور نالیدم.

#پارت886
#فصل22
#خشم_آریل

"من باید پیداش کنم جان...اون برام مهمه"

بجای جانسون ترور غرید.

"چه کوفتی رو باید پیدا میکردی که انقدر مهم بود که بخاطرش دوباره برگردی اینجا و جونتو به خطر بندازی؟"

لبم را گزیدم و نور را روی صورتش تنظیم کردم.

"دستبندامو...اون شب..انداختمشون تو دریاچه...اومدم که پیداشون کنم"

صورتش بلافاصله از خشم به چیز دیگری تغییر کرد.

چیزی که هرگز در صورتش ندیده بودم.

چیزی که ترور را شبیه یک پسر بچه ی معصوم کرد.

دهانش کمی باز مانده بود و فقط با ناباوری به من نگاه میکرد ،پس جانسون زمزمه کرد.

"من همین الان برات پیداش میکنم"

VIP ROMAN

بلافاصله دستانش از دورم باز شد و من دوباره لرزیدم.

چراغ قوه را از او برداشتم و به سمت گرگ ها که حالا فقط با سه قدم فاصله از ما ایستاده بودند گرفتم.

"سلام"

صداهایی از دهان بعضی از آن ها بیرون آمد که آن را چیز سرگرمانه ای در نظر گرفتم.

دوباره زمزمه کردم.

"ماه کامل چیکار میکنین؟ میدوین و خرگوش شکار میکنین؟"

دوباره همان صدا را شنیدم و متوجه بودم که دندان هایم از سرما به هم برخورد میکنند.

گرگ ها حتی نزدیک تر شدند و یک ثانیه ی بعد خز های گرگی را حس کردم که دورم پیچید ولی میدانستم که او هیچ کدام از گرگ هایی که دورم ایستاده بودند نیست.

VIP ROMAN

ترور بود که دوباره تغییر شکل داده .

خودم را به خز هایش فشار دادم و نالیدم.

"تو گرمی...ولی زخمی شدی؟...میخوای زخمتو برات تمیز کنم؟"

نور را بسمت صورتش گرفتم که چشمانش را برای یک لحظه بست.

پوزه اش زخمی بود ،پس بی اراده خم شدم و زبانم را رویش کشیدم.

صدای خرناس هایی را از دورم شنیدم ولی آنها خشمگین یا ناراضی نبودند .

کاملا برعکس.

خرناس هایشان از سر رضایت بود و صدایی که از سینه ی ترور بیرون آمد ،فراتر از رضایت بود.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"زبون من زخمتو درمان نمیکنه...میشه خودت خودتو بلیسی؟"

دیدم که پوزه اش بالا رفت و من غر زدم.

"این احمقانست...من نمیتونم تو تاریکی ببینمو تو میتونی...نمیتونم زخمتو درمان کنمو تو میتونی...این اصلا منصفانه نیست"

دوباره پوزه اش تکان خورد و من برای گرم شدن خودم را بیشتر به او فشار دادم که خرناسی از سینه اش بیرون آمد.

یک خرناس کاملا حیوانی!

"تو گرمی"

صورتم را به خز گردنش فشار دادم و نالیدم.

"میتونم تا ابد همینجا بمونم...هر چند که از اون ترور متنفرم...تو خیلی خوبو مهربونی...اون ترور فقط فریاد میزنه"

صدای خرناس هایی را شنیدم که آنها را خنده در نظر گرفتم.

سرم را چرخاندم و غر زدم.

#پارت890
#فصل22
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"اصلا خنده دار نیست..رهبرتون خیلی زورگوعه"

دوباره همان صدا آمد و وقتی صدای قدم های جان را شنیدم ،نور را به آن سمت گرفتم،البته سعی کردم روی صورتش نگه دارم چون کاملا برهنه بود.

لبخند میزد و دستش را جلوی نور بالا برد و هر سه دستبندم را نشانم داد.

با خوشحالی خندیدم .

کنارم زانو زد و دستبند ها را برایم بست.

"متاسفم...حتما خیلی سردته"

خندید.

"من گرگم بچه جون،فکر میکنی سردم میشه؟"

خندیدم.

"توام بیا کنار من...تو بارت گرمه"

VIP ROMAN

دوباره خندید و من با خجالت نالیدم.

"ممنونم جان..."

دستانش شانه ام را لمس کرد.

"کار زیاد سختی نبود سنجاقک"

سرش بسمت ترور چرخید.

"بهتره زودتر ببریمش خونه،احتمالا خانوادش باید نگران شده باشن،مگه اینکه بخوای کارای دیگه ای باهاش بکنی"

از چیزی که گفت گونه هایم داغ شد

"منظورت چیه؟"

نیشخند زد.

"ماه کامل ما ماده هامونو میبریم تو جنگل و ..."

چشمک زد و من بقیه ی چیزی که میخواست بگوید را میدانستم

VIP_ROMAN

ولی بی اراده سوالی که برایم پیش آمد پرسیدم.

"منظورت ..دقیقا تو حالت گرگیتونه...یعنی وقتی گرگین با هم...."

به گستاخی ام خندید و سرش را تکان داد.

"یعنی خرگوش شکار نمیکنین؟"

بلندقهقهه زد.

"اگه پیش بیاد اینکارم میکنیم...ولی کار مورد علاقمون چیز دیگه ایه"

اخم کردم و دهانم را جمع کردم.

چون تازه دقیقا متوجه چیزی که گفته بود شدم.

"چرا فکر کردی ترور باید بخواد کارای دیگه ای باهام بکنه...در حالی که تو حالت گرگیشه....من گرگ نیستم اینو میدونی درسته؟"

دوباره نیشخند زد.

#پارت892
#فصل22

VIP ROMAN

"لازم نیست گرگ باشی"

ترور خرناس بلندی کشید و جانسون چشمانش را برایش بطرز بانمکی چرخاند.

"ترور فکر میکنه دارم میترسونمت...همینطوره؟"

شانه بالا انداختم.

"چرا باید بترسم؟"

دهانش به بالا کش آمد و یک ابرویش را بالا داد.

"خودت میدونی!"

و همان لحظه درست جلوی چشمان من دوباره تغییر شکل داد .

سرش را برایم تکان داد و پوزه اش جایی روی شانه ی سمت چپم را لمس کرد و بعد بسمت بقیه رفت

ترور مرا رها کرد و ایستاد و به بدنش تکانی داد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#بارت893
VIP ROMAN

خم شد و سرش را بسمت پشتش حرکت داد

با درک چیزی که از من میخواست روی پشتش نشستم و خزهایش را محکم چسبیدم.

ترور براه افتاد ولی ذهن من درگیر چیز دیگری بود

من کاملا منظور جانسون را متوجه شده بودم.

او در مورد این حرف میزد که وقتی ترور به شکل گرگی اش است با من سکس داشته باشد و این شدنی بنظر نمیرسید.

میدانستم وقتی تغییر شکل میدهد ،آلتش درست به اندازه ی حالت انسانی اش است (این را در خانه اش وقتی تغییر شکل داده بود،دیده بودم) ولی با اینحال نمیدانستم ،توانایی اینکار را دارم...یا اصلا میخواهم انجام بدهم یا نه.

بعد به چیز دیگری فکر کردم.

این مهم نبود که خودش در شکل گرگی باشد.

آنها دوست داشتند با ماده هایی که در شکل گرگیشان هستند رابطه

داشته باشند و من..قطعا گرگ نبودم

ناگهان متوجه چیز دیگری نیز شدم....چرا اصلا داشتم به چنین چیز هایی فکر میکردم؟

MAHIN MOGHADASIFAR

امروز لیست علاقمندی های جنسی ام را برایش تکمیل کردم و امشب....نگران این بودم که او چه علاقمندی جنسی دارد؟

چه مرگم شده بود؟

پس بی اراده نالیدم که باعث لرزش ترور شد.

سپس به یاد چیز دیگری افتادم و زمزمه کردم.

"وقتی تو آب بودم حس کردم صداتو از سرم شنیدم...انگار تو سرم داشتی فریاد میزدی...این عجیب نیست؟"

تکانی خورد.

"کاش همیشه گرگ بودی...سواری رو پشتتو دوست دارم"

صدای بامزه ای از گلوش بیرون آمد.

#فصل22

تکانی به سرش داد و من به تعریف از گرگ زیبایم ادامه دادم.

"و خزاتو دوست دارم،گرمو راحته...البته کلی ماهیچه ی محکم داری که باعث میشه کونم درد بگیره"

میدانستم بقیه ی گرگ ها همراهیمان میکنند چون صدای کوبش پنجه هایشان را میشنیدم.

"میدونی ،شورت ندارم و باسنم بدون هیچ چیزی روته؟"

دوباره همان صدای بامزه از سینه اش بیرون آمد و من گردنش را نوازش کردم.

"آره ،گرگ عوضی، خزات داره میره تو واژنم"

روی پشتم تکانی خورد که نزدیک بود بیفتم.

#پارت897
#فصل22
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا

خز هایش را محکم تر چنگ زدم و غر زدم.

"خیلی خب...عوضی بازی در نیار"

میتوانستم حرکت ماهیچه هایش را زیر بدنم حس کنم و بوی وانیل تمام مشامم را پر کرده بود.

"توی خوابام هم دقیقا همینطور بود...من روی پشت گرگم بودم...اون خاکستری و زیبا بود و بویی مثل تو میداد...و تنها فرقش این بود که اون مهربون بود...و همینطور عاشق من بود...برعکس تو..."

صدایی عصبانی از سینه اش بیرون آمد.

"هیچوقتم از این صداهای عصبانی از خودش در نمی آورد..اوه..."

وقتی دوباره خودش را محکم حرکت داد غر زدم.

"گمونم باید روی پشت جانسون میرفتم...البته گمون نکنم دلم بخواد باسن برهنم روی پشت اون باشه...یجورایی ناجوره،میدونی؟"

#پارت898
#فصل22

خرناس بلندی کشید.

"منکه متوجه نمیشم چی میگی ولی اگه داری بهم فهش میدی ،خودتی"

دوباره صدای بانمکی از گلویش بیرون آمد.

ساکت ماندم تا به حاشیه ی جنگل رسیدیم.

وقتی ایستاد ،بسختی از پشتش پایین آمدم و یک ثانیه ی بعد صدایش را شنیدم که رو به من نبود.

"حواستو جمع کن،مواظب گله باش و تا قبل از روشنایی برگردین...اگه زیاد طول نکشید ،دوباره برمیگردم"

دوباره صدای کوبش سم هایی شنیدم و قبل از اینکه خیلی دور شوند بلند گفتم.

"خداحافظ پسرا..."

آرام تر غر زدم.

#پارت899
#فصل22

#پارت900

#فصل22

#خشم_آریل

#جلد5

#مجموعه_لامیا

#دو_جلد_اول_رایگان_میباشد.

"خداحافظ پسرا..."

آرام تر غر زدم.

"و دخترا!خوش بگذره"

VIP_ROMAN

درواقع هیچ چیزی نمیدیدم ولی صدای زوزیشان که شنیده شد،مرا مطمئن کرد که صدایم را شنیده اند.

متوجه بودم که ترور ،لباسش را میپوشد.

از کجا لباس گرفته بود؟

"میخوای معاینه کنم که هیچ خزی تو واژنت نمونده باشه؟"

به شیطنت صدایش اخم کردم.

"گمون نکنم اون گرگ ،خزاش بریزه"

غر زد.

VIP ROMAN

"تازه میفهمم چرا وقتی سینه هاتو میبوسم حسودی میکنی...منم حالا وقتی از اون گرگ حروم زاده تعریف میکنی همین حسو دارم"

جوری میگفت،انگار آن گرگ ،خودش نیست.

وقتی با دهان بسته خندیدم، دستانش دورم پیچید،مرا روی شانه اش انداخت و وقتی چند ثانیه بعد به جاده رسیدیم توانستم ،چندین ماشین را ببینم.

سرم بسمت پشتش بود پس روی باسنش کوبیدم.

"نباید اینجوری منو بزاری روی شونت،انگار که یه گونی آردم"

پشتش تکانی خورد و با خنده گفت.

"بچه ای که انقدر شیطونه رو نمیتونم جور دیگه ای بغل کنم."

مرا داخل ماشینش گذاشت و خودش فورا سوار شد.

به تمام بدنم نگاه کرد و لبش را گزید.

"حالت خوبه؟"

سرم را بنشانه ی مثبت تکان دادم و به لب هایش که زخم بود نگاه کردم.

"حال خودت خوبه؟ بدنت زخم شـــ.."

"حالم خوب میشه...اگه فقط برای چند ثانیه بتونی منو ببوسی"

با تعجب به او نگاه کردم که به طرف من خم میشد و مقابل دهانم نالید.

"فقط چند ثانیه ،باشه؟فقط باید باور کنم که سالمی"

و این با بوسیدنم میسر میشد؟

دهانش که لب هایم را لمس کرد نفس سنگینی کشیدم.

میدانستم هنوز هم لب هایش زخمیست ولی با او همراهی کردم.

این بوسه ابدا خشن نبود.

نه طوری که وقتی با هم سکس میکردیم خشن میشد.

این،نرم،ملایم و دوست داشتنی بود.

زبانش که بین لب هایم لغزید دهانم را باز کردم و بلافاصله زبان گرمش داخل دهانم را کاوش کرد.

مانند یک ماجراجو و من اجازه اش را دادم تا هر زمان که میخواهد این ماجراجویی را ادامه دهد و حتی خودم در این سفر کوتاه با او همراهی کردم.

هر بار که زبانم زبانش را لمس میکرد خرناس آرامی از سینه اش بیرون میامد و وقتی دستانش ،یکی پشت گردن و دیگری دور کمرم لغزید و مرا روی خودش کشید ،دیگر از آن بوسه ی ملایم خبری نبود.

حالا به سخت ترین روش ممکن مرا میبوسید.

و خودش را به من فشار میداد.

وقتی بالاخره خودش را عقب کشید ،ناله کرد.

"الان نمیتونم...من..لعنت..."

با گیجی پرسیدم.

"مشکل چیه؟"

VIP_ROMAN

درست مثل آن روز که در ماشین به ما حمله شده بود

حس میکردم کمی از صورتش تغییر کرده و من چیزی غیر انسانی را در آنها میدیدم.

همینطور به نظر میرسید بدنش بزرگ تر شده و وقتی صدای پاره شدن درز لباسش را شنیدم متوجه شدم که اشتباه نمیکنم.

میدیدم که عضلاتش منقبض شده و بدنش سعی در مهار چیزی داشت.

مرا روی صندلی برگرداند و

شروع به توضیح دادن کرد.

"امشب شب ماه کامله"

پرسیدم.

"خب؟"

وقتی زبانش لبش را لیسید متوجه شدم که دندان هایش نیز تیز تر

VIP_ROMAN

به نظر میرسد.

کاملا یک حالت حیوانی داشت و به دلایل عجیبی این به طرز دیوانه واری برایم جذاب بود.

MAHIN MOGHADASIFAR

درواقع این مرا برانگیخته میکرد و من چیز بزرگی را در حفره ی شکمم حس میکردم.

"تو جفت منی...پس.."

فورا حرفش را بریدم.

"من جفتت نیستم..."

او نیز اجازه ی ادامه نداد.

"تو جفت منی...ماه کامله ...و من نیاز دارم توی ماهه کامل زیر نور ماه...توی جنگل ...روی زمین بکنمت....پس ازم فاصله بگیر...نه جوری که بنظر برسه داری ازم فرار میکنی مثل حالا....اگه ازم فرار کنی اتفاق خوبی نمیفته"

متوجه شدم که خودم را به در ماشین فشار میدهم.

نه اینکه بترسم.

فقط سعی در ایجاد فاصله داشتم(والبته که در آن محیط کوچک موفق نبودم).



"فرار کنم چه اتفاقی میفته؟"

سیاهی چشمانش درون چشمانم قفل شد.

"کنترلمو از دست میدم و..."

چیزی شیطانی در چشمانش برق زد.

".. میامو شکارت میکنم"

لبم را محکم گزیدم.

"شکارم میکنی؟"

وقتی نیشخند زد میدانستم که داشت این را تصور میکرد و چقدر تصور این موضوع را دوست داشت.

"آره کوییني شکار میکنمت...توی جنگل دنبالت میکنم

VIP ROMAN

،میگیرمت،روی زمین

میندازمت،و مجبورت میکنم مثل یه دختر خوب باسنتو برام بالا بگیری و من مثل چیزی که هستم تصاحبت میکنم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The angel Hotel

با گیجی پرسیدم.

"مثل چیزی که هستی؟"

"مثل یه گرگ...مثل یه گرگ چیزی که مال خودمه رو تصاحب میکنم"

وقتی متوجه چیزی که گفت شدم ،اینکه مرا مال خود خطاب کرده بود را نادیده گرفتم و ناگهان فکری به ذهنم آمد.

بله خطرناک بود.

ممکن بود صدمه ببینم.

ولی میخواستم این را تجربه کنم.

او میترسید در این بین به من صدمه بزند ولی من میدانستم که

VIP-ROMAN

اینکار را نخواهد کرد.

او به من صدمه نمیزد،حداقل نه فیزیکی!

در واقع جوری که با حسرت(والبته هیجان)در موردش توضیح داده بود باعث میشد بخواهم این را به او بدهم.

پس بدون فکر دوم در ماشین را باز کردم و با تمام سرعتی که میتوانستم در جنگل شروع به دویدن کردم.

"کوپینی..."

صدای غرشش را نادیده گرفتم.

چیز زیادی نمیدیدم و تمام دیدم از نور ماه کامل بود که جنگل را احاطه کرده بود.

و من متوجه چیزی شدم.

نیازم برای فرار بیشتر شد.

نیازم برای اینکه کاری کنم مرا شکار کند.

VIP ROMAN

برای اینکه تصاحب شوم.

حسی سحر آمیز داشتم انگار که در هوا جادو وجود داشت و من داشتم این جادو را از راه پوستم جذب میکردم.

خیلی ندویده بودم که شنیدم در ماشین باز شد.

ترور فهشی داد و غرید.

"کوییتی...برگرد من نمیتـ...."

وقتی چیز بیشتری نگفت چند لحظه سکوت شد و بعد صدای پاهایش را شنیدم.

از صدای قدم هایش میدانستم که تغییر شکل نداده.

همچنین صدای نفس نفس هایش را میشنیدم.

برایم عجیب بود چون هیچ صدایی را از جنگل نمیشنیدم.

همه ی صداها از او بود.

#پارت906

صدای پاهایش .

صدای نفس هایش.

صدای ناسزاهایی که هر لحظه نزدیک تر میشد.

و بعد من میتوانستم عطرش را حس کنم.

میدانستم در حدی نزدیک نیست که بتوانم بوی عطرش را حس کنم ولی قسم میخورم که حس میکردم.

بوی وانیل میداد.

یک بوی آسمانی.

بوی ترور جیمز میداد و من عاشق بویش بودم.

سپس حس کردم سینه هایم بشدت پر و سفت شده.

برخورد لباس به نوک سینه هایم باعث شد ناله کنم

ولی همچنان به دویدن ادامه میدادم.

#فصل22
#خشم_آریل

چیزی از من میخواست بدوم.

پس میدویدم.

کفشی به پایم نبود.

میدانستم پاهایم باید زخم شده باشد.

"کوبینی و ایسا"

نایستادم.

اگر مرا میخواست باید مرا بدست میاورد.

باید مرا شکار میکرد.

و اگر موفق میشد اجازه ی تصاحب میگرفت.

میدانستم بسیار سریع میدوم و این نیز مرا گیج کرد.

من نمیتوانستم در این حد سریع باشم.

و بعد متوجه چیز دیگری شدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#بازدید 908
#فصل 22
#خشم_آریل
VIP ROMAN

او درست پشت سرم بود و وقتی دستش دور کمرم پیچید متوقف شدم.

بشدت نفس نفس میزدم.

با صدای تهدید آمیزی زمزمه کرد.

"نباید اینکارو میکردی زن"

سرم را برگرداندم تا به او نگاه کنم ولی مرا روی زمین انداخت.

نه به آرامی.

کاملا با خشونت.

"اوه!"

با خشونتی ناآشنا و البته لحنی خبیثانه و سلطه گرانه غرید.

"من گیرت انداختم...تو حالا مال منی"

زانوهایم باید زخم شده باشد ولی چه کسی اهمیت میداد؟.

VIP ROMAN

"و من چیزی که شکار کردمو تصاحب میکنم"

او را پشتم حس کردم.

"و تو حتی اگه حالا منو نخوای نمیتونی پشیمون بشی...من شکارت کردم"

جوری در مورد شکار و تصاحب کردن میگفت که انگار کار بسیار بزرگی انجام داده و تصاحب من پاداش این کار بزرگ است.

سپس دستانش فورا لباس هایم را از بدنم بیرون کشید.

دیگر احساس سرما نمیکردم.

درواقع گرم بود.

انگار زیر نور خورشید تابستان بودم.

در این حد احساس گرما میکردم.

"مثل موجودی که شکارت تصاحبت میکنم"

#شکارت910
#فصل22

مثل یک گرگ.

من همین را میخواستم.

دوباره سعی کردم به صورتش نگاه کنم ولی دوباره مرا برگرداند.

"فکر نکنم الان از چیزی که میبینی خوشت بیاد..."

با نیاز نالیدم.

"اینطور نیست"

البته که خوشم میامد.

مسیح...این احتمالا مرا تا مرز جنون برانگیخته میکرد.

مرا چهاردستو پا روی زمین گذاشت.

"باسنتو برای من بالا بگیر زن!"

عاشق این بودم که مرا اینطور صدا میکرد.

همینکار را کردم.

#پارت911
#فصل22
#خشم_آریل
#جلد5

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

به دلایلی ساکت شده و فقط دلم میخواست چیزی که میخواست را به او بدهم.

دستش بالای باسنم قرار گرفت و من چند ثانیه بعد دهانش را روی گردنم حس کردم.

دندانش به شدت در گردنم فرو رفته بود.

درد داشت.

ولی اهمیتی ندادم.

فقط بیشتر باسنم را بالا دادم.

نیاز شدیدی به پر شدن داشتم.

هیچ نیاز لعنتی به پیشنوازی یا هر کوفت دیگری نبود.

من همین حالا آماده بودم تا از او پر شوم و در واقع برای او بیقرار بودم.

نمیدانم چه زمانی برهنه شده بود یا وقتی مرا شکار میکرد، برهنه

بود؟

ولی بدن برهنه اش را مقابلم حس کردم.

"مممم"



وقتی آلتش روی خیسی ام قرار گرفت باسنم را بیشتر به سمت او فشار دادم و نالیدم.

"لطفا!"

صدای غرشش گوشم را پر کرد.

"لطفا چی کوبینی؟"

حتی صدایش حالتی انسانی نداشت

دوباره باسنم را به او فشار دادم.

"لطفا منو تصاحب کن"

انگار چیزی الهی به او گفته ام کنترلش را کاملا از دست داد،زوزه ای از گلویش بیرون آمد ،سپس او درونم بود.

#پارت913
#فصل22
#خشم_آریل

بیکباره درونم بود و این درد داشت.

ناله نکردم.

فقط مانند یک گرگ خوب باسنم را برایش بالا تر گرفتم.

هرچند که میدانستم یک گرگ نیستم.

ولی در واقع بودم.

در پس ذهنم یک گرگ بودم.

گرگی که شکار شده و در حال تصاحب شدن بود.

سپس مرا تصاحب کرد.

تصاحب به معنی واقعی کلمه.

یک دستش به کفل سمت چپم چنگ زد.

"ترور..."

#پارت914
#فصل22
#خشم_آریل

VIP ROMAN

دست دیگرش بسمت گلویم آمد و انگشتانش دور گردنم پیچید پس صدایم قطع شد.

فشار را حس میکردم و من این را دوست داشتم.

اینکه برای هوا به نفس نفس افتاده بودم.

از اینکه وحشیانه در جنگل،زیر نور ماه،روی زمین در حال تصاحب من بود لذت میبردم.

احتمالا این زیبا ترین چیزی بود که در تمام زندگی ام تجربه کرده بودم.

زیباترین و وحشیانه ترین.

خرناس هایی از سینه اش شنیده میشد که ابدا نمیتوانستید این را انسانی در نظر بگیرید.

کاملا یک گرگ را پشتم حس میکردم در حالی که ترور همچنان در یک قالب انسانی بود.

VIP ROMAN

چیزی در شکمم در حال ساخته شدن بود.

بزرگ و بزرگ تر میشد و مرا وحشت زده میکرد.

وقتی حس کردم صورتم بخاطر کمبود اکسیژن قرمز شده گلویم را رها کرد ولی ضربه هایش به همان شدت کوبیده میشد.

ابدا ریتمش بهم نمیخورد.

ریتمی شدید،سریع،وحشیانه و تمام نشدنی داشت.

جای دستش روی گفلم احتمالا همین حالا کبود شده بود و من دلم میخواست انگشتانش را حتی بیشتر حس کنم.

دوباره دهانش کنار صورتم قرار گرفت و نعره کشید.

"من موهای لعنتیتو همین حالا نیاز دارم تا بهش چنگ بزنم و تو نداریشون و به مسیح قسم اگه یه دفعه ی دیگه اونارو بزنی هر شبی که تا بلند شدنش طول بکشه با درد باسنت میخوابی"

خدایا !

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت916
#فصل22
VIP ROMAN

این سلطه گری اش را ،در این لحظه دوست داشتم.

چیزی ورای دوست داشتن!

"دیگه نمیزنمشون"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

نه تا وقتی که آن موها برای چنین چیزی استفاده شود.

با رضایت بخاطر مطیع بودنم خرناس کشید.

"گرگ من!"

دستش از کفلم رها شد و هر دو دستش را زیر چانه ام حس کردم.

سپس دستانش به گلویم فشار اورد(نه تاحدی که درد بگیرد)و سرم را عقب کشید.

آنقدرسرم بالا آمد که توانستم از بالای سرم او را ببینم که رویم سایه انداخته بود.

"مال منی"

صورتش نزدیک نبود ولی من تمام ویژگی هایش را میدیدم و ابدا

#پارت917
#فصل22
#خشم_آریل

حس نمیکردم مردی که دیوانه وار و سیرنشدنی در حال پروخالی کردن واژن من است ، ترور جیمز باشد.

هر چند میدانستم که هست

MAHIN MOGHADASIFAR

وبه نحوی دیدن صورت او ...در این وضع نیاز را در من افزایش داد.

"محکمتر...لطفا..."

میدانستم اگر ضربه هایش محکمتر شود صدمه خواهم دید ولی اهمیتی نمیدادم.

من چیز بیشتری میخواستم.

خیلی خیلی بیشتر.

هیولایی که در شکمم در حال ساخته شدن بود به تغذیه ی بیشتری برای منفجر شدن نیاز داشت.

بدنم چیز بیشتری میخواست و من به نیاز بدنم گوش میدادم.

VIP ROMAN

او نیز به نیاز بدنم گوش میداد چون ضربه هایش حتی محکمتر شد،خودش را جلوتر کشید،انگشتانش از روی گردنم برداشته شد و بازوانش دور شانه ام پیچید و کمرم را حتی عقب تر کشید پس به این ترتیب صورتش نزدیک صورتم بود.

سرش کمی جلو تر آمد و بعد یک گوشم در دهانش ناپدید شد.

وقتی دندانش نرمه ی گوشم را گاز گرفت ناله ی بلندی کردم.

سپس صدای غرشش را کنار گوشم شنیدم.

"هر کسی که بهت دست بزنه رو میکشم...تو مال منی"

چیزی که درونم در حال ساخته شدن بود آنقدر بزرگ بود که بدانم این یک ارگاسم معمولی نخواهد بود.

برای رسیدن هر چه سریعتر به ارگاسم الهی ام باسنم را قوس بیشتری دادم تا ضربه هایش را بیشتر حس کنم.

"مال من"

وقتی دندان هایش دوباره گردنم را گاز گرفت(درست همانجای

قبلی)جیغ کشیدم و سقوط کردم.

ابدا اجازه نداد از این رد شوم.

دندانش برداشته شد و دستانش مرا رها کرد.

The anger of Arielle

بالا تنه ام را روی زمین گذاشت به طوری که سینه هایم به خاک چسبانده شد.

من کاملا در ابری از سرخوشی شناور بودم و از پس لرزه های این انفجار شیرین لذت میبردم پس او میتوانست هر کاری که میخواست انجام دهد و این لذت را بیشتر کند.

وقتی دستانش دو طرف کمرم قرار گرفت ،مرا از قسمت پایین تنه بالا کشید،و پرو خالی شدن را با ضربه هایی دیوانه وار که از ریتم خارج شده بود ادامه داد ،حس کردم که بدنش منقبض شد و غرشی از گلویش بیرون آمد سپس حس کردم که واژنم از آب مقدسش ،گرم و پر شد.

حتی بعد از رسیدن به ارگاسم دست از ضربه زدن برنمیداشت و من زمزمه هایی که همراه با ناسزا بود شنیدم.

"تصاحبت کردم ...لعنت...همه ی تو رو تصاحب کردم...بدن شیرینت از من پر شده..."

دقایقی زمزمه های پیروزی اش ادامه داشت.

تا اینکه بطور ناگهانی ضربه هایش متوقف شد ، بسرعت از من بیرون کشید و من کاملا روی زمین فرو ریختم.

بدنم کاملا انرژی اش را از دست داده بود.

سپس دستانش دوباره دو طرف کفلم را گرفت و مرا از پایین تنه بالا کشید و بعد دهانش را حس کردم که مشغول تمیز کردن بدنم شد حتی با اینکه همچنان انزالش از درونم بیرون میریخت.

وقتی زبانش به داخل لغزید همچنان بیحال دراز کشیده بودم.

این کار را بیشتر از بیست دقیقه ادامه داد و من تمام مدت حتی یک کلمه حرف نزدم.

نمیخواستم حسی که حالا داشتم را خراب کنم.

حسی که حالا داشتم یک حس غیر انسانی بود.

گمان نمیکنم هیچ انسانی در هیچ دوره ای ،هرگز چیزی که من حالا حس میکردم را حس کرده باشد.

ترورجاهای دیگری از من که گمانم بخاطر شاخه ها زخمی شده بود لیسید.

وقتی کارش تمام شد مرا برگرداند،بدنم را تمیز کرد و لباسم را به من پوشاند.

من فقط دراز کشیده بودم.

نه اینکه دردی داشته باشم.

نه.

فقط احساس خستگی میکردم.

پس وقتی مرا در آغوش گرفت ،هیچ حرفی نزدم و گذاشتم مرا تا ماشین ببرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

در راه همچنان میشنیدم که فحش هایی میداد.

ولی اینبار به خودش فحش میداد و من دلیلش را نمیدانستم.

وقتی به جاده رسیدیم میتوانستم لباس هایش را ببینم که کف زمین افتاده.

او فقط مرا درون ماشین نشاند و لباس هایش را برداشت و پوشید و من تمام مدت تماشایش میکردم.

وقتی کارش تمام شد و به ماشین برگشت چشمانش روی من آمد و آنها خجالت زده بودند.

"بهت میگم اینکارو نکن و تو دقیقا همون کارو میکنی،واقعا فکر نکردی ممکنه چقدر بهت صدمه بزنم؟بهت گفتم که کنترلمو از دست میدم،فکر کردی دارم شوخی میکنم؟میدونی چقدر ازم انرژی گرفت که ادامه ندم؟که بعد از اینکه یبار به ارگاسم رسیدم ازت بیرون بکشم؟این میتونست تا صبح ادامه پیدا کنه اینو میدونی؟و فکر میکنی تا صبح چیزی ازت میموند؟"

اوه خدای من!

#پارت923
#فصل22
#خشم_آریل
#جلد5

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

او بعد از آن ارگاسم باز هم مرا میخواست!

تا صبح؟

اگر با همین شدت به سکس با من ادامه میداد قطعا نه.... چیزی از من نمیماند!

مطمئنا آسیب زیادی میدیدم.

به آرامی زمزمه کردم.

"میخواستم تجربش کنم"

درواقع بیشتر دلم میخواست این تجربه را به او بدهم.

"ممکن بود این تجربه باعث بشه آسیب ببینی..."

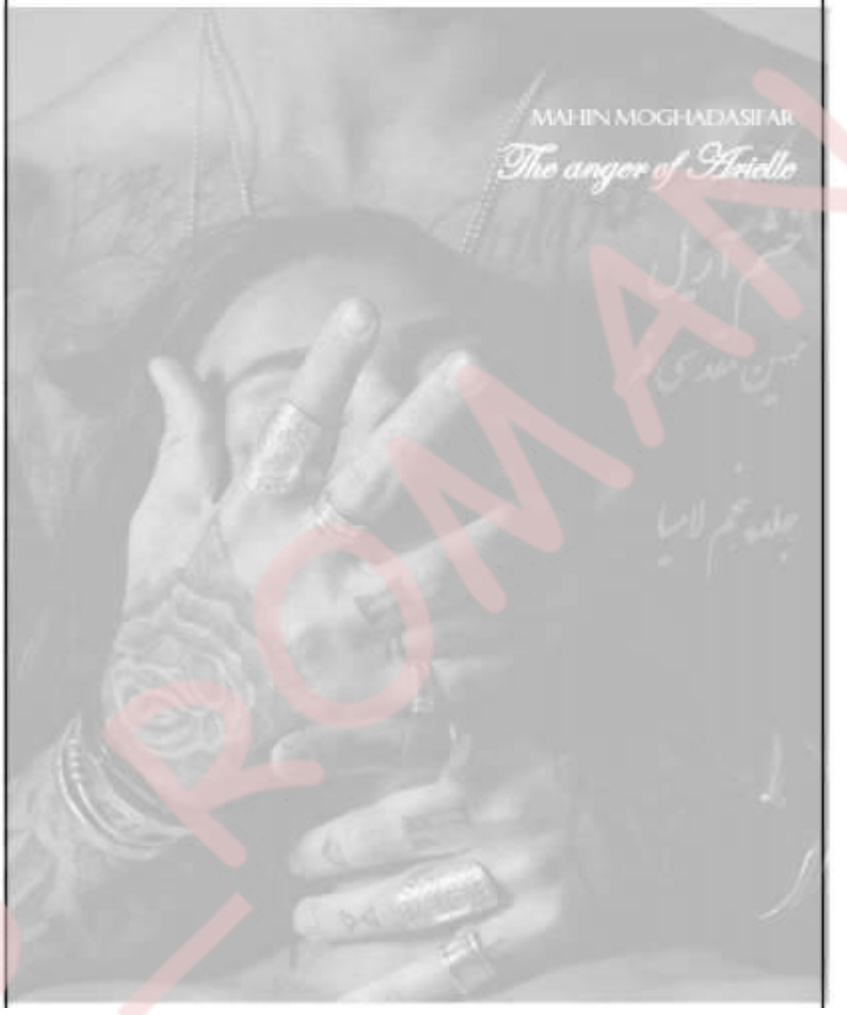
لبش را گزید.

"الان حالت خوبه؟"

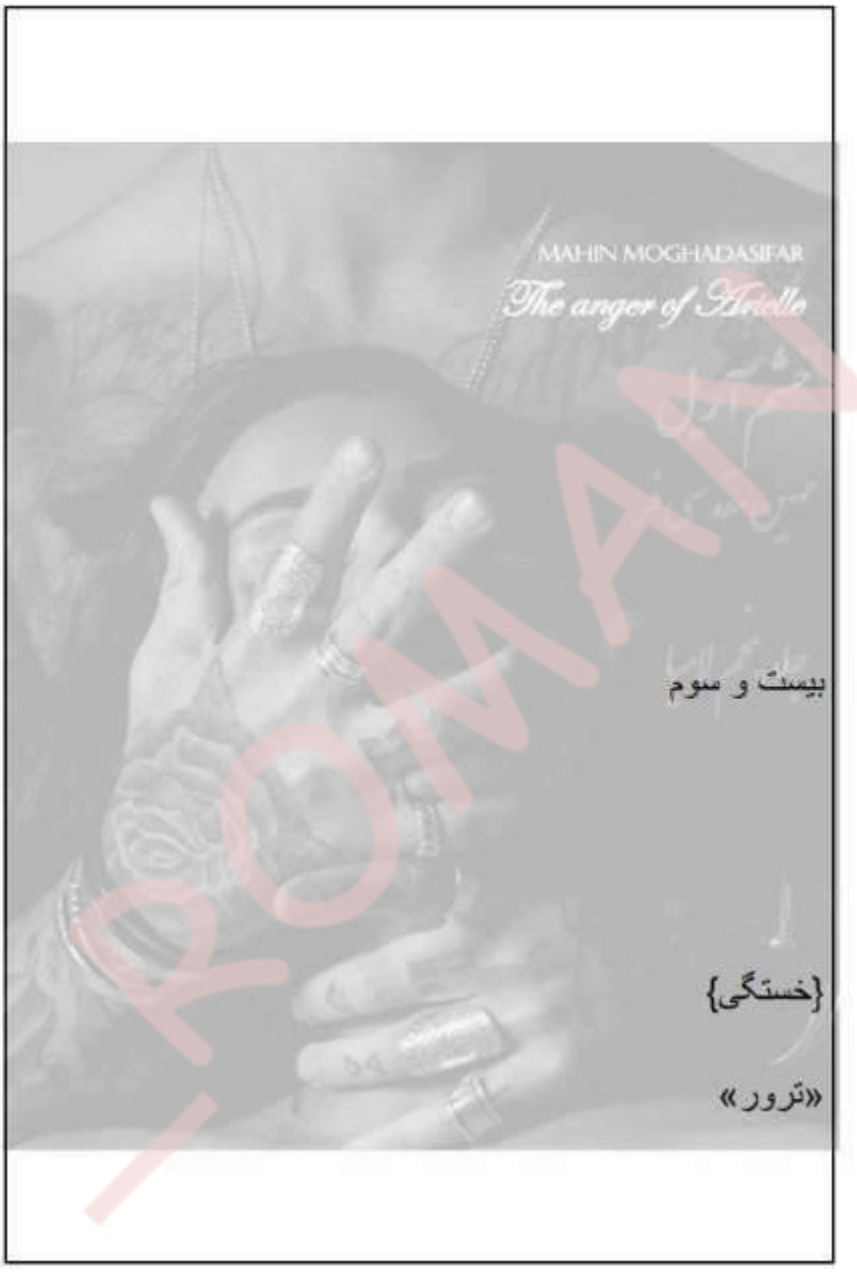
شانه ام کمی بالا پرید.

#پارت924
#فصل22

"من خوبم ترور"



VIP ROMAN


MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
بیست و سوم
{خستگی}
«ترور»

VIP ROMAN



امشب بدترین زمان برای این بود.

امشب ماه کامل بود و من دربدترین شرایط بودم.

ممکن بود به او صدمه بزنم و من در تمام مدت تمام تلاشم را کرده بودم که دندان ها و پنجه هایم را از پوست لطیفش دور نگه دارم چون نیاز به چنگ زدنش داشتم.

و تمام سعیم را کردم که ضربه هایم آرامتر باشد.

هرچند که گمان نمیکنم برای او آرام بوده باشد.

میدانستم ماه روی او نیز تاثیر گذاشته،نمیدانستم چطور ولی اتفاق افتاده بود.

#پارت925
#فصل22
#خشم_آریل

امروز بخاطر ماه کامل به اندازه ی کافی عصبی شده و به او صدمه زده بودم.

"این چیزی نیست که دلت بخواد تجربش کنی کوپینی...هیچوقت توی ماه کامل سعی نکن ازم فرار کنی این فقط باعث میشه صدمه ببینی...ببینم جاییت درد میکنه؟"

سرش را تکان داد.

"نه!"

"کف پاهات زخم شده؟"

غر زد.

"تو لیسیدیش پس زود درمان میشه"

دستانش را روی سینه اش جمع کرد و به روبروخیره شد.

میدانستم چیزی شده ،پس وقتی ماشینم را روشن کردم و به راه

افتادم آرام زمزمه کردم.

"چیزی شده؟"

به من نگاه نکرد.

"نه!"

چشمانش یک ثانیه نگاهی به من کرد و من پرسیدم.

"چرا همیشه تو کیفت لباس اضافه داری.."

شانه بالا انداخت.

"چون گاهی خرابکاری میکنم و لباسام خراب میشه ،برای اینکه مامانم نفهمه...همیشه تو کیفم لباس اضافه میذارم،مثل اتفاقی که اولین بار تو سالن ورزشت افتاد،فکر کن مامان خونو روی لباسم میدید،حتما سکته میکرد"

بله!

احتمالا!

#پارت927
#فصل22

VIP ROMAN

دختر دردسر ساز شیطانی فکر همه چیز را میکرد.

دوباره نیم نگاهی به من انداخت و من کلافه غر زدم.

"هر سوالی میخوای بپرس بچه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello

لبش را لیسید و با کنجکاوی به من خیره شد.

بدنش همچنان منقبض شده بود و من میدانستم همچنان لذت در بدنش جریان دارد.

او ماه را حس کرده بود.

قدرت ماه را حس کرده بود.

دیدم که چقدر سریع میدوید.

مثل یک گرگ.

دیدم که چطور پره های بینی اش باز و بسته میشد.

او بویم را حس میکرد.

#پارت928
#فصل22

VIP ROMAN

بوی پیوندمان را حس میکرد.

بوی نشانه گذاریمان که در بدن هر دویمان بود.

تلفیق بو هایمان که چیزی الهی بود.

حالا باید درک میکرد که جفت من است،نباید درک میکرد؟

"وقتی ماه کامله تو دوست داری یه گرگو بکنی؟"

با گیجی بخاطر سوال عجیبش به او نگاه کردم و وقتی بیاد حرف جانسون افتادم ،ناسزایی زیر لب گفتم ولی کمی بلند تر زمزمه کردم.

"همه ی گرگا...به نحوی اینو دوست دارن"

اخم کرد و گفت.

"وقتایی که ماه کامله و میری جنگل ،یه گرگو میکنی؟"

من نیز اخم کردم.

"قبلا ،آره،گاهی تا صبح...گاهی چند نفر...ولی الان ...از وقتی

تورو دارم نه"

بجای اینکه خوشحال شود ،ناراحت بنظر میرسید.

خدایا به هیچ روشی نمیتوانستم این دختر را درک کنم .

ابدا نمیتوانستم بفهمم،چه زمانی،به چه چیزی فکر میکند.

او حالا باید خوشحال میشد که هرگز به او خیانت نکرده ام و بدنم بغیر از او بدن دیگری را لمس نکرده ولی حالا ناراحت بنظر میرسید.

"این...برات دردناک...یا سخته که اینکارو نمیکنی؟"

وقتی بالاخره متوجه منظورش شدم با حیرت به او نگاه کردم.

واقعا پرسید؟

او ناراحت بود که من لذتی که تمام گرگ ها تجربه میکنند را تجربه نکنم؟

اوه مرد!

#پارت930
#فصل22

گاهی فکر میکردم قلبی درون سینه ی این دختر نیست و گاهی با یک جمله باعث میشد از وسعت احساساتش حیرت کنم.

"کوبینی،بزار برات روشن کنم تا سوالی برات باقی نمونه....من از وقتی تورو دارم با هیچ گرگی نبودم ،چون نیازی ندارم....تو همه ی چیزی هستی که میخوام و همه ی چیزی هستی که نیاز دارم...به نحوی باعث شدی از خوابیدن با گرگای دیگه متنفر بشم و بزار یه رازیو بهت بگم...همونطور که بدن تو توی تیم منه،بدن من توی تیم توعه،یعنی فقط بوتو حس میکنم و بعد حس میکنم کشاله ی رونم آتیش گرفته و حتی بدنم برای هیچ مادربخطایی سخت نمیشه..گمونم اینو خودتم فهمیده باشی"

همچنان اخم کرده بود.

"آره من دیدمت!"

با ابروهای بالا رفته ،نگاه کوتاهی به او انداختم که با ناخنش بازی میکرد.

"دیدیم؟ منظورت چیه؟!"

VIP ROMAN

عبوسانه گفت.

"اون روز تو مدرسه وقتی منو توی کلاس...روی میز... کردی،چون با ایزاک بودم...بهت گفتم که ازش خواسته بودم یه چیزی نشونم بده،اون...خب...فیلم اون شب بود....شبی که با کیتی توی رینگ من بودین"

همچنان حیرت زده بودم.

"توی باشگاه من هیچ دوربینی..."

"بعد از اتفاق توی جنگل مدیسون دستور داده بود که توی باشگاه دوربین بزارن...ایزاک تموم مدت تماشامون میکرد و خب..."

اوه!

صدای بلندی باعث شد کوبینی از جایش بپرد و بعد متوجه شدم،این صدای غرش از سینه ی خودم بیرون آمده.

فکر اینکه کسی بدن کوبینی را دیده باشد...لعنت بر شیطان!

"اون حروم زاده...من باید اونو بخاطر این بکشم"

با وحشت زمزمه کرد.

"اون فقط به وظیفش عمل کرد."

با خشم نعره کشیدم.

"خودشو وظیفش میتونن بیان توی کونم"

چند لحظه با حالت عجیبی به من نگاه کرد و بعد در کمال تعجب با صدای بلند قهقهه زد.

"چی خنده داره؟"

با گیجی به او نگاه کردم که بیشتر از دو دقیقه خندید

وقتی بالاخره ساکت شد دوباره غر زدم.

"چی انقدر خنده داره؟"

همچنان لب هایش میخندید و بعد توضیح داد.

VIP ROMAN

"وقتی ایزاک این موضوعو بهم گفت خیلی عصبانی شدم...خیلی زیاد...و اون گفت که فقط وظیفشو انجام میداده ...منم بهش گفتم خودشو وظیفش میتونه بیاد توی کونم"

MAHIN MOGHADASIFAR

کاملا میتوانستم تصور کنم که چقدر و چطور خشمگین شده...و این باعث شد بر خلاف فکر کوبینی بیشتر عصبی شوم.

مشتم را روی داشبورد کوبیدم تا خشمم را آرام کنم.

که باعث شد از جایش بپرد.

"بهتره به ملکه بگی دیگه هرگز اونو جایی نزدیک من نیاره چون قطعا میکشمش"

صورت ترسیده ی کوبینی باعث شد نفس های عمیق بکشم تا خودم را آرام کنم ،بعد میتوانستم در خلوت بخاطر این خشمگین شوم.

من بخاطر ماه کامل ابدا در وضعیت روحی خوبی نبودم.

پس بحث را به سمت دیگری کشاندم.

"الان حرفمو باور میکنی؟"

دوباره ابرو هایش در هم گره خورد.

"دفعه ی اولی که گفتی حرفتو باور کرده بودم...اگه میخواستم فیلمشو ببینم برای این بود که دلم میخواست جرنیاتو بدونم...همین!"

واقعا؟

این را دیگر واقعا و به هیچ وجه نمیفهمیدم.

باورم نمیشد یک روز برسد که او چیزی بگوید و من او را درک کنم.

"پس چرا منو نمیبخشی؟"

چهره در هم کشید و نگاهش را از پنجره به بیرون دوخت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

میدانستم جوابی دریافت نمیکنم.

او در برابر ببخشش، یک شیطان خسیس بود.

به حالت عصبی صورتش نگاه کردم و بعد متوجه شدم انگشتانش مشغول بازی با دستبند من است.

عیسی مسیح!

در ذهن او چه میگذشت؟

حاضر بودم روحم را به شیطان بفروشم تا بدانم درون آن سر کوچک شرور چه میگذرد.

او امروز چندین بار به من گفته بود که از من متنفر است.

من به بدترین شکل ممکن با او سکس داشتم بطوری که وقتی زخم هایش را میلیسیدم ،میتوانستم حس کنم که درونش را بشدت زخمی کرده ام....و او همین امشب آمده بود، تادستبندی که من به او هدیه داده بودم را بردارد.

با اینکه میدانست چقدر خطرناک است.

و لعنت...گفته بود در ذهنش صدای مرا شنیده.

من در ذهنم فریادزده بودم...و او شنیده بود.

این اتفاق فقط برای گرگ ها می افتاد...و نه در شکل انسانی...این فقط در شکل گرگی اتفاق می افتاد.

"چرا بهم نگفتی تا منم باهات بیام؟"

به صورتم نگاه نکرد.

"چون میخواستم تنها اینکارو بکنم...نمیخواستم بدونی"

اصرار کردم.

"چرا؟"

با خشم غر زد.

"بخاطر نگاهی که الان رو صورتته انگار که من یکار خوب برای تو کردم....این ربطی به تو نداشت ترور...فقط اینا

VIP-ROMAN

دستبندای من بودن و من باید پیداشون میکردم چون دوسشون دارم....دوستشون دارم نه برای اینکه تو بهم دادی....چون قشنگن"

چشمانش را بسمت من نشانه گرفت و از بین دندان هایش غرید.

" و هیچی تغییر نکرده ....من هنوزم ازت متنفرم"

باکره عزیز!

چطور میتوانست اینهمه مدت این کینه ی لعنتی را درون خودش نگه دارد؟

قبلا در مورد اینکه اشتباه کسی را هرگز نخواهد بخشید به من گفته بود و حالا به واقع این را تجربه میکردم.

اومرا دوست داشت.

حتی ذره ای به این شک نداشتم(حداقل از من خوشش میامد).

دستبند ها را میخواست چون من آنها را به او دادم،وگرنه براحتی میتوانست درست شبیه همین ها بخرد ،به این نیز شک نداشتم.

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

آن اشک هاآنطور که ملکه گفته بود او را از من متنفر نکرده بود..

شاید بخاطر این بود که جفت من است...شاید بخاطر این بود که نشانه گذاری اش کرده بودم.

دلیلش برایم اهمیتی نداشت...مهم این بود که هنوز هم مرا میخواست.

شاید نه اینکه عاشقم باشد...ولی هنوز هم برایش مهم بودم.

این را امروز وقتی با مشتی که به آینه کوبیدم دستم صدمه دید، در صورتش دیدم.

او درد داشت ولی با اینحال وقتی زخم دستم را دید آنقدر نگران شده بود که حتی آن کینه ی لعنتی اش را فراموش کرد.

ولی از من عصبانی بود....واقعا عصبانی بود و نمیتوانست مرا ببخشد ولی قرار نیست زیاد طول بکشد...من بخششش را میگرفتم.

#پارت939
#فصل23
#خشم_آریل

ساکت ماندم و جوابش را ندادم.

درواقع ترجیح میدادم تمام مدت ساکت بماند تا آن کلمات نفرت انگیز را به زبان بیاورد.

تلفنم که زنگ خورد فورا آن را جواب دادم چون شماره ی ترنتون بود.

به محض اینکه جواب دادم صدای فریادش را شنیدم.

"لعنت بهت...کجایی مرد...هزار بار زنگ زدم...باید...عیسی مسیح....ترور باید از اون جنگل کوفتی بیای بیرون...یه اتفاقی افتاده... آریل...از تلفن آریل برای مدیسون یه پیام اومد....یه....اوه خدای من...."

ترنتون وحشت زده گریه میکرد (بله...واقعا گریه میکرد) و حتی نمیتوانست حرف بزند،قبل از اینکه چیزی بگویم تا او را آرام کنم ،رافائل صحبت کرد.

"از تلفن آریل به مدیسون پیام داده شد ..پیامش این بود که' بزودی جسدمو درون آب پیدا میکنین'... و بعد هر چی تماس گرفتم

گوشیش در دسترس نبود تمام افرادم دارن دنبال آریل میگردن، ردشو نزدیک جنگل گرفتم... پسراتو جمع کن...لطفا....باید دخترمو پیدا کنی...میدونم امشبو بخاطر ماه کامل باید..."

"بابا!"

MAHIN MOGHADAMFAR
The anger of Ariele

کوبینی صدایشان را میشنید پس فورا زمزمه کرد ،چون گمانم رافائل دقیقا در حال گریه کردن بود.

صدایش که این را نشان میداد.

صدای حیرت زده ی رافائل را شنیدم.

"آریل؟...این صدای توعه؟لطفا...لطفا دوباره یه چیزی بگو تا مطمئن بشم!"

بله...واقعا گریه میکرد.

ترنتون بلافاصله نالید.

"آریل؟عزیزم"

#پارت941
#فصل 23

"بله بابا ...من خوبم..با ترور دارم میام خونه"

چشمان کوپینی کمی گشاد شده بود و به تلفن همراهش نگاه میکرد

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Hrielle

صفحه را بسمتم گرفت وپیامی که فرستاده شده بود را نشانم داد.

احتمالا همان لعنتی ها از تلفن کوپینی برای مدیسون فرستاده بودند.

چطور در جنگل پیام فرستاده شده بود ولی هیچ تماسی برقرار نمیشد؟

"اون پیام چی بود؟...تو کجایی؟"

کوپینی لبش را لیسید.

"من اون پیامو نفرستادم...یه...مم...یه اتفاقی افتاده بود ولی من خوبم و دارم میام خونه...اونجا براتون توضیح میدم..."

اینبار صدای جینجر را شنیدم.

VIP ROMAN

"تو سالمی عزیزم؟میخوام بدونم که وقتی رسیدی خونه قرار با چی روبرو بشم؟"

کوپینی فورا نالید.

"حتی یه خراش هم برنداشتم مامان،ترور مواظبم بود...نذاشت اتفاقی برام بیفته"

چند لحظه سکوت شد و بعد صدای جینجر را شنیدم.

"ممنونم ترور...خیلی خیلی ممنونم..."

بالاخره حرف زدم.

"اون حالش خوبه جین،ما یکم دوریم احتمالا طول میکشه تا برسیم ولی بهت اطمینان میدم که کاملا سالمه..."

ترنتون زمزمه کرد.

"ممنونم رفیق"

"کاری نکردم...این وظیفه ی منه....من از کسی که مال منه و

عاشقشم محافظت میکنم"

کوبینی با حیرت به من نگاه کرد و ترنتون گلویش را صاف کرد.

"تو خونه میبینمتون"

تلفن را که قطع کردم نالید.

"تو به پدرم گفتی؟"

جوابش را ندادم و به رانندگی ادامه دادم.

"با توام عوضی..."

باز هم جوابش را ندادم که با مشت به بازویم کوبید.

"هی گرگ احمق...جواب بده"

به تندی به او خیره شدم .

"ترجیح میدم حرفی نزنم وقتی هر چی که بگم تهش به این ختم میشه که از من متنفری..."

VIP ROMAN

دندان هایش را روی هم فشار داد و از بینشان غرید.

"بهم بگو بهشون گفتی؟"

فریاد زدم.

"آره همه میدونن...به همه گفتم که عاشقتم...و همه میدونن که شبا میامو میکنمت...درواقع این دلیله که تو دیگه حالت بد نمیشه..."

با گیجی به من خیره شد.

"منظورت چیه؟"

شانه بالا انداختم.

"تو داشتی تبدیل میشدی...دفعه ی قبل یادته تبدیلت متوقف شده بود؟ خب اون بالا آوردنا و درد لثه هات آخرین مرحله بود و چیزی نمونده بود که تبدیل بشی....ملکه فکر میکرد که بخاطر منه که تبدیل نمیشی پس خواست دوباره همون کارارو بکنم و ...تو کاملا از مرحله ی تبدیل رد شدی و گمون نکنم تا من کنارتم مجبور باشیم نگران تبدیل شدنت بشیم چون تو جفت منی...."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

همچنان با گیجی به من نگاه میکرد و بعد از یک دقیقه نالید.

"مدیسون ازت خواست باهام بخوابی؟"

لعنت!

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle

از بین آنهمه حرف فقط باید همین را میشنید؟

"خودم دلم میخواست باهات بخوابم ولی ....درواقع اینبار با اجازه ی خانوادت بود...."

با خجالت و ناباوری زمزمه کرد.

"پس برای همین بابا ناراحت بود...؟"

دهانش را پوشاند و دوباره به من نگاه کرد.

"یعنی اونا با این مشکلی نداشتن؟"

سرم را تکان دادم.

"همشون میدونن که تو جفت منی...."

#پارت946
#فصل23

VIP ROMAN

فورا گفت.

"من گرگ نیستم..."

من نیز بلافاصله جوابش را دادم.

"انسان هم نیستی..."

سرش را تکان داد و با اخم دوباره سوال اولش را پرسید.

"مدیسون ازت خواست بیای سراغم؟ تو اتاقم؟"

سرم را تکان دادم.

"آره...همون شبی که ایزاک حروم زاده بهت صدمه زد"

"پس برای همین اومدیو با من خوابیدی؟...نه برای اینکه خودت میخواستی ...بلکه چون دستورشو داشتی...؟."

لعنت بر شیطان!

"میومدم چون میخواستمت کوییینی....میشه بس کنی تو اصلا..."

VIP ROMAN

غرید.

"خدای من...تو از ملکه دستور گرفته بودی منو بکنی...بعدم اومدی سراغم...عیسی مسیح تو..."

"کوبینی..."

"خدای بزرگ...واقعا ازت متنفرم ترور...هر بار بیشتر از قبل...امروز با بدنت بهم صدمه زدی...ولی دردش خیلی کمتر از کاریه که با روحم میکنی....دلم نمیخواد تا ابد به صورت اهریمنیت نگاه کنم....چون هر بار بهم یادآوری میکنه که چقدر بهم صدمه میزنی..."

اینها را آنقدر با نفرت گفت که لرزیدم.

کاملا از ته قلبش این حرف ها را میزد.

شاید در این لحظه واقعا همین حس را داشت.

ساکت ماندم.

VIP ROMAN

بله ...من امروز به او صدمه زده بودم.

ولی محض رضای خدا چرا نمیخواست بفهمد که چقدر عاشق بودن با او هستم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

اگر میتوانستم تمام عمرم را در واژنش سپری میکردم.

او نیز ساکت ماند و نگاهش را از من گرفت.

و بعد متوجه شدم که اشک هایش صورتش را خیس کرد.

از این متنفر بودم.

از اینکه اشک هایش را ببینم.

این دردناک بود...من تحمل دیدن اشک های لعنتی اش را نداشتم.

ترجیح میدادم خودم را زخمی کنم تا او را گریان ببینم.

من همیشه او را قوی و جنگجو دیده بودم و دیدن اینکه در حدی او را شکسته ام که غرورش را کنار گذاشته و اشک میریزد باعث میشد دلم بخواهد سرم را با یک پتک متلاشی کنم.

بدون اینکه بخواهم زمزمه کردم.

"متاسفم...من فقط....من عاشقتم کوبینی...فقط دانم گند میزنم...این ربطی به مدیسون..جین..ترنت یا هر کسی از خانواده ی تو نداره...من همون شبی که روی پشتم بودی...و خودتو توی خز هام فشار دادی بخاطر کاری که کردم پشیمون بودم و حتی اگه یک درصد امکان اینو میدادم که منو میبخشی همون شب میومدم توی اتاقت و بهت التماس میکردم...به پاهات می افتادم که منو ببخشی...من هر جوری که میتونستم تورو مال خودم میکردم ولی خب...مدیسون بهم یه راه نشون داد و چرا نباید اون راهو میرفتم وقتی میتونستم دوباره لمست کنم در حالی که برای اینکه فقط به چشم هام نگاه کنی بدون اینکه توش پر از نفرت باشه میمردم....لطفا...فقط منو ببخش و من بهت ثابت میکنم که دیگه هرگز بهت صدمه نمیزنم...و نمیزارم هیچ صدمه ای ببینی...فقط یه فرصت بهم بده..."

وقتی صدای هق هقش را شنیدم ساکت شدم.

نمیدانستم حرف هایم چه تاثیری رویش گذاشته چون جوابم را نداد

،پاهایش را در سینه اش جمع کرد ،دستانش را دور پاهایش پیچید و چانه اش را روی زانوهایش گذاشت.

تمام مدت ساکت ماندیم تا او را به خانه رساندم .

MAHIN MOGHADASIFAR

وقتی پیاده شد حتی به من نگاه نکرد ،انگار که من چیز کثیفی هستم که از نگاه به آن اجتناب میکند.

وقتی از داخل رفتن او مطمئن شدم ،دوباره بسمت جنگل برگشتم.

باید از سالم ماندن گله ام مطمئن میشدم.

ولی هنوز ۳۰ دقیقه نشده بود که تلفنم لرزید و ملکه بود.

قبل از اینکه چیزی بگویم گفت.

"باید میومدی داخل و گزارش میدادی"

اخم کردم.

"گله ی من توی جنگله،باید حواسم بهشون باشه"

گلویش را صاف کرد

#پارت951
#فصل23
#خشم_آریل

"خیلی خب...آریل یه چیزایی در مورد اتفاقایی که افتاده بود گفت...صورتشونو دیدی؟"

"اونا انسان نبودن،خون آشام بودن ولی یه بوی عجیبی داشتن...این بو رو قبلا حس کرده بودم ...و توی شهر خودتون حسش کردم...هر کسی که هست از افراد خودته "

چند ثانیه سکوت کرد و بعد گفت.

"مطمئنی؟شما همگی سالمین؟آریل یه چیزایی در مورد جنگیدنتون گفت"

"بله،کاملا...حتی کوپینی هم متوجه شده بود که بوی آشنایی میده....چند نفر از گلمو زخمی کردن..گمونم دو نفر بودن ولی هممون خوبیم،جای نگرانی نیست"

"هر وقت از جنگل برگشتی به دیدنم بیا،یه گزارش کامل میخوام"

"بله حتما!"

چند لحظه سکوت شد ولی بعد با صدای آرامی گفت.

"به نحوی باید از تو و گلت یه تقدیر شایسته بشه...شما بهترین محافظایی هستین که دخترم میتونست داشته باشه"

قبل از اینکه چیزی بگویم تلفن را قطع کرد .

واقعا؟

تقدیر شایسته؟

گمانم کوینی به اندازه ی کافی از من تقدیر کرده بود!

یک تقدیر درست و حسابی که داشت قلبم را میسوزاند.

و من حرفش را میفهمیدم.

من به او صدمه میزدم.

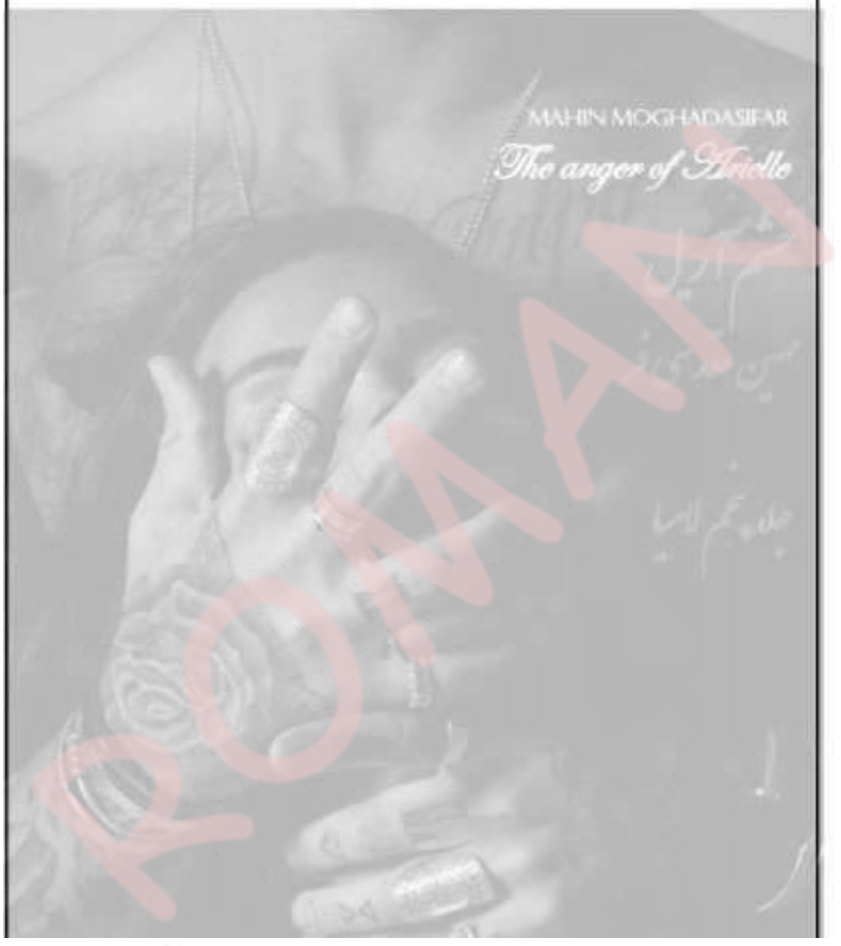
دیدن من او را آزار میداد.

و من به آزار دادن او با رفتن به اتاقش ادامه میدادم.

و من نمیخواستم او را آزار دهم.

VIP ROMAN

هرگز!



VIP-ROMAN



مادرم مرا در آغوش گرفت...درواقع یکی یکی مرا در آغوش

VIP ROMAN

گرفتند و به داخل خانه بردند.

تمام مدت ساکت بودم و در آغوششان بی حرکت ماندم.

از آنها ناراحت بودم،

The anger of Arielle

باورم نمیشد با من اینکار را کرده بودند.

چطور چنین چیزی به ذهنشان رسید؟

میتوانستند به من بگویند ولی طبق معمول من هیچ نقشی در تصمیم گیری زندگی ام نداشتم.

مدیسون سوالاتی پرسید که همه چیز را تعریف کردم.

پدرم کمی مرا سرزنش کرد و وقتی سوالاتش تمام شد ایستادم و دیدم که رافائل دستانش را باز کرد تا دوباره به آغوشش بروم.

چشمانم لحظه ای در صورتش ماند و قطعا فهمید مشکلی وجود دارد.

در طول مدتی که مدیسون سوال میپرسید باید متوجه این موضوع

#فصل24

شده باشد.

چشمانم را روی همه ی آنها گرداندم.

میتوانستم احساس گناه را روی تمام صورت ها ببینم و همین بود.

مدرک همان جا بود.... روی صورت هایشان.

آنها روز ها نقش افراد ناآگاه را بازی کرده بودند...فکر میکردم من کسی هستم که چیزی را پنهان میکند و برای این احساس گناه میکردم(فقط کمی)ولی حالا متوجه شده بودم کسی که در واقع از همه چیز بی اطلاع بوده من بودم.

مثل یک عروسک پارچه ای که برایش تصمیم میگرفتند.

"باورم نمیشه ازش همچین چیزی خواستین...شماها پشت سر من نقشه کشیدین...میتونستین به من بگین ولی طبق معمول تصمیم گرفتین من احمق تر از اونم که برای زندگی خودم تصمیم بگیرم"

لنس غر زد.

"هی....منو تو گروه اونا نزار...من اطلاع نداشتم...برای اینکه

نفهمم منو به یه ماموریت احمقانه فرستادن...همین امشب فهمیدم و به رافائل هم گفتم که وقتی برگشتی بهت میگم!"

جوابش را ندادم فقط حالت صورتم طوری شد که میگفت 'تو در تیم من هستی'

رافائل و مدیسون با هم دهانشان را باز کردند تا چیزی بگویند که دستم را بالا گرفتم.

بلافاصله پدر و مادرم نیز سعی کردند چیزی بگویند ولی فورا زمزمه کردم.

"ترجیح میدم حداقل چند هفته صداهاتونو نشنوم...اینجوری حداقل میتونم یه نقشه بکشم که درست به اندازه ی من ...درست همونقدری که امشب بهم صدمه زدین بهتون صدمه بزنم.."

و این کار را میکردم.

مهم نبود چه کسی باشد...من برای هیچکسی بخششی نداشتم.

نه وقتی موضوع ترور در میان باشد.

#پارت956
#فصل24

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Brielle
VIP ROMAN

مادرم نالید.

"آریل.."

چشمانم را از آنها گرفتم و در حالی که از پله ها بالا میرفتم صدای پدرم را شنیدم.

"ما فقط میخواستیم کمکت کنیم عزیزم...ممکن بود تبدیل بشی"

مادرم ادامه داد.

"ما نگرانت بودیم عسلم"

در حالی که به وسط پله ها رسیدم زمزمه کردم.

"خیلی مزخرفه که حتی نتونی به پدرو مادرت اعتماد کنی"

منتظر جوابی نشدم، نایستادم...ولی در حالی که به اتاقم می رفتم صدای لنس را شنیدم.

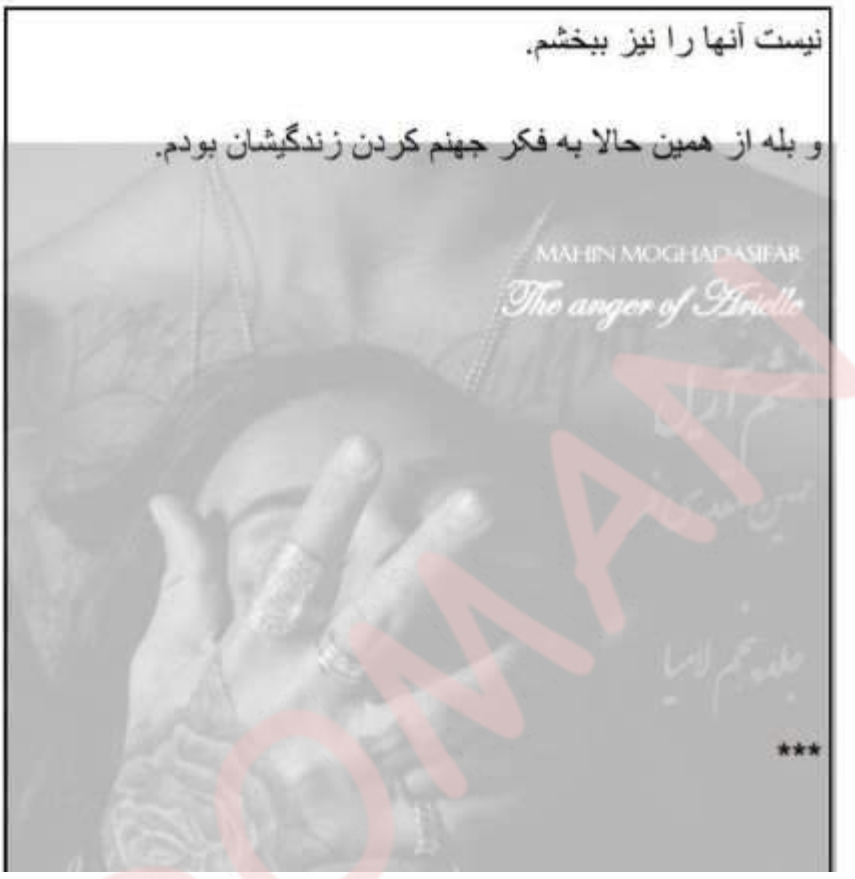
"دلم براتون میسوزه... قراره زندگیتونو به جهنم تبدیل کنه"

به اتاقم رسیدم و در را قفل کردم و میدانستم که به این زودی ها قرار

#پارت957
#خشم_آریل

نیست آنها را نیز ببخشم.

و بله از همین حالا به فکر جهنم کردن زندگیشان بودم.



***

VIP_ROMAN



وقتی وارد شدم چشمان همه روی من نشست.

نباید این احساس را میداشتم ولی کمی خجالت زده بودم.

قبلا هر بار که به اینجا می آمدم حس میکردم متعلق به من است ولی حالا احساس میکردم برای اولین بار است به اینجا آمده ام و احساس میکردم به اینجا تعلق ندارم.

چشمانم را گرداندم به این امید که ترور را ببینم ولی پیدایش نکردم.

از آخرین باری که او را دیده بودم یک هفته میگذشت و ابدا شب ها را به دیدنم نیامده بود.

#پارت958

VIP ROMAN

بخاطر پنهان کاری که خانواده ام کرده بودند با آنها حرف نمیزدم.

تمام زمانم را در اتاقم میماندم و فقط برای خوردن غذا(آنهم وقتی که مطمئن بودم کسی خانه نیست)از اتاقم بیرون می آمدم.(هنوز هیچ نقشه ای برای جهنم کردن زندگیشان نکشیده بودم)

یک هفته بود که به مدرسه نیز نرفته بودم و طبق گفته ی جاشوا او و ترور هم به مدرسه نمیرفتند.

امروز رسما اعتصابم را شکاندم واز خانه بیرون آمدم.

قصدم این بود که با جانسون حرف بزنم که این بهانه ای میشد تا ترور را نیز ببینم.

جانسون با دیدن من از رینگ بیرون آمد و در حالی که لبخند بزرگی روی صورتش بود بسمت من حرکت کرد.

"هی کوییني"

قبل از او تاهو به من رسیده بود و مرا در آغوش بزرگش کشید

سپس جانسون مرا در آغوش گرفت و مانند یک عروسک

#پارت959
#فصل24
#خشم_آریل
#جلد5

چرخاند.

"سنجاقک"

خندیدم و شانه هایش را محکم نگه داشتم تا نیفتم.

بغیر از آنها چندین نفر دیگر دورم جمع شدند .

"چطورین پسرا؟"

جانسون لبخند زد.

"پسرا همیشه عالی هستن...همه چی روبراهه؟"

گوشه ی لب پایینی ام را گزیدم.

"آره...فقط میخواستم ببینمتون و...خب...اون شب نتونستم درست ازتون تشکر کنم...بخاطر اینکه نجاتم دادین"

"کاری نکردیم...این وظیفمون بود"

دیدم که چشمانش را بسمت چند مرد چرخاند که فهمیدم انسان هایی هم در سالن هستند پس باملاحظه کلماتم را انتخاب کردم.

The anger of Hrielle
VIP ROMAN

"درواقع وظیفتون نبود...در هر حال ممنونم"

چشمانم بدور جمع چرخید و بعد متوجه شدم که جانسون بطرز عجیبی کنارم ایستاده و محتاطانه به همه ی آنها نگاه میکند انگار قرار است به من حمله کنند یا چنین چیزی.

وقتی یکی از مرد هایی که زیاد هم با او برخورد نداشتم بازوی برهنه ام را لمس کرد،صدای خرناس تاهو و جانسون را شنیدم.

"لمسش نکن جیمی..."

"اگه تو این لحظه ترور اینجا بود الان دست نداشتی"

با سردر گمی به آنها نگاه کردم چون لمس جیمی ابدا با بدجنسی یا شهوانی نبود.

جیمی خودش را عقب کشید.

"من منظوری نداشتم"

نگاه جانسون به صورتم که افتاد ،با دیدن گیجی ام توضیح داد.

"ترور دوست نداره کسی لمست کنه"

ابروهایم بی اراده به هم گره خورد.

"تو و تاهو لمسم کردین"



تاهو نیشخند زد.

"هر کسی بغیر از ما"

"چرا؟"

نگاهی ردوبدل کردند انگار که تلاش میکردند بهانه ی قابل قبولی پیدا کنند.

"چون ترور به منو تاهو اعتماد داره...و ..."

"و میدونه که لمس منو جان بدون منظوره"

ابروهایم را بالا دادم.

"یعنی لمس بقیه با منظور؟"

VIP ROMAN

جان نگاهی به پسرهای غول پیکر دورمان کرد و آنها فورا دور شدند.

نگاهش را بسمت کفش هایم برگرداند و زمزمه کرد.

"توزیبایی...بوی خوبی میدی...و جفت رهبر گله ای ...پس باید ازت محافظت کنیم همین!"

دروغ میگفت.

میتوانستم این را بگویم چون چشمانش را از من گرفته بود و به من نگاه نمیکرد.

ولی چیزی نگفتم.

اینکه مرا جفت رهبر گله نامیده بود را هم نادیده گرفتم.

فقط چشمانم را روی تاهو گرداندم و زمزمه کردم.

"میتونم با جان خصوصی حرف بزنم؟"

تاهو فورا سر تکان داد.

#پارت963
#فصل24
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"حتما!"

در حالی که از ما فاصله میگرفت غر زدم.

"هرچند که صدامو میشنوین "

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

تاهو بلند خندید و جانسون به من نگاه کرد.

"چی شده سنجاقک؟"

کوتاه سرم را تکان دادم.

"چیز مهمی نیست فقط ...میخواستم یه چیزی ازت بپرسم..."

با جدیت چانه اش را بالا گرفت.

"بپرس عزیزدلم"

سرم را پایین بردم،لب پایینی ام را گزیدم و از پشت مژگانم به او نگاه کردم.

گمانم صورتم سرخ شده بود چون زمزمه کرد.

VIP ROMAN

"هر چی که هست بهم بگو سنجاقک،اگه بتونم جوابتو میدم...و نگران این نباش که ممکنه حرفتو به کسی بگم"

و میدانستم که از 'کسی' ،منظورش به ترور بود.

و میدانستم که قطعا هرگز اگر نخواهم چیزی را به او نخواهد گفت.

چند نفس عمیق پی در پی کشیدم و بعد زمزمه کردم.

"درمورد حرفایی که اون شب زدی...میخواستم بدونم چجوریه؟"

چانه اش را خاراند و پرسید.

"کدوم حرفا؟"

"شبی که نجاتم دادین..یک هفته پیش...در مورد شب ماه کامل"

چشمانش روی من باریک شد..انگار که میخواست معنای حرفم را بفهمد ،با اینکه کاملا واضح پرسیده بودم.

"میخوای در مورد تغییر شکل توی شب ماه کامل بدونی؟"

سرم را به نشانه ی مثبت تکان دادم و با اینکه میدانستم به هر حال همه ی آنها میشنوند بسیار آرام زمزمه کردم.

"بهم در مورد کارایی که شب ماه کامل انجام میدین گفتی...گفتی گرگا دوست دارن شب ماه کامل با ماده هاشون..."

حرفم را تمام نکردم...چون خودش میدانست.

دستانش را روی سینه اش قلاب کرد و سرش به یک طرف کج شد.

"چی میخوای بدونی سنجاقک؟"

با گستاخی زمزمه کردم.

"شب ماه کامل ماده هاتوو میکنین؟"

دیدم که گوشه ی دهانش بالا رفت و من اخم کردم.

"من جدی هستم جان...لطفا جوابمو بده"

سرش را با نیشخند آزاردهنده ای تکان داد.

"آره،اینکارو میکنیم"

"براتون لذتبخشه؟"

شانه بالا انداخت.

"ما شب ماه کامل ساعت ها میدویم...شکار میکنیم...چون ماه باعث میشه انرژی و حواسمون چندین برابر بشه... و ما حواس قدرتمندی داریم...لذت بخش ترین چیزی که براش از تمام حواسمون استفاده میکنیم سکسه...پس حس بویایی ...لمس ...چشایی...همه ی این ها هم بطرز چشمگیری بالا میره و یه رابطه رو لذت بخش تر از همیشه میکنه مخصوصا اگه به شکل گرگ باشی....این نهایت لذتیه که یه گرگ میتونه بخواد"

اخم کردم.

"تو گفتی مهم نیست من گرگ نباشم"

با اطمینان گفت.

"درسته...مهم نیست گرگ باشی یا نه...تو جفت یه گرگی پس ماه

روی تو هم تاثیر داره و مهم نیست که نتونی توی شکل گرگیت باشی...اکثر ما از این خوشمون میاد که وقتی توی شکل گرگیمون هستیم با ماده هامون به شکل انسانیشون سکس داشته باشیم"



اخمم محکم تر شد.

"این ناجوره"

نیشخند زد.

"اینو میگی چون هنوز تجربش نکردی...وقتی تجربش کنی نظرت عوض میشه"

دهانم جمع شد.

"گمون نکنم از اینکه یه گرگ روم باشه خوشم بیاد"

نیشخند کثیفی زد.

"روت نه....درواقع پشتت"

دهانم بیشتر جمع شد که از نگاهش دور نماند و باعث شد با دهان

بسته بخندد.

"گرگی که اینو از دست بده ناراحت میشه؟"

حالا انگار کاملا فهمیده بود که بحثمان به کجا میرود چون دستانش را روی شانه هایم گذاشت و از نزدیک به چشمانم خیره شد.

"ببین عزیزم...لذت بخش ترین چیز برای یه گرگ اینه که با جفتش بخوابه...مهم نیست جفتش چه موجودیه...فقط همینکه جفتش باشه کافیه...این بزرگ ترین لذت برای یه گرگینست....پس مهم نیست چی هستی سنجاقک چون ترور حتی از ساده ترین چیزی که میتونه باهات داشته باشه لذت میبره"

چهره در هم کشیدم.

"من جفتش نیستم"

با اطمینان زمزمه کرد.

"هستی ...اینو بهت اطمینان میدم...از همون اولش همه چی

واضح بود"

با گیجی پرسیدم.

"چی واضح بود؟؟"

شانه بالا انداخت.

"من سال هاست که ترورو میشناسم...دقیقا از روزی که به دنیا اومده"

حس کردم چشمانم کمی گشاد شد.

"شما همسن بنظر میرسین"

قهقهه زد.

"من خیلی از ترور بزرگ ترم ...خیلی زیاد...وقتی پدرش به دنیا اومد من هم حضور داشتم"

"اوه؟انقدر پیری؟"

نیشخند زد.

#پارت970
#فصل24

"آره همینقدر...برای همینه که به خوبی تروروو میشناسم..."

شادی از روی صورتش ناپدید شد و با جدیت گفت.

"اون همیشه غمگین بود...همیشه در حال جنگیدن بود...تا قبل از بیست سالگی بخاطر خواهرش،با پدر خودش میجنگید...و بعد...اون کاملا بدتر شد...هرگز ندیدم که بخنده...حتی یک لبخند کوچیک...انگار از درون مرده بود تا اینکه تو وارد باشگاه شدی..."

لبخند کوچکی روی دهانش جای گرفت و به قسمت ورودی سالن نگاه کرد.

"همونجا ایستاده بودی و یه چیزایی در مورد بزرگی ما و اینکه میترسیدی بهت تجاوز کنیم میگفتی...اصلا اهمیت نمیدادی که داری چی میگی و هر چی به ذهنت میرسیدو بیرون میریختی...هممون داشتیم از خنده میمردیم و واقعا دلمون میخواست که بیای جلو تا باهات حرف بزنیم چون سرگرم کننده بنظر میرسیدی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

دهانم را جمع کردم.

"الان این تعریف بود؟"

نیشخند زد.

"...اره باور کن که یه تعریفه...پسرا مدام از حرفات میخندیدن ولی من همون لحظه متوجه شدم که ترور چطور بهت نگاه میکنه...تمام مدت نگاهش روی تو بود با اینکه سعی میکرد به جاشوا تمرین بده... و اون لبخند میزد....لبخندی که هرگز ندیده بودم"

حس خوبی از چیزهایی که تعریف میکرد نداشتم چون حس میکردم به جاهای خوبی نخواهد رسید.

"و بعد شروع شد...اون مدام میخندید...توی جمع خودمون وقتی مشغول بحث بودیم یهو نیشخند میزد،تلفنشو برمیداشت و ما میدونستیم که بازم به فکر توعه که میخنده...و داره به تو پیام میده....اون نشانه گذاریت کرده سنجاقک...بدنت مال اونه...چون جفتش بودی بدنش نشانه گذاریت کرده و هیچی دیگه نمیتونه این

حقیقت رو تغییر بده که شما دو تا جفت هم هستین...هر گرگی که از کنارت رد میشه میتونه بوی ترورو از تو حس کنه حتی اگه سال ها بهش نزدیک نشی...بدنت با بوی اون پوشیده شده"

چشمانش را به کفش هایش دوخت و زمزمه کرد.

"احتمالا نباید اینو بهت بگم ...ولی روز تولدت ...وقتی برات یه جشن دونفره گرفته بود...قبلش با من حرف زد تا رهبری رو به عهده بگیرم...فکر میکرد انسانی و ممکنه پیر بشی و بمیری...میخواست دیگه هرگز تغییر شکل نده و با تو پیر بشه و وقتی ...از دنیا رفتی بهت ملحق بشه...همون روز وقتی باهاش مخالفت کردم بهم گفت که عاشقته...و من بوی دوروغو حس میکنم و قسم به مسیح که دروغ نمیگفت"

اوه خدای من....دقیقا همانجایی که دلم نمیخواست به آن برسد..

"جان..."

"اون عاشقته...جفت توعه و شما با هم عالی هستین...یکم بهش فکر کن سنجاقک...اون کم کم داره عقلشو از دست میده...این یک هفته تمام شبو همینجا میمونه و بقدری مینوشه تا وقتی از هوش



بره چون کنارت نیست دلش نمیخواد بیدار بمونه و وقتی میخوابه باز هم خواب تورو میبینه...چند روز پیش بهم گفت خواب میبینه با یه خنجر سینشو پاره میکنی...قلبشو بیرون میکشی و بهش میگی باعث شده این حسو داشته باشی....هر شب این خوابو میبینه سنجاقک...واقعا نباید اینارو بهت میگفتم ولی دیگه نمیتونم اونو اینجوری ببینم...لطفا تمومش کن..."

لبم را به حدی محکم گزیدم که حس میکردم هر لحظه خونریزی خواهد کرد

وقتی نگاهم را از او گرفتم متوجه شدم در حالی که همه مشغول تمرین های خودشان هستند با امیدواری به من نگاه میکنند.

امیدواری برای اینکه او را ببخشم.

با صدایی که به سختی شنیده میشد نالیدم.

"اون غرورمو شکست..."

VIP_ROMAN

جانسون یک قدم به عقب برداشت،دستانش را باز کرد و با

لحن سرگرم شده ای گفت.

"تو جبران کردی...خیلی بیشتر از چیزی که سزاوارش بود...بهت اطمینان میدم درسشو به خوبی یاد گرفته...وقتشه تمومش کنی سنجاقک...اون داره دیوونه میشه"

"من ازش عصبانی هستم"

تاهو از دور گفت.

"تو جبرانش کردی...قسم میخورم همون دردی که تحمل کردی رو داره تحمل میکنه"

گونه ام را از داخل گزیدم .

"یک هفتست مدرسه نرفته"

شانه بالا انداخت.

"مدرسه میره از تو مراقبت کنه...وقتی تو نمیری دلیل نداره که

بیاد"

غر زدم.

"هر شب میومد به اتاقم...ولی...یک هفتست که نیونده..."

به سادگی گفت.

"خب...گمونم نمیخواد اذیتت کنه"

نگاهش را از من گرفت و به اتاقکش دوخت.

با تردید به آن سمت خیره شدم و گفتم.

"تو اتاقشه؟"

سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد و من با وجود دردی که حس میکردم نالیدم.

"تنها نیست؟"

دوباره سرش را تکان داد.

#پارت976

"نه نیست"

اوه خدای من...دوباره نه.

نمیخواستم این را ببینم...نمیخواستم حتی بدانم.

چرا تا سعی میکردم او را ببخشم گند میزد؟

نگاهم را از اتاقک گرفتم و چشمانم را به جانسون که با نگرانی به من نگاه میکرد دوختم.

"کیتی اونجاست؟"

دلم نمیخواست بدانم...

محض رضای خدا...هنوز زخم قبلی تازه بود.

وقت سرش را تکان داد نفس خشمگینی کشیدم و او فورا توجیح کرد

"قضاوت نکن سنجاقک...بزار خودش برات توضیح بده"

چند ثانیه به او خیره شدم و وقتی حس کردم درد به سطح رسیده

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

در حالی که میچرخیدم زمزمه کردم.

"گمونم بهتره برم...به هر حال جواب سوالامو گرفتم"

همان لحظه از گوشه ی چشمم دیدم که ترور از اتاقکش فقط با یک شورت ورزشی و نیم تنه ی برهنه بیرون آمد و با دیدن من چشمانش کمی گشاد شد و بسمتم حرکت کرد.

چشمانم لحظه ای بسمتشان چرخید و کیتی به من نیشخند میزد.

دلم میخواست آن نیشخند را از صورت هرزه اش پاک کنم.

ولی قطعا نمیتوانستم.

"کوبینی!؟"

ایستادم ولی به او نگاه نکردم.

قبل از اینکه چیزی بپرسد به آرامی زمزمه کردم.

"فقط اومده بودم پسرارو ببینم.."

و دل لعنتی ام برایت تنگ شده بود و تو مثل همیشه یک حرام

VIP ROMAN

زاده ای.

با کنایه ادامه دادم.

"میتونی بری وبه کارت ادامه بدی"

با گیجی به من نگاه کرد و من حس میکردم اشک به چشمانم نیش میزند.

وقتی او را نادیده گرفتم و بسمت در خروجی حرکت کردم تازه متوجه حرفم شد،و از پشت سرم زمزمه کرد.

"من بهش دست نزدم...فقط باید به چیزایی روبهش میفهموندم"

در حالی که از در بیرون میرفتم غریدم..

"برام اهمیتی نداره"

بسمت آسانسور رفتم و به همراهم آمد.

"لعنت....دیگه نه کوبینی...برای دفعه ی اول به اندازه ی کافی شکنجم کردی...نمیخوام برای کاری که نکردم شکنجه بشم..."

به داخل آسانسور رفتم و دکمه را زدم.

بیرون ایستاده بود و با درماندگی به من نگاه میکرد.

با ناامیدی به او خیره شدم که زمزمه کرد.

"انقدر بیرحم نباش.."

خدایا درد در صدایش داشت مرا میکشت.

در آسانسور بسته شد و من دیگر صدایش را نشنیدم.

وقتی در آسانسور باز شد خودم را به ماشین لنس رساندم و درونش نشستم.

در را محکم بستم و غریدم.

"راه بیفت"

وقتی حرکتی نکرد به صورتش نگاه کردم و او غر زد.

"انقدر بداخلاق نباش"

#پارت980
#فصل24

دستانم را روی رانم مشت کردم و نگاهم را از او گرفتم.

"بداخلاق نیستم...عصبانی هستم...خیلی زیاد..پس اگه نمیخوای بجای اون همه چیزو روی تو تلافی کنم حرکت کن"

ناگهان صدای عصبانی اش را شنیدم.

"بازم کاری کرده؟"

چشمانم دوباره روی او رفت و بدون پنهان کاری گفتم.

"وقتی رفتم با اون دختره توی اتاقش بود..."

چشمانش باریک شد و با انزجار گفت.

"باورم نمیشه دوباره این کارو کرده باشه...با چیزی که از اون دیدم بنظر میرسید دیگه اگر بمیره هم به هیچ کسی دست نمیزنه"

لبم را گزیدم.

"دست نزده...گفت که فقط داشته باهاش حرف میزده"

حالا چشمانش کمی گشاد شده بود و با تعجب به من نگاه میکرد.

"منظورت اینه که...باور میکنی که بهش دست نزده؟"

شانه بالا انداختم.

"اون هیچوقت بهم دروغ نمیگه...ممکنه چرند بگه یا حقیقتو بهم نگه ولی هرگز دروغ نمیگه"

صورتش کاملا گیج شده بود.

"پس چرا عصبانی هستی؟"

با خشم غریدم.

"چون عصبانی هستم"

سرش را به شکل مسخره ای تکان داد.

"خب،این همه چیزو توضیح میده"

لبش را گزید تا نخندد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت983
VIP ROMAN

"فقط عصبانی هستم لنس...چون میخواستم ببخشمش ولی.."

"میخوای ببخشیش؟"

دندان هایم را روی هم فشار دادم چون واقعا خشمگین بودم.

"میخواستم که ببخشمش ولی..."

دوباره حرفم را برید.

"این خیلی بده چون سرگرمی منو رافائلو میگیری"

با سردرگمی به او نگاه کردم.

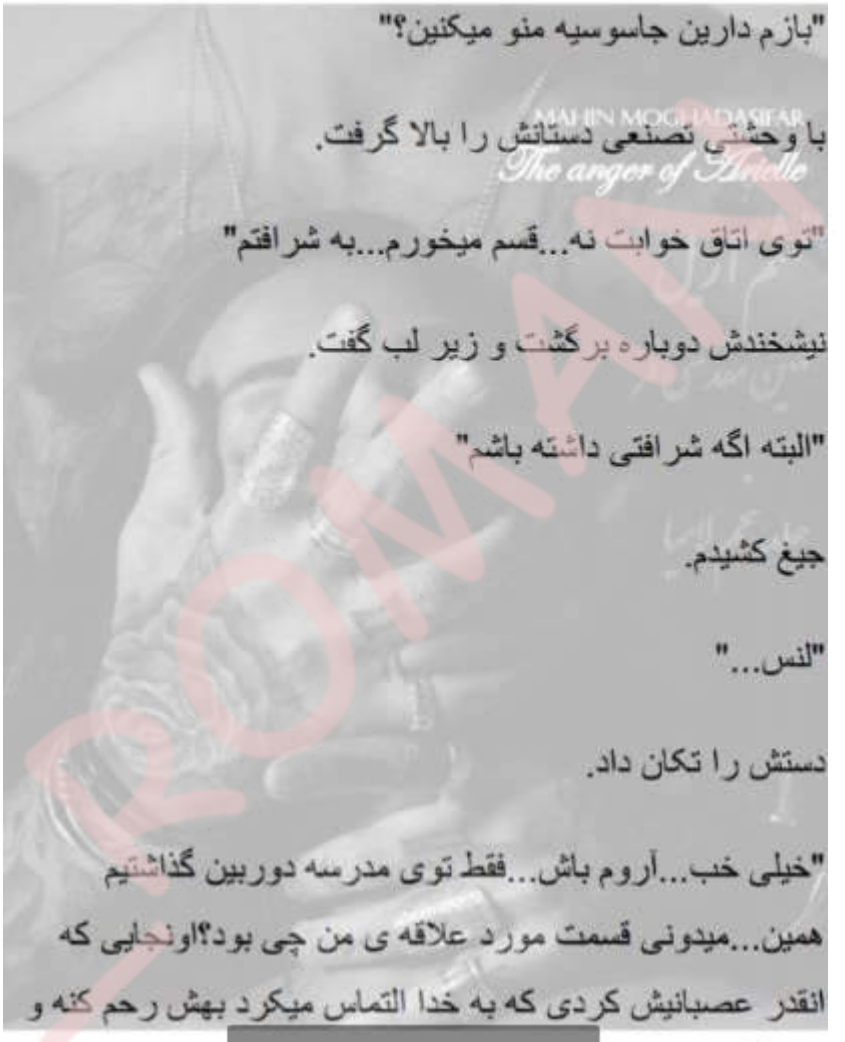
"این چه ربطی به تو و رافائل داره؟"

نیشخند شرورانه ای زد.

"دیدن اینکه چطور اونو دیوونه میکنی جذابه آریل...پس بیشتر وقت منو رافائل به تماشا کردن تو میگذره که چطور اون سگ احمقو اذیت میکنی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello
#پارت984
#24_آبان

چشمانم گشاد شد و فریاد زدم.



گفتی میتونی بهش یاد بدی"

این را گفت و با صدای بلند و آهنگینش خندید.

"خدایا معرکه بود"

و من همچنان فریاد میزدم.

"مطمئنم این اتفاق توی مدرسه نیفتاد...ما تو ماشین بودیم."

یک انگشتش را روی فک استخوانی فریبنده اش گذاشت و گفت.

"اوه آره...توی ماشین تو و اون هم دوربین نصب کردیم...البته برای اینکه ببینیم کسی تعقیبتون میکنه یا نه...و البته صداتونو میشنویم"

دستم را روی پیشانی ام گذاشتم و اینبار نالیدم.

"اصلا هیچی در مورد حریم خصوصی میدونین؟"

غر زد.

"اینو باید به مدیسون بگی...چون بیش از حد نگرانته...و عوضی

نباش...نمیدونی چه لحظات خوشی رو برای پدرهات فراهم کردی"

دستم را برداشتم ،به او خیره شدم و با سردرگمی پرسیدم.

"پدرهام؟"

شانه بالا انداخت.

"من،رافائل و ترنتون"

اوه پسر!

"بابا هم دیده؟"

نیشخند زد.

"فقط اون صحنه ی توی ماشینو بهش نشون دادیم...خیلی معرکه بود...میخواست مطمئن بشه که ترورو به اندازه ی کافی ادب میکنی و با دیدن اون فیلم بعد از اینکه کلی خندید و تقریبا نزدیک بود از شادی گریه کنه گفت که فکر میکنه تو به اندازه ی کافی ادبش کردی...و درواقع دلش برای ترور سوخته بود"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Medea
VIP ROMAN

دهانم را جمع کردم.

"شما پسرا خیلی عوضی هستین"

بلند خندید.

"برای همینه که دوستمون داری"

خیلی خب،نمیتوانستم منکر این شوم.

وقتی حرفی نزدم ماشین را روشن کرد و براه افتاد.

چشمانم را به دستان مشت شده ام دوختم و او پرسید.

"گفتی میخواستی ببخشیش ولی چی؟"

نگاهم را به او برگرداندم ،شانه بالا انداختم و زمزمه کردم.

"من دوسش دارم...خیلی زیاد...ولی ازش عصبانی هستم...نمیتونم ببخشمش...دلم میخواد بازم بهش صدمه بزنم چون نمیتونم خشممو از بین ببرم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

#پارت988

VIP ROMAN

با جدیت به من نگاه کرد.

"میدونی چیه آریل...من از وقتی چشمم بهت افتاد میتونستم حس کنم که مثل منی...ولی حالا میفهمم که تو یه چیز خیلی اساسی از من گرفتی..."

با کنجکاوی به او نگاه کردم و او ادامه داد.

"وقتی خانوادم کشته شدن...سال ها طول کشید ...سال های خیلی طولانی...قرن ها... و من در تمام اون سال ها از هر ساحره ای که میدیدم انتقام مرگ خانوادمو میگرفتم...مهم نبود که مقصر بوده باشن یا نه و من فقط میخواستم بکشمشون چون نمیتونستم خشممو از درونم بیرون بکشم ...نمیتونستم به این فکر کنم که دیگه خانوادمو ندارم و با دیدن یه ساحره نخوام بکشمش...نمیتونی تصور کنی بخاطر این چه تعداد ساحره رو از بین بردم..."

بخاطر حرف هایش لرزیدم و او بی توجه ادامه داد.

"همه ی اینها حتی ذره ای از خشممو کم نمیکرد...حتی ذره ای...تا اینکه اون اتفاق بد برای پدرو مادر مدیسون افتاد...قبلا بهت

#فصل24

گفته بودم که باعث شدم بمیرن...حس میکردم دقیقا کاری که ساحره ها با من کردن با پدرو مادر مدیسون انجام دادم...مدیسون ازم متنفر بود...هست و گمونم تا ابد متنفر بمونه...اگر من در قدرت و در جایگاه و در شرایط مدیسون بودم حتی یک ثانیه کسی رو که خانوادمو کشته زنده نمیذاشتم ولی مدیسون منو ببخشید...خیلی خب ...نه کاملا ...شاید بخاطر رافائل بود ولی به روش خودش زندگیمو بهم بخشید...برای اینکه مجازاتم کنه چندین سال منو توی یه تابوت توی خاک گذاشت...اولش میخواستم هرطوری که شده خودمو نجات بدم ولی بعد..وقتی ناامید شدم....سعی کردم به کاری که مدیسون باهام انجام داده فکر کنم...سال ها برای این وقت داشتم....اون با نکشتن من کاری کرد که تمام زندگیم بهش مدیون بمونم...و دست از کشتن بردارم...این باعث شد حس آزادی داشته باشم...انگار تموم عمرم یه بارو به دوش میکشیدم و بعد ازش خلاص شدم.....میدونم که مدیسون گاهی دلش میخواد منو بکشه...ولی به هرحال منو بخشیده و برای من...اون حالا مثل یه اسطورست"

چهره در هم کشیدم.

#پارت990
#فصل24

"داری میگی اگه من ببخشمش ممکنه بازم همونطور که تو مدیسونو اذیت میکنی،اونم منو اذیت کنه ولی براش یه اسطوره میشم؟"



نیشخند زد.

"نه،دارم میگم بخشیدن از هر کاری توی دنیا سخت تره و اگه بتونی ببخشیش خودت حس بهتری پیدا میکنی"

شانه بالا انداختم.

"اون قلبمو شکست...این خیلی مزخرف بود...میفهمی؟"

سر تکان داد.

"کاملا....ولی تو باهاش میخوابی...اون بهت حس حمایت گرانه داره...بی نهایت...محض رضای خدا،حتی وقتی منو رافائل بهت دست میزنیم عصبانی میشه....و با اینکه دلم نمیخواد اون ابدا جایی نزدیک تو باشه ....درواقع بهتره بگم دلم نمیخواد هیچ مردی نزدیک تو بشه،ولی بنظر میرسه احساس جیمز بهت واقعیه...و طبق چیزایی که شنیدم و خودم دیدم بدن تو فقط به او

پاسخ میده ...و از همه مهمتر طبق گفته ی مدیسون اون جفت توعه....و طبق تجربه میگم که نمیشه جفت موجودی مثل گرگینه رو ازش جدا کرد...تو میتونی تا ابد شکنجش کنی و اون هرگز ازت دست نمیکشه...مثل یه سگ که قلادش تو دستای توعه تا ابد دنبال توعه"

اخم کردم.

"قبلا بیشتر ازت خوشم میومد..."

خندید.

"چون تشویقت میکردم بیشترشرارت کنی؟"

بخاطر اینکه اینگونه حرف زد خندیدم و وقتی تلفن همراهم لرزید به پیامی که از ترور آمده بود نگاه کردم.

+کوییني،من به اون دختر دست نزدم...اون یک هفته خودشو یه جایی گمو گور کرده بود و تازه برگشت و من باید باهاش خصوصی حرف میزدم...بهش گفتم اگه دوباره چیزی بهت بگه

که ناراحتت کنه از گله تبعیدش میکنم،فقط همین+



اوه!

واقعا؟

چشمانم بسمت لنس چرخید که بنظر میرسید پیامم را خوانده بود.

چشمانش روی صورتم بالا آمد و جوری به من نگاه کرد که انگار میگفت 'دیدی حق با منه'

چشمانم را از او گرفتم و بدون اینکه جوابی بدهم تلفنم را درون کیفم انداختم.

"اگه اینبار خواستی اذیتش کنی از یه شگرد جدید استفاده کن...میتونم راهنماییت کنم...این یکی بیشتر آسیب زنندست"

به او نیشخند زدم.

"آره این لنسو بیشتر دوست دارم"

#پارت993
#فصل24

بلند قهقهه زد و سرش را تکان داد.

"خوبه!"

ولی میدانستم که دیگر نمیخواهم او را اذیت کنم.

شاید نتوانم او را ببخشم...ولی آزار دادن او فعلا از لیست کارهایم خارج شده.

VIP_ROMAN



خوب یا بد

در پارکینگ درون ماشینم نشسته بودم و به باران که میبارید نگاه میکردم.

کلاس باید شروع شده باشد و من نمیتوانستم به کلاس بروم.

با ترور کلاس داشتم ونمیتوانستم او را ببینم.

او شب قبل به سراغم نیامده بود.

همینطورشب قبلش.

و شب های قبلش...تقریبا دو هفته ی لعنتی بود و من در این دو

هفته فقط یکبار او را در باشگاه دیدم.

خودش گفته بود بدون من نمیتواند ...ولی نیامده بود و من دقیقا تمام این شب ها نخوابیده بودم.

MAHIN MOGHADASIFAR

حتی صبح هم نیامده بود تا مرا برساند و من از این احساسات لعنتی متنفر بودم.

خودم به او گفتم از او متنفرم ودلم نمیخواهد اورا ببینم.

دیگر هیچ چیزی از او نداشتم و این دقیقا چیزی بود که میخواستم.

ولی حالم از ندیدن او خوب نبود.

او و خانواده ام تمام مدت مرا بازی داده بودند.

با خانواده ام نیز حرف نمیزدم(هرچند که تلاش زیادی کردند)فقط همان شب اول به بازجویی های مدیسون جواب دادم.

ولی بعد وقتی رافائل آغوشش را برایم باز کرد بی توجه به اتاقم رفتم.

#پارت996
#فصل25
#خشم_آریل

آنها مرا فریب داده بودند... همیشان ....و من دلم نمیخواست با هیچکدام حرف بزنم.

باید با اوروبرو میشدم.

نمیتوانست اینطور ادامه پیدا کند و من نیاز داشتم شیمی کوفتی را بگذرانم تا از دبیرستان فارغ التحصیل شوم.

جاشوا به من پیام داده بود و پرسیده بود که کجا مانده ام و ترور نگران من است.

پیامی دیگری داد که چرا از ماشینم بیرون نمیایم که گمانم مردان گله که همیشه مرا تعقیب میکردند ،به او اطلاع داده بودند.

با خودم چتر نیاورده بودم پس وقتی از ماشین خارج شدم ،از انجا تا ساختمان تقریبا خیس شده بودم.

وقتی به در کلاسم رسیدم میتوانستم صدایش را بشنوم که توضیحاتی میداد.

#پارت997
#فصل25
#خشم_آریل

و بعد متوجه شدم که حتی با صدایش بر انگیخته شده ام(خب،دو هفته ی تمام او را نداشتم).

با خشم به قسمت جلوی دامنم نگاه کردم انگار هر لحظه منتظر بودم و از نم دستانش را بالا بگیرد و عذرخواهانه بگوید که دیگر هرگز این کار را نخواهد کرد.

آرام در زدم و وقتی صدایش را شنیدم که مرا به داخل دعوت کرد داخل شدم.

مثل هر بار که به مدرسه میامد یک لباس رسمی به تن داشت و او بطرز دردناکی زیبا بود.

"سلام"

"دیر اومدی...بیشتر از سی دقیقست که کلاس شروع شده"

شهرت998

چشمانم را از او گرفتم چون گمانم تقریبا داشت مرا میسوزاند.

احساس گرمای شدیدی در گونه هایم میکردم با اینکه تمام بدنم خیس بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"یکم ترافیک سنگین بود..."

"خیس شدی!"

با گیجی زمزمه کردم.

"چی؟"

"خیس شده... لباسات"

با نیشخند به پایین تنه ام نگاه کرد و قسم میخورم که میدانست در واقع کجایم بیشترین خیسی را دارد.

"آهان آره"

لب هایم را محکم به هم فشار دادم.

#پارت999
#فصل25

VIP ROMAN

"میتونم بشینم؟"

دستش را به سمت صندلی ام تکان داد(البته لازم به گرفتن اجازه نبود ولی نمیدانم به چه دلیل کوفتی مودب شده بودم) و وقتی کاملا داخل رفتم متوجه شدم که جای کیلب تغییر کرده و جاشوا صندلی کناری ام نشسته بود.

وقتی کنارش نشستم کمکم کرد ژاکت خیسم را در بیاورم .

کتاب شیمی ام را بیرون آوردم ولی آنقدر سردم بود که در خودم مچاله شدم.

میدانستم کلاس گرم است ولی احساس سرما میکردم .

درواقع حس میکردم از درون در حال سوختن هستم ولی پوستم در حال یخ زدن است.

برادرم از قفسه ژاکتش را برایم آورد و جاش مرا نزدیک بدن گرمش نگه داشت و حتی با این حال همچنان میلرزیدم.

درواقع به همه ی اینها خوابالودگی نیز اضافه شده بود.

سرم را روی میز گذاشته و چشمانم را بستم.

همان لحظه صدای بلند ترور را شنیدم و وحشت زده سرم را بالا آوردم.

"خانم لمبرت فکر نمیکنی اگه قرار بود سرتو بزاری روی میز بهتر بود اصلا به کلاسم...هی تو حالت خوبه؟"

چشمانش روی صورتم گشت و با دستپاچگی به سمت من آمد.

پشت دستش گونه ام را لمس کرد و زمزمه کرد.

"چرا انقدر داغی؟"

به ایزیدور نگاه کرد.

"پدرت خونست؟"

برادرم فورا گفت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"رفته یه سفر کاری...با مدیسون"

"رافائل؟"

"اون هست"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella

اصلا مهم نبود که بقیه به حرفشان گوش میدهند.

درواقع نگران تر از این حرف ها بود که توجهی نشان دهد.

متوجه شدم که با کسی تماس میگرفت و قطعا رافائل بود .

"لازم نیـ..."

قبل از اینکه جلویش را بگیرم صحبت کرد.

"سلام رافائل...نه چیزی نشده فقط...اره گمونم یکم مریضه تبش بالاست..میخوای بیای...چی؟"

با حیرت به من نگاه کرد و چند ثانیه فقط گوش داد.

"چطور ممکنه...هیچوقت؟.... پس چرا الان؟...این ممکنه....فکر میکنی باید به ملک...مدیسون زنگ بزنیم؟ باشه خودت ترتیبشو

VIP-ROMAN

بده...کی؟ ...باشه منتظر میمونم...حتما"

تلفن را که قطع کرد رو به ایزیدور زمزمه کرد.

"کلاسو بگردون نابغه .باید خواهرتو ببرم بیمارستان"

دفعه ی چندم بود که وسط روز کلاس را رها میکرد؟

کتش را در آورد و رویم کشید و

درواقع حالا آنقدر حالم بد شده بود که وقتی مرا بین دستانش گرفت بدنم اویزان شد.

وقتی به ماشینم رسیدیم کت او و ژاکت ایزیدور خیس شده بودند.

وقتی مرا درون ماشین گذاشت، فورا حرکت کرد.

بسختی ناله کردم.

"کجا میریم؟"

"میریم بیمارستان ...رافائل هم داره میاد"

VIP_ROMAN

"دارم میمیرم...یا دارم تبدیل میشم؟"

اخم کرد.

"حرفای احمقانه نزن"

چشمانم را بستم .

"میدونم که یکی از اینا ست ...توام میدونی..."

صدای خرناسش را شنیدم.

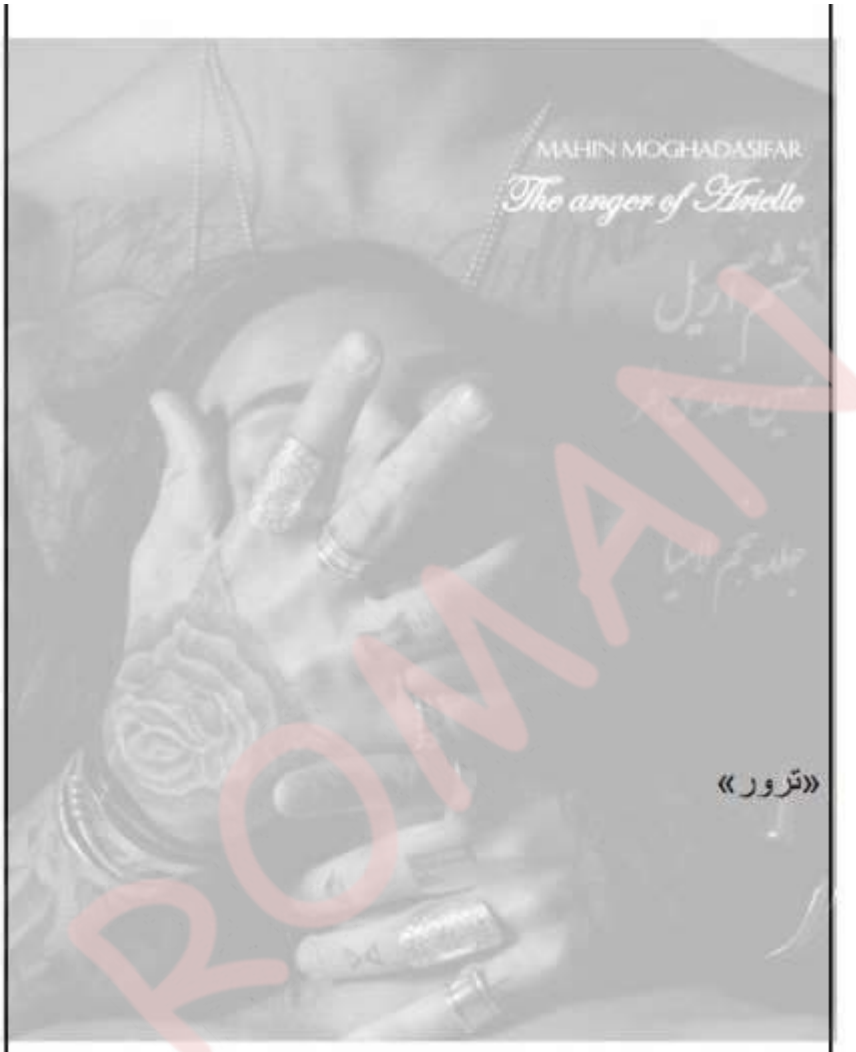
"تو که تو این مدت بالا نیاوردی، آوردی؟"

بالا آورده بودم...

جواب این سوالش را ندادم چون درواقع به چیز دیگری فکر میکردم.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

#پارت1004
#فصل25



VIP-ROMAN



به صورت سرخ شده اش نگاه کردم.

حس میکردم ضربان قلبم به حدی تند شده که به قفسه ی سینه و دنده هایم صدمه میزند.

اگر تبدیل میشد چه؟

VIP-ROMAN

این برای من اهمیتی نداشت.

من اورا هر طوری که بود، میخواستم .

ولی میدانستم او و خانواده اش از این متنفرند،پس نمیخواستم به این فکر کنم که ممکن است تبدیل شود.

اگر بخاطر دو هفته ای که بسراغش نرفتم ،تبدیل شود چه؟

وقتی صدای آرامش را شنیدم بیست دقیقه بود که در راه بودیم.

"چرا نیومدی؟"

اخم کردم.

"چی؟"

"تو گفتی حتی یه شب بدون لمس من نمیتونی زنده بمونی ولی دو هفتست که نیومدی"

نرفته بودم چون از کاری که با او کرده بودم وحشت داشتم.

من آن روز به طرز وحشتناکی به او صدمه زدم و او حتی در آن

VIP-ROMAN

لحظه نگران زخم دست من بود.

و نرفتم چون دیگر نمیتوانستم بشنوم که میگوید از من متنفر است...ودلم نمیخواست دیگر صورت غمگینش را ببینم..

MAHIN MOGHADASIFAR

و البته که دردکی تماشایش می کردم.

"تو گفتی دلت نمیخواد منو ببینی"

"از کی تا حالا به حرفام گوش میدی؟"

خدایا چرا هرگز او را نمیفهمیدم؟

"دلت میخواست بیام؟"

میدانستم که درواقع هزیان میگوید ولی همین را هم از او میگرفتم ،حتی با اینکه میدانستم حقیقت ندارد.

"دو هفتست که منو نبوسیدی...تو یه عوضی هستی...ووقتی اومدم سراغت با کیتی لعنتی توی اتاق بودی!"

با درماندگی نالیدم.

#پارت1006
#فصل25

"برات توضیح دادم عزیزم....بهش گفتم نمیخوام دیگه سر به سرت بزاره"



غرید.

"تو برهنه بودی"

واقعا؟

"من همیشه برهنه هستم بچه...من شورت ورزشی پوشیده بودم"

چشمانش را باریک کرد.

"دلت میخواد وقتی ایزاک یا جونیور میاد سراغم با نیم تنه ی لخت برم پیشش؟"

فکم سخت شد.

"من دو تا سینه خوشگل مثل مال تو ندارم...هیچ کس به سینه ی من توجه نمیکنه"

جوری خندید که انگار مزخرف میگویم.

"اگه همه همون حسی که من با دیدن سینه و شکمت بهم دست میده،بهشون دست بده پس بهم اعتماد کن ترور...اون هرزه ها به سینت توجه میکنن...و میخوان مال خودشون باشه...ولی مال اونا نیست...مال منه...توی لعنتی نمیتونی برهنه باشی"

صدایش شبیه کسی بود که مست است پس نالیدم.

"باشه...دیگه برهنه نمیشم"

"قول بده..."

"کوییینی!"

غرید.

"قول بده"

با درماندگی نالیدم.

"قول میدم"

به بازجویی اش ادامه داد.

#پارت1008
#فصل25
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

"با کس دیگه ای بودی؟"

تقریبا فریاد زدم.

"البته که نه! "

لجبازانه گفت.

"پس چرا نیومدی سراغم؟"

"چون دفعه ی قبل بهت صدمه زده بودم"

منتظر بودم دوباره فریاد بزند ولی دیدم که دهانش کمی کش آمد و به آرامی زمزمه کرد.

"میخوای یه حقیقتو بدونی؟"

جوابی ندادم و خودش ادامه داد.

"وقتی بهم صدمه میزنی خوشم میاد...نه مثل اون روز که تنبیهم کردی...ولی کاری که با سینه هام میکنی رو دوست دارم...میشه الان همینکاروبکنیم؟"#پارت1009
#فصل25
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN

اوه پسر!

"برای این کار کلی وقت داریم"

لجبازانه غر زد.

"نه نداریم...من دارم میمیرم و تو حتی برای آخرین بار هم وقت نمیکنی منو ببوسی"

جوری میگفت قرار است بمیرد که انگار برایش اهمیتی ندارد.

تقریبا با درد غریدم.

"لطفا بس کن"

با صدای گرفته و وسوسه انگیزی زمزمه کرد.

"دلت برای سینه هام تنگ نشده؟"

فقط اگر میدانست!

"حتی نمیتونی تصورش کنی..."

#پارت1010
#فصل25

VIP ROMAN

با بی رحمی گفت.

"اونا هم دلتنگت بودن"

لعنتی....

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella

به بیمارستان رسیدیم و وقتی دوباره اورا در آغوش گرفتم بسختی در حال پیشکش کردم سینه هایش به من بود.

البته این تا وقتی بود که وارد بیمارستان شدیم و بعد بدنش در آغوشم سست شد که مرا ترساند.

پزشک اورژانس فورا بسمت او آمد و یک دقیقه بعدرافائل آنجا بود.

آنقدر نگران بود که تمام عضلاتش برجسته شده و هر کسی که نزدیکش میشدرا با آن بدن بزرگ میترساند.

در حالی که ما بیرون ایستاده بودیم و پزشک او را معاینه میکرد،رافائل با پریشانی قدم میزد و با خشم سوالاتی میپرسید.

#پارت1011

VIP ROMAN

"تو که بهش صدمه نزدی؟"

جوری این را با غرش گفت که هر کسی که در سالن بود به سمت ما چرخید.

"البته که نه ،توی کلاس متوجه شدم حالش خوب نیست...ایزیدور هم میتونه حرفمو تایید کنه"

همان لحظه تلفنش زنگ خورد.

وقتی به صفحه نگاه میکرد همچنان قدم میزد.

قبل از اینکه حرف بزند شخص پشت خط یک دقیقه ی کامل حرف زد و گمانم میدانست که من آنجا هستم چون بقدری آرام صحبت میکرد که نمیشنیدم

"دکترا رفتن پیشش...ترور میگه تب داره....نه ازش نپرسیدم..."

ابروهایش به هم گره خورد .

"واقعا؟...خودت نمیتونی؟....چرا من باید همچین کوفتیو ازش بپرسم؟....لعنت ،باشه من بهش...مد...خیلی خب زودتر خودتو

برسون"

با کنجکاوی به او نگاه کردم و رافائل با حالت عجیبی به من نگاه کرد،انگار نمیدانست سوالش را چطور بپرسد و از پرسیدن این متنفر است.



"تو پیشگیری کردی؟"

با ابروهای بالا رفته به او نگاه کردم.

"چی؟"

دندان هایش را به هم فشار داد.

"از وسائل محافظتی استفاده کردی؟"

همچنان متوجه چیزی که میگفت نمیشدم.

با سردرگمی به او نگاه کردم و رافائل با نهایت صدایش غرید.

"وقتی دخترمو میکردی از یه کاندوم لعنتی استفاده کردی؟"

همه با وحشت بسمت ما برگشتند و من حس میکردم نصفی از من

درون موزاییک های کف راهرو فرو رفته.

"نه،چرا باید اینکارو میکردم؟ میدونی که ملکه چه نفرینی کرده...ما..."

MAHIN MOGHADASIFAR

قبل از اینکه حرفم تمام شود رافائل فهش بدی داد و بسمت اتاقی که کوپینی در آن بود رفت.

بدنبالش رفتم و کوپینی را دیدم که تقریبا نیمه هوشیار بود و یک پزشک و پرستار در حال معاینه اش بودند.

پزشک با دیدن ما اخم کرد

"آقایون بیرون منتظر بمونین..."

حرفش تمام نشده بود چون مردمک چشمانش گشاد شد و به چشمان رافائل نگاه کرد.

"گمشوکنار و خفه شو"

نگاهش بسمت پرستار رفت .

VIP ROMAN

"برین بیرون"

هر دو بلافاصله بیرون رفتند .

گمانم یکی از آن طلسم های لعنتی خون آشامی اش بود.

دست رافائل بسمت کوبینی رفت و دقیقا روی شکمش قرار گرفت.

چشمانش را بست و بعد از یک ثانیه باز شد و به دخترش نگاه کرد.

کوبینی رنگ پریده بنظر میرسید و چشمانش به اندازه ی یک خط باریک باز بود.

"چی شده؟"

رافائل به سوال من توجهی نکرد و دستانش زیر بدن دخترش رفت و او را در آغوش گرفت.

"داری چیکار میکنی باید بزاری دکتر معاینش کنه"

همانطور که بسمت در خروجی میرفت با صدای کنترل شده ای

غرید.

"ماشینو بیار جلوی بیمارستان"

"بابا..."

MAHIN MOGHADASI
The anger of Arielle

صدای کوینی را شنیدم و به صورتش نگاه کردم ،چشمانش نیمه باز بود و به رافائل خیره شده بود.

"عزیزم..."

"دارم میمیرم؟"

صورت رافائل مچاله شد .

"البته که نه...بهت که گفتم هیچوقت نمیذارم اتفاقی برات بیفته"

کوینی انگار که به حرف رافائل اعتماد کامل داشته باشد سرش را تکان داد و صورتش را در سینه ی پدر خوانده اش پنهان کرد.

بسرعت بیرون رفتم و ماشین را جلوی ساختمان نگه داشتم تا وقتی که رافائل صندلی پشتی نشست و کوینی را در آغوشش نگه

صدای نفس هایش میگفت که خوابیده و بلافاصله بعد از اینکه راه افتادیم رافائل تماس گرفت.

اینبار صدای ملکه را میشنیدم ،گمانم میخواست هر چیزی که هست من نیز بشنوم.

"چی شد؟"

"فکرت درست بود..."

"چند تان؟"

"یه دونه ...ولی...اون خیلی بزرگتر از چیزیه که باید باشه...آخرین باری که چک کردی سه هفته پیش بود و اون تو هیچی نبود و طی این سه هفته ی کوفتی، شده....و به اندازه ی قابل توجهی بزرگه..."

در مورد چه کوفتی حرف میزد؟

"داری میاریش؟"

#پارت1017
#فصل25

MAHIN MOGHADASIFAR
VIP ROMAN

"آره،بچه ها همراهتن؟"

"هممون هستیم،تا سی دقیقه ی دیگه بهتون میرسیم...فقط...اون حالش خوبه؟"

"خونمو امتحان میکنم مد...اون...شاید بهش جواب بده ..."

ملکه حرفش را برید.

"ما نمیخواییم نگهش داریم که بخواد جواب بده!"

رافائل با درماندگی نالید.

"بهش نمیگی؟"

"لازم نیست...وقتی ندونه برای از دست دادنش ناراحت نمیشه"

"بچه ها میدونن؟"

"آره ،شک کرده بودن،تصمیم اونا هم همینه...جینجر قبلا اینو تجربه کرده ،نمیخواد دردی که خودش تحمل کرده ،آریل هم تحمل کنه...حتی نظر جاناتان و ترنتون هم همینه"

VIP ROMAN

"باشه!"

تماس قطع شد و من از آینه به اونگاه کردم.

طوری به من نگاه میکرد انگار بدترین کار ممکن را انجام داده ام و همان لحظه بود که حقیقت به من ضربه زد.

کاندوم؟

چیزی که جینجر تحمل کرده بود.

لمس شکم کوبینی.

او باردار بود؟

چشمانم با وحشت روی رافائل رفت و لرزیدن دستم آنقدر محسوس بود که کنترل ماشین را از دست دادم .

محکم به فرمان چسبیدم .

ضربان قلبم آنقدر بلند بود که نگران از هم پاشیدن قلبم بودم .

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Briella
VIP ROMAN

چطور این اتفاق افتاد؟

او گفته بود باردار نیست و حتی آزمایش داده بود

لعنتی...لعنتی...باید چکار میکردم؟

کوبینی بسیار کوچک بود.

حتی وقتی جینجر باردار شد از او خیلی بزرگتر بود و یک لامیای لعنتی بود ....و حداقل خود من شاهد دیدن درد کشیدنش بودم.

واقعا نمیتوانستم این را تحمل کنم.

من حتی یک هزارم چیزی که عاشق کوبینی هستم،جینجر را

دوست نداشتم و از درد کشیدنش تقریبا در حال مردن بودم

،چطور میخواستم این را تحمل کنم؟

وقتی به خانه رسیدیم ،رافائل فورا او را به اتاقش برد،روی تختش گذاشت و به طبقه ی پایین رفت.

#پارت1020
#فصل25

VIP ROMAN

صدای شکستن چند چیز را شنیدم ولی کنار کوبینی که همچنان نیمه هوشیار بود ماندم.

موهایش را نوازش کردم.

چشمانش کمی باز شد.

و آرام زیر لب نالید.

"گرممه..."

پتو را کمی از رویش کنار کشیدم و یک ثانیه ی بعد رافائل با یک لیوان اسموتی نی دار که دورش را با دستمال حوله ای پوشانده بود داخل آمد .

زیر سر کوبینی را گرفت.

"اینو بنوش عزیزم ...حالت خوب میشه"

لازم نبود بویش را حس کنم تا بفهمم بوی خونش را میدهد چون حتی بطور کامل زخم مچش درمان نشده بود و روی لبش لکه ی

#پارت1021
#فصل25

VIP ROMAN

خون دیده میشد.

اینکه رافائل از خونش به او میداد نشان میداد حال گرگ من ابدا خوب نیست.

MAHIN MOGHADASIFAR

دهانش دور نی قرار گرفت و خون را بلعید....تقریبا همه را نوشید و وقتی سرش دوباره روی بالشت رفت زمزمه کرد.

"خوشمزه بود..."

دست رافائل روی موهایش رفت و من میل غیر قابل کنترلی داشتم که دندانم را روی دست رافائل فرو ببرم تا دختر مرا لمس نکند.(حتی با اینکه میدانستم لمسش پدرانه است.)

وقتی صدایی شنیدیم هر دو چرخیدیم و ایزیدور بود که با نگرانی وارد اتاق شد و کنار خواهرش نشست.

"چی شده؟"

رافائل با آرامش زمزمه کرد.

"فقط یه سرماخوردگیه...چرا خونه ای؟"

VIP ROMAN

"بهت زنگ زدم جواب ندادی به مدیسون زنگ زدم گفت خواهرمو آوردین خونه"

چشمان ایزیدور مضطرب شد، نگاهش به سمت رافائل ،سپس به سمت ایوان رفت و بعد دیدم که رافائل سرش را به آرامی برایش تکان داد.

زیاد طول نکشید که کوینی به خواب رفت و وقتی در ورودی باز شد ایزیدور کنار خواهرش ماند و منو رافائل پایین رفتیم.

به محض اینکه همگی داخل شدند ترنتون بسمت من حمله کرد ...

خیلی خب حقم بود.

گمانم باید به این عادت کنم.

یقه ام را با یک دستش گرفت ودست دیگرش بالا رفت.

کاملا بی دفاع ایستادم و منتظر مشتش شدم ولی دستش بین راه ایستاد.

تسا با شکم بزرگش بسختی روی مبل نشست و جاناتان....خب

اگر بخواهم منصف باشم او و جینجر نگرانتر از بقیه بودند.

آنها شخصا این را تجربه کرده بودند.

ترنتون مرا رها کرد ،دستش را بین موهایش مشت کرد و با صدای آرامی غرید.

"یه کاندوم لعنتی....فقط یه کاندوم لعنتی باعث میشداین اتفاق نیفته..حالا من باید چه غلطی بکنم؟"

جینجر با نگرانی ووحشت به رافائل نگاه کرد.

"مطمئنی؟ ممکنه اشتباه کرده باشی"

ملکه با سرعت غیر انسانی اش طبقه ی بالا رفت و چند ثانیه ی بعد برگشت و رو به جین زمزمه کرد.

" اون بچه تقریبا باید دو ماهو نیمش باشه"

با حیرت نالیدم.

"اون ...آزمایش داده بود و باردار نبود..منظورم اینه که...اون

شکمش حتی یه ذره هم.."

"اون کاملا گرگه!"

با حیرت به ملکه نگاه کردم.

دهانم باز ماند و زانوانم لرزید.

"اون گرگه؟...کوینی یه انسانه ...ممکن نیست بتونه یه گرگ کامل بوجود بیاره"

"بعد از چیزایی که ازش دیدی هنوزم فکر میکنی یه انسانه؟"

معنی چیزی که ملکه میگفت را میدانستم.

از لحاظ انسانی بچه ی درون شکم کوینی باید به بزرگی یک بچه ی تقریبا شش هفته ای باشد ولی از لحاظ تاریخ گرگی....احتمالا فقط دو هفته باردار بود و تا کمتر از چهار ماه دیگر به دنیا میامد.

تنها مزیتش این بود که بچه های گرگینه بسیار کوچک بودند و نصف وزن یک نوزاد معمولی را دارند و طی چند روز بعد از تولد بطرز خارق العاده ای رشد میکنند ولی بقیه اش تماما

افتضاح بود.

نمیتوانستم بدی هایش را لیست کنم چون گمانم لیست بلندی میشد.

از همه بدتر این بود که ممکن بود ،او را از دست بدهم چون ممکن است کودکان گرگینه کوچک باشند ولی از هفته ی سوم بدنشان کامل شده و شروع به حرکت میکنند و تقریبا از وقتی جنین هستند خوی وحشیانه ای دارند.

بارها اتفاق افتاده که یک مادر گرگینه را به همین علت از دست داده بودیم و حالا...او با بدن انسانی اش چطور قرار بود یک بچه گرگ را در رحم کوچکش نگه دارد.

محض رضای خدا او فقط شانزده سال داشت.

و ممکن بود تبدیل شود.

نمیدانم صورتم چه وضعی داشت ولی میدانستم که افتضاح بودم چون هیچکس به من نگاه نمیکرد بغیر از خواهرم که دلسوزانه به من خیره شده بود و حتی ترنتون دلش نیامد مرا بزند.

لنس رو به ملکه فریاد زد.

"یالا یه کاری بکن...حالشو خوب کن"

ملکه با وجود نفرتی که میدانستم از لنس دارد با مهربانی به او نگاه کرد و گفت.

"اینکارو میکنم"

لنس طوری به نظر میرسید که انگار همین حالا به او گفته بودند که تا چند ثانیه ی دیگر خواهد مرد.

"باید چیکار کنیم؟"

جینجر به ملکه نگاه کرد.

"بدون اینکه حتی بفهمه کاری میکنم از بین بره"

وقتی روی زمین افتادم تازه متوجه شدم که تمام بدنم بی حس شده.

جفتم در خطر بود....فرزندم را از دست میدادم...فرزندم؟..یا مسیح من یک کودک درون کوبینی داشتم....

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

جاناتان بسمتم آمد و کمکم کرد که بایستم ولی هیچ قدرتی در پاهایم نداشتم.

با درد نالیدم.

"اون صدمه میبینه"

وقتی صورتم خیس شد متوجه شدم اشکهایم بدون اینکه بخواهم در حال ریختن هستند.

ترنتون با درد به من خیره شد و ملکه زمزمه کرد.

"من نمیذارم صدمه ای بهش برسه...اون حتی نمیفهمه ..."

"نمیخوایین بهش بگین؟"

"چرا باید بدونه؟"

"این بچه ی اونه...اون..."

VIP-ROMAN

"ترور آروم باش"

به جینجر نگاه کردم.

گمانم واقعا صورتم افتضاح بود که جین به کسی که این بلا را به سر دخترش آورده بود اینطور با ترحم نگاه میکرد.

"هیچ راهی نداره؟...اگه..."

"حتی فکرشم نکن زنده نگهش داریم....اون دخترمو میکشه...اون یه گرگه ترور و تو میدونی معنیش چیه ..نصف دلیلی که اون طلسمو برای تمام گرگینه ها انجام دادم همین بود ...چون زن های زیادی به همین خاطر کشته شدن...من نمیذارم دخترم یکی از اونا باشه ....هنوز چند هفته هم نشده وببین چه وضعیتی داره ....تو گند زدی و من سعی دارم درستش کنم پس فقط خفه شوو همونجا عزاداریتو بکن"

ملکه همیشه بی رحم بود مخصوصا حالا که نگران دخترش بود.

اینبار رافائل زمزمه کرد.

#پارت1029

MAHDI MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"از خونم بهش دادم ،بهتر نیست قبلش ببینیم تاثیری داره یا نه؟"

لنس تایید کرد.

"راست میگه...وقتی بفهمه هرگز نمیبخشتمون...اینبار زندگیتونو جهنم نمیکنه...همتونو از زندگیش میندازه بیرون...و میدونین که اون بدون پلک زدن اینکارومیکنه"

با امیدواری به ملکه نگاه کردم که با حیرت به لنس و رافائل نگاه میکرد.

"واقعا میخوایین نگهش داریم؟اون یه گرگه .."

"تو میتونی کاری کنی توی شکمش بهش صدمه ای نزنه..."

"رافائل....ممکنه آریل تبدیل بشه..."

وقتی جینجر ناله کرد ،ترنتون او را بین دستانش گرفت و جاناتان زمزمه کرد.

"جین وقتی بهت گفتم بچه هارو نگه داری نمیدونستم قراره چه دردی رو تحمل کنی ولی بعدش هزار بار بخاطرش خودمو لعنت

کردم که چرا مجبورت کردم نگهشون داری...من با چشمای خودم دیدم که اون بچه ها چه بلایی سرت میاوردن و تو اون موقع یه لامیا بودی و الان....اون حتی لامیا نیست....نمیتونم ببینم دخترمون اینجوری آسیب ببینه....یکم فکر کن عزیزم،قطعا یادت میاد که چه دردی رو تحمل کردی....بهم بگو که میتونی اجازه بدی آریل همین دردو تحمل کنه؟"

جینجر فقط گریه میکرد ولی ترنتون نالید.

"نمیتونیم بهش نگیم...اگه بعدها بفهمه هیچوقت مارو نمیبخشه"

"اگه کسی بهش چیزی نگه نمیفهمه"

رافائل با ناباوری نالید.

"این یه کابوسه لعنتیه...باید از خواب بیدار بشم"

صدای ناله ی سوزناکی از سینه ام بیرون آمد و جاناتان شانه ام را لمس کرد.

به ترنتون و جینجر نگاه کردم.

"حتی فکرشم نمیکردم این اتفاق بیفته....از وقتی ملکه اون نفرینو انجام داد بعضی از ما قرن ها طول میکشه که بتونیم بچه ای داشته باشیم... من عاشقشم ...هیچ وقت نمیخواستم بهش صدمه بزنم...قسم میخورم که هیچی بیشتر از اون برام اهمیتی نداره"

ترنت سرش را تکان داد.

"میدونم ...واقعا میدونم"

خوب بود که حداقل او میدانست.

ده دقیقه ای همگی با درد به همدیگر نگاه میکردند،انگار خوشان را برای این آماده میکردند.

وقتی ملکه ایستاد همگی با وحشت ایستادیم.

"قبل از اینکه بیدار بشه میخوام تمومش کنم"

ترنت با درد سر تکان داد و من بسختی به دنبالشان رفتم.

میدانستم نمیتوانم چنین چیزی را ببینم ولی باید کنارش میبودم حتی

VIP ROMAN

اگر بیدار نباشد.

وقتی وارد اتاق شدیم ،با تخت خالی اش مواجه شدم.

حتی ایزیدور نبود.

جاناتان فورا بسمت حمام رفت .

خالی بود.

ترنتون اتاق ایزیدور را بررسی کرد.

خالی بود.

ملکه فورا دستور داد.

"تلفناشونو بررسی کن،ببین کجان"

رافائل دستش را در جیب شلوارش فرو برد و تلفن همراهش را بیرون آورد و بعد از ده ثانیه زمزمه کرد.

"تو خونن"

#پارت1033
#فصل25

VIP ROMAN

"پس کجان؟"

"صبر کن"

تلفن همراهش را کنار گوشش گذاشت و چند ثانیه ی بعد صدای زنگ تلفن همراه را از نزدیکی شنیدم.

صدا را دنبال کردم و تلفن همراه کوینی و برادرش را درون سطل زباله ی کنار میز تحریرش بین کاغذ های مچاله شده پیدا کردم.

با وحشت به ملکه نگاه کردم و او گمانم حتی بیشتر از من ترسیده بود.

جینجر با ترس نالید.

"صدامونو شنیده...رفته..."

جین تقریبا سقوط کرده بود که جاناتان او را گرفت .

لنس نعره کشید.

VIP ROMAN

"بهت گفته بودم..."

"تو میتونی پیداش کنی مگه نه؟"

ملکه سرش را تکان داد.

تلفن همراهش را برداشت و فورا تماس گرفت.

چند ثانیه بعد درون تلفنش حرف زد.

"گریگ ،دوربینارو چک کن ،میخوام ببینم بیست دقیقه ی پیش تا حالا بچه ها کجا رفتن.تمام دوربینارو چک کن تا ببینی کجان...نه...زود ،،همین الان میخوام بدونم"

تلفن را قطع کرد.

رافائل با سرعت غیر انسانی اش رفت و پانزده ثانیه بعد برگشت.

"همه ی ماشینا هستن..."

دستم را بین موهایم لغز اندم

#پارت1035
#فصل25
#خشم_آریل

VIP ROMAN

وضعیت به حدی بد بود که نمیدانستم بایدبه چه چیزی فکر کنم .

اگر بزودی به کوبینی نمیرسیدیم اتفاق وحشتناکی می افتاد.

احساس وحشتناکی داشتم و من به عنوان یک مرد...به عنوان یک پدر ،بعنوان یک جفت هیچ کار کوفتیی از دستم بر نمیامد.

بیاد وقتی افتادم که پسر جانسون را دیده بود.

او گفته بود بچه میخواهد و حالا آن را داشت...چرا فکر میکردم اجازه میدهد ،کودکش را از او بگیریم.

او گرگینه نبود.

حتی انسان هم نبود ولی مانند یک گرگ مادر اجازه نمیداد کسی به فرزندش آسیبی برساند.

و ممکن بود جانش در این راه به خطر بیفتد و ما اینبار هیچ زمانی نداشتیم.

وقتی اشک هایم باعث شد همگی تار شوند ،بجز دو خون آشامی که قدرت ریختن اشک نداشتند صورت همه خیس بود پس گمانم

همه ی آنها دقیقا به چیزی که من فکر میکردم فکر میکردند.

پنج دقیقه بعد تلفن ملکه زنگ خورد و او

فورا جواب داد.

"بگو!"

صدای مرد را شنیدم.

"تمام دوربین ها از ده دقیقه پیش از کار افتادن...کل منطقه

همینطوره ،هیچ دوربینی چیزی ثبت نکرده،گمونم باید کار

ایزیدور باشه"

نه!

ملکه وحشت زده تلفنش را از کنار گوشش برداشت و برای اولین بار از زمانی که او را دیده بودم کنترلش را از دست داد و تلفن همراهش را پرت کرد جوری که دیوار اتاق را شکافت و تلفنش به قطعه های کوچکی تبدیل شد.

همه فقط پریشان و با نگرانی به ملکه نگاه میکردند.

وقتی او راهی برای پیدا کردن کوییتی نداشت پس چه چاره ی دیگری داشتیم؟

MAHIN MOGHADDASI FAR
The anger of Arielle

دختر من باهوش بود،تمام راه های ملکه را میدانست.

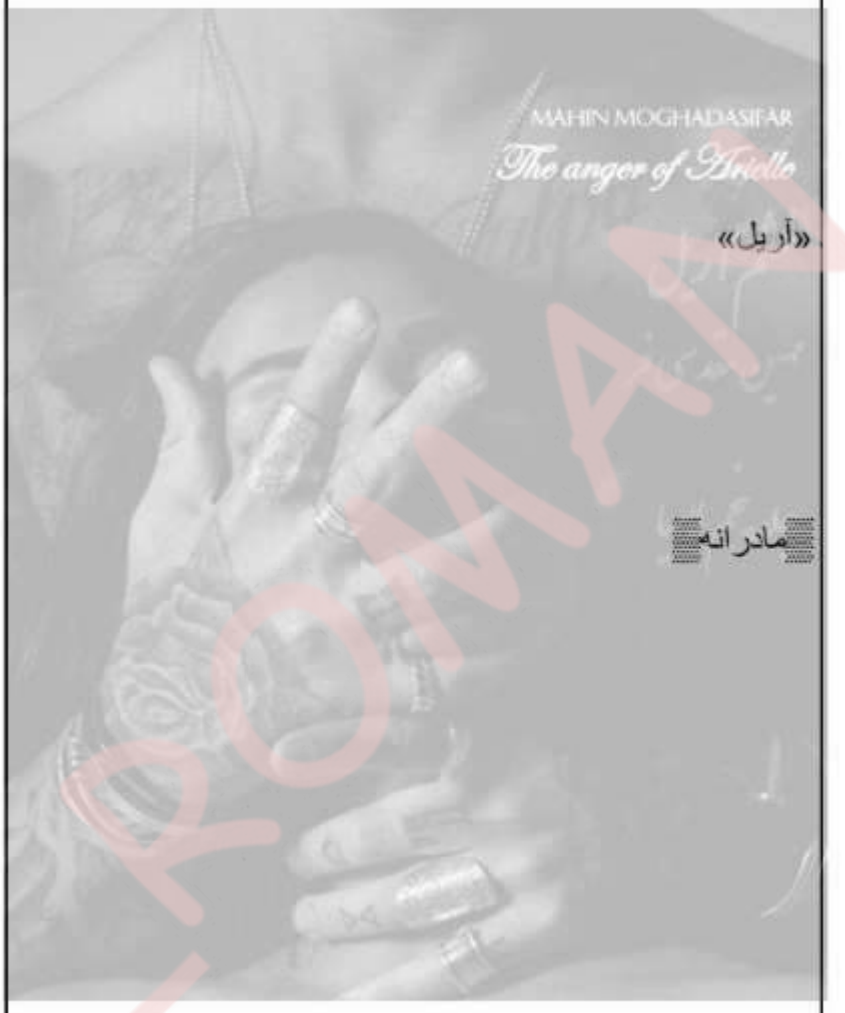
تمام ترفند ها و شگرد های ملکه را میدانست.

عیسی مسیح!

اگر او را پیدا نمیکردیم...

VIP_ROMAN

فصل بیست و ششم



با وحشت در حالی که به برادرم نگاه میکردم حرف هایشان را

VIP ROMAN

میشنیدم.

از وقتی آن نوشیدنی را خورده بودم احساس بهتری داشتم ولی وقتی حرف هایشان را شنیدم....

باکره عزیز...!

من باردار بودم.

درون شکمم یک کودک داشتم.

ناخوداگاه دستانم روی شکمم رفت.

هیچ چیزی حس نمیکردم ولی میدانستم که آنجاست.

ایزیدور مثل من ترسیده بود و چشمانش مدام بین شکم و صورتم به گردش در میامد.

وقتی بقیه ی حرف های مدیسون را شنیدم از قبل بیشتر وحشت زده شدم.

آنها میخواستند کودکم را بکشند و نظر من هیچ اهمیتی نداشت و

VIP-ROMAN

اگر صدایشان را نشنیده بودم ابدا به من نمیگفتند.

طبق معمول هیچ نقشی در تصمیم گیری برای زندگی ام نداشتم.

وقت زیادی نداشتم.

چاره ی دیگری هم نداشتم.

دائم فقط یک چیز به ذهنم میامد.

نوزاد کوچکی که در آغوش بیانکا ،دوست دختر جانسون بود .

چشمان بزرگش که به من خیره شد بود.

من آن کودک را با تمام وجودم میخواستم و حالا یکی را درون خودم داشتم.

یکی که احتمالا باید شبیه ترور باشد.

بی حرف به ایزیدور اشاره کردم .

وقتی توجهش جلب شد به دفترچه ی روی میز تحریرم اشاره کردم.

#پارت1040
#فصل25
#خشم_آریل

MAHSA MOGHADASI FAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

بلافاصله آن را آورد و به همراه خودکار به دستم داد.

فورا درونش نوشتم



+منو از اینجا ببر+

با گیجی سرش را تکان داد.

دوباره نوشتم.

+منو ببر فرودگاه،اونا میخوان بچه ی منو بکشن،نمیتونم بزارم اینکارو بکنن ،لطفا نزار این اتفاق بیفته+

دفترچه را از دستم گرفت و شروع به نوشتن کرد.

#بازت1041
#فصل25

VIP ROMAN

+دیوونه شدی؟ نشنیدی چی گفتن؟ ممکنه بمیری،نمیتونم بزارم بمیری+

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

برایش نوشتم.

+اگر این بچه رو از دست بدم میمیرم،اون مال منه اونا نمیتونن براش تصمیم بگیرن و اگه تو کمکم نکنی هیچوقت نمیبخشمت هرگز ایزیدور، هرگز نمیبخشمت...+

برای لحظاتی با نگرانی به من نگاه کرد و بعد فورا از اتاق بیرون رفت.

فکر میکردم رفته تا به آنها اطلاع بدهد ولی چند ثانیه بعد با یک

کوله و لپ تاپش برگشت.

به سمت کمدم رفت ،چند تا از لباس های گرمم را برداشت و درونش گذاشت.

MAHIN MOGHADASIFAR

گذرنامه و مدارک شناسایی ام را درونش چپاند.

سوییچ ماشینم را برداشت و

کوله را روی شانه اش گذاشت .

فورا برایش نوشتم .

+گوشی هامونو بزار بمونه ..سوییچو برندار نمیتونیم با ماشین خودمون بریم احتمالا اونا رو ردیابی میکنن+

با دیدن چیزی که نوشتم

VIP ROMAN

سرش را تکان داد،سوییچ را پایین گذاشت و تلفن هایمان را درون سطل زباله ام بین کاغذ باطله ها انداخت.

کیف لب تاپش را روی یک شانه اش گذاشت ،هودی خودش را به من پوشاند کلاه های هودیمان را پایین کشیدیم و بعد برادرم خیلی راحت مرا در آغوش گرفت و بسمت در پشتی برد.

میدانست که ضعیف تر از آن هستم که روی پاهایم بایستم.

قدم هایش آرام بود و نهایت تلاشش را میکرد تا صدایی تولید نکند.

وقتی از خانه بیرون رفتیم طول حیاط را تقریبا دوید.

از در خارج شدیم و ایزیدور برای اولین تاکسی دست تکان داد و وقتی مرا درونش گذاشت بالاخره حرف زد.

"لی...ما داریم اشتباه میکنیم... اگه بلایی سرت بیاد...من چیکار باید بکنم؟"

راننده با شک به ما نگاه کرد و من فقط زمزمه کردم.

"لپ تاپتو باز کن و فیلم تمام دوربین هایی که ازشون رد میشیمو پاک کن"

در حالی که کیف لپ تاپش را باز میکرد غر زد.

"اصلا میشنوی چی میگم؟ اگه اتفاقی برات بیفته من باید چه غلطی بکنم؟ هیچوقت نمیتونم خودمو ببخشم...چطوری باید..."

لبش را گزید و درحالی که روی کیبورد تایپ میکرد ادامه داد.

"اصلا نمیدونم چرا به حرفت گوش کردم."

به سادگی زمزمه کردم.

"چون میدونی کاری که میکنم درسته."

راننده وقتی وقفه ای بین حرف هایمان دید گفت.

"کجا باید بریم؟"

فورا زمزمه کردم.

#پارت1045
#فصل25

"فرودگاه"

فقط سرش را تکان داد و برادرم در حالی که دقیقا کاری که گفته بودم را انجام میداد دوباره غر زد.

"احتمالا مامان از نگرانی دیوونه میشه...نمیتونیم بی خبر بریم ،باید بیشتر فکر کنی..."

لپ تاپش را بست و زمزمه کرد.

"تمام دوربینای این مسیر از ده دقیقه قبل تا ۱۵ دقیقه بعد کار نمیکنن"

دستش را آرام فشردم.

"ممنونم ایزیدور...منو که رسوندی فرودگاه خودت برگرد"

اخم کرد.

"واقعا فکر میکنی میذارم تنهایی بری؟هر جا که بری باهات میام..."

#پارت1046
#فصل25

VIP ROMAN

سرم را تکان دادم.

"بهتره که بمونی...اینجوری حداقل مامان نگران یه نفرمونه..."

"اگه من باهات باشم مامان کمتر نگران میشه چون میدونه یه نفر هست که عاقل باشه و ازت مراقبت کنه"

کنایه اش را نادیده گرفتم.

"سوفیا چی؟تو اخیرا حتی یک روز ازش جدا نشدی"

ابروهایش به هم نزدیک شد .

"داری باهام شوخی میکنی مگه نه؟اون فقط دوست دخترمه ...تو خواهر ارزشمندمی...من چند روز بدون واژن نمیمیرم"

بخاطر اینکه برای اولین بار این کلمه را جلوی من برده بود نیشخند زدم و او پرسید.

" کجا قراره بریم؟"

کمی فکر کردم و شانه بالا انداختم.

MAHIN MOQTADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

#فصل25
#خشم_آریل

"گمونم بهتره بریم آیداهو...بریم خونه ی کامرون... ازش میخواییم تا چند ماه بهشون خبر نده"



اخم کرد.

"فکر میکنی قبول میکنه که بهشون اطلاع نده؟"

شانه بالا انداختم.

"امیدوارم"

***

VIP ROMAN



وقتی زنگ خانیشان را میزدیم تمام بدنم از استرس و گرسنگی

VIP ROMAN

میلرزید.

تمام طول راه معده ام از گرسنگی میسوخت ولی آنقدر استرس داشتم که نمیتوانستم چیزی بخورم.

MAHIN MOGHADASIFAR

ساعت تقریبا هشت شب بود و ما با درماندگی فقط امیدوار بودیم خانه باشند.

وقتی کامرون در آپارتمان را برایمان باز کرد با حیرت به ما نگاه کرد .

"بچه ها..."

"سلام!"

به پشت سرمان نگاه کرد .

گمانم خیال میکرد پدرو مادرمان هم هستند.

"میتونیم بیاییم داخل؟"

سرش را تکان داد و در را کاملا برایمان باز کرد.

#پارت1048

"تنها اومدین؟ چرا قبلش خبر ندادین،اگه بیرون میرفتیم و پشت در میموندین چی؟"

وقتی به اتاق نشیمن رسیدیم ،جورج با ربدوشامبرش روی مبل ولو شده بود و انگوری را در دهانش میچپاند.

با دیدن ما فورا ایستاد.

"سلام بچه ها ...شما..."

کامرون حرفش را برید.

"پدرو مادرتون میدونن اومدین ایجا؟"

گمانم از صورت مضطربمان فهمیده بود.

"چی شده؟"

حالا دیگر نگران شده بود.

خودم را تقریبا روی مبل انداختم و زمزمه کردم.

"میشه یه چیزی بیاری...چند ساعته جفتمون چیزی نخوردیم"

جورج فورا ایستاد و سرش را برای کامرون تکان داد و بسمت آشپزخانه رفت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

کامرون روبرویمان قرار گرفت و زمزمه کرد.

"چی شده لی؟باید به پدرت زنگ بزنم؟"

سرم را بشدت تکان دادم.

"نه...لطفا اینکارو نکن...ما فرار کردیم...یعنی من فرار کردم و ایزیدورو مجبور کردم بهم کمک کنه"

با گیجی به من خیره شد.

"چرا فرار کردی؟"

از خجالت کمی گونه هایم سرخ شد و زمزمه کردم.

"من باردارم!"

#پارت1050

VIP ROMAN

چشمان کامرون گشاد شد....چند ثانیه به من نگاه کرد و پرسید

"تو چی؟من درست شنیدم ..."

گمانم فکر میکرد اشتباه شنیده.

"من...باردارم..یه بچه توی شکممه..."

دستش بین موهای سیاهش لغزید .

همچنان ناباور بود.

نگاه کوتاهی به شکمم کرد و پرسید.

"مطمئنی؟منظورم اینه که...چطور فهمیدی...اصلا تو مگه دوست پسر داشتی؟آخرین باری که دیدمت مادرت میگفت دوست پسر نداری..."

لبم را گزیدم.

"مطمئنم که بارادارم ..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت1051
VIP ROMAN

به موهایش چنگ زد و وقتی صورت خجالت زده ام را دید گفت.

"خب ...تو خیلی کوچیکی ولی...پدرو مادرت درک میکنن..باید بهشون میگفتین...از این جور اتفاقا پیش میاد..."

حرفش را بریدم.

"اونا میدونن...همشون میدونن و میخوان بچمو بکشن...من نمیخوام بکشمش"

چشمانش از قبل گشاد تر شد.

"مطمئنی؟شاید..."

"نه،مطمئنم...اونا میخواستن بکشنش..من حرفاشونو شنیدم."

اخم محکمی بین ابروهایش افتاد.

"پدرش کیه؟منظورم اینه که با کی بودی...من هرگز نشنیدم در مورد دوست پسرت حرفی بزنی...از پسرای دبیرستانه؟یا..."

لبم را گزیدم.

#پارت1052
#فصل25
#خشم_آریل

"ترور"

چشمانش به حدی گشاد شده بود که نگران کننده بنظر میرسید.

"ترور؟ همون ترور ..."

"بله همون ترور جیمز..دوستت!"

بیشتر از یک دقیقه مات و مبهوت به من خیره شد.

تمام بدنم را از نگاهش گذراند انگار داشت بدن مرا با بدن ترور مقایسه میکرد.

"ترور!..اون خیلی ازت بزرگ... چطور با هم رابطه داشتین...اوه خدای بزرگ..."

صورتش از تصوراتی که در سرش داشت سرخ شده بود.

"اون میدونه؟"

چشمانم را از او گرفتم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"البته...ولی اونم نمیتونه جلوشونو بگیره که بچه ی منو نکشن"

جورج با سینی غذا آمد و آن را جلویمان گذاشت.

نان تست که با پنیر گریل شده بود را بسرعت بلعیدم .

برادرم آرام مشغول خوردن ساندویچش شد و در طول مدتی که ما غذا میخوردیم کامرون ساکت ماند.

وقتی دور دهانم را پاک کردم کامرون دوباره پرسید.

"خب قراره الان چیکار کنین؟منظورم اینه که...این زندگی توعه...هیچکس نمیتونه مجبورت کنه...و مطمئنم که ترور نمیخواد که تو..."

با خجالت نگاهم را از او گرفتم.

"کاری از دست ترور بر نمیاد....من از اون کمک نمیخوام.....ما فکر کردیم شاید بتونیم سه ماه و نیم اینجا بمونیم و بعد... وقتی بچه به دنیا اومد برگردیم"

#پارت1054
#فصل25

MAHIN MOQHADASFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

با سردرگمی زمزمه کرد.

"این بازی نیست لی ،بچه بعد از سه ماه به دنیا..."

دوباره حرفش را بریدم.

"من میدونم ...ولی سه ماه دیگه بچه ی من بدنیا میاد .."

همچنان گیج بود ولی بعد از چند دقیقه گفت.

"باید بهشون بگم لی...نمیتونی بی خبر نگهشون داری...پدرو مادرت دیوونه میشن....."

التماس کردم.

"لطفا اینکارو نکن...اگه بهشون بگی ما مجبور میشیم از اینجا بریم و هیچ جایی رو نداریم"

ایستادم.

ایزیدور نیز بلافاصله ایستاد.

#پارت1055
#فصل25

VIP ROMAN

کامرون دستش را تکان داد تا مرا آرام کند

"بهشون چیزی نمیگم بشین...میرم یه اتاق براتون آماده کنم تا استراحت کنین فردا در موردش حرف میزنیم"

سرم را تکان دادم وسر جایم نشستم.

ایزیدور نیز نشست و من

متوجه شدم که چشمان جورج روی شکمم مانده .

وقتی متوجه شد به او نگاه میکنم لبخندزد.

"نگران نباش عزیزم ،کسی نمیتونه مجبورت کنه بچتو از بین ببری"

نمیدانست که ابدا نمیخواستند به من بگویند چه برسد که حق انتخابی داشته باشم.

"اونا اینکارو میکنن..."

با مهربانی گفت.

#پارت1056
#فصل25
#خشم_آریل

"ما نمیذاریم خوشگلم،نمیذارم کامرون به اونا اطلاع بده،تا وقتی که اون کوچولو بدنیا بیاد"

به جورج که لبخند زدم،بسمت من آمد و پیشانی ام را بوسید.

به شکمم نگاه کوتاهی انداخت و دستش به آرامی روی شکمم لغزید.

به آرامی زمزمه کردم.

"چیزی حس نمیکنم"

خنده ی بامزه ای کرد.

"خب،الان خیلی کوچولوعه،باید بزرگتر بشه...احتمالا سه چهار ماه دیگه..."

با نگرانی پرسیدم.

"من باید کاری انجام بدم؟"

جوری از او میپرسیدم انگار که یه زن است و باید تجربه ی

VIP-ROMAN

بارداری را داشته باشد.

"نگران نباش عسلم،وقتی رفتم بیرون برات یسری ویتامین و از این جور چیزا میگیرم...نمیدونم چی باید بخوری واقعا، ولی با یکی از دوستام حرف میزنم ،اون پزشکه حتما میدونه"

دستش را برداشت.

"نگران نباش...ما هواتونو داریم"

لبخند زدم .

"ممنونم"

وقتی کامرون مارا به اتاقی راهنمایی کرد ،من بخاطر گرما تقریبا نیمه برهنه شدم ولی ایزیدور با همان لباس ها روی تخت دراز کشید.

دستانم را دور شکمم گذاشتم که دستان برادرم روی دستم قرار گرفت.

#پارت1058
#فصل25
#خشم_آریل

"ما مواظبشیم..نمیذاریم اتفاقی براش بیفته لی ،نگران نباش من تنهات نمیذارم"

"ممنونم که اومدی.."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

لبخند زد،پایینتر خزید.

دستم را از دور شکمم برداشت و دهانش جلوی شکمم رفت.

انگار که با کودکم حرف میزد زمزمه کرد.

"من مواظبتم..قول میدم..و نمیذارم مثل مامانت دیوونه بشی...باید مثل خودم باشی..یه نابغه!"

آرام به سرش ضربه زدم که خندید و شکمم را بوسید.

از همان پایین چشمانش به من خیره شد.

"میخوای اسمشو چی بزاری؟"

لبخند خسته ای زدم.

#پارت1059
#فصل25

VIP ROMAN

"همیشه اسم زاندرو دوست داشتم"

"زاندر؟ولی تو میخواستی اسم کسی که قراره باهاش ازدواج کنی زاندر باشه؟"

MAHIN MOGHADASI AR
The anger of Arielle

نیشخند زدم.

"وقتی میتونم یه زاندر داشته باشم که مال خودم باشه ،دیگه نیازی ندارم که ازدواج کنم"

او نیز خندید.

"اگه دختر باشه؟"

"اون پسره...حسش میکنم"

لبخند زد و شکمم را دوباره بوسید.

"اگه اون میگه پسری حتما پسری ...قراره کلی باهم وقتای مردونه داشته باشیم"

اینبار موهای برادرم را نوازش کردم.

#پارت1060
#فصل25
#خشم_آریل
#جلد5

"ممنونم ایز...اگه تو نبودی نمیدونستم باید چیکار کنم"

ایزیدور این بار جوری زمزمه کرد که انگار منظورش به هر دوبمان است.

MAHIN MOGHADDASIFAR
The anger of Arielle

من و زاندر...پسر کوچکم.

"من مواظبتم ...تا ابد!"

بی اراده نالیدم.

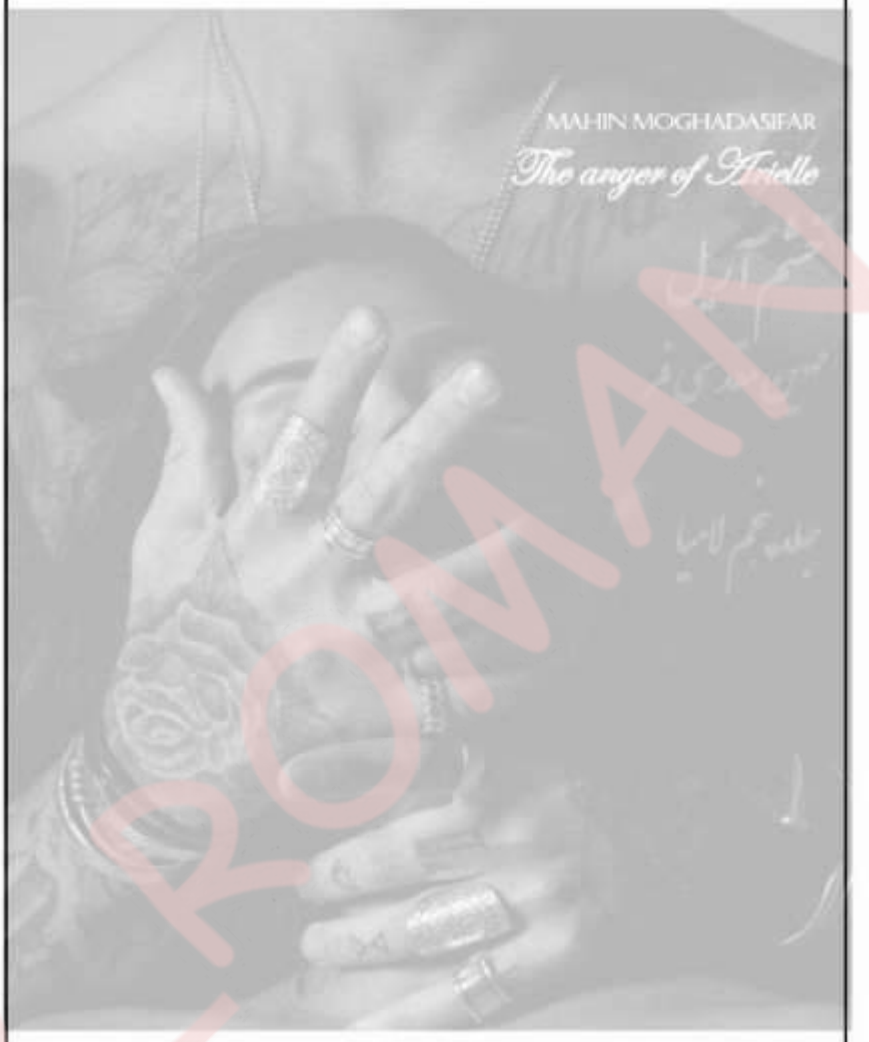
"ممنونم که برادرمی"

چشمانش بسمت من بالا آمد و نیشخند زد.

"میدونی که، حق انتخابی نداشتم!"

وقتی دوباره به سرش کوبیدم خندید و دوباره مشغول حرف زدن با پسرم شد.

VIP ROMAN



***

VIP ROMAN

"آره خوابن ...کی میرسین.....نه حواسم بهشون هست .....آره همین پنج دقیقه ی پیش چک کردم و خواب بودن....نزدیکین؟ ...باشه منتظرم.فقط درو باز میزارم که صدایی ایجاد نکنین ...میبینمتون"

فورا برادرم را تکان دادم .

چشمانش را باز کرد و من کنار گوشش زمزمه کردم.

"کامرون بهشون زنگ زده، اونا اینجان ،باید فرار کنیم"

چند ثانیه طول کشید که بخاطر خوابالودگی حرفم را درک کند.

وقتی متوجه شد ،فورا از روی تخت پایین رفت.

وسائلمان را برداشت،کفشمان را پوشیدیم و به راهرو رفتیم.

نگاه ایزیدور بسمت انتهای راهرو رفت و مرا به همان سمت برد.

#پارت1062
#فصل25
#خشم_آریل

VIP ROMAN

آنجا یک تراس داشت که به راه پله های اضطراری منتهی میشد ،فورا از آن پایین رفتیم و وقتی به انتهای پله ها رسیدیم هر دو نفس نفس میزدیم و وقتی سوار تاکسی شدیم همان لحظه من آن را حس کردم .

فقط دو هفته در خانه ی کامرون بودیم و در این دو هفته هیچ نشانه ای از اینکه قرار است بمیرم یا کودکم مرا بکشد نداشتم ولی حالا او را حس میکردم.

درون شکمم تکان میخورد و ...لعنتی این حس ترسناکی داشت.

دستم را روی شکمم گذاشتم و با وحشت به ایزیدور نگاه کردم.

برادرم کمی نگران شد.

"چیشده؟"

با ناباوری زمزمه کردم.

"حسش کردم ..اون تکون خورد"

VIP ROMAN

روی دلم برامدگی را احساس میکردم.

"زاندر خیلی کوچیکه اون..."

گمانم به یاد حرف هایی که مدیسون زده بود افتاد پس ادامه نداد.

دستش را روی شکمم گذاشت و همان لحظه زاندر دوباره تکان خورد.

"حسش کردی؟"

سرش را با حیرت تکان دادو نالید.

"این ترسناکه...یه آدم درون یه آدم دیگست و داره درونش حرکت میکنه."

به استدلالش خندیدم و وقتی راننده مقصدمان را پرسید با حالتی سوالی به برادرم نگاه کردم.

او نیز سردرگم بود.

"اگه به هتل یا همچین جایی بریم مدیسون براحتی میفهمه،فقط

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

کافیه اسممون جایی ثبت بشه...و از کارتمون هم نمیتونیم استفاده کنیم،احتمالا تا حالا فهمیدن ما اینجاییم،وقتی بلیط گرفتیم متوجه شده"

"ما برای نیراسکا بلیط گرفتیم،از اونجا هم برای وایومینگ،بعد هم برای یوتا و از اونجا هم با قطار اومدیم و همشونو هم با پول نقد حساب کردیم،چطور میتونستن بفهمن؟"

برادرم سرش را تکان داد و با اخم گفت.

"یجوری این فرارو برنامه ریزی کردی که انگار چند ماهه براش نقشه کشیدی"

نیشخند زدم.

"چیزای بهویی بهتر از آب در میان"

غر زد.

"همچینم بهتر نشده،ما تقریبا آواره شدیم،تنها جایی که میمونه،زیر پل یا تو یه خرابه کنار چند تا معتاده"

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

"گمون نکنم..."

ناگهان چیزی به ذهنم آمد.

"یادته بابا بیار مارو برد زمین بازی؟ جایی که وقتی جوون تر بود تمرین میکرد و لو داد که ما اونجا بوجود اومدیم؟"

سر تکان داد.

"میدونی کجاست؟"

"آره گمونم بدونم"

آدرس تقریبی اش را به راننده داد و وقتی به آنجا رسیدیم فورا مرا به ساختمان متروکه برد.

تقریبا وحشت زده شده بودیم چون جای پرتی بود و ترسناک بنظر میرسید.

هنوز همه چیز همانطور بود که آخرین بار دیده بودم و در اتاقکی که درون کارخانه ی قدیمی وجود داشت همه چیز خاک گرفته

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

بنظر میرسید .

ایزیدور روی مبل را تمیز کرد و از کمدی که گوشه ی اتاق قرار داشت پتویی برداشت که آن هم خاک گرفته بود.

چندین بار آن را تکان داد و وقتی نشستم آن را روی خودش کشید.

"کاش میرفتیم به یه متل...اینجا برای تو مناسب نیست"

"اونجا پیدامون میکنن...میدونی که ملکه چقدر منابع داره"

سرش را تکان داد و کنارم خزید ،مرا بین دستانش گرفت و چانه اش را روی سرم گذاشت.

"گمونم برای دو سه ماه دیگه پول داشته باشیم ولی باید برای اینجا یه چیزایی بگیرم تا بشه توش زندگی کرد."

سرم را آرام تکان دادم.

"مجبوریم از کارتمون استفاده کنیم ولی باید جایی خرید کنیم که از اینجا فاصله داشته باشه،اونا حالا به هر حال میدونن که ما

اینجاییم"

موافقت کرد.

"آره ولی نمیتونم تنهات بزارم که به این معنیه که تو هم مجبوری باهام بیای"

"اشکالی نداره....فقط چند هفته مونده...بعد زاندرو میبرم پیش جانسون ،اون کمکم میکنه"

برادرم با گیجی پرسید.

"وقتی به دنیا بیاد دیگه نمیتونن بهش صدمه بزنن ،چرا باید ..."

به برادرم نگاه کردم و با جدیت گفتم.

"اونا میخواستن چیزی که توی دلم در حال رشد کردنه رو بکشن ،واقعا فکر میکنی دیگه بهشون اعتماد میکنم؟فکر میکنی میبخشمشون؟"

برادرم با درک سر تکان داد ولی زمزمه کرد.

#پارت1068

"اونا فقط نگرانت بودن.."

با خشم غریدم.

"زاندر پسر منه...مال منه...اونا حق اینو نداشتن که حتی به کشتنش فکر کنن...باورم نمیشه حتی نمیخواستن به من بگن...من چیم؟حیوون خونگیشون؟ اونا حق اینو ندارن که برای زندگی من و مهمتر از اون برای زندگی و مرگ پسر من تصمیم بگیرن...نمیبخشمشون...هیچکدومشونو"

برادرم همچنان سعی در دفاع از آنها داشت.

"بابا و لنس و ترور نمیخواستن.."

فریاد زدم.

"به هر حال جلوی مدیسونو نگرفتن"

دست برادرم بازویم را نوازش کرد.

"باشه...عصبانی نشو..فکر نکنم برای زاندر خوب باشه..."

برای عوض شدن این بحث ،دست برادرم را گرفتم و روی شکمم گذاشتم.

حس میکردم کودکم درون شکمم در حال شنا کردن است چون حرکت هایی که میکرد شدید بود و درواقع دردناک.

ولی لازم نبود برادرم این را بداند ،لازم بود؟

"خیلی تکون میخوره"

برادرم با تغییر بحث موافق بنظر میرسید.

"آره...خیلی زیاد،انگار داره توم شنا میکنه"

نیشخند زد.

"از همین حالا هم میتونم بفهمم که درست مثل خودته"

خندیدم و او ادامه داد.

"یه دختر دردسرساز و دیوونه"

VIP ROMAN

با آرنجم به پهلویش کوبیدم.

"به پسرم دیوونه نگو"

با شادی گفت.

"اون دردسرساز و دیوونست و من همونقدری که عاشق توام،عاشق اون هم هستم...میدونی همیشه فکر میکردم ،هرگز دایی نمیشم"

با ابروهای بالا رفته به او نگاه کردم.

"نه؟"

شانه بالا انداخت.

"نه،تو هیچوقت هیچ مردی رو دوست نداشتی...البته بجز ترور....فکر میکردم تا ابد ازدواج نمیکنی"

اخم کردم.

"حالا هم ازدواج نکرد

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت1071
#فصل26
#خشم_آریل
VIP ROMAN

"ولی به هر حال ترور پدرشه..."

غر زدم.

"اون پدرش نیست..."

با شیطنت زمزمه کرد.

"مطمئنا زاندر با فتوسنتز به وجود نیومده!"

چشمانم را برای لودگی اش چرخاندم.

"نه،نیست...نه وقتی که از پسرم محافظت نکرد...نه وقتی که مواظبمون نبود...حالا فقط پسرم منو تورو داره...همین"

دستانش دورم محکم تر شد.

"درک میکنم....ولی نگران نباش، من همیشه کنارتونم...قول میدم که تنهاتون نمیذارم"

سرم را به شانه ی برادرم تکیه دادم.

MAHIN.MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت1072
VIP ROMAN

"تو بهترین برادر دنیایی مغرپنیری"

غر زد.

"از حالا هر چیزی به من بگی به پسرت برمیگردونم"

اوه!

خیلی خب.

"تو خیلی جذاب و باهوشی عزیزم"

بدنش بخاطر خنده تکان خورد.

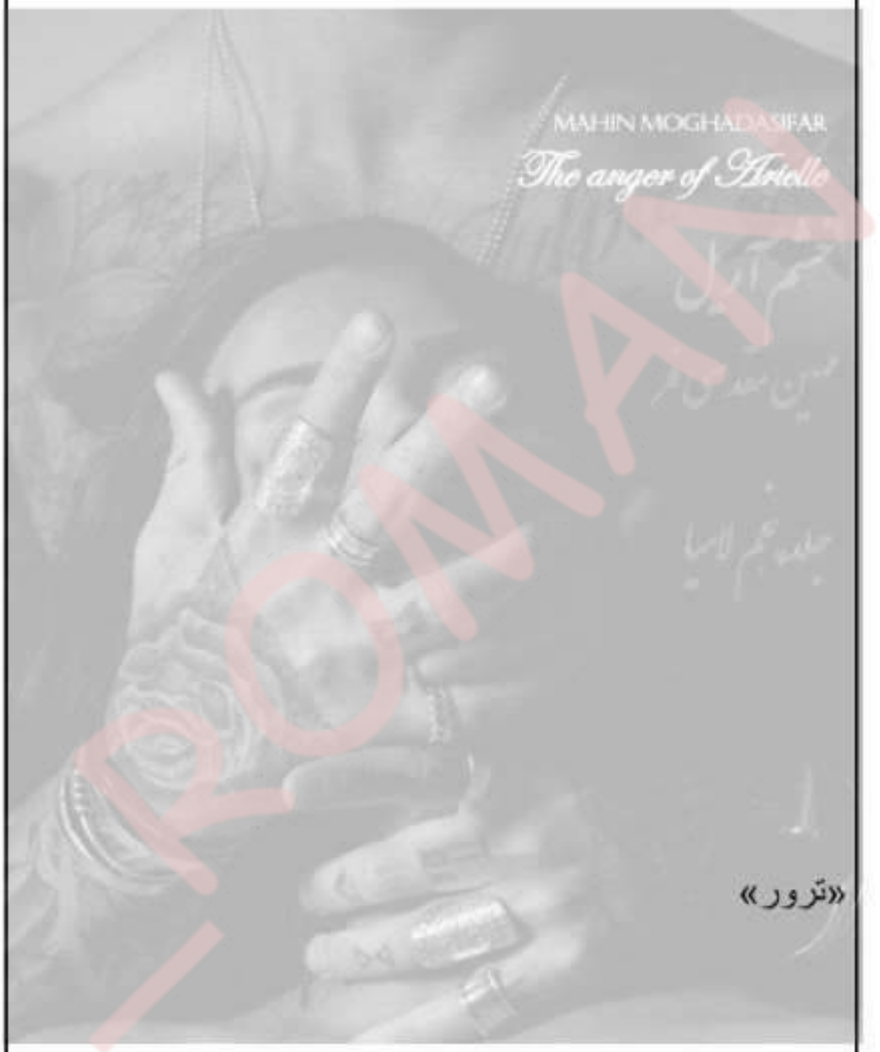
"حالا بهتر شد."

هر دو خندیدیم و دستان او حتی محکمتر مرا نگه داشت.

#پارت1073
#فصل26
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

فصل بیست و هفتم



VIP ROMAN



وقتی به آپارتمان کامرون رسیدیم به آرامی وارد شدیم.

سرگیجه داشتم و زانوانم میلرزید.

تمام این چند روزمثل کابوس بود.

حتی یک ثانیه اش را نخوابیده بودم.

نصف گله ام همراهم آمده بودند .

نه فقط چون کویینی را پیدا کنند ،بلکه چون رئیس گلیشان

VIP ROMAN

بطرزکوفتی مضمحل شده و به فنا رفته بود.

کامرون دستش را آرام بسمت راهرویی تکان داد و همیمان تقریبا به آن اتاق هجوم بردیم.

MAHIN MOGHADASIFAR

ولی باز هم با اتاق خالی مواجه شدیم.

یا مسیح!

حالم از این اتاق های خالی به هم میخورد.

بویش همچنان همانجا بود ...

بوی لعنتی آشنا و دیوانه کننده اش!

رافائل فورا غرید.

"پس کجان؟"

کامرون با گیجی تمام اتاق را بررسی کرد ،از اتاق بیرون رفت وچشمانش ته راهرو را نشانه گرفت و دستش را روی پیشانی اش گذاشت.

#پارت1075
#فصل 27

VIP ROMAN

"گمونم از تراس فرار کردن...باید شنیده باشن که باهاتون حرف میزدم."

همه از اتاق بیرون رفتند و من بدون اینکه بخواهم بسمت ملحفه ها رفتم و عطرش را نفس کشیدم.

کاملا تشنه بودم و نیاز داشتم که او را لمس کنم.

تمام عضلاتم برای نیاز به لمس او به درد آمده بود.

حس یک معتاد لعنتی را داشتم که روزهاست مواد مورد نیازش را دریافت نکرده.

تلفن همراهم را برداشتم و فورا به جانسون اطلاع دادم تا شهر را زیرورو کنند.

وقتی به نشیمن رفتم کامرون در حال حرف زدن بود.

"چرامیخواستین بچشو بکشین؟ درسته او سنش کمه ولی...به هر حال از پسش برمیاد...اون بچه ی تروره...ترور قطعا مسنولیتشو

میپذیره"

چشمان کامرون بسمت من آمد.

البته که اگر مشکلی برای کوپینی پیش نمی آمد کودکم را میپذیرفتم.

مسیح...این برایم یک هدیه ی الهی بود.

ترنتون زمزمه کرد.

"اون بچه یه مشکلی داره ...ما چند روز بیشتر وقت نداریم چون اتفاق بدی برای آریل میفته..لازم نبود ترور مسئولیتشو بپذیره اگه مشکلی نبود ...."

ابروهای کامرون به هم گره خورد.

"ترنت ،من احمق نیستم باشه؟ میدونم شماها هر چیزی که هستین انسان نیستین،چندین ساله دارم میبینمتون ولی دهنمو بسته نگه داشتم پس فقط بهم بگو مشکل لعنتی چیه"

ترنتون دستش را روی پیشانی اش کشید و به رافائل نگاه کوتاهی

انداخت.

سپس به کامرون نگاه کرد و توضیح مختصری داد.

"بچه ای که درون شکمشه یه موجود غیر انسانیه ..و بدن انسانی آریل نمیتونه اونو درون رحمش نگه داره"

کامرون کمی با خیرگی به ترنتون،سپس به من نگاه کرد و بعد زمزمه کرد.

"حدس زدم...مطمئن بودم تو انقدر بیرحم نیستی که بچه ی اونو بکشی"

کمی فکر کرد و ادامه داد.

"تو این یه هفته توی اون اتاق هیچ وسائل گرمایشی روشن نبود و پنجره ها دائم باز بود در صورتی که دمای بیرون کمتر از ده درجه ست...ایزیدور از سرما میلرزید ولی بخاطر آریل کنارش میموند ..حتی یه لحظه ازش جدا نمیشد ،مگه اینکه بخواد براش غذا ببره..."

#پارت1078

این کاملا منطقی بود.

بدن گرگ ها بطور معمول دوبرابر انسان ها گرم است ، ولی بدن آریل اینطور نیست.

جنین از داخل او را داغ میکرد و گمانم دلیل تب کردنش نیز همین بوده.

احتمالا تا همین حالا هم به خاطر خون رافائل زنده مانده بود

"حالش خوب بود؟"

کامرون نگاهی به جینجر انداخت.

"نمیدونم واقعا...اونا حتی غذاشونو تو اتاقشون میخوردن...ایزیدور چند ساعت از روزو فقط صرف حرف زدن با بچه میکرد...آریل هم انقدر حالش خوب بود که برای بچه شعر بخونه "

مدیسون زمزمه کرد.

VIP ROMAN

"هیچ اثری از درد توی آریل ندیدی؟"

کامرون سرش را تکان داد.

"گمون نکنم!"

با درماندگی نالیدم.

"اون مثل جینجره ...حتی اگه درد داشته باشه چیزی نمیگه"

لنس غرید.

"چرا زودتر بهمون خبر ندادی؟"

کامرون نگاهی از ترس به لنس انداخت و بعد رو به ترنتون اخم کرد.

"دخترتو میشناسی ترنتون ،به محض اینکه بهش گفتم بهت خبر بدم میخواست بره ...جورج تو تیم اونا بود و مجبورم کرد بهتون چیزی نگم و حتی از کنارم جم نمیخورد،امروز که با دوستاش قرار داشت تونستم بهتون خبر بدم،باید چکار میکردم؟ آریل میگفت شما میخوایین بچشو بکشین...اصلا از خودش پرسیدین

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

نظرش چیه؟"

ملکه غرید.

"اون بچه اونو میکشه ،چرا باید ازش بپرسیم"

رافائل رو به ملکه گفت.

"ما اشتباه کردیم"

چشمان ملکه باریک شد.

"منظورت چیه؟"

"بهت گفتم صبر کن ببینیم تاثیر خون چیه...چند بار ازت خواهش کردم ولی تو گوش نکردی...میبینی که دو هفته گذشته و هنوز حالش بخاطر خون من خوبه ..."

"فقط چند روز مونده تا تاثیر خون بره و اون موقع دردو حس میکنه و بدنش قدرتشو از دست میده"

لنس بحث را ادامه داد.

The anger of Arielle
#پارت1081
#فصل27

"ما میتونستیم هر دو هفته همین کارو بکنیم...تو میتونستی با یه طلسم کاری کنی بچه درون شکمش حرکت زیادی نکنه ...لعنتی ...هر کار دیگه ای میکردیم بجز اینکه کاری کنیم اعتمادشو نسبت به ما از دست بده"

MAHBUMOGHADAMFAR
The anger of Arielle

رافائل و لنس کاملا بیچاره بنظرمیرسیدند که این نشان میداد کاملا کوبینی برایشان مثل فرزند خودشان است.

"اون یه بچست"

ملکه تقریبا با درد این را میگفت انگار گریه میکرد.

با همان درد ادامه داد.

"وقتی اونا بدنیا اومده بودن ،هنوز بطور کامل جینجرو نمیشناختم و یاداوری زایمان اون هنوزم باعث دردم میشه...رافائل ،تو باعث شدی این خانواده رو داشته باشم و حالا من نمیتونم از دستشون بدم و تمام ذهن من روی این میچرخه که چطور اونارو حفظ کنم... قبلا فقط نگرانی من از دست دادن تو بود و حالا...لعنت..حالا فکر اینکه یکی از اونارو از دست بدم تقریبا

منو میکشه...من نمیتونم تحمل کنم رافائل، نمیتونستم درد کشیدنشو تحمل کنم...نمیتونستم ببینم عزیزترین دخترم...عزیزترینم... درد بکشه...من نمیتونم ..."

اگر ملکه اشک میریخت فکر میکردم گریه میکند و باورم نمیشد ملکه با آن بی رحمی افسانه ای اش چنین حسی به کوییِنی من داشته باشد.

رافائل همچنان بحث میکرد.

"خب باید اینو هم درک میکردی که اون بچه هم حالا جزوی از خانوادمونه...تو فقط بخاطر اینکه نمیخواستی درد بکشه فورا تصمیم به حذفش گرفتی ،بدون اینکه راه حل هامونو بررسی کنی...و حالا مارو ببین؟ فقط چند روز لعنتی وقت داریم تا تاثیر خونم از بین بره و منتظر بمونیم که پلیس بهمون زنگ بزنه تا جسدشو تحویل بگیریم"

ناله ای از گلوی ملکه بیرون آمد و جینجر بلند شروع به گریه کرد.

حتی ترنتون اشک میریخت.

#پارت1083
#فصل27
#خشم_آریل

تسا و جاناتان بخاطر وضعیت خواهرم در نیویورک مانده بودند و من....واقعا نمیدانستم باید چه غلطی بکنم.

"اینطور نمیشه...ما پیداشون میکنیم"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

رافائل اینبار غرید.

"چطور؟خودتم میدونی که اون بچه چقدر باهوشه،تو نمیتونی با منابع و کل قدرتت پیداش کنی...چون اون به اندازه ی تو باهوشه و تموم ترفندهاتو میدونه...باورم نمیشه خودم باعث شدم دخترم ازم فرار کنه...دختری که حتی وقتی اولین بار خونریزی داشت به من گفت و من دو هفته ی تمام باهاش حرف زدم تا اون احساسات نفرت انگیزو نسبت به خودش نداشته باشه با اینکه حتی نمیدونستم اون اتفاق لعنتی که داره براش میفته چه کوفتیه..."

رافائل حالا کاملا گریه میکرد،درست بود اشکی نمیریخت..ولی گریه میکرد.

"اگه اتفاقی براش بیفته هرگز خودمو نمیبخشم...عیسی مسیح...اگه اتفاقی براش بیفته من کاملا نابود میشم"

بله...همین حالا هم همه ی ما تقریبا نابود شده بودیم.

من حرفی نمیزدم.

درواقع توانش را نداشتم.

چیزهایی که میشنیدم مرا ناامید و ناامیدتر میکرد.

چیزی نمانده بود تا از پا بیفتم.

چشمانم روی ترنتون ماندکه جینجر در آغوشش گریه میکرد

که باعث شد چیزی به ذهنم خطور کند.

بسرعت ایستادم.

در دلم دعا میکردم که فکرم درست باشد.

بسمت در رفتم و زمزمه کردم.

"بهتره همراه گله ی خودم برمو دنبالش بگردم...اینجا توی این

VIP ROMAN

خونه کاری از دستم برنمیاد"

منتظر پاسخشان نماندم و میدانستم که نیمی از ارتش ملکه هم بدنبال او هستند.

MAHIN MOGHADASIFAR

فورا بسمت کارخانه راندم و چیزی به من میگفت که او همانجاست.

او در هیچ هتلی نبود،اینجا هیچکسی را نداشت پس فقط یک جا میماند.

جایی که قبلا مکان آرامش من بود.

جایی که در گذشته ترنتون و جینجر را با هم دیده بودم.

جایی که احتمالا ملکه ی من همانجا به وجود آمده بود.

وقتی ماشین را متوقف کردم و بسمت ساختمان رفتم میدانستم که او اینجاست...یا اینجا بوده ،چون بویش را حس میکردم.

به آرامی بسمت اتاق استراحت رفتم و او را دیدم.

#پارت1086

روی مبل کثیف کنار برادرش لم داده بود و ایزیدور محکم او را در آغوش گرفته و پتوی کثیفی روی ایزیدور بود.

انگشتان کوچکش مشت شده و چشمانش را بسته بود.

اینجا واقعا سرد بود ولی کوبینی یک لباس بندی نازک به تن داشت،برخلاف ایزیدور که کاملا تمام بدنش را پوشانده بود.

از دیدن دوباره اش احساس درد میکردم و درد به حدی بود که ناله کردم.

چشمان هوشیارش بسرعت باز شد و به من نگاه کرد.

چند بار پلک زد ،گمانم مطمئن نبود که

من اینجا باشم.

وقتی مطمئن شد فورا ایستاد و ایزیدور با وحشت بیدار شد و به من نگاه کرد.

متوجه شدم که دستان کوبینی محافظانه دور شکمش پیچید.

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

یک ثانیه ی بعد ایزیدور جلویش چون سپری ایستاد و غرید

"بهش نزدیک شو تا بکشمت"

چشمانم را از کوپینی بر نداشتم و التماس کردم.

"لطفا فقط کمی برو کنار...بزار ببینمش"

ایزیدوربا تعجب به من نگاه کرد

دستش عقب رفت،دور شانه ی خواهرش پیچید و او را کنار خودش کشید.

دستان کوپینی همچنان دور شکمش بود.

"کوپینی!"

نفس نفس میزدم انگار که به هوا نیاز داشتم و هیچ جایی بجز در دهان او اکسیژنی برای نفس کشیدن نداشت.

با دلتنگی نالیدم.

"نمیتونم رو پاهام بایستم ...دو هفتست که نخوابیدم...که چیزی

VIP ROMAN

نخوردم...که نفس نکشیدم...بهت نیاز دارم...لطفا بزار لمست کنم"

متوجه شدم که خودش را محکمتر به برادرش چسباند.

"شما میخواستین زاندرو بکشین!"

با گیجی پرسیدم.

"زاندر؟"

غرید.

"پسرم!"

بی اراده لبخند زدم.

"اسمشو گذاشتی زاندر؟"

جوابی نداد و فقط با خشم به من نگاه کرد.

"دوسش دارم...ولی شاید دختر باشه"

از اینکه در این شرایط چنین چیزی گفته بودم چشمانش کمی گشاد

شد ولی همچنان میغرید.

مانند یک ماده گرگ مادر.

"اون پسره ...پسر منه"

"پسر ماست!"

با لجبازی تکرار کرد.

"نه شما میخواستین اونو بکشین"

"من نمیخواستم..."

"تو جلوشونو نگرفتی ...چون ملکه.."

"فکر میکنی چون اون ملکست جلوشو نگرفتم؟ اگه مطمئن بودم بهت صدمه نمیزنه بخاطر زنده نگه داشتنش جونو خونمو میدادم ...ولی اون بهت صدمه میزنه"

"نمیزنه...دو هفته گذشته و اون بهم صدمه نزده..."

حقیقت را به او گفتم.

VIP ROMAN

"نزده چون تو از خون رافائل نوشیدی...وقتی بردیمت خونه...اون نوشیدنی ،خون رافائل بود..وقتی تاثیرش از بین بره تو صدمه میبینی...اون ...زاندر بهت صدمه میزنه باید باهام بیای"

MAHIN MOGHADASIFAR

متوجه شدم که اشک هایش از گونه هایش پایین ریخت ولی ابدا درخشان نبود.

کاملا عادی و انسانی بود ولی دیدن اشک هایش حس وحشتناکی داشت.

"من حسش میکنم ترور...نمیتونی بچمو بکشی."

"اون نمیمیره..."

فریاد زد.

"شما میخوایین بکشینش"

با درماندگی نالیدم.

"قسم میخورم...به مسیح قسم میخورم که نمیذارم کسی بهش

صدمه بزنه..."

"ولی تو اون روز جلوشونو نگرفتی..."

اعتراف کردم.

"دو هفته پیش وحشت زده بودم...میترسیدم از دستت بدم...من عاشقتم کوینی..لطفا ...فقط بزار لمست کنم...دارم میمیرم ...فقط بزار لمست کنم...."

همچنان مانند یک ماده گرگ مشکوکانه به من خیره شده بود.

"قسم بخور که بهش صدمه نمیزنی..."

فورا قسم خوردم.

"قسم میخورم...نه بهش صدمه میزنم و نه اجازه میدم کسی به تو و پسرمون صدمه بزنه"

از اینکه مالکیت را برای پسرم بکار برده بودم کمی لرزید.

حتی خود من نیز لرزیدم.

MAHIN M
The anger of Arielle
VIP ROMAN

باکره مقدس.....من یک پسر درون او داشتم.



"میرمت پیش نانومی ،اون میدونه باید چیکار کنیم..لطفا بزار کنارت باشم...بزار کنارتون باشم...من پدرشم ..."

همچنان مشکوک بود.

"تو گفته بودی بچه نمیخوای!"

صبورانه برایش توضیح دادم.

"چون تو کوچولو بودی....منتظر بودم انقدر قوی بشی تا بتونی بچه ی منو داشته باشی....من قرار بود فقط از تو بچه داشته باشم وقسم میخورم هیچی توی دنیا با ارزش تر از اون بچه و بدنی که اون بچه روحمل میکنه برام وجود نداره...هیچ موجودی حق نداره به بچمون صدمه بزنه....یا میکشمشون یا در این راه میمیرم....تموم گله ی من برات میجنگن....قسم میخورم عزیزم،جانسون همین حالا هم گله رو برای محافظت از تو و پسرمون آماده کرده"

گمانم حرف هایم رویش اثر داشت چون یک دستش بسمت من دراز شد.

جوری که با عجله بسمت او رفتم ،باعث شدایزیدور فورا کنار برود.

دستانم که دور بدنش پیچید تقریبا سست شدم.

حریصانه دهانم به جستجوی دهانش رفت و وقتی آن را پیدا کردم تقریبا در حال بلعیدنشان بودم.

حس میکردم حسم آنقدر بزرگ است که باعث دردم شده.

من بیش از اندازه عاشقش بودم وحتی میتوانستم وزن عشقش را روی بدنم حس کنم.

قسم میخورم مثل این است که من از این احساسات باردار شده ام.

انگشتانش به شانه هایم چنگ زد ولی یک دستش همچنان روی شکم کوچکش ماند.

وقتی دهانم را برداشتم ، مجبور شدم چون صدای رافائل را شنیدم.

"خیلی دلم میخواست تا وقتی دهنتون از هم جدا بشه صبر کنم ولی چیزی که من میبینم انگار قراره تا ابد ادامه پیدا کنه"

صدایش عصبی بود.

اینبار کوبینی در آغوش من پناه گرفت و با خشم به پدر خوانده اش خیره شد.

سپس به من نگاه کرد و من فورا توضیح دادم.

"قسم میخورم من بهش نگفتم"

رافائل با بیخیالی گفت.

"خودم تعقیبش کردم...بیا بریم خونه آریل"

"نه!"

جواب دختر من فقط همین بود و ایزیدور برادرانه کنار خواهرش ایستاد.

#پارت1095
#فصل27
#خشم_آریل

"عزیزم ،بیا بریم خونه ،اینجا برای تو مناسب نیست...میریم خونه و درباره ش حرف میزنیم"

سرسختانه فریاد زد.

"من جایی نمیام...شما میخواستین بکشینش"

"کسی قرار نیست به زاندر آسیبی برسونه"

گمانم از همان لحظه ی اول رافائل اینجا بود و بینی من آنقدر تشنه ی بوی جفتم بود که ابدا متوجه بوی رافائل نشده بودم.

"از کجا مطمئن باشم؟ از کجا بدونم وقتی خوابیدم نمیایینو اونو نمیکشین...این بچه ی منه...این بدن منه...این زندگی منه...شما نمیتونین براش تصمیم بگیرین...اگه اونو از دست بدم شما هم منو ازدست میدین...بهت اطمینان میدم رافائل"

"تو اونو از دست نمیدی..همین الان ،تسا داره اتاقی که من ازش استفاده میکردمو برات آماده میکنه،اونجا هیچ وسیله ی گرمایشی نداره پس میتونی راحت باشی...ما با هم همه ی سعیمونو میکنیم تا اون کوچولو رو زنده نگه داریم....اونم الان جزو خونواده ی

ماست و درست به اندازه ی تو برام مهمه ...اگه میخوای نگهش داری، باشه....این زندگیه توعه و ما فقط میخواییم بهت کمک کنیم"

"ولی مدیسون..."

"اون متوجه شده که اشتباه کرده ..فقط از ترس اینکه ممکنه از دستت بده وحشت کرده بود، همین...ولی الان روی احساساتش کنترل داره و بهت قول میدم اون اتفاق کوفتی دیگه قرار نیست بیفته....تو قراره مامان بشی...یه مامان کوچولوپس میتونی احساس مدیسونو درک کنی..."

کویینی با پریشانی پرسید.

"چطور قراره کمکم کنین؟"

"الان دو هفته گذشته و تو زنده ای...پس خونم اثر داره،فقط باید هر دو هفته ازخونم بنوشی ،فقط چند هفته مونده و ما به کمک هم این چند هفته رو میگذرونیم فقط باید یه چیزیو بدونی ....اگه به هردلیلی بمیری تبدیل میشی....میتونی با این کنار بیای؟ یا بچتو از دست بده و همه چی به حالت قبل برگرده و یا اونو نگه

دار،از خون من بنوش و اگه به هر دلیلی مشکلی پیش بیادو تو بمیری....تبدیل میشی چون خون من توی رگ هاته"

با وحشت به صورت مصممه کویینی نگاه کردم که فقط دو ثانیه طول کشید تا موافقت کند.

"نگهش میدارم!"

رافائل به آرامی بسمتمان آمد.

براحتی مرا کنار زد و هر دو فرزندش را در آغوش گرفت.

"نگهش میداریم....وقسم میخورم اگه بیار دیگه فرار کنی جوری تنبیهت میکنم که هرگز فراموش نکنی...میدونی چه بلایی به سرمون آوردی؟میدونی مادرت چه حسی داشت؟"

شنیدم که در آغوشش زمزمه کرد.

"من...فقط ترسیده بودم..."

"باید باهامون حرف میزدی...گاهی ما هم اشتباه میکنیم و تو باید بهمون میگفتی،اگه همون روز باهامون حرف میزدی ،مدیسون

درک میکرد...ولی تو رفتی و این تقریبا پدرو مادرتو کشت"

کوبینی لب پایینی اش را گاز گرفت و با خجالت نالید.

"متاسفم...دیگه این اتفاق نمی افته"

رافائل چشمانش راچرخاند.

"تا حالا هزار بار اینو گفتی"

گرگ من نیشخندی زد و رافائل سرش را با ابروهای گره کرده و البته،با لبخند تکان داد.

"این اصلا خنده دار نیست بچه"

وقتی رافائل عقب رفت به ایزیدور با همان اخم نگاه کرد.

نگاه ایزیدور کمی ترسیده بود ولی رافائل زمزمه کرد.

"کارت عالی بود پسرم ،بهت افتخار میکنم"

دست کوبینی دور ک#پارت099ش پیچید.

#فصل27

"مغز پنیری بهترین برادر دنیاست"

"معلومه که هست"

ایزیدور لبخند زد و موهای دختر مرا بوسید.

رافائل فورا تلفن همراهش را برداشت و به بقیه اطلاع داد.

وقتی به خانه ی کامرون برگشتیم ،کوییِنی دقایقی طولانی دست به دست میچرخید.

به گله ام اطلاع داده بودم و جانسون به اینجا آمده بود.

همگی (بجز جان،من،ملکه و رافائل)لباس گرم پوشیده بودند و تمام وسایل گرمایشی خاموش و پنجره ها باز بود.

و با اینحال کوییِنی فقط یک تاپ نازک به تن داشت.

به محض رسیدنمان رافائل از خونش به کوییِنی داد و خدا را شکر میکردم که جورج خانه نبود تا این را ببیند چون کامرون دو بار بالا آورد.

#پارت1100
#فصل27

وقتی جانسون رسید فورا به سمت کویینی رفت ولی بعد با درک اینکه باردار است خودش را عقب کشید.

دستان دختر من بر ایش باز شد ولی جانسون با خجالت کنار پایش زانو زد.

کویینی غر زد.

"چیه؟ من ویروس بارداری ندارم..و قطعا مسری نیست...و حتی اگه مسری بود تو مردی پس باردار نمیشدی!"

جانسون به بدخلقی اش خندید و زمزمه کرد.

"من اجازه ندارم لمست کنم چون ترور ممکنه منو بکشه"

کویینی با تعجب به من نگاه کرد.

"چرا اونو میکشی؟"

لبخند زدم.

"این در مورد گرگینه هاست عزیزم.هیچ کس حق نداره یه زن

VIP ROMAN

باردار گرگینه رو لمس کنه"

فورا گفت.

"من گرگینه نیستم"

با اینکه همه نشسته بودند و حتی از پدرو مادرش اجازه نگرفته بودم زمزمه کردم.

"تو مال منی...ملکه ی منو گله ی منی...و تو...بچه ی منوتوی شکمت حمل میکنی..پس برای بقیه تو یه گرگی..."

با تعجب به من خیره شد.

با خجالت به ترنتون و جینجر نگاه کرد.

"اینکه از تو بچه دارم به این معنا نیست که .."

"حتی اگه اون بچه نبود هم، تو مال من بودی کوینی...قرار نیست تغییر کنه...تو قراره مال من باشی و هیچکس نمیتونه اینو عوض کنه...حتی اگه تا ابد منو نبخشی ...بازم همه ی تلاشمو میکنم تا بخششتو بدست بیارم ،حتی اگه بخاطر اشتباهم ازم متنفر باشی

MAHI The anger of Arielle #پارت102 #فصل20

بازم مال منی..."

میدانستم که متنفر نیست.

او فقط خشمگین بود.

اخم کرده بود و من نمیدانستم از ملکه ی من بودن ناراحت است یا به این فکر میکند که هنوز هم مرا نبخشیده و نخواهد بخشید.

و بعد از یک دقیقه که همگی ساکت ماندند و به او که انگار در ذهنش چیزی را پردازش میکرد نگاه کردند، زمزمه کرد.

"بخاطر اینکه زاندرو بهم دادی و گذاشتی نگهش دارم ،میبخشمت!"

چند ثانیه به او خیره شدم و بعد با گیجی سر تکان دادم.

"چی؟"

شانه بالا انداخت

"بخاطر کاری که قبلا کردی...میبخشمت"

#پارت1103
#فصل 27
#خشم_آریل

VIP ROMAN

با ابروهای بالا رفته به او نگاه کردم.

بارها التماس کرده بودم مرا ببخشد و حالا به راحتی مرا میبخشید فقط به این خاطر که قول داده بودم نگذارم پسرمان آسیبی ببیند و زاندر را به او داده بودم؟

"جدی میگی...؟"

اخمش محکمتر شد.

"تو زاندرو درونم گذاشتی...معلومه که میبخشمت"

بدون اینکه به حضور بقیه اهمیتی بدهم بسمت او رفتم.

جانسون فورا کنار رفت و من دستانش را بوسیدم.

بند بند انگشتانش را بوسیدم و در همان حال به چشمانش نگاه کردم.

"ممنونم کوییني"

#پارت1104
#فصل27
#خشم_آریل

VIP ROMAN

به من لبخند زد و من به دلایلی احساس درد میکردم.

فقط همین بوسه نمیتوانست کافی باشد.

من به چیز های بیشتری نیاز داشتم و گمانم همه این را میدانستند چون ترنتون غر زد.

"بهتره برگردیم نیویورک... من بیشتر از این نمیتونه این صحنه ها رو ببینم..."

سرم را تکان دادم ولی بازهم چشمانم را از کوبینی نگرفتم.

حتی چشمانم برایش تشنه بود.

حتی چشمانم نیاز به سیراب شدن داشتند.

وقتی نیاز به بوسیدنش غیر قابل تحمل شد ،به ترنتون نگاه کردم و با التماس نالیدم.

"میتونم دهنشو ببوسم؟"

ترنتون اخم کرده بود ولی جینجر میخندید.

"دست از سر دخترم بردا..."

قبل از اینکه حرف ترنتون تمام شود دستان کویینی دوطرف سرم قرار گرفت و دهانش دهانم را پوشاند.

از شوک و لذت نفس سختی کشیدم که زبان کویینی درون دهانم لغزید.

کاملا بی پروایانه مرا میبوسید،جوری که وقتی میخواست با من بخوابد مرا میبوسید و اصلا برایش اهمیتی نداشت که همه ی خانواده اش حضور دارند.

انگار او هم به این بوسه ...به من نیاز داشت.

انگار به اندازه ی من دلتنگ بود.

دستانم که دور کمرش پیچید صدای خرناس بلند رافائل را شنیدم ولی عقب نرفتم.

امکان نداشت تا وقتی کویینی مرا رها کند،عقب بکشم.

#بارت1106
#فصل27

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

دستانش روی سینه ام به حرکت در آمد و درون دهانم ناله کرد.

صدای غرش لنس را شنیدم.

"عیسی مسیح!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

متوجه شدم که یک نفر بیرون رفت.

چشمانم را که باز کردم چشمان کوبینی درست جلوی چشمانم باز بود و به من نگاه میکرد.

بسیار آرام دهانش را برداشت و فقط یک اینچ از من فاصله داد.

سپس با لحن خجالت زده ای گفت.

"دلم برات تنگ شده بود تی جی!"

از اینکه دوباره مرا تی جی صدا کرده بود لبخند زدم.

این حس خوبی داشت.

دوست داشتم که اینطور مرا صدا میکرد و او هفته ها بود که

VIP ROMAN

آنطور صدایم نکرده بود.

آنقدر بخاطر شنیدن چیزی که گفت خوشحال بودم که دلم میخواست فریاد بزنم و برقصم.

"منم دلم برات تنگ شده بود بچه"

لبخند زد و بسیار کوتاه دهانم را بوسید.

صدای غرغر ترنتون را شنیدم.

"عیسی مسیح...ذهنو دستاتو از روی دختر من بردار..."

کوپینی کمی عقب رفت و به خانواده اش نگاه کرد.

رافائل بیرون رفته بود چون گمانم میترسید آنقدر خشمگین شود که مرا بکشد ولی همان لحظه به داخل برگشت و دختر من بسادگی رو به پدرش گفت.

"من ذهنو دستاشودوست دارم بابا"

رافائل خرناس کشید ،لنس چشمانش را چرخی داد و دیدم که

صورت ترنتون سرخ شد.

"میدونم..."

کوپینی بی ادبانه ادامه داد.

"من خیلی جاهاشو دوست دارم..."

"عیسی مسیح..."

ترنتون غرید ولی جینجر با لبخند حرفش را برید.

"ساکت شو ترنت...بزار دخترمون حرفشو بزنه"

ایزیدور اخم کرد.

"باور کن هممون خیلی خوب میدونیم چقدر از همه جای
ترورخوشت میاد...لازم نیست بلند بلند اعتراف کنی"

کوپینی کمی از من فاصله گرفت و با بدخلقی گفت.

"لازمه...من ازش ناراحت بودم چون احمقه...برای اینکه فکر
میکرد ،چون با بابا دوست بوده ،با رابطه با من به بابا خیانت

The anger of Arielle

کرده...اون نمیدونست که من بچه ی اونم ...همتون اینو میدونین"

کوپینی نمیدانست که از قبل تمام حرف ها زده شده .

باز هم باید اعتراف میکردم که حق با جاناتان بود.

لازم نبود به خودم زحمتی بدهم.

او برای با من بودن با همه ی آنها میجنگید و به روش خودش اینکار را میکرد.

یعنی بدترین قسمت ماجرا را برایشان میگفت و بدترین برای لنس، رافائل و ترنتون این بود که من با دخترشان سکس دارم و کوپینی این را روی صورتشان میکوبید .

و اعتراف میکرد که او نیز سکس با مرا...بدن مرا دوست دارد و لعنتی...این حرف هایش حس خوبی داشت پس بی اراده نیشخند زدم.

"که در حقیقت خیانت کرده"

به رافائل نگاه کرد و غر زد.

"اون نمیدونست من دخترشم..."

"ولی میدونست بچه ای"

"من بهش گفتم ۱۷ سالمه"

رافائل غرید.

"اون میتونه بوی دروغو حس کنه"

کوبینی چشمانش را برای پدر خوانده اش بطرز بانمکی چرخاند.

"این کلکتون دیگه قدیمی شده،هزار بار به روش خودم بهت دروغ گفتم و تو متوجه نشدی...پس میتونستم به اون هم دروغ بگم...هرچند که اون موقع نمیدونستم یه گرگه"

رافائل با اینکه همچنان عبوس بود نیشخند زد.

"عوضی!"

لنس با افتخار به جفت من نگاه میکرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"این دختر خودمه!"

کوبینی جواب نیشخند رافائل و حرف لنس را با نیشخند بزرگتری داد و به پدرش نگاه کرد.

"متاسفم بابا...میدونم نباید ازت پنهان میکردم ولی من هیچوقت هیچ رازی برای خودم نداشتم چون شما همه چیزمو زیر نظر داشتین،ترور راز کثیف من بود و میخواستم برای خودم نگهش دارم و تنها کسی بود که ازش خوشم میومد...و وقتی میگم ازش خوشم میومد منظورم اینه که..."

ترنتون دستاتش را بالا گرفت و با آشفتگی دستش را روی صورتش کشید.

"لعنت بر شیطون...محض رضای خدا لی...میدونم منظورت چیه...امروز به اندازه ی کافی دیدمو شنیدم....لطفا..."

"نه...من دیگه قرار نیست این بحثو باهاتون داشته باشم...برام مهم نیست که ازم بزرگتره ...ما با هم خوبیم...حداقل تا وقتی که عصبانی نشه...که البته مطمئنم خوب بهش یاد دادم که دفعه ی بعد

وقتی عصبانی شد ،بجای انجام یه کار احمقانه سرشو بکوبه به دیوار تا بخواد کاری کنه من عصبانی بشم"

نیشخندم بزرگتر شد.

MAHIN MOGHADASIFAR

بله...کاملا درسم را یاد گرفته بودم.

متوجه شدم که گوشه ی دهان رافائل،لنس و ترنتون بالا رفت.

رافائل گفت.

"خوبه که حداقل میدونم درست و حسابی مجازاتش کردی"

با همان نیشخند زمزمه کردم.

"خیالت راحت،یه مجازات واقعا درست و حسابی بوده"

کوپینی نیز نیشخند زد و به پدرو مادرش نگاهی کرد.

"من میخوام با ترور باشم ،شما مشکلی دارین؟"

جینجر نگاهی به ترنتون انداخت.

#یارت1113
#فصل 27

با نگرانی به آنها نگاه کردم که جینجر شروع به حرف زدن کرد.

"میدونم که ترور تورو خیلی زیاد....خیلی خیلی زیاد دوست داره...ولی..."

"لطفا ولی نگو..."

این بدون اینکه خودم بخواهم ملتمسانه از دهانم بیرون آمد.

نمیدانم چقدر لحنم درمانده بود که جینجر ،کوپینی و ترنتون با ترحم به من نگاه کردند.

"واقعا دیگه نمیتونم ترنت...قسم میخورم این از قصد نبود...خودت میدونی چجوریه...من عاشقشم و نمیتونم ازش بگذرم...اگه میخوای کاری کنی ازدخترت دور بشم تنها راهش اینه که یه چاقوی نقره برداری و درون سینم فرو ببری"

رافائل با بیخیالی و بسادگی گفت.

"من میتونم اینکارو برات بکنم ترنت...فقط کافیه بهم بگی..."

"تو اینکارو نمیکنی..."

کوییني با بداخلاقی غرید.

"اگه بهش صدمه بزنین منو از دست میدین...همتون...با همتونم"

و من چه احمقانه فکر میکردم درون سینه ی کوچکش قلبی وجود ندارد.

رافائل بسمت کوییني آمد.

"قبلا هم بهت گفتم تا تو نخوای بهش صدمه نمیزنم و بیصبرانه منتظر لحظه ای هستم که اینو ازم بخوای"

لنس نیز ادامه داد.

"برای اون لحظه، لحظه شماری میکنم"

کوییني دوباره غر زد

"و اون لحظه هرگزنمیرسه!اگه کار بدی کنه خودم میتونم مجازاتش کنم"

با خودم غرغر کردم.

"درواقع ترجیح میدم رافائل منو مجازات کنه تا تو"

کوپینی نیشخند زد و وقتی رافائل جلوی کوپینی رسید عقب رفتم.

"نیاز به صدمه زدن به اون انقدر قویه که باعث میشه عضلاتم به درد بیاد ولی ..."

کوپینی دست رافائل را گرفت و روی شکمش گذاشت.

رافائل لحظه ای به صورت کوپینی نگاه کرد و انگار چیزی حس کرده باشد چشمانش گشاد شد و نفس سختی کشید.

"عیسی مسیح...اون...."

"هر بار که دلت خواست بهش صدمه بزنی به این فکر کن که اون مردیه که زاندرو به وجود آورده"

رافائل جلوی کوپینی زانو زد ولی ترنتون او را کنار زد.

"بزار منم لمسش کنم"

#پارت1116
#فصل27
#خشم_آریل

به حرکتشان خندیدم.

وقتی دست ترنتون شکم دخترش را لمس کرد او نیز شوکه شد ولی بلافاصله لبخندی صورتش را روشن کرد.

به جینجر نگاه کردم که به من نگاه میکرد.

با اطمینان چشمانش را باز و بسته کرد و من میدانستم کوبینی پیروز شده.

او میدانست برای جنگیدن با هرکدامشان از کدام حربه استفاده کند.

وقتی کامرون،لنس ،ایزیدور و جینجر هم به آنها اضافه شدند دقایقی طولانی جلوی کوبینی نشستند و شکمش را لمس کردند ،عبوسانه گفتم.

"کی نوبت من میشه؟"

جانسون از پشت سرم غر زد.

VIP ROMAN

"درواقع منم دلم میخواد حسش کنم"

به جان نگاه کردم.

با کمی ترس به من نگاه کرد و یک قدم عقب رفت ،انگار میترسید بخاطر این حرف به او صدمه بزنم.

او کاملا پدرانه دختر مرا دوست داشت.

وقتی همگی کنار رفتند کوپینی رو به جانسون گفت.

"میخوای لمسش کنی؟"

جانسون همچنان به من نگاه میکرد،سرم را برایش تکان دادم که باعث شد با حیرت دهانش باز شود.

"میتونم؟"

قبل از اینکه چیزی بگویم ،کوپینی گفت.

"بیا اینجا جانسون،اینجا اون کسی نیست که دستور میده ،نه وقتی من هستم،و قول میدم نزارم تورو بکشه...تو بهترین دوست منی"

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

جانسون لبخند زد.

کویینی رو به من گفت.

"نمیکشیش مگه نه؟"

من نیز لبخند زدم.

"نه...اون بهترین دوست ماست... خانواده ی ماست"

جانسون انگار فقط منتظر همین باشد بسمت کویینی رفت و جلوی پایش با احترام زانو زد.

دستش محتاطانه شکم دختر مرا لمس کرد

نمیدانستم صورتش را ببینم ولی صدای نفس هایش میگفت هیجان زده شده.

"فکر میکنی پسره؟"

"آره اسمش زاندره"

#پارت1119
#فصل27
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

جانسون با اطمینان گفت.

"درسته...درست فکر کردی،اون یه گرگ کوچولوی سالمه و پسره"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

چشمان جانسون بسمت من چرخید.

همچنان میترسید به او حمله کنم.

هر چند که عضلاتم به طرز لعنتی برجسته شده بود ولی خودم را آرام نگه داشتم.

گمانم صورتم به اندازه ی کافی خشن شده بودچون جان فورا عقب رفت و کوبینی با کمی ترس اسمم را زمزمه کرد.

"ترور؟"

خودم را بسمت او کشیدم و دستم را آرام روی شکمش گذاشتم.

بلافاصله حرکت پسرم را حس کردم.

"اوه!"

#پارت1120
#فصل27
#خشم_آریل

VIP ROMAN

این تقریبا ترسناک بود.

"همیشه انقدر تکون میخوره؟"

سرش را بنشانه ی تایید تکان داد.

"درد داره؟"

چشمانش بسمت خانواده اش چرخید و آرام زمزمه کرد.

"الان دیگه نه"

دستم را برداشتم و دهانم جلو رفت و شکمش را بوسیدم و جلوی شکمش زمزمه کردم.

"گرگ خوبی باش و انقدر حرکت نکن"

دوباره شکمش را بوسیدم ولی قبل از اینکه دهانم را بردارم دستان کوچینی دو طرف گونه ام قرار گرفت و سرم را بالا آورد.

با بی صبری دهانم را پیدا کرد و وقتی مرا بوسید نفس عمیقی درون دهانم کشید،انگار تمام مدت نفسش را حبس کرده بود.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

بلافاصله صدای فریاد ترنتون را شنیدم.

"خدایا...دیگه نمیتونم اینو ببینم!"

کوینی بسیار کوچک بود.

من خیلی بزرگ بودم(خیلی خیلی).

حق میدادم که نمی توانست ببیند.

کوینی فقط چند ثانیه سرش را برداشت.

"ما با هم به تفاهم رسیدیم...غر زدن ممنوع....بهش عادت کنین"

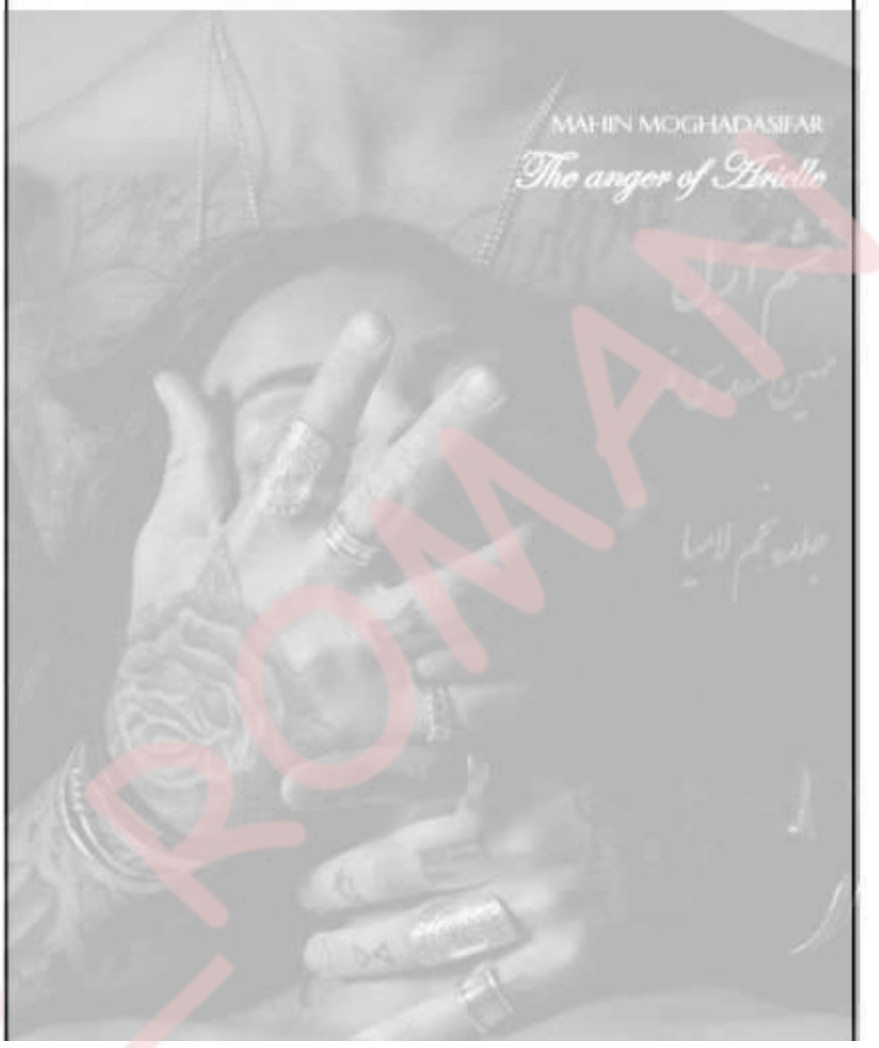
درواقع اینطور نبود.

کوینی فقط کودکمان را به وسط کشیده بود و بحثشان نصف کاره ماند ولی اگر کوینی میگفت به تفاهم و توافق رسیده اند ،پس بحث تمام بود،من که مشکلی با این نداشتم.

وقتی دهانش دوباره مرا بوسید تمام افکارم دور یک چیز میچرخید.

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Ariella VIP ROMAN

دور چیزی که میدانستم ،هفته ها قرار نیست آن را بدست بیاورم.



VIP ROMAN

نیاز



با سینی که در دستم بود وارد اتاق جدید کوبینی شدم و وقتی اتاق را خالی دیدم تقریبا قلبم درون دهانم آمد.

سینی را کنار تخت گذاشتم و غریدم.

"خدا لعنتت کنه...کوبینی؟"

همان لحظه از دستشویی بیرون آمد و وحشت زده به من خیره شد.

"چی شده؟"

#پارت1123
#فصل28

VIP ROMAN

"مسیح، زن!"

بسمتش رفتم و دستانم ترسان به دورش پیچید.

"چی شده تی؟"

بالای سرش را بوسیدم.

"اومدم تو اتاقتو نبودی....فکر کردم رفتی.."

مرا عقب کشید و

به چشمانم نگاه کرد.

"من دیگه نمیرم تی جی!"

از سه ماه پیش شروع کرده بود و دوباره مرا تی جی صدا میکرد و این حس خوبی داشت که دوباره مثل قبل شده بودیم.

ملکه ی من فقط یک لباس خواب نازک پوشیده بود.

بدون اینکه هیچ لباس زیری داشته باشد و اتاقش واقعا سرد بود چون حالا کودکمان بزرگتر شده و دمای بدنش بالا تر رفته و به

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

نحوی بنظر میرسید سعی دارد مادرش را با دمای بدن خودش هماهنگ کند.

شکم کوییِنی بزرگ شده بود و حالا روی آن بدن کوچک برامدگی بزرگی دیده میشد که این به نحوی مرا وحشت زده میکرد،او بیش از حد کوچک بود.

هر هفته رافائل به او از خونش میداد و حتی یک لحظه از این خانه بیرون نمیرفت.

رسما به اینجا نقل مکان کرده بودم و تمام مدت کنار او بودم.

تسا زودتر از نه ماهگی زایمان کرده بود و چهار دختر به دنیا آورده بود.

البته یکی از دختر ها مشکلی داشت که حرفی از آن زده نمیشد.

و آنطوری که فهمیده بودم آن دخترها علارقم بارداری تسا که طولانی شده بود انسان نبودند.

هنوز هم کاملا مطمئن نبودیم ولی میدانستیم که انسان نیستند.

همه چیز عادی جلو میرفت ولی نگرانی ها همچنان ادامه داشت.

ملکه در این مدت کاملا کم حرف و مرموز شده بود و جین و ترنتون بطرز آشکارایی نگران بودند.

حتی شپرد و هیکینز به اینجا آمدند.

ولی تقریبا این من بودم که تمام لحظه هایم با او میگذشت.

مدرسه اش را کاملا بیخیال شده بودیم تا وقتی کودکمان به دنیا بیاید تا برایش تصمیمی بگیریم.

"آره تو فقط اینو میگی..قسم میخورم تصمیم گرفتی با رفتنات منو بکشی"

نیشخند زد و بعد نفس عمیقی کشید.

"بوهای خوبی میداد!"

او عاشق خوردن بود....درواقع پسرم عاشق خوردن بود و بوی غذا ها را دوست داشت.

#پارت1126
#فصل28

VIP-ROMAN

پس در این مدت کوبینی حتی یکبار بالا نیاورد ،که گمانم بخاطر خون رافائل نیز بود.

دستش را گرفتم و او را بسمت سینی پر از سبزیجات و استیک نیمه پز ابدار بردم.

به سبزیجات حتی نگاهی نینداخت ولی استیکش را تا انتها تمام کرد.

"باید سبزیجاتتو هم بخوری"

شانه بالا انداخت.

"قبلا از گوشت متنفر بودم ولی الان هیچی جز گوشت دوست ندارم... چرا؟"

"بخاطر پسرمونه..."

به او نیشخند زدم ولی او بدخلق بود.

"تا حالا کجا بودی؟"

#پارت1127
#فصل28

VIP ROMAN

چیزی که در جیبم داشتم را لمس کردم.

"بیرون یه کاری داشتم"

همانطور که غذایش را میجویدغر زد.

"حوصلم سر رفته ...نمیشه برم بیرون؟"

"تلویزیون تماشا نکردی؟"

به تلویزیون جوری نگاه کرد انگار که از آن متنفر است.

"من از تلویزیون تماشا کردن متنفرم"

نگفتم؟

میز بیلیارد و تلویزیون را به اینجا آورده بودیم.

تمام وسائلش اینجا بود و یخچالی هم گوشه ی اتاقش بود تا هر چیزی که لازم داشت بردارد و کولری با درجه ای مشخص شبانه روز روشن بود تا دمای بدنش را طوری نگه دارد که بخاطر گرمای جنین آسیبی به ارگان های داخلی بدن او نرسد.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Brielle
VIP ROMAN

به غیر از این خون هم باعث سالم ماندن قلب و اندام های داخلی اش میشد و دارویی دست ساز هم وجود داشت که ملکه برایش آماده میکرد و باید هر روز مصرف میکرد تا دمای داخلی بدنش را هماهنگ کند.

"میدونی که نمیشه...فقط یه هفته مونده...شاید حتی زودتر"

به شکم برامده اش نگاه کردم و آنرا نوازش کردم.

دوباره با بدخلقی غر زد.

"وقتی بدنیا اومد باید دوباره مربیم بشی...شبیه یه فیل کوتوله شدم"

قهقهه زدم که گمانم خوشش نیامد.

"عوضی...بهم نخند"

خنده ام را به زحمت خفه کردم.

"من عاشق بدنتم...هرجوری که باشی"

چشمانش را چرخاند.

"آره ،مخصوصا حالا که شبیه یه توپ شدم"

"آره ،توپ کوچولوی من"

به لودگی ام اخم کرد.

"به من توپ نگو"

خندیدم.

"خودت گفتی"

با بداخلاقی گفت.

"تو نباید تایید کنی"

جرعه ای آب نوشید و سینی که فقط در آن سبزیجات مانده بود را روی میز گذاشت.

"گمونم منم گشنمه!"

با خجالت به سینی نگاه کرد.

VIP ROMAN

"اوه متاسفم...من نمیدونستم..."

با فشار آرامی روی سینه اش او را روی تخت خواباندم.

"منظورم غذا نبود کوینی...یه چیز خوشمزه تر اینجا دارم"

رویش خیمه زدم،البته به نحوی که فشاری به شکمش نیاید.

با گرسنگی شروع به بوسیدنم کرد.

در این مدت حتی یکبار هم با هم رابطه نداشتیم و هر دویمان تقریبا در حال مردن بودیم ولی ترنتون تهدید کرده بود که اگر آلتم را جایی نزدیک دخترش ببرم با خوشحالی آن را خواهد برید و یادگاری نگه خواهد داشت.

این تهدید ،دلیلی نبود که به او نزدیک نمیشدم.

به او نزدیک نمیشدم چون حتی فکر اینکه به او صدمه بزنم ... مرا میکشت.

دهانم هر قسمت از لب هایش را لمس کرد.

#پارت1131
#فصل28

زبانم را به داخل دهانش لغزاندم و شیرینترین مزه ی دنیا را به دهان گرفتم .

دستانش بالا آمد و با دیوانگی سعی کرد تیشرتم را دربیاورد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

این اجازه را به او دادم و وقتی دهانم را برداشتم نالید.

"شلوارت.."

اجازه ندادم حرفش را تمام کند چون دوباره دهانش را بوسیدم و انگشتانم پایین رانش رفت و به آرامی بالا آمد و دامنش را بالا دادم.

انگشتم بلافاصله بین خیسی اش لغزید و او درون دهانم ناله کرد.

بین پاهایش را با انگشتانم لمس کردم و او پاهایش را کاملا باز کرد و به من دسترسی کاملی داد.

دستانش از شکمم پایین رفت و آلتم که بطرز دردناکی سخت شده بود را مالید.

#پارت1132
#فصل28

از نیاز ناله کردم و خودم را عقب کشیدم.

"بزار..."

پایین پایش رفتم و مچش را بوسیدم.

"فعلا نمیشه...فقط یه هفته صبر کن ...وقتی بدنیا بیاد قول میدم که ..."

"نه الان...خواهش میکنم....بهت نیاز دارم...واقعا بهت نیاز دارم"

دهانم پایین رفت و درست مقابل واژنش زمزمه کردم.

"میدونم..."

زبانم را بسیار آرام رویش کشیدم که از لذت ناله ی بلندی کرد و موهایم را کشید تا سرم را همانجا نگه دارد.

همانجا با دهان بسته خندیدم.

"حس میکنم معتاد شدی"

#بازارت1133

#فصل28

VIP ROMAN

با گیجی به من نگاه کرد.

"معتاد؟ معتاد به چی؟"

نیشخندم وسعت گرفت.

"به من و به آلتم...تو به منو آلتم معتادی و این خیلی خوبه چون مطمئن میشم هرگز ترک نکنی..."

هرگز!

با نیاز غر زد.

"فعلا که توی یه کمپ ترک اعتیادم بدون هیچ آلتی"

بلند قهقهه زدم و نفس هایم را بین ران هایش پخش کردم که باعث شد دوباره ناله کند.

"ترور...باید ..."

وقتی دهانم روی کلیتوریسش قفل شد حرفش را قطع کرد و بلند تر از قبل ناله کرد.

#پارت1134
#فصل28
#خشم_آریل

MAHIN.MOGHADASFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

یک انگشتم به آرامی درونش لغزید که باعث شد باسنش را مقابل انگشت و دهانم بچرخاند.

"ترور...لطفا!"



دهانم را برداشتم و با انگشتم به آرامی درونش ضربه زدم.

"تو منو میخوای؟"

سرش را به نشانه ی تایید تکان داد.

خودم را بالا کشیدم ولی همچنان دستم همانجا بود.

"تو واقعا منو میخوای مگه نه؟"

"واقعا نمیبینی؟"

بند لباسش را تا حدی پایین کشیدم که سینه های زیبایش جلوی چشمانم قرار گرفت.

"منظورم فقط بدنم نیست کوییی...من تورو میخوام ...همه ی

VIP ROMAN

تورو هر چی که هستی..بدنتو،احساساتتو،شادیو لبخندتو،غمو گریه هاتو،دردسر ها و تمام لحظاتی که میتونم باهات داشته باشم"

به آرامی سینه هایش که کاملا پر بود و نوکشان سخت شده بود را به دهان گرفتم و مکیدم بطوری که یک قطره از شیرش درون دهانم ریخت.

سرم را عقب بردم و به او نگاه کردم.

"مزه ی خوبی میدی."

لبخند زد ولی وقتی متوجه شد حرکت انگشتم در درونش متوقف شده فورا باسنش را مقابل دستم تکان داد تا به حرکتم ادامه دهم و من چیزی که میخواست را به او دادم.

"انقدر برات سختم که مطمئنم اگه خودمو خالی نکنم میمیرم...ولی این بخاطر بدنت نیست کوپینی...من عاشقتم ...من تورو واقعا میخوام...توام منو میخوای مگه نه؟"

دوباره ناله کرد و فقط سرش را به نشانه ی مثبت تکان داد.

#پارت1136
#فصل28
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"بهم بگو کوپینی ...از دهنت استفاده کن"

با صدای گرفته ای نالید.

"چطور از دهن کوفتیم استفاده کنم وقتی داری اینکارو...اوه...ترور...من آلتتو میخوام"

"فقط آلتمو؟"

چشمانش را باز کرد و به صورتم که جلوی صورتش بود خیره شد.

میتوانست نیاز را درون چشمانم ببیند.

من نیاز به شنیدن داشتم.

"بهم بگو...لطفا!"

"اگه بگم منو میکنی؟"

با صدای بلند خندیدم و او اخم کرد.

VIP ROMAN

"رشوه میگیری؟"

"اگه لازم باشه آره!"

"اگه جوابمو بدی یه ارگاسم خوب بهت میدم"

با بدخلقی غر زد.

"این انصاف نیست!"

"هر چیزی بهت داده میشه بپذیر چون ممکنه همینو هم از دست بدی"

حرکت انگشتم را متوقف کردم و او خرناس کشید.

"من میخوامت..باشه...همه ی تورو..."

چند ثانیه مکث کرد و با بدخلقی غر زد.

"در حالی که دارم بهت میگم ،میتونی از انگشتات استفاده کنی ،میدونی؟"

VIP ROMAN

دوباره نیشخند زدم و به آرامی درونش حرکت کردم.

چشمانش را بست و از لذت آه کشید.

"آخه وقتی یه چیزی توی واژن کوچولوت باشه عقلت درست کار نمیکنه"

صورتش جدی شد ، به آرامی چشمانش را باز کرد و به چشمانم خیره شد

"من عاشقتم ترور!"

مسیح!

میدانستم حسی قوی به من دارد .

میدانستم جفت من است.

میدانستم به همان اندازه که او را میخواهم مرا میخواهد و خودم را برای شنیدن این حرف از دهانش اماده کرده بودم و درواقع هزاران بار در خواب هایم این را شنیده بودم ولی...لعنت !

#پارت1139
#فصل28
#خشم_آریل

VIP-ROMAN

حسی که از همان یک جمله ی کوچک داشتم قابل توصیف نبود.

ودر حالی که ادامه میداد ، من فقط احمقانه به او خیره شدم.

"اون شب...وقتی اومدم باشگاه ،اومده بودم همینو بهت بگم..اون شب مدیسون بهم کمک کرد که حسمو بهت بفهمم و وقتی فهمیدم...فقط میخواستم بیامو بهت بگم که عاشقتم ولی..تو طبق معمول یه گرگ احمق بودی.."

اوه مرد!

کاملا احمق...یک گرگ احمق تمام عیار.

باورم نمیشد من میتوانستم این را ماه ها قبل داشته باشم و با یک حماقت اینهمه زمان را از دست دادم.

مدیسون؟

واقعا؟

ملکه ابدا جوری که نشان میداد نبود.

در واقع هرگز نمیفهمیدم با خودش چند چند است ولی حالا درک میکردم.

او هرکاری میکرد فقط برای شادی دخترش بود.

فرقی نداشت که حتی به خاطر شادی اش مجبور باشد یک گرگ بزدل احمق را تحمل کند.

"متاسفم ...من ..واقعا احمق بودم..."

کوپینی آهی کشید و دوباره نالید.

"آره احمقی...ولی با این حال من عاشق هر ذره از وجود احمقانتم...برای همین اون شب انقدر صدمه دیدم...برای همین نمیتونستم ببخشمت ...چون حس میکردم احساساتمو کوبوندی تو صورتم..."

"متاسفم...واقعا متاسفم...هرگز اون اتفاق تکرار نمیشه"

"خوبه ،چون اگه بخوای به زن دیگه ای دست بزنی قسم میخورم وقتی خوابی میام سراغتو، آلتتو میبرم"

نیشخند زدم ولی زمزمه کردم.

"این شیرین ترین چیزیه که تو تموم عمرم شنیدم ..."

فورا گفت.

"اینکه میخوام الانتو ببرم؟"

با دهان بسته خندیدم.

"نه،اینکه به همون اندازه که میخوامت ،منو میخوای...این خیلی شیرینه"

"انقدر شیرین هست که دلت بخواد اون شلوار کوفتیه مزاحمو در بیاری؟"

قهقهه زدم.

"وقتی واژن کوچولوت خیس بشه نمیتونی به چیز دیگه ای فکر کنی ،مگه نه؟"

خودش را کمی بالاتر کشید و نالید.

#پارت1142
#فصل28
#خشم_آریل

"چرا ...وقتی واژنم خیس میشه فقط میتونم به آلتت فکر کنم."

در حالی که انگشتم درونش حرکت میکرد شستم را روی کلیتوریسش مالیدم و از متورم بودنش میدانستم که چیزی تا ارگاسمش نمانده.

بشدت نفس نفس میزد و چیزی نمانده بود.

دست آزادم درون جیبم لغزید و حلقه را بیرون آوردم.

در حالی که سرعت دستم را بیشتر میکردم نالیدم.

"با من ازدواج میکنی کوینی؟"

صدای نفس سختش را شنیدم.

چشمانش کاملا باز شد و به حلقه ی در دستم نگاه کرد.

"ترور..."

صورتش کاملا غافلگیر بود.

"باهام ازدواج کن ...مردمِ من توروبه عنوان ملکشون میخوان...و

VIP ROMAN

من تورو به عنوان جفتم میخوام...بهم بگو که توام منو میخوای کوبینی...باید مال من باشی...نمیدونم اینهمه سال چطور بدون تو زندگی کردم ولی حالا که دیدمت...حالا نمیدونم چطور باید بدون تو زندگی کنم...سال های قبل از توروبخاطر نمیارم و گمونم چون تو توی زندگیم نبودی ارزش بخاطر آوردنونداره..باهام ازدواج کن و منو خوشبخت ترین مرد دنیا کن "

کمی وحشت زده بنظر میرسید و بخاطر حرکت انگشتانم هنوز داغ بود.

"من هنوز ۱۷ سالم نشده...ما..من خیلی برام.."

"تو پسر منو توی شکمت داری پس برات زود نیست...وقتی انقدر بزرگ بودی که تصمیم گرفتی مادر بشی...پس همسر من بودن نباید چیز بدتری باشه...به هر حال ما مال همیم.."

"منظور منم همینه ...ما با همیم چه نیازی داریم که ازدواج ..."

حرکت دستم متوقف شد و زمزمه کردم.

"نه من میتونم با زن دیگه ای باشم نه تو میتونی با مردی

باشی.... پس بیا فقط ازدواج کنیم...اصلا برای هیچی بهت فشار نمیارم ..فقط نیاز دارم که بدونم مال منی...که همه بدونن مال منی..کوپینی نیاز دارم که حلقه ی من روی انگشتت باشه"

باسنش را حرکت داد تا حرکت دستم را متوقف نکنم.

"جوابمو بده و من به کارم ادامه میدم"

"اگه نخوام چی؟"

"هیچ گزینه ی دیگه ای نداری!"

دست خودش پایین رفت

فورا آن را گرفتم .

"میخوای جلوی من خودتو لمس کنی؟"

"ترور !"

"تو گفتی منو میخوای!"

"میخوام...واقعا میخوام..."

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت1145
#فصل28
#خشم_آریل
#جلد5
VIP ROMAN

به صورت نگرانش نگاه کردم و نیاز داشتم که این نگرانی از صورتش پاک شود.

"مشکل چیه؟"

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Ariella

بدون اینکه کلیتوریسش را لمس کنم به حرکت انگشتم ادامه دادم .

دوباره ناله کرد ولی خیلی زود سعی کرد تمرکز کند.

"من میترسم...تو هر وقت عصبانی میشی کارای احمقانه میکنی...اگه یه اتفاقی بیفته و دوباره قلبمو بشکنی چی؟..و من ...نمیتونم ملکه ی گله ی تو باشم چون..خب من خیلی کوچیکم و ..اون...اونا خیلی بزرگن..و اون کیتی..نمیتونم هر دفعه اونو ببینم چون قلبمو میشکنه پس..."

"قسم میخورم کوبینی ..دیگه هیچ وقت کار احمقانه ای نمیکنم ..قول میدم ،هیچوقت قلبتو نمیشکنم..بیار اینکارو کردم و بلایی به سرم آوردی که درس خوبی برام شده...و تو اصلا کوچیک نیستی عزیزم...همه ی گله ی من عاشق توان چون تو بهشون لطف بزرگی کردی...تو یه موهبت داری که حتی خودت ازش

بیخبری...مردم من شاید قرن ها صاحب هیچ بچه ای نمیشن ،ولی تو فقط با لمس تاهو و جانسون باعث شدی اونا صاحب بچه بشن و چه ملکه ای میتونه از تو براشون با ارزش تر باشه؟"

با حیرت به من نگاه کرد.

"من..من اینکارو ...برای همین بیانکا گفت که..."

"آره عزیزم ،دلیلش همینه...اونا امیدوارن من تورو به عنوان جفتم انتخاب کنم"

"من نمیدونم..."

با دو انگشت آخری ام مچش را گرفتم و حلقه را روی انگشت دومش گذاشتم.

"بهم بگو که قبول میکنی"

یک انگشتم را اضافه کردم و شستم بیرحمانه روی کلیتوریش لغزید.

دیوانه وار ناله کرد و من حرکتم را سریعتر کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"لطفا کوینی بگو که منو میخوای ..بگو که میخوای مال من بشی"

چشمانش را بسته بود و از لذت ناله میکرد.

کاملا به ارگاسم نزدیک بود.

"کوینی!"

در حالی که ارگاسم او را خرد میکرد فریاد زد.

"بلـه ...بلـه!"

درواقع نمیدانستم این بله بخاطر جواب درخواست ازدواجم است یا از لذت ناله میکند ولی من به فال نیک گرفتم و در حالی که حلقه را درون انگشتش فشار می دادم به صورتش نگاه کردم.

هرگز نمیتوانستم دیدن وقتی که به ارگاسم میرسید را از دست بدهم.

این زیباترین تصویری بود که میتوانستم از او داشته باشم(و این

VIP ROMAN

روزها خیلی کم چنین تصویری میدیدم).

وقتی ناله هایش تمام شد سرم را پایین بردم و واژنش را لیسیدم.

وقتی هر چه که میتوانستم از او گرفتم تقریبا از درد در حال مردن بودم.

حس میکردم رگ های پایین تنه ام در حال انفجار هستند و نیاز مبرمی داشتم که خودم را به حمام برسانم.

محض رضای خدا من همین حالا از او جواب بله گرفته بودم...همین یک ارگاسم شاهانه بود.

وقتی صورتم دوباره مقابل صورتش قرار گرفت با لبخند به حلقه با الماس فلورنتین که درست به رنگ چشمانش بود نگاه میکرد.

چشمانش و بعد بند بند انگشتانش را بوسیدم.

چشمانش به صورتم برگشت و زمزمه کرد.

"الان یعنی ما ...نامزدیم؟"

#پارت1149
#فصل28
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

لبخند زدم.

"نه ...تو الان زن منی...ملکه ی منی"

سرش را تکان داد و با بدخلقی گفت.

"باید چی صدات کنم؟ پادشاه؟ گرگ یا چی؟"

لبخند زدم.

"وقتی تی جی صدام میکنی رو بیشتر دوست دارم"

"خوبه ،چون یکی از دلایلی که نمیخواستم باهات ازدواج کنم این بود که نمیخواستم مَردم شاه باشه...دلم میخواد من رئیس باشم...میدونی که؟"

نیشخند زدم.

"مَردت هان؟ آره ارباب کوچولو تو قراره رئیس باشی و من قراره هر چی تو میخوایو بهت بدم...هر چی"

"هرچی؟"

#پارت1150
#فصل28
#خشم_آریل

VIP ROMAN

سرم را با لبخند تکان دادم.

"هرچی!"

"میتونیم از امروز شروع کنیم؟"

MAHIN.MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

شیطان باهوش!

لب هایش را کوتاه بوسیدم.

"ما خیلی وقته که شروع کردیم ملکه کوچولوی من"

نیشخند زد.

"خب همین الان آلتتو میخوام"

قهقهه زدم.

در هر صورتی او فقط همان را میخواست.

"همه چی بغیر از این!"

لبش را لیسیدم.

#پارت1151
#فصل28
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

"بجاش میتونم یه ارگاسم دیگه بهت بدم...و توام قراره خیسی بیشتری برای نوشیدن به من بدی"

لبش را لیسید و مانند یک تاجر شروع به فکر کرد.

"مثل همون نیست ولی معامله قبوله"

لبخند زدم.

ابتدا پایین رفتم و پسرم را بوسیدم.

نه یکبار ،بلکه بارها و بارها ...بطوری که حرکتش را روی شکمش حس کردم و مثل هر بار باعث حیرت و وحشتم شد.

"یه حسی بهم میگه وقتی اون بدنیا بیاد قرار نیست هفته ها بتونم آلتتو داشته باشم"

نیشخند زدم و او ادامه داد.

"و یه حسی بهم میگه تو قراره اونو بیشتر از من دوست داشته باشی"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

صدایش تقریبا خشمگین بود.

با ملایم ترین لحنی که میتوانستم زمزمه کردم.

"گمون نمیکنم کسی وجود داشته باشه که بتونم بیشتر از تو دوسش داشته باشم"

نفس راحتش به من میگفت چیزی که میگفت فقط یک شوخی نبوده.

او عملا به پسر خودش نیز حسادت میکرد و من...یا مسیح من عاشق این نیز بودم!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN


MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
فصل بیست و نهم
«آریل»
حقایق

VIP_ROMAN



به حلقه ی در دستم نگاه کردم.

مثل هربار لبخند زدم.

ترور به همراه پدرهایم برای خرید وسائل زاندر رفته بودند و متاسفانه نمی توانستم در این کار هم شرکت داشته باشم.

کمی ناراحت کننده بود ولی فقط چند روز مانده .

وقتی در اتاقم زده شد به تسا و مادرم نگاه کردم که با لباس هایی کاملا پوشیده ،انگار که به قطب جنوب آمده اند وارد شدند.

با دیدن من لبخند زدند.

مادرم گونه ام را بوسید و تسا شانه ام را نوازش کرد.

دختر هایش را دیده بودم و آنها مستقیما از بهشت آمده بودند و هر چهار نفرشان رگه های بنفش چشمان مادرشان را به ارث برده

بودند.

مادرم به من گفته بود که یکی از دختر ها مشکلاتی دارد ولی نگفته بود چه مشکلی.

"بچه ها کجان؟"

تسا لبخند زد.

"پسرای ملکه مواظبشونن ،بطرز نگران کننده ای با اونا خوب کنار میان."

به نگرانی مادرانه اش خندیدم و این لحظه ای بود که متوجه شدم مادرم ساکت شده و به حلقه ام نگاه میکند.

تسا نگاه مادرم را دنبال کرد و وقتی حلقه را در انگشتم دید جیغ کشید.

"اوه خدای من ازت خاستگاری کرده؟"

از بیادآوری خاستگاری عجیب و غریبش سرخ شدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
#پارت1155
#فصل29

"آره!"

مادرم باناباوری پرسید.

"و تو بهش جواب بله دادی؟"



شانه بالا انداختم.

"وقتی حلقش تو انگشتمه،حتما دادم..."

با ناباوری زمزمه کرد.

"ولی..این خیلی زوده...چون بچه دارین لازم نیست که..."

"اون اصرار داشت الان باشه...به هر حال اتفاق می افتاد..ما عملا با هم زندگی میکنیم"

مادرم همچنان نگران بود.

دستم را گرفت و فشرد.

#پارت1156
#فصل29
#خشم_آریل
#جلد5
#مجموعه_لامیا

VIP ROMAN

"ولی میدونی که اون رهبر یه گلست...قراره ..."

"میدونم مامان...من خیلی خوب باهاشون کنار میام و...اونا هم منو پذیرفتن!"

تسا با شادی ناله کرد.

"همیشه آرزوم بود ترور جزو این خانواده باشه"

کمی از نگرانی مادرم کم شد و غر زد.

"اون همیشه جزو همین خانواده بوده ...مخصوصا که جون همه ی مارو نجات داده ،فقط انقدر احمق بود که ازمون فاصله گرفت"

تسا لبخند زد ولی من با بدخلقی غر زدم.

"بهش احمق نگو!"

هر دو به من نیشخند زدند و من فورا پرسیدم.

"اون جونمونو نجات داده؟"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN
#پارت1157
#فصل29

مادرم به آرامی سر تکان داد.

"اول به تسا کمک کرد...اونا در واقع خواهرو برادر نیستن ولی با ایتحال نجاتش داد...اون یه پدر خیلی وحشتناک داشت ....ولی ابدا مثل اون نیست...بعد برای نجات شما بهمون کمک کرد تا به ملکه برسیم...و یبار جون من و یبار جون جاناتانو نجات داد...ما هممون به نحوی بهش مدیونیم"

و هزاران بار جان مرا نجات داده بود.

نیشخند زدم.

"نگران نباش من دین همتونو ادا میکنم"

مادرم به شیطنتم لبخند زد ولی ناگهان صورتش سرخ شد و زمزمه کرد.

"بهتره ،تا پسرمون به دنیا نیومده شیطنت نکنی...زیاد بهش فشار نیار اون واقعا این روزا مثل بدبختا بنظر میرسه!"

تسا به حرف مادرم خندید ولی من سرخ شدم.

"مامان!"

مادرم نیشخند زد.

"برام عجیبه که تروروو اینجوری میبینم ولی...اون کاملا عاشقته و میتونم اینو ببینم،مخصوصا وقتی رفتی....فکر میکردم هر لحظه ممکنه از هم بپاشه...کاملا داغون بود....متاسفم اینو میگم ولی وقتی فهمیدم شما با همین ... رفتم سراغش ...ترسیده بودم...اون خیلی بزرگه...از همه لحاظ..."

اوه!

"محض رضای خدا مامان..."

تسا با دهان بسته خندید ولی مادرم با جدیت ادامه داد.

"ازش قول گرفتم ازت دور بمونه..."

پس بخاطر همین آن روز انقدر عوضی شده بود.

"چرا اینکارو کردی مامان؟ما واقعا برای هم مناسبیم"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

مادرم نگاهی به بدنم کرد و نالید.

"لطفا اینو نگو...تو اصلا براش مناسب نیستی ،یه نگاهی به خودت بنداز،هربار که تورو کنار اون میبینم وحشت زده میشم...از طرفی....اون یه عوضی بود پس..."

"مامان!"

چشمانش را برایم چرخاند.

"درسته الان با همین ولی برای من همیشه فرانکشتاین میمونه ...اون تموم دوران دبیرستانمو به جهنم تبدیل کرده بود"

به حرفش خندیدم.

اینکه دوست پسرم قلدر دبیرستان بوده برایم جذاب بود.

"هی نخند ،من جدی میگم ...واون اسم های احمقانه ای که رومون میذاشت..."

تسا بلند خندید

#پارت1160
#فصل29

"به تو میگفت قرمزی!"

اوه پسر!

با ابرو های بالا رفته به تسا نگاه کردم.

"قرمزی؟چرا قرمزی؟"

مادرم همچنان بدخلق بود.

"وقتی دو روزه بودی یبار پوشکتو عوض کرد و ...خب باسنت قرمز بود...پوست روشنو حساسی داشتی ،به هر چیزی حساسیت داشتی و پوستت فورا قرمز میشد...از اون روز صدات میکرد قرمزی!"

احساس میکردم کاملا سرخ شده ام!

"اون پوشکمو عوض کرده؟"

تسا نیشخند زد ولی مادرم همچنان جدی بود.

"متاسفم اینو میشنوی ولی بله....فکر به همین چیزا باعث میشد

VIP ROMAN

انقدر عصبی بشم که برم سراغش"

"اوه!"

این کمی عجیب بود!

The anger of Arielle

کمی (خیلی بیشتر از کمی)خجالت آور بود.

کسی که در کودکی پوشکم را عوض کرده میخواست با من ازدواج کند؟

از فکرش در گونه هایم احساس گرما کردم و تسا با درک این موضوع حرف را عوض کرد.

"میخوام بدونم قراره روی پسرت چه اسمی بزاره"

چشمانم را باریک کردم و غریدم.

"میکشمش اگه بخواد چیزی بهش بگه"

مادرم بالاخره خندید .

"ما هم خیلی سعی کردیم ولی اون خیلی عوضیه...فکرشو بکن

VIP-ROMAN

تموم طول دبیرستان منو به اون اسم احمقانه ی جینی کوچولو صدا میکرد....ازش متنفر بودم و قسم میخورم اگه یبار دیگه اونجوری صدام کنه باید با دخترم خداحافظی کنه..."

مادرم همچنان حرف میزد ولی انگار به من یک کامیون برخورد کرده بود.

با حیرت به دهان مادرم که تکان میخورد نگاه میکردم.

جینی کوچولو؟

همانی که ترور عاشقش بوده.

همانی که با بهترین دوستش ازدواج کرده بود.

اوه.

خدای.

من.

اینجا چه خبر بود؟

#پارت1163
#فصل29
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

وقتی مادرم دستم را نوازش کرد از فکر بیرون آمدم.

"حالت خوبه عزیزم؟رنگت پریده"

سرم را تکان دادم.

"فقط یکم خستم، میتونم بخوابم؟"

با لبخند سرش را تکان داد.

"البته!اگه به چیزی نیاز داشتی زنگ بزن و ما فورا میاییم"

تسا با نگرانی به من نگاه کرد.

سرم را تکان دادم و وقتی هر دو بیرون رفتند با حیرت به خودم در آینه ی روبرو نگاه کردم.

مادرم؟

کسی که عاشقش بوده؟

چطور امکان داشت!

#پارت1164
#فصل29
#خشم_آریل
#جلد5

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

در عان واحد هزاران فکر به سرم هجوم آورد.

نکند چون شبیه مادرم بودم ،مرا میخواست؟

نه!

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

من حتی یک استخوان از مادرم را به ارث نبرده بودم!

اوه...البته بجز سینه هاو باسنم!

من کاملا به مدیسون شباهت داشتم.

شاید با ازدواج با من میخواست کنار مادرم باشد؟

نه!

او عاشقم بود.

من این را با تمام وجودم حس میکردم...و وقتی ما رابطیمان را شروع کردیم او اصلا نمیدانست من چه کسی هستم.

آن روز وقتی در خانه اش بودم به من گفت که مرا از هر کسی

VIP-ROMAN

حتی جینی بیشتر دوست دارد و من این را باور دارم.

از روی تخت پایین آمدم و در اتاق شروع به قدم زدن کردم.

به حلقه ی در انگشتم نگاه کردم و اینبار هیچ لبخندی روی دهانم نبود.

میدانستم مادرم از حسی که ترور به او داشت ،خبر نداشته...ولی ترور ...او باید به من میگفت....حس وحشتناکی داشتم و باورم نمیشد به مادرم حسادت میکردم.

این حس مثل این نبود که حتی لحظه ای به عشق ترور شک داشته باشم.

ابدا.

من با تمام وجودم به عشق ترور باور داشتم.

این گذشته ی ترور بود و به من مربوط نمیشد،البته مگر اینکه او هنوز هم عاشق مادرم باشد که میدانستم نیست.

کاملا میدانستم که من برای او همه ی چیزی هستم که میخواست.

The anger of Ariel
VIP ROMAN

ولی با اینحال این خبر شوکه کننده ایست که به شما بگویند کسی که قصد ازدواج با او را دارید در گذشته عاشق مادرتان بوده.

حتی اگر بدانید که چقدر عمیق عاشق شماست یا اینکه دیگر مادرتان را به آن شکل دوست ندارد.

او شب تولدم به من پیام داده بود که جینی را در آغوش گرفته و هیچ حسی نداشته...هیچ حسی...

با این حال در سینه ام احساس عجیبی داشتم.

احساسی که آن را درک نمیکردم.

میدانستم که سردرگم و گیج هستم و نمیدانم باید چکاری انجام دهم.

ولی حس دیگری نیز بود...یک حس ناآشنا و خطرناک...!

حسی که از آن وحشت کرده بودم.

ناگهان بدون اینکه بخواهم بسمت لباس هایم رفتم.

فورا لباس زیر پوشیدم و پیراهنی به تن کردم.

VIP ROMAN

اینطور نبود که خودم بخواهم یا تصمیم گرفته باشم.

بدون اینکه بخواهم این اتفاق افتاده بود.

از اتاق بیرون رفتم.

کمی درد داشتم ولی چیزی در سرم زمزمه میکرد

که مهم نیست.

که بزودی همه چیز درست میشود.

که فقط باید از این خانه بیرون بزنم.

از در پشتی بیرون رفتم و وقتی به حیاط رسیدم کاملا خلوت بود.(گمانم همه بخاطر بارداری ام خیالشان راحت شده بود که دیگر حماقت نمیکنم)

از طول حیاط رد شدم و وقتی به خیابان رسیدم کاملا نفس نفس میزدم.

هم از گرما...هم اینکه درد زیادتر شده بود.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

دقیقا امشب زمان نوشیدن از خون رافائل بود و نمیدانستم اگر از خونش ننوشم چه اتفاقی خواهد افتاد.

ولی باز هم به رفتن ادامه دادم.

نه اینکه اراده ی خودم باشد.

پاهایم خودمختارانه به هر سمتی که دلشان میخواست میرفتند.

انگار مغز خودشان را داشتند.

بشدت عرق میریختم و میدانستم که باید به اتاق امنم برگردم ...بدن من در این دما با بدن پسرم سازگاری نداشت.

وقتی ماشینی جلوی پاهایم متوقف شد جیغ آرامی کشیدم.

مالکوم و کیلب را دیدم که به من لبخند میزدند.

سوار یک لکسوس مشکی براق بودند و ابدا از اینکه شکم برامده ای داشتم متعجب نبودند.

"جایی میری آریل؟ میتونیم برسونیمت"

نباید وارد ماشینشان میشدم،من حتی درست آنها را نمیشناختم .

ولی همان صدای در سرم زمزمه میکرد که میتوانم به آنها اعتماد کنم...که امن ترین جا برایم کنار آنهاست.

MAHIN MOGHADAMFAR
The anger of Ariella

روی صندلی عقب نشستم و در خودم مچاله شدم.

۲۵ دقیقه در راه بودیم و هیچکداممان حرفی نمیزدیم تا اینکه مالکوم گفت.

"کجا میرفتی؟"

"نمیدونم!"

واقعا هم نمیدانستم.

هوای داخل ماشین حتی گرم تر بود...میدانستم دما آنقدر ها زیاد نیست در هر حال یک روز ابری بود ولی برای من زیاد بود.

سی دقیقه ای در راه بودیم که نالیدم.

VIP ROMAN

"پنجره رو بده پایین ..."

"حالت خوبه؟ حسابی عرق کردی"

نفس هایم سخت شده بود .

پنجره را پایین نداد .

"هی میخواستی کجا بری؟"

کجا؟

واقعا قرار بود کجا بروم؟

چرا بیرون آمده بودم؟

ناگهان حقیقت به من ضربه زد.

بیاد شبی افتادم که کسی مرا به دریاچه راهنمایی کرده بود.

با وحشت به آندو نگاه کردم.

"ماشینو نگه دار..."

#پارت1171
#فصل29
#خشم_آریل
#جلد5

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

کیلب لبخند زد.

"بهمون بگو کجا میری و ما میرسونیمت"

"همین الان ماشینو نگه دار کیلب"

کیلب دوباره نیشخند زد .

دستم بسمت دستگیره رفت ولی باز نمیشد با وحشت به آنها نگاه کردم.

سرعت کیلب بیشتر شد و مالکوم با خونسردی زمزمه کرد.

"سرجات آروم بشین آریل"

دستم بسمتش رفت ولی مالکوم فورا چرخید.

به من نگاه ترسناکی کرد و غرید.

"میتونم دست و پاتو ببندم،بیهوشت کنم و ببرمت ،یا میتونی آروم سرجات بشینی و دهنتو ببندی؟ کدومو انتخاب میکنی، یک یا دو؟"

با وحشت به او نگاه کردم.

حالا ابدا شبیه یک پسر دبیرستانی سرخوش بنظر نمیرسید.

حالا کاملا یک مرد خطرناک بود.

"تو"

سرش را تکان داد.

"خوبه!"

به آرامی زمزمه کردم.

"شما از طرف اونین مگه نه؟"

کیلب لبخند زد.

"باهوش!"

دستم بسمت گردنبندم رفت و مالکوم غرید.

"به اون گردنبند دست بزن تا دستاتو کاملا قطع کنم...در هر حال

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Ariello
VIP ROMAN

به اون دستا نیازی نداری"

فورا دستانم را روی ران هایم گذاشتم.

فعلا به آنها نیاز داشتم.

در سرم مدام تزوررا صدا میکردم،انگار می تواند صدایم را بشنود.

در این لحظه به او نیاز داشتم.

حتی نمیدانستم قرار است به کجا بروم یا قرار است با من چکار کنند،هرچند حدس هایی زده بودم.

واقعا تنفسم سخت شده بود.

"لطفا شیشه رو بده پایین نمیتونم نفس بکشم"

"ما انقدر احمقیم؟ "

"خواهش میکنم...به یکم هوای سرد نیاز دارم ...اینجا خیلی گرمه"

#پارت1174
#فصل29

VIP ROMAN

صورت مالکوم بسمت من برگشت و رو به برادرش زمزمه کرد.

"خیلی عرق کرده...هوا مناسبه مگه نه؟چرا باید..."

"کولرو روشن کن..."

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Ariella

وقتی کولر روشن شد فقط کمی بهتر شد و من با التماس نالیدم.

"نیاز به سرمای بیشتری دارم...واقعا نیاز به سرما دارم"

مالکوم بدون حرف درجه را بیشتر کرد انگار سرما ابدا رویش تاثیری نداشت و بعد چیز دیگری را متوجه شدم.

آنها انسان نبودند...

سی دقیقه ی دیگر در راه بودیم که چیزی که فهمیدم را پرسیدم.

"شما انسان نیستین مگه نه؟"

مالکوم ساکت ماند ولی کیلب زمزمه کرد.

"خیلی طول کشید تا بفهمی"

VIP ROMAN

از شهر خارج شده بودیم و در حاشیه ی شهر بسرعت حرکت میکردیم.

"چطور ...شما چی هستین؟"

نیش های کیلب که بیرون آمد را دیدم ولی این امکان نداشت.

"اگه خون آشام بودین...ترور باید از بوی شما میفهمید...نمیفهمم...چطور خون آشامی هستین که...."

"ما فقط خون آشام نیستیم آریل...یه نگاهی به ما بکن و بگو ما تورو یاد کی میندازیم؟"

یکی از دستان مالکوم بالا رفت و دیدم که در دستش آتشی درست شد...درست مثل مدیسون و شش آناکاپی اش!

باز هم قابل درک نبود.

مدیسون گفته بود فقط شش آناکاپی مانده اند و آنها...حتی اگر

آناکاپی بودند هم ترور متوجه میشد.

"شما آناکاپی هستین...ولی...بازم ترور باید میفهمید..."

مالکوم اخم کرد.

"ما سال ها پنهان موندیم آریل...پس راه هایی براش داریم...یه ماده ای وجود داره ،که به خونمون تزریق میکنیم و باعث میشه هیچ موجودی هیچ بوی شیرینی ازمون حس نکنه...درواقع این یکی از شگردهای خود ملکه بود و ما ازش استفاده کردیم"

"شب پارتی میخواستین با من چیکار کنین؟"

دو برادر نگاهی به یکدیگر انداختند و نیشخند زدند.

"قرار بود تموم شب بکنیمت آریل...و وقتی به اندازه ی کافی از تو داشتیم و به اندازه ی کافی ازت نوشیدیم تورو پیش پدرمون ببریم"

اوه خدای من!

پدرشان؟

#پارت1177
#فصل29
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASI FAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

"اون شب کنار دریاچه شما بودین که منو توی دریاچه انداختین درسته؟"

آنها بوی آناکاپی میدادند برای همین انقدر بویشان آشنا بود.

"آره...قرار بود بمیری...البته ما اینو نمیخواستیم ...هرچند دوباره اون گرگ حروم زاده مزاحممون شد"

اینکه انقدر راحت به من اطلاعات میدادند فقط یک چیز را به من میفهماند.

"شما میخوایین منو بکشین درسته؟"

کیلب دیگر لبخند نزد.

درواقع اصلا خوشحال بنظر نمیرسید.

مالکوم زمزمه کرد.

"متاسفانه!"

کیلب توضیح داد.

#پارت1178
#فصل29
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

"این لازمه....به هر حال کارمون برای یه هدف بزرگتره"

"چه هدفی؟"

وقتی به در آهنی رسید ،در بلافاصله برایش باز شد و او زمزمه کرد.

"میفهمی!"

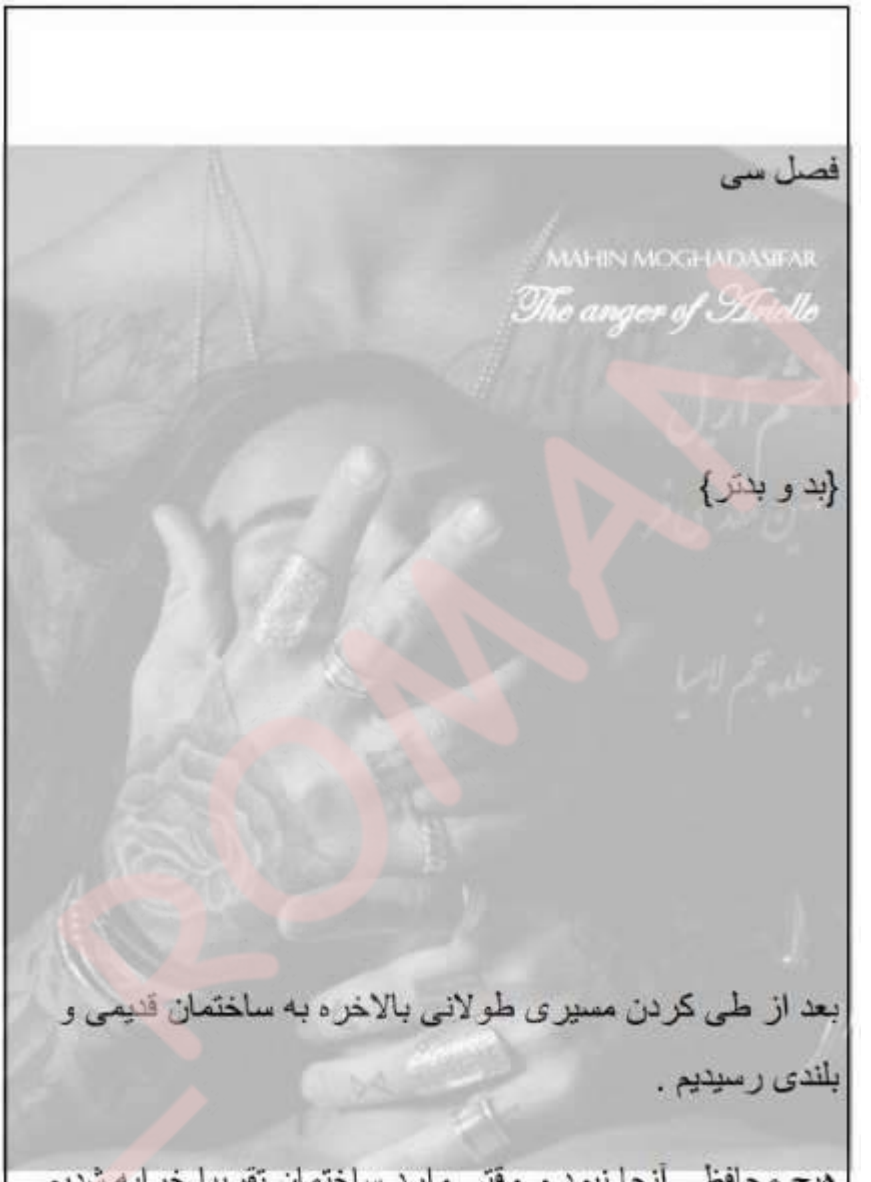
برادرش حرفش را تمام کرد.

"شاید هم نه!"



#پارت1179
#فصل29

VIP ROMAN


فصل سی
MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello
{بد و بدتر}
بعد از طی کردن مسیری طولانی بالاخره به ساختمان قدیمی و بلندی رسیدیم .
هیچ محافظی آنجا نبود و وقتی وارد ساختمان تقریبا خرابه شدیم متوجه شدم که فضای داخل برخلاف فضای خارجی کاملا مجلل و

تمیز است.

کمی مرا بیاد عمارت مدیسون در لوناپیر می انداخت ،البته با وسعتی کم تر .

MAHIN MOGHADASIFAR

ولی بیشتر به کلیساهای قدیمی شباهت داشت.

روی شیشه ها طرح هایی از مسیح به صلیب کشیده دیده میشد و در هر قسمتی صلیب های کوچک سیاه رنگی آویزان بود.

به اتاق بزرگی رسیدیم و متوجه حدودا 16نفر شدم.

همه ی آنها روی مبل هایی مخملی و سرمه ای رنگ نشسته بودند.

با نگاهی اجمالی متوجه شدم همه ی آنها شبیه مالکوم و کیلب هستند.

آناکاپی های خون آشام.

ولی دو نفر از آنها ،بینشان مانند وصله ی ناجور بنظر میرسیدند.

مرد و زن میانسال بودند...تقریبا 40ساله!

و در نگاه اول انسان بنظر میرسیدند ولی وقتی به صورت مرد دقیقتر نگاه کردم براحتی متوجه شدم.

من او را میشناختم.

نه اینکه قبلا او را دیده باشم ولی او را میشناختم.

بقیه برایم ناآشنا بودند و توجه همه ی آنها به مردی بود که مسن تر از بقیه بنظر میرسید و منظورم از مسن این است که شاید فقط ۳۰ ساله باشد!

وقتی حرف زد او رانیز شناختم.

همان صدایی که در جنگل شنیده بودم.

او همان مرد بود.

موهایش مثل کیلب قهوه ای روشن بود ،با چشمانی طلایی با رگه هایی سبزو مشکی.

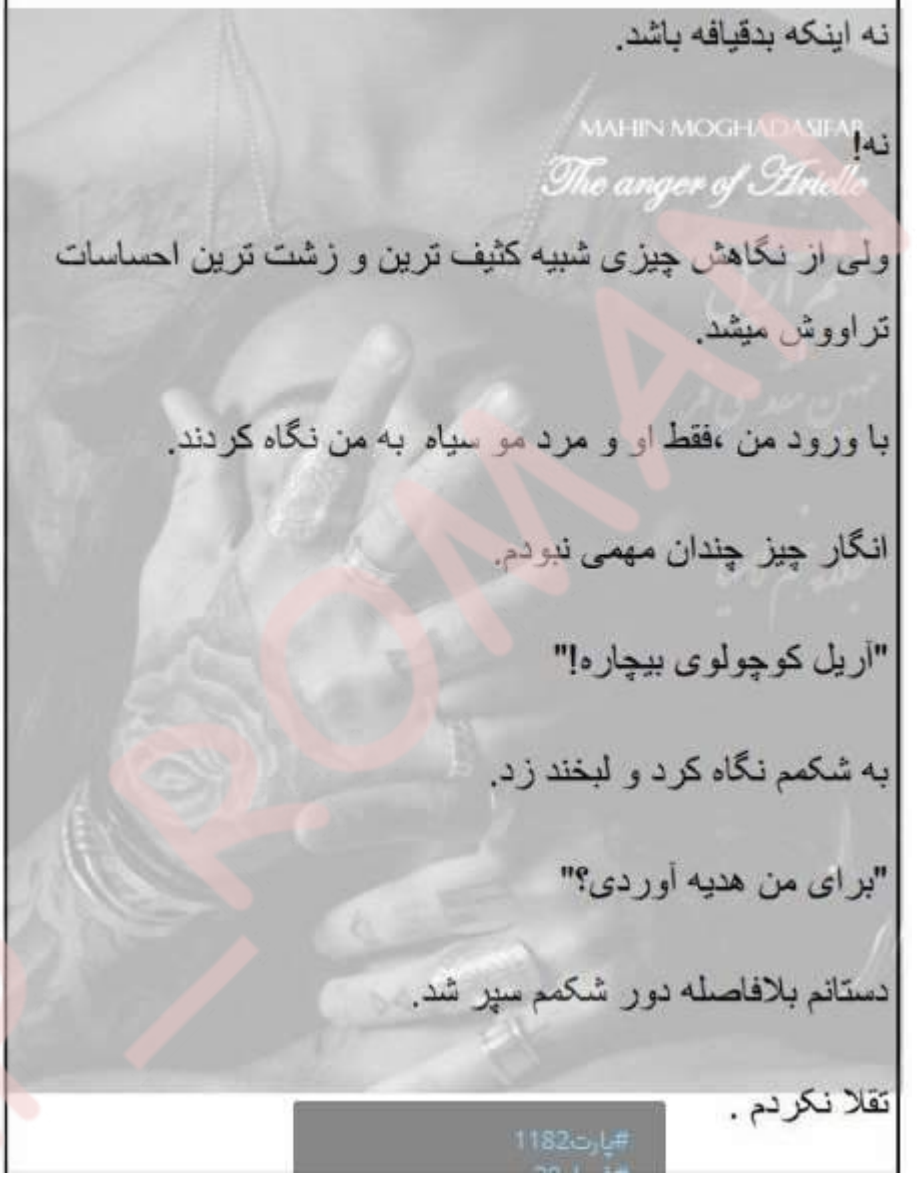
#پارت1181
#فصل30

VIP ROMAN

قدش تقریبا به بلندی مالکوم بود.

نه اینکه بدقیافه باشد.

نه!



ولی از نگاهش چیزی شبیه کثیف ترین و زشت ترین احساسات تراووش میشد.

با ورود من ،فقط او و مرد مو سیاه به من نگاه کردند.

انگار چیز چندان مهمی نبودم.

"آریل کوچولوی بیچاره!"

به شکمم نگاه کرد و لبخند زد.

"برای من هدیه آوردی؟"

دستانم بلافاصله دور شکمم سپر شد.

تقلا نکردم .

#پارت1182

و این دو دلیل داشت.

اول اینکه میدانستم هیچ فایده ای ندارد و این تلاش بی ثمر خواهد بود و دوم اینکه درواقع توانش را نداشتم.

نفس هایم سخت و سنگین شده و تمام لباسم با عرق هایم خیس شده بود.

من نیاز به هوای سرد داشتم پس قبل از اینکه حرفی زده شود نالیدم.

"اینجا گرمه ..من دارم خفه میشم"

مرد ابرو هایش را بالا داد و گمانم حرفم برای بقیه عجیب بود چون نگاهشان بسمت من چرخید.

سر مرد که گمانم باید پدر مالکوم و کیلب باشد بسمتشان چرخید ،چانه اش را تکان داد که گمانم میخواست تهویه یا کولر یا هرکوفت دیگر را روشن کند.

وقتی کیلب حرکت کرد فورا گفتم.

"سردترین درجه کیلب..."

به مردها نگاه کردم.

"برای شما که اشکالی نداره نه؟ گمون نمیکنم دما روی پوستتون تاثیری داشته باشه!"

همچنان با حیرت به من نگاه میکردند و من بی توجه روی نزدیک ترین مبل نشستم .

پاهایم دیگر تحمل وزنم را نداشت و پسرم بخاطر هماهنگ نبودن دمای بدنمان ناراحت بود چون مدام درون شکمم حرکت میکرد و این درد داشت.

بخاطر اینکه نزدیک زایمانم بود سه هفته بود که از خون رافائل ننوشیده بودم و فقط داروها دردم را تسکین میداد.

وقتی هوای سرد پوستم را لمس کرد کمی احساس بهتری داشتم ولی نه آنقدر که تنفسم عادی شود.

مرد گلویش را با لبخندی صاف کرد .

MAHDI MOGHADASIFAR
The anger of Ariella
VIP ROMAN

"انتظار همچین برخوردی رو نداشتیم..."

"من نمیشناسمت"

خودش را معرفی کرد.

"من گابریل هستم."

به سادگی پرسیدم.

"پدر اونا؟"

به مالکوم و کیلب که دوباره کنارم ایستاده بودند اشاره کردم.

سرش را تکان داد.

"فکر کردم قبل از اینکه اتفاقی بیفته تو لایق این هستی که توضیحی که میخوای رو بشنوی!"

"من فقط میخوام برگردم به خونه ی خودم..."

"میدونی که نمیتونی بری"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

بله میدانستم.

"تو منو مجبور کردی از خونه بیام بیرون درسته؟"

سرش را تکان داد و با خونسردی لبخند زد.

"من همیشه حواسم بهت بود عزیزم ،وقت هایی که غمگین بودی و گاردت رو پایین میاوردی میتونستم به ذهنت نفوذ کنم...اگه انسان معمولی بودی خیلی راحتتر میشد ولی متاسفانه خیلی صبر کردم تا بتونم نقطه ضعفی ازت بیرون بکشم"

"تو نتونستی هیچوقت..."

سرش را تکان داد و نیشخند زد.

"نگو هیچوقت چون یه زمان هایی میتونستم...سخت بود این وردو روی تو اجرا کنم و انرژیه زیادی ازم گرفت ولی اینکه روحت به روح ملکه گره خورده بود به من کمک کرد تا بتونم موفق بشم...فقط به سراغ یکی از کابوس های ملکه رفتم و کاری کردم به تو منتقل بشه ....و به این ترتیب هر بار که درون آب میرفتی اون کابوس دردناکو میدیدی...البته ترور با اومدن سراغ تو همه

چیزو بهم ریخت...و اون پسر انسان...فکر میکنی اون انسان بدون اینکه من بخوام بهت تجاوز کرد؟همه ی اینا با نقشه ی من بود من ذهنشو کنترل میکردم...میخواستم کاری کنم ذهنت ضعیف باشه ولی اینطور نشد "



اوه خدای من.

او مسبب تمام ترس هایم بود.

او باعث میشد آن کابوس ها را ببینم!

او باعث شده بود کارتر به من تجاوز کند.

چشمانم را از روی او برداشتم و به مرد مو سیاه نگاه کردم.

"تو پدر تروری؟درسته؟"

گابریل لبخند زد و زمزمه کرد.

"اون جوری که فکر میکردی نیست،درسته داریوس؟"

داریوس لبخند نزد ولی سرش را برایم تکان داد.

VIP ROMAN

دخترایی که به دنیا میان پیدا کنه با جادو تو ذهنش میومدمو
اون فکر میکرد از هفاستوس الهام گرفته ،هر سال یه مراسم
می
گرفتو دنبال دختر من می‌گشت ،کسی که
قرار بود سال من باشه"
با خشم غریدم
"یعنی توی لعنتی دلیل مرگ همه ی اون
بچه هایی؟"
"اوه ..اره میدونم که زیاده روی بود ولی
غیر آناکاپی ها ارزشی ندارن ،دارن؟ خوب حالا هر چی،من
فقط دخترمو میخواستم برام فرقی نمیکرد قراره چند نفر
بخاطرش قربانی بشن ....حتی قبل از اینکه تبدیل بشم خودم
سعی کردم بچه ای داشته باشم ولی فقط صاحب یه پسر
شدم...گابریل...اونم فکرت چندانی نداره... واقعا فکر میکنی
کی به خونه های امن لنسر حمله میکرد؟ من تمام مدت اینجا
بودم،من برای خودم متحدانی از همه ی نژادها
دارم..آناکاپی های دورگه ای که پسرم اونها رو هدایت
میکنه...

البته وقتی کارم تموم بشه اونارو هم از بین میبرم فقط باید نژاد

VIP ROMAN
Mahin Moghadasifar

دوستانی که گابریل توی انتقام خون آشام رویادشون نیست
پسر سایور

"من پدرشم!"

و گمانم زن کناری اش باید مادر ترور باشد.

نگاه کوتاهی به او انداختم و چشمانم دوباره بسمت داریوس برگشت.

"من جفت ترورم،چطور میتونی اجازه بدی؟"

مرد با نفرت به من خیره شد.

"تو حتی گرگ نیستی"

"ولی یه گرگو توی شکمم دارم ،یه گرگ کامل ...و قراره اون جانشین پدرش باشه"

داریوس اخم کرد.

"اگه اون گرگ بود تو الان زنده نبودی"

شانه بالا انداختم.

"البته که نبودم ،ولی فراموش نکن من دختر خونده ی ملکه هستم

، و کارهای زیادی انجام شده تا بتونم این بچه رو توی شکمم نگه دارم ،گمون نکنم بخوای لیست کارایی که هرروز باید برای زنده موندنم انجام بدمو بدونی ..."

کیلب زمزمه کرد.

"برای همین به هوای سرد نیاز داری؟"

با بی حواسی سرم را تکان دادم و نگاهم را روی داریوس نگه داشتم.

"بازم نمیتونی مطمئن باشی،ممکنه مثل تسا یه دورگه باشه"

"من مطمئنم که اون یه گرگ کامله چون مدیسون اینو بهم گفته و اون هرگزاشتباه نمیکنه ،درسته؟"

نگاه داریوس کمی متزلزل شد و به گابریل نگاه کرد.

گابریل شانه بالا انداخت.

"اگه بخوای میتونی قبل ازاینکه کارمونو باهاش تموم کنیم ،بچه رو برای خودت برداری"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariello
VIP ROMAN

با وحشت به آنها نگاه کردم.

"نمیتونی به بچم صدمه بزنی..."

پدر تروور فورا گفت.

"هیچ صدمه ای بهش نمیرسه!"

همچنان نفس نفس میزدم.

"اون از خون منه ،اگه واقعا گرگ باشه ،هیچ صدمه ای بهش نمیرسه"

نفس راحتی کشیدم.

حداقل خیالم از بابت زاندر راحت بود.

آب دهانم را قورت دادم و به گابریل نگاه کردم.

"حالا قراره با من چیکار کنی؟"

دردی که ناگهان روی کمر و شکمم حس کردم نشانه ی خوبی

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

نبود.

تمام سعیم را کردم تا نشانی از درد بروز ندهم.

"صبر میکنیم تا بدنیا بیاد بعد..."

کیلب فورا حرفش را برید.

"منو مالکوم برای یه روز اونو میخواییم"

مالکوم زمزمه کرد.

"شاید یه هفته"

گابریل اخم کرد ،همینطور من!

چند مرد دیگر بنظر میرسید با نظر کیلب و مالکوم موافق باشند.

با وحشت به آنها نگاه کردم.

چشمانم روی گابریل ماند .

"منظورشون چیه؟ برای چی؟"

VIP ROMAN

گابریل جواب مرا نداد و رو به بقیه زمزمه کرد.

"این اتفاق نمی افته ،میخوام جسدشو بلافاصله برای ملکه بفرستم،میخوام درد کشیدنشو ببینم"

از ترس تمام بدنم میلرزید.

این خیلی واقعی بنظر میرسید و من...یا مسیح!

قرار بود بزودی بمیرم...ولی این بدترین قسمت مرگم نبود.

"میخوای باهام چیکار کنی؟"

قبل از اینکه به سوالم پاسخی داده شود کیلب دوباره غرید.

"ما تا حالا باهات همکاری کردیم ،هر کاری که گفتی..هزاران ساله...واین میتونه کمترین پاداش برامون باشه،میدونم خودتم اینو حس میکنی...فقط برای یه روز..شاید یه هفته اونو زنده نگه میداریم...اونا نمیتونن پیدامون کنن ما همه ی دوربینارو هک کردیم... و بعد تو میتونی ....هر کاری خواستی باهاش بکنی"

بدون اینکه حتی متوجه شده باشم کیلب کنارم نشسته بود و موهایم

را نوازش میکرد.

به صورتش خیره شدم و دوباره پرسیدم.

"میخوای باهام چیکار کنی؟"

The anger of Arielle

به من لبخند زد.

نه لبخند شیطنت آمیز ،لبخندش مشتاق بود و این مرا وحشت زده کرد.

دوباره دردی در شکمم حس کردم و انگشتانم روی ران هایم مشت شد.

"کار بدی نمیکنیم...به هر حال تو از قیافه ی من خوشت میاد مگه نه؟ما قبلا هم همدیگه رو بوسیدیم و عالی بود...تو ام دوسش داشتی، درسته؟فقط یه چیزای بیشتری اتفاق میفته...مثلا خونت...آریل...من واقعا میخوامش"

با درک چیزی که گفت لرزشم بیشتر شد و وحشت زده به گابریل نگاه کردم.

#پارت1193
#فصل30
#خشم_آریل

"و تو میخوای منو بکشی درسته؟"

گابریل با مهربانی لبخند زد ،انگار قرار بود بجای کشتن به من چیز باارزشی بدهد.

"گفتم که تو فقط یه قربانیه کوچولویی..واقعا نمیخواستم این اتفاق بیفته..تو لایق مرگ نیستی ولی هر جنگی تلفاتی داره"

سرم بسمت داریوس چرخید.

حالا وقت ترس یا تقلای بی مورد نبود چون میدانستم که فایده ای نخواهد داشت.

حالا فقط باید پسرم را نجات میدادم.

"بعد از اینکه مردم...پسرمو به ترور برمیگردونی؟"

داریوس سرش را تکان داد.

"اگه یه گرگ کامل باشه بله،اون قراره رهبر گلش باشه"

"قول میدی؟"

#پارت1194
#فصل30
#خشم_آریل

میدانستم هرچقدر هم که حرام زاده باشد یک گرگ است و گرگ ها به قولشان پایند هستند.

داریوس انگار که قبل از مرگم یک لطف در حقم میکند سر تکان داد.

"قول میدم"

نفسم را با خیال راحت بیرون دادم.

میدانستم چاره ای ندارم ،درد دیگری حس کردم و اینبار ناله ای از سینه ام بیرون آمد ولی فورا روبه گابریل زمزمه کردم.

"میتونم فقط یه چیز ازت بخوام؟میدونم هیچ انتخابی ندارم ولی لطفا...فقط یه چیز کوچیکه"

چانه اش را جوری حرکت داد که حرفم را بزنم.

"بعد از اینکه بچم به دنیا اومد...لطفا صبر نکن ،فورا منو بکش!"

صورتش غافلگیر به نظر میرسید.

درواقع صورت همه ی آنها غافلگیر بود.

گابریل با تعجب زمزمه کرد.

"میخوای زودتر بمیری؟"

"من نمیخوام بمیرم،من۱۶ سالمه، یه بچه دارم و مردی که عاشقشم قراره باهام ازدواج کنه، پس نمیخوام بمیرم ولی اگه قراره قبل از مردنم بهم تجاوز بشه...ترجیح میدم زودتر این اتفاق بیفته"

انگار با این حرفم به او ایده ای داده باشم به تک تک صورت ها و در انتها به پسرانش نگاهی کرد و نیشخند زد.

"درواقع ایده ی خوبیه،فکر کنین ملکه در حالی بدن دخترشوپیدا میکنه که مرده،تمام خون بدنش خشک شده و بارها و بارها بهش تجاوز شده...این صحنه ی زیباتری نیست؟"

با وحشت به او نگاه کردم و متوجه ریزش اشک هایم شدم.

"اینکارو نکن...فقط منو بکش ،همین به اندازه ی کافی اونو اذیت

میکنه ،درواقع مردن من اونو میکشه...فرقی نداره که بهم تجاوز بشه...لطفا...فقط منو بکش!"

از بین بد و بدتر ،بد را انتخاب کرده بودم و گمانم حتی قرار نبود ،این اتفاق بیفتد.

وقتی جوابی نداد نالیدم

"چرا از ملکه متنفری؟"

لبخندش برگشت .

"رسیدیم به قسمت مورد علاقه ی من"

لبخندش عصبی بود.

"من پسر سایور هستم ....میدونی سایور کی بوده درسته؟"

قبلا داستانش را از رافائل شنیده بودم.

درواقع هر بار رافائل چنان با افتخار در این موردحرف میزد که من بیشتر از خود داستان، شیفته ی صورتش میشدم.

VIP ROMAN

مدیسون یک موجود قدرتمند را شکست داده بود.

موجودی که قصد کشتن تمام موجودات غیر انسانی را داشت.

موجودی با قدرت بسیار بسیار زیاد!

سرم را برای گابریل تکان دادم و او ادامه داد.

"پدرم قبل از اینکه تبدیل بشه این چند آناکاپی و منو پسرهامو تبدیل کرد ..."

این بدان معنی بود که همه ی مرد های درون این اتاق بایدعمری هزاران ساله داشته باشند.

"اون برای یه هدف بزرگ به وجود اومده بود و مادر تو...ملکه اونو کشت،ما هممون میدونیم که به هیچ وجه نمیتونیم ملکه رو شکست بدیم ...هممون میدونستیم ولی ... یه چیزایی میتونه از مرگ بدتر باشه ،اول میخواستیم رافائلو ازش بگیریم ولی اون حتی یه لحظه چشماشو از روی مردش برنمیداشت و حتی بطور نامحسوس مردهاشو برای محافظت از اون نگه میداشت...ولی وقتی وجود تورو حس کردم ...و حس عظیمی که ملکه بهت

داشت....این حتی بدتر از کشتن رافائل بهش ضربه میزنه..."

آب دهانم را قورت دادم و درد دیگری را حس کردم و اینبار بلند ناله کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR

کیلب از کنارم زمزمه کرد.

"گمونم قراره به دنیا بیاد"

سرم را با مخالفت تکان دادم و دروغ گفتم.

"نه ...الان خیلی زوده ،اون همیشه همینقدر باعث دردم میشه"

چشمانم را بسمت گابریل برگرداندم.

"چطوری وارد ذهنم شدی؟"

"با جادو،من از خون سه نژاد توی وجودم دارم،پسر هام این موهبتو از من نگرفتن ولی من از پدرم گرفتم،نه بطور کامل،تقریبا هزاران سال زمان برد تا بتونم به ذهن انسان ها وارد بشم..."

#پارت1199
#فصل30
#خشم_آریل

VIP ROMAN

"پدر تو ...اون میخواست همه رو قتل عام کنه ..."

"اون فقط میخواست دشمنامونو از بین ببره همین! تو نمیفهمی که چقدر برای این تلاش کرد...حداقل خود من شاهدش بودم."

"خب چرا همون موقع کنارش نبودین تا بهش کمک کنین؟"

"اون هرگزفکر نمیکرد از طرف ملکه بهش خیانت بشه،اون به راحتی میتونست تمام دشمنانمونو بکشه....فقط اگه ملکه دخالت نمیکرد."

دندان هایش را با خشم به هم سایید.

" در اون برهه... ما به پایگاه های لنس حمله میکردیم ،چون پدرم سعی داشت ماهیتشوپنهان نگه داره"

دردم را فرو دادم و نالیدم.

"قراره چطورمنو بکشین؟"

دوباره از آن لبخند های مزخرف لعنتی اش زد.

"متاسفم،باید توی جنگل اجازه میدادی بکشیمت چون یه مرگ سریع بود ولی اینبار...قراره ملکه یه فیلم زیبا از اون داشته باشه،میدونی یکی از موهبت های ملکه چیه؟ اینکه وقتی چیزی رو ببینه تا ابد نمیتونه فراموشش کنه و هر بار که بهش فکر میکنه مثل اینه که همون لحظه اون اتفاق افتاده،اون فیلم تورو میبینه ،اینکه چجوری التماس میکنی،اینکه چجوری ذره ذره ی گوشتت در حالی که زنده ای و از درد جیغ میکشی بریده میشه و شاید کمی هم از زمانی که بهت تجاوز میشه براش بزارم(به پسرانش نیشخند زد) و بعد...

بدنتو فقط به خودش تحویل میدم ،در حالی که مردی و از خون خودت پوشیده شدی"

لرزشم بیشتر شده بود و حرکت انگشتان کیلب روی موهایم حالم را بدتر میکرد.

چشمانم بسمت کیلب رفت.

"میشه دستتو از روی من برداری؟لطفا؟"

نیشخند زد ولی دستش را برنداشت در عوض پشت گردنم را نوازش کرد.

"ترجیح میدم دستامو بیشتر روت بزارم"

سعی کردم در این شرایط او را نادیده بگیرم ،پس به گابریل نگاه کردم.

"نمیتونی فقط منو بکشی؟"

باورم نمیشد روی میل کوفتیشان نشسته بودم و سر چگونه مردنم چانه میزدم.

متوجه شدم که انگشتان مالکوم گونه هایم را پاک کرد.

"متاسفم کوچولوی بیچاره!"

صدای کیلب را از کنارم شنیدم.

انگشتانش شانه ی برهنه ام را نوازش کرد .

"نمیشه از همین الان شروع کنیم؟ واقعا نمیتونم صبر کنم...این

VIP ROMAN

دختر واقعا یه چیزی داره"

با وحشت به او نگاه کردم ولی صدای غرش داریوس را شنیدم.

"به بچه آسیب میرسه،نمیتونی تا وقتی به دنیا بیاد لمسش کنی"

به داریوس نگاه کردم.

"تو چرا با اونایی؟"

"گمونم بدونی که ملکه میخواد من بمیرم؟"

"چرا باید بخواد؟"

"چون من به انسان های ارزشمند لعنتیش صدمه زدم"

دوباره پرسیدم.

"چرا صدمه زدی؟"

دندان هایش را روی هم فشار داد.

"چون ازشون متنفرم..."

اشک های بیشتری گونه هایم را خیس کرد.

حلقه ام را به او نشان دادم و نالیدم.

"من همسر پسرتم،حداقل نذار به بدنم بی حرمتی بشه..."

دوباره فریاد زد.

"تو حتی گرگ نیستی"

"ولی ما جفت همیم...مردمت منو به عنوان ملکشون پذیرفتن"

با ناباوری غرید.

"امکان نداره!"

"امکان داره ،من کاملا انسان نیستم و شما اینو میدونین،من یه موهبت دارم و این باعث میشه نفرین از روی شما برداشته بشه...تا حالا دو نفر از مردمت بخاطر من صاحب بچه شدن...بخاطر من میتونن جمعیت بیشتری داشته باشن و به چیزی که قرن هاست آرزوشو دارن، برسن!"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

داریوس به من نگاه کرد و گابریل فورا غرید.

"نمیتونی الان پشیمون بشی"

زمزمه کردم.

"میتونم همین الان کاری کنم که زنت باردار بشه."

به زن کناری اش اشاره کردم.

"فقط منو لمس کنین و امشب با اون زن باش و ...قسم میخورم چند روز بعد متوجه میشی که حقیقتو میگم"

داریوس ایستاد،دست همسرش را گرفت،بسمت من آمدند و دستم را لمس کردند.

با امیدواری به او نگاه کردم و وقتی چرخیدند و سر جای قبلیشان نشستند داریوس زمزمه کرد.

"شاید اینطور باشه ولی چند روز دیگه گمون نکنم زنده باشی که بتونی ببینی این اتفاق میفته یا نه"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

چانه ام لرزید.

"حداقل نزار بهم تجاوز کنن...این درمقابل چیزی که بهت میدم چیز زیادی نیست ،هست؟"

MAHIN MOGHADDASIFAR
The anger of Arielle

گابریل نگاه سردی به من کرد.

"گمون نکنم اگه از همین الان شروع کنیم مشکلی پیش بیاد،این به بچه آسیبی نمیرسونه ،اگه واقعا یه بچه گرگ باشه،یکم خون بلایی سرش نمیاره"

با وحشت به او نگاه کردم.

خدایا!

به ترور نیاز داشتم.

به حضورش احتیاج داشتم.

در سرم بارها و بارها اسمش را فریاد میزدم.

با التماس به داریوس نگاه کردم واو جوری به من نگاه کرد که

معنی اش این بود که کاری از دستش بر نمیاید ،که یعنی حتی اگر بخواهد هم نمیتواند کاری برای من بکند.

درد بیشتر شد و من دیگر توان تحمل درد را نداشتم .

MAHIN MOGHADASIFAR

ناله ای کردم ولی دهان کیلب بی توجه به سمت گردنم رفت و دهانش را حس کردم که پوستم را مزه کرد.

مالکوم از پشت سرم زمزمه کرد.

"واقعا نمیتونم تحمل کنم!بوش داره دیوونم میکنه"

با وحشت کیلب را به عقب هل دادم ولی عقب نکشید و زبانش طول گردنم را طی کرد.

"ولم ...کن،لطفا..خواهش میکنم"

تقلا کردم ولی این فقط همه چیز را بدتر کردچون دستانش دورم محکم شد.

حس کردم که نیش هایش روی گردنم قرار گرفت و پوستم را سوراخ کرد.

از ترس جیغ کشیدم ولی او فقط نیش هایش را بیرون کشید و مشغول مکیدن خونم شد

حس وحشتناکی داشتم.

خدایا این ترسناک بود.

گمانم بوی خونم همه را تحریک کرده بود چون

گابریل نیز ایستاد.

""گمونم منم بخوام بهتون ملحق بشم،خوشمزه بنظر میرسه!"

با وحشت به نزدیک شدنشان نگاه کردم و متوجه شدم که مالکوم بند پیراهنم را تا حدی پایین آورد که سینه بندم بیرون آمد.

دستم را بسمت گردنبندم بردم ولی کسی دستم را نگه داشت ودندان هایی در مچم فرورفت و من تنها راهی که به ذهنم میرسید را انجام دادم.

"داره به دنیا میاد...پسرم ...داره به دنیا میاد ...لطفا ولم کن!"

VIP ROMAN

اما فایده ای نداشت...کارم تمام بود...این حتی از مرگ بدتر بنظر میرسید و قطعا حتی ترور نمیدانست کجا هستم ...آنها تمام دوربین ها را هک کرده بودند...ترور نمیتوانست اینبار مرا نجات دهد.

MAHIN MOGHADASIFAR

وقتی حس کردم چیزی در بدنم شکست بلند جیغ کشیدم.

صدای شکستن استخوانی در بدنم بود....واقعا داشت به دنیا میامد و گرگ کوچکم در این راه ...هر چیزی که سر راهش بود را پاره میکرد و میشکست.

#پارت1209
#فصل30
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN


فصل سی و یکم
MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
«ترور»
حقایق نادرست

VIP ROMAN

با وسائلی که دردستم بود به اتاق کوبینی می رفتم.

میخواستم تمام چیز هایی که برای پسرمان گرفته بودیم را نشانش دهم و بعد آنها را در اتاق پسرم بگذارم.

باید مدتی همینجا میماندیم...حداقل تا وقتی پسرم یک ساله میشد...یا تا وقتی که رسما با او ازدواج کنم و بعد میتوانستیم تصمیم بگیریم که کجا زندگی کنیم.

تصمیماتی گرفته بودم.

من بیش از اندازه نگرانش بودم که او را در معرض خطر قرار بدهم و من رهبر یک گله بودم ،او به عنوان ملکه ی من همیشه در خطر بود.

شاید راه اول را در پیش میگرفتم.

جانسون بهترین گزینه برای رهبری گله بود.

#پارت1210
#فصل31
#جلد5
#مجموعه_لامیا

البته پسر جانسون به دنیا آمده بود ،پس نمیتوانستم فعلا این را به

VIP ROMAN

او بگویم.

به این شکل میتوانستم از همسرو پسرم محافظت کنم .

شاید از گله طرد میشدم ولی به جهنم!

چه چیزی مهمتر از در سلامت ماندن پسرو همسرم بود؟

از فکر اینکه حلقه ی من حالا در انگشت اوست لبخند زدم و رافائل که کنار من میامد (وسائل بسیار زیاد بود پس ترنتون ،شپرد ،جاناتان ،ایزیدور ،رافائل و لنس هم مقداری از آن را حمل میکردند تا به کوبینی نشان دهند) خرناسی کشید.

"دقیقا میدونم داری به چی فکر میکنی"

جینجر ،هیپکینز و تساهم به همراهمان میامدند تا همراه کوبینی وسائل پسرمان را ببینند.

"حتی فکرشم نمیتونی بکنی که به چی فکر میکنم"

ترنتون غر زد.

#پارت1211
#فصل31
#خشم_آریل

"وقتی اینجوری میخندی بجز دخترم ممکن نیست به چیز دیگه ای فکر کرده باشی"

دختر ها از پشت سرمان خندیدند و جینجر با شیطنت گفت.

"کی فکرشو میکرد ترور همچین مردی از آب در بیاد ،من که هیچ امیدی بهش نداشتم"

با شیطنت گفتم.

"من همیشه همینقدر خوب بودم جینجر،فقط خود واقعیمو برای دخترت نگه داشته بودم...به عبارتی میتونم به سادگی بهتون بگم که من باکره بودم و بکارتمو به دخترت دادم "

جینجر و تسا بلند خندیدند.

چون من از زمانی که چهارده ساله بودم سکس داشتم پس از لحاظ فنی امکان باکره بودنم وجود نداشت.

ولی کاری که کوییني با من کرده بود باعث شده بود پیله ی دورم را باز کنم و از یک کرم بی هویت تبدیل به پروانه ای هدفمند

شوم.

انگار که هرگز سکس نداشتم و اولین بار درجنگل ،او اولین ارگاسم زندگی ام را به من داد.

MAHIN MOGHADASIFAR

رافائل دوباره خرناس کشید.

تقریبا همه مرا پذیرفته بودند ولی،لنس رافائل و مدیسون ابدا.

و البته ترنتون واقعا مرا تهدید کرده بود که اگر دخترش را اذیت کنم ،یا باعث ناراحتی اش شوم،واقعا،بدون هیچ بخششی به رافائل خواهد گفت تا بیضه هایم را بجَوَد.

خب این اتفاق قرار نبود بیفتد پس زیاد خودم را نگران نکردم.

هیپکینز گفت.

"من که هنوزم باورم نمیشه تو از فرانکشتاین تبدیل به یه پسر خوب شده باشی...درواقع بهت نمیاد"

جینجر با شیطنت خندید.

#پارت1213
#فصل 31

"هی بنیتا پیش آریل بهش چیزی نگو ...امروز وقتی باهاش حرف میزدم به ترور گفتم احمق و آریل ناراحت شد"

لبخندم بزرگ تر شد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

خدایا من عاشق آن دختر کوچک بودم.

در واقع حسم به حدی قلبم را پر کرده بود که مرا میترساند...

لنس غر زد.

"آریل هم دیگه مثل خودش نیست...من همون آریل سابقوترجیح میدم..دوست دارم هربار که میام اینجا تروروزخمی و گریون ببینم"

به حرف لنس خندیدم.

هیپکینز حرفش را ادامه داد.

"اوه خدایا ...آره ،دلم میخواد ببینم که آریل اونو به گریه میندازه."

و او تا ابد از من متنفر میماند.

VIP ROMAN

"متاسفم که باید ناامیدت کنم چوب شور"

از اینکه اینطور صدایش کنم متنفر بود پس وقتی غر زد همه قهقهه زدیم.

"عیسی مسیح...دلم میخواد بکشمت...درواقع شاید از آریل بخوام یه بلایی سرت بیاره"

بله.

میتوانستم از کوبینی بخواهم بلاهای بدی بسرم بیاورد.

خیلی بد!

نیشخند زدم

"ازش استقبال میکنم."

ترنتون خرناسی کشید که باعث خنده ی بقیه شد.

گمانم خودش میدانست دقیقا در ذهنم چه میگذرد.

VIP ROMAN

وقتی به پشت در اتاقش رسیدیم به آرامی در زدم و داخل رفتم.

وقتی اتاق را خالی دیدم تقریبا وسائل را پایین پرت کردم و غر زدم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

"محض رضای خدا کویینی ،دوباره این کارو باهام نکن"

به سرویس بهداشتی رفتم.

تقریبا مطمئن بودم آنجاست ولی خالی بود.

با وحشت بیرون آمدم و متوجه شدم چشمان همه روی لباس خواب کویینی که قبل از رفتنم به تنش بود است که روی زمین افتاده بود.

بسمت آنها برگشتم.

"اون کجاست؟"

مسیر نگاهم به طرف دخترها بود.

جینجر وحشت زده بنظر میرسید.

VIP ROMAN

"ما تقریبا ده دقیقه ی پیش باهاش حرف زدیم ،گفت خستست و میخواد بخوابه"

رافائل وسائل را انداخت و با سرعت خون آشامی اش بیرون رفت.

ترنتون و جاناتان هم وسائل را پایین گذاشتند و جینجر فورا شروع به زنگ زدن به تلفن همراهش کرد ولی صدای تلفنش را روی میزش شنیدم.

رافائل داخل آمد و مدیسون همراهش بود.

"خونه نیست ،تمام خونه رو گشتم"

با ترس بسمت کشویش رفتم.

آن را زیرورو کردم ولی تمام مدارکش همینجا بود.

حتی کیف پولش...و تمام کارت هایش درون کشویش بود.

" کجا رفته؟"

#پارت1217
#فصل31
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariel
VIP-ROMAN

همه با وحشت به من نگاه میکردند انگار منتظر گرفتن پاسخ از من بودند .

ایزیدور فورا بیرون رفت وبا لپ تاپش برگشت و مشغول شد.

رافائل با ناباوری زمزمه کرد.

"اون گفت هیچوقت دیگه اونکارو باهام نمیکنه!"

متوجه شدم تسا به طرز عجیبی به من نگاه میکند.

بسمت او رفتم.

"چی شده؟چیزی بهش گفتین؟ کسی ناراحتش کرده؟"

مدیسون هم به تسا نگاه میکرد.

تسا چشمانش را روی من نگه داشته بود تا وقتی که ملکه زمزمه کرد.

#پارت1218
#فصل31
#خشم_آریل

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

"تسا ،چی بهش گفتین؟"

چشمان خواهرم خیلی کوتاه روی ملکه رفت و دوباره بسمت من برگشت،جینجر کوتاه توضیح داد.

"ما فقط نشستیمو درمورد گذشته حرف زدیم...اینکه ترور چقدر بهمون کمک کرده و ...خب چقدر توی جوونی قلدر بوده ،بنظر نمیومد از اینکه شنیده دوست پسرش چقدر مادرشو اذیت میکرده ناراحت شده باشه"

ترنتون هم رو به تسا زمزمه کرد.

"تسا؟"

درواقع صورت خواهرم واضحا نشان میداد که چیزی میداند.

نگاهش را از من نگرفت و زمزمه کرد.

"تو در مورد جین چیزی بهش گفته بودی؟"

با سردرگمی به او نگاه کردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

ترنتون پرسید.

"منظورت چیه؟ چی باید دربارش میگفت؟"

چشمان خواهرم خیس بود.

"ما بهش گفتیم تو جینجرو جینی کوچولو صدا میکردی و اون یدفعه...خب صورتش یجوری شد...انگار متوجه چیزی شده بود و گفت خستست و میخواد بخوابه....بهم بگو که چیزی بهش نگفته بودی"

تقریبا یک دقیقه نفس نکشیدم و با وحشت به خواهرم خیره شدم.

درواقع من به کوییني گفته بودم که قبلا کسی را دوست داشتم که اورا جینی کوچولو صدا میکردم.

کوییني فهمیده بود!

صدای نفس سخت ملکه را شنیدم.

"بهش نگفته بودی؟"

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

در حقیقت آنقدر در اشتیاقم به او غرق شده بودم که اصلا بیاد نمی آوردم که روزی مادرش را میخواستم.

ترنتون با بدخلقی غرید.

"میشه یه نفر بهم بگه قضیه چیه؟ چیوباید بهش میگفت؟"

لنس با کنایه گفت.

"خیلی خب، بازم قراره یکی کتک بخوره"

با نگرانی به ترنتون نگاه کردم.

جاناتان به من نگاه پریشانی انداخت و شپرد سرش را آرام تکان داد.

همه درون این اتاق میدانستند ،بغیر از جینجر و ترنتون.

اینجا آخر کار بود ...باید میگفتم.

قبل از اینکه چیزی بگویم رافائل تقریبا با صدای بلندی گفت.

"عیسی مسیح!"

"من حتی بهش فکر نکرده بودم...چون اصلا واقعی نبود"

"واقعی نبود؟"

رو به ملکه غریدم.

"نه نبود...حسی که به اون داشتم حتی ذره ای از عشقی که به کوییني دارم نیست...من دوسش داشتم شاید برای اینکه قرار بوده مادر جفتم باشه همین..."

تقریبا یک دقیقه طول کشید تا جینجر و ترنتون متوجه حقیقت شوند.

دست جینجر جلوی دهانش رفت و ترنتون بسمت من آمد و بصورتم مشت زد.

دستانم را سپرصورتم نکردم چون اگر دستش به استخوان دستم

برخورد میکرد میشکست.

"حروم زاده ی لعنتی...چطور ..."

جاناتان و تسا جلوی ترنتون ایستادند و خواهرم یقه ی ترنتون را گرفت.

"بس کن ترنتون تو هیچی نمیدونی"

جینجر ساکت بود و طوری به من نگاه میکرد که آزاردهنده بود.

ترنتون فریاد زد.

"چیو نمیدونم...اون همین الان خیلی واضح گفت که...لعنتی ...چرا نفهمیده بودم..."

"همین الانشم نفهمیدی...اون به تو لطف کرده ترنتون...یه لطف خیلی بزرگ"

ترنت ابدا گوش نمیداد ولی خواهرم ادامه داد.

"یادته بیار ازم پرسیدی که جینجر دوستت داره یا نه و من بهت

گفتم کامرون عاشق جینجره و بخاطر تو به همه گفته که همجنسگراست؟ اون کامرون نبود...برادر من بود...اون دوستش داشت ولی چون تو میخواستیش خودشو عقب کشید...چون با اینکه تو نمی دونستی که جینجرو میخوای اون میدونست و عقب نشست تا تو داشته باشیش...حالا که میدونی تو باید دست برادرمو ببوسی نه اینکه اونو بزنی ،اون جینجرو بهت بخشید در صورتی که میتونست برای خودش داشته باشتش..."

"چرنده ،جین عاشق من بود..."

اینبار ملکه حرف زد.

"حق با تساست،من از اون مرد خوشم نمیاد و تو اینو میدونی ترنتون...خوشم نمیاد چون دختر منو داره..ولی حق با اونه،اون یه گرگینست ،میتونست جینجرو با خودش ببره ،وقتی جین ازت دور میشد ،میتونست هر کاری بخواد باهاش بکنه و بهت اطمینان میدم این گرگ های حروم زاده انقدر روش های مختلفی بلدن که بتونه جینجرو برای خودش نگه داره...من حرفاشونو وقتی اولین بار به کلبه اومدین شنیدم،به جاناتان در این موردمیگفت و میدونم که دلیل اصلی عقب کشیدنش تو بودی"..

ترنتون همچنان با خشم به من خیره شد و من غریدم.

"من زن تورو نمیخوام ترنتون....در واقع هرگزنخواستم ...ازوقتی زن تو شد ... نمیتونی بفهمی چی میگم...حسی که به آریل دارم انقدر باشکوهه که بهم نشون میده من اصلا زن تورو از اول نمیخواستم... من نیومدم سراغت ، چون میترسیدم که حسی بهش داشته باشم...ولی حتی قبل از اینکه بدونم جین مادر آریله ، هیچ حسی به اون نداشتم،فقط مثل یه دوست ..مثل زن دوستم ...نه چیز بیشتر....نمیدونم تو ذهنت چی میگذره ولی از وقتی زن تو شد حتی اسمشو به زبونم نیاوردم ،میفهمی؟"

شپرد زمزمه کرد.

"حق با اونه ترنت!"

ترنتون فریاد زد.

"کس دیگه ای هم هست که بدونه؟ همه میدونستین بجز من؟"

با غضب به جینجر نگاه کرد و او فقط سرش را تکان داد.

"من نمیدونستم"

ناگهان ترنتون رو به جین فریاد زد.

"اون شبی که رفتی جنگل چی شد؟"

صورت جینجر خجالت زده بود .

من جرات حرف زدن نداشتم و همه میدانستیم که ترنتون تا حقیقت را نمیفهمید بیخیال نمیشد پس جاناتان زمزمه کرد.

"ترور اونو بوسید...درواقع بهش گفت بشرطی کمکش میکنه که ببوستش و جین ...خب بخاطر بچه ها...."

حرف جاناتان نیمه کاره ماند چون ترنتون دیوانه وار به سمت من حمله کرد و مشت هایی به صورتم زد که میدانستم بشدت آسیب دیده.

دیدم که نگاهش بسمت رافائل چرخید و یک ثانیه ی بعد مشت رافائل را روی دنده هایم حس کردم.

به دیوار برخورد کردم که قسمتی از دیوار کنده شد و من روی

زمین ولو شدم.

بله این درد داشت ولی نمیتوانستم فکرم را از کوبینی دور کنم.

لنس غر زد

"منم دلم میخواد این کارو بکنم"

صدای جیغ تسا و جینجر را شنیدم و بعد دستان جین،جلوی رافائل و دستان تسا جلوی ترنتون قرار گرفت.

جینجر فورا توضیح داد.

"اصلا جوری که فکر میکنی نبود ترنتون...اون نمیدونست من باردارم و وقتی فهمید عذرخواهی کرد و ازم خواست بخاطر اینکارش مجازاتش کنم و من اینکارو کردم...اون بوسه اصلا....اون شهوانی نبود ترنت...اون ...فقط داشت خداحافظی میکرد"

ترنتون دستانش را مالید و غرید.

"اون زن منو بوسید چون میخواست ازش خداحافظی کنه؟ زده به

بسرت؟ و تو فکر نکردی بهم بگی؟"

"باور کن بوسش شهوانی نبود...اون...ترنت اون هزار بار بهمون کمک کرده..لطفا ...یکم فکر کن..."

"تو بهم نگفتی..."

"چون میدونستم عصبانی میشی...ترنت..."

"یا مسیح...چیز دیگه ای هم هست ندونم؟"

انگار که چیزی را در ذهنش تجسم کرده باشد بسمت من آمد و با پایش به بینی ام کوبید که قطعا باعث خونریزی اش شد.

تسا بسمت ترنتون رفت و جلویش ایستاد.

رافائل انگار منتظر بود اشاره ی دیگری به او شود تا بیشتر مرا بزند وقتی نگاه ترنتون دوباره بسمت رافائل رفت،براحتی جینجر را کنار زد و پایش را به صورتم کوبید و واقعا درد داشت ولی ابدا از خودم دفاع نمیکردم.

جینجر به پشت لباس رافائل چنگ زد.

"لطفا بس کن راف...داری بهش صدمه میزنی"

رافائل با بیخیالی زمزمه کرد.

"ترنتون ازم میخواد،نمیتونم چیزی که ازم میخوادو انجام ندم..."

ملکه حرفش را برید.

"مطمئنی بخاطر ترنتونه؟"

رافائل شرورانه نیشخندزد.

"خیلی وقته منتظر این لحظه بودم"

بله،کاملا میدانستم.

لنس با دهان بسته خندید و به ترنتون گفت.

"اگه از من هم بخوای استقبال میکنم"

عیسی مسیح..

ترنتون دوباره به سمت تن آمد.

#پارت1229
#فصل31
#خشم_آریل

VIP ROMAN

"توی حروم زاده...تو مثل برادرم بودی..."

تسا فریاد زد.

"برای همین از چیزی که میخواست دست کشید...بخاطر تو...انقدر احمق نباش و یه لحظه فکر کن که اون چه لطفی بهت کرده...اگه دوستت نبود تو الان نه جینجرو داشتی نه بچه هاتو..."

ترنتون دندان هایش را بهم فشار میداد و رگ های پیشانی اش ورم کرده بود.

سپس نگاهش بسمت جینجر رفت.

"تو بهم نگفتی...چطور تونستی ازم پنهان کنی؟"

جینجر با درماندگی به من نگاه می کرد پس نالیدم.

"تقصیر جین نبود،من ازش خواهش کردم بهت نگه"

درواقع حقیقت نداشت،ولی منکه بخاطر این باید سرزنش میشدم

MAHIN MOGHADASIFAR The anger of Arielle VIP ROMAN

پس چه فرقی میکرد؟

جینجر سرش را با مخالفت تکان داد و انگار ترنتون همچنان در حال خیال پردازی باشد تسا را هل داد و دوباره با پایش به دهانم کوبید

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariel

هیچ دفاعی از خودم نمیکردم ولی دیگر نمیتوانستم این را تحمل کنم.

پس تقریبا فریاد زدم.

"بیا اینو بزار برای بعد مرد و تو میتونی بعدا بخاطرش هر چقدر که میخوای منو مجازات کنی...میتونی بخاطرش منو بکشی....الان باید کوبینی رو پیدا کنیم"

ترنتون بسمت رافائل رفت و به او نگاه کرد.

رافائل زمزمه کرد.

"من هیچ چیز بدی از اون حس نکردم ..هیچی...اگه اینو فهمیده باید ناراحت شده باشه پس چرا هیچی حس نکردم؟"

ملکه تایید کرد.

"منم چیزی حس نکردم"

همان لحظه رافائل و ملکه با هم نفس سختی کشیدند و به هم خیره شدند.

"اون توی خطره..ترسیده..."

"درواقع خیلی ترسیده!"

ایزیدور سرش را از لپ تاپش برداشت.

"تمام دوربینای سی دقیقه ی گذشته پاک شدن...هیچ ردی ازش نیست"

رافائل دستش را روی پیشانی اش گذاشت.

"یکی اونو گرفته...اوه خدایا...چطور باید پیداش کنیم...از کجا بفهمیم کجاست..مدیسون؟"

ملکه وحشت زده بنظر میرسید انگار هر لحظه امکان داشت از

هم بپاشد ،چشمان بزرگش گشاد شده بود و سرش را به نشانه ی اینکه نمیداند تکان داد.

همان لحظه تلفن مدیسون لرزید و چشمان همه ی ما بسمت او رفت.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ملکه آن را برداشت و پیام را باز کرد و وقتی آنرا خواند،آنقدر وحشت زده و نگران بنظر میرسید که میترسیدم هر لحظه روی زمین بیفتد.

"چی شده؟"

تلفنش را بسمتمان گرفت و همیمان میتوانستیم پیام را بخوانیم.

با اینحال تسا بلند پیام را خواند.

+دیگه هیچ راهی نداری مدیسون،دخترت تو دستای منه ،بنظرت دخترت از چاقوخوشش بیاد؟من که فکر میکنم دوسش داشته باشه.

ولی نگران نباش چون اونو بهت برمیگردونم ،فقط چند تا کار کوچولو باهاش دارم،قراره وقتی تحویلش میگیری از خون خالی شده باشه ولی باز هم نگران نباش،نمیذارم حتی یه قطره از خونش

هدر بره...و قبلش مردای من قراره چند تا بازی کوچولو باهاش بکنن...منتظر باش تا بهت بگم جسدشو کجا میتونی پیدا کنی

...البته گمون نمیکنم بتونی از روی صورت و بدنش بشناسیش ولی میدونم که بوشو میشناسی...منتظر باش عزیزم+

صدای گریه ی وحشت زده ی جینجر را شنیدم.

"لطفا...باید یه کاری بکنین...دخترم...مدیسون...خواهش میکنم تو باید یه کاری بکنی..."

ملکه فقط با ناباوری و وحشت به جینجر نگاه میکرد.

جاناتان کنار خواهرش رفت و او را نگه داشت و من؟

تقریبا آنقدر وحشت کرده بودم که حس میکردم همین حالا خواهم مرد.

او را گرفته بودند..لعنتی ...جفت مرا گرفته بودند.

ترنتون غرید.

#پارت1234
#فصل31
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

"لعنت ..بهم بگو باید چه غلطی بکنم؟کجاباید برم دنبالش....مدیسون...تو باید ..."

ترنتون بطرز دیوانه واری میلرزید.

شپرد او را نگه داشت.

"آروم باش...خودتو کنترل کن تا بتونیم درست فکر کنیم"

ناگهان در سرم حس کردم.

اینکه کوییني مرا صدا میکرد.

در سرم تکرار میشد.

بارها و بارها اسمم را در سرم فریاد میزد.

وحشت زده به آنها نگاه کردم.

"اون توی خطره...حسش میکنم..."

همه به من خیره شدند.

#پارت1235
#فصل31

"چی؟"

سرم را تکان دادم.

"من حسش میکنم...اون بدجوری توی خطره...صدام میکنه...به کمکم نیاز داره"

ترنتون به گریه افتاد.

من نیز کاملا گیجو مضمحل بودم ولی حالا نمی توانستم جا بزنم.

حالا باید قوی میماندم.

بخاطر کوییني.

بخاطر پسرم.

و ناگهان به خاطر آوردم.

من برای چنین روزی برنامه ریزی کرده بودم.

میدانستم چنین اتفاقی خواهد افتاد.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

از چنین روزی وحشت داشتم پس

پیشبینی چنین روزی را کرده بودم ...

تلفن همراهم را در آوردم.

"من امروز ازش خاستگاری کردم..."

رافائل غرید.

"واقعا؟ تو این شرایط؟"

وقتی صفحه ی مورد نظرم بالا آمد صفحه را بسمت آنها گرفتم.

"نگران بودم که بازم اتفاقی بیفته ...نمیخواستم دوباره تو اتاقش برم و وقتی خالی پیداش کردم ندونم که کجا باید دنبالش بگردم...برای همین زیر نگین حلقش یه ردیاب جاسازی کردم...اون تو حاشیه ی شهره...باید بسمت جنوب بریم"

فقط ده ثانیه طول کشید تا همه متوجه منظورم شوند و بعد همه ی

ما بسمت ماشین هایمان میدویدیم.

فورا به گله ام اطلاع دادم و رافائل به مردانش خبر داد چون کوپینی درون یک خانه بود.

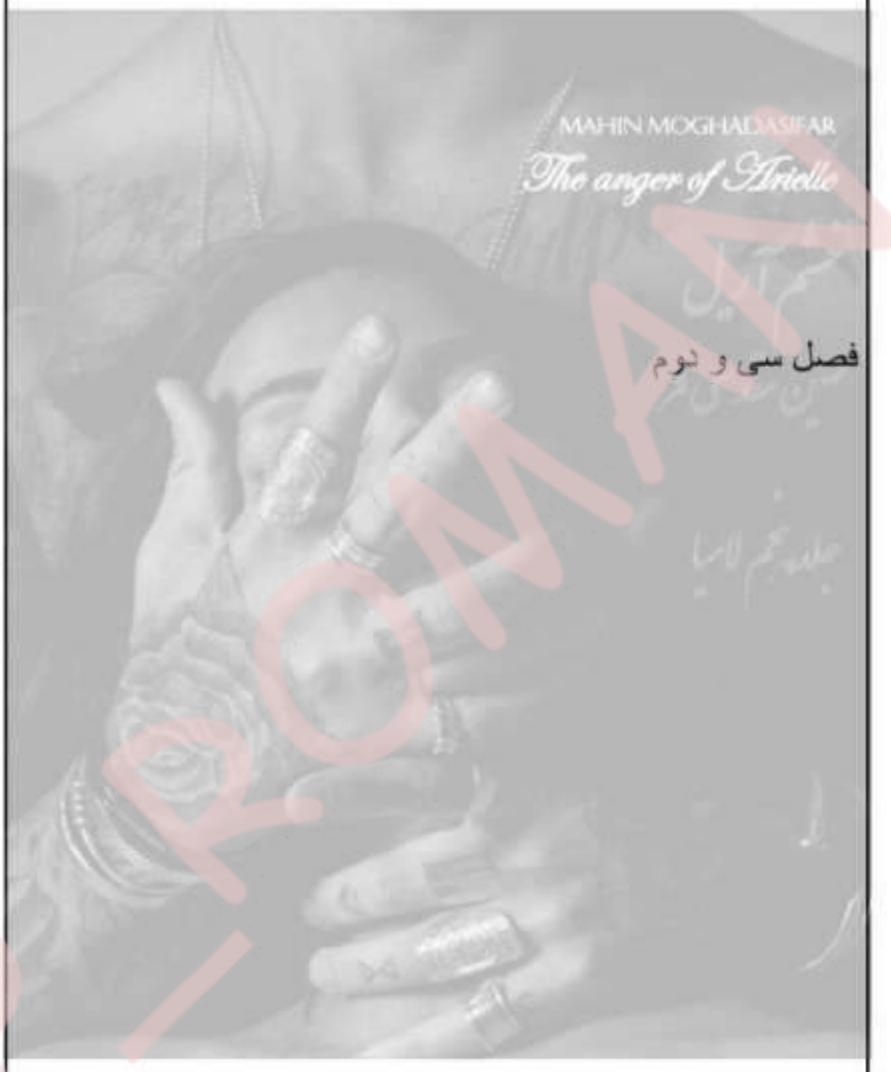
با تمام سرعتی که میتوانستم میراندم و فقط امیدوار بودم دیر نرسم چون میشنیدم که هر لحظه صدای فریادش در سرم بلند تر میشود.

او واقعا به من نیاز داشت.

و من باید هرچه زودتر به او میرسیدم.

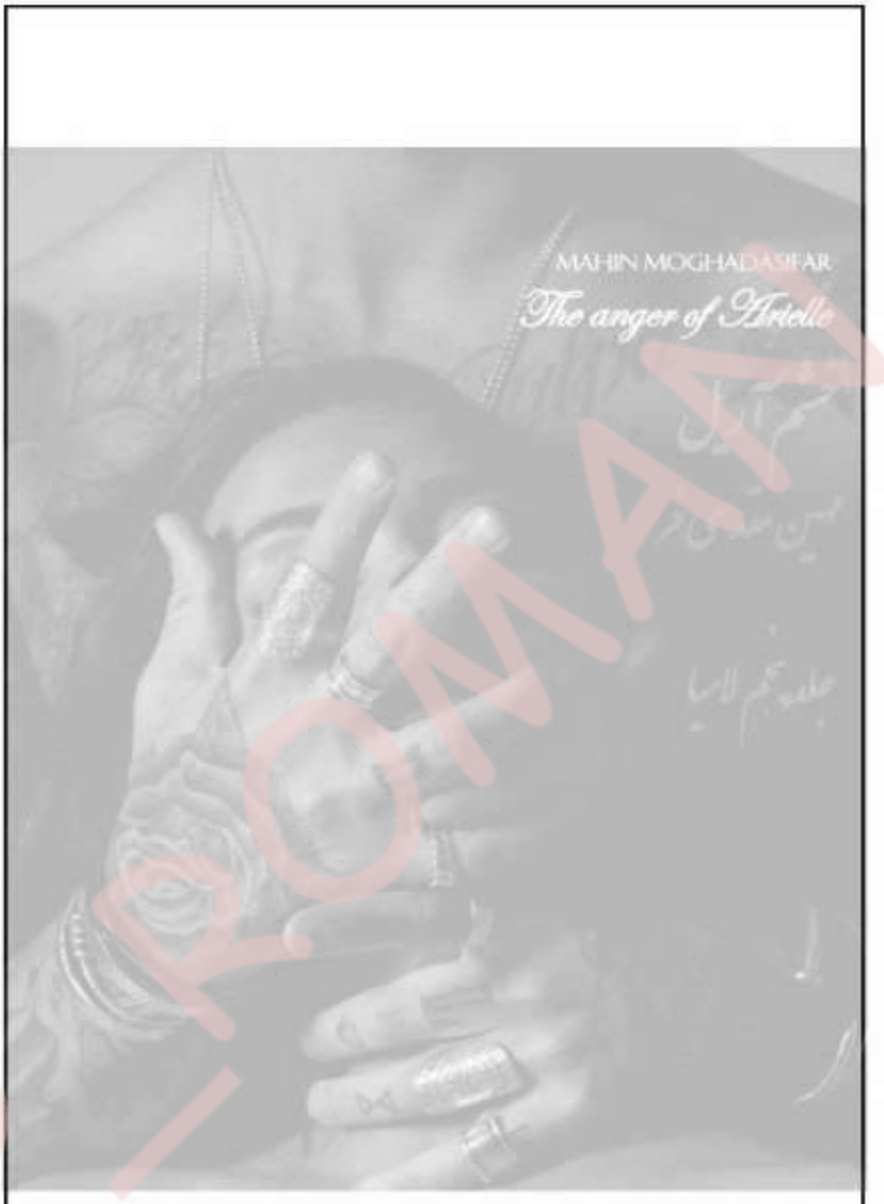
MAHIN MOGHADASIFAR
VIP ROMAN

#پارت1238



{تولد و مرگ}

VIP ROMAN



وقتی همگی به ساختمان رسیدیم از میان فرفورژه های در آهنی

VIP ROMAN

میتوانستیم ببینیم که ساختمان تا در فاصله ی زیادی دارد.

وقتی قصد پریدن از در را داشتم رافائل جلویم راگرفت.

"صبر کن"

MAHIN MOGHDASI
The anger of Arielle

تمام بدنم میلرزید.

من نیاز داشتم به او برسم و از سالم بودنش مطمئن شوم.

صبر کنم؟

"کوییني اونجاست...باید سریعتر بریم، اون بهم نیاز داره"

ملکه دستش را روی شانه ام گذاشت و فشار داد.

"میدونم جیمز،ما هم حسش میکنیم...میتونم حس کنم که درد داره ولی ما نمیدونیم با چی طرفیم،کافیه تو خودتو نشون بدی و اونا قبل از اینکه دستت به آریل برسه بکشنش...من نمیدونم کیه و چقدر قدرت داره ...اول باید بفهمم...فراموش نکن دخترم فقط یه انسانه ...باید حساب شده عمل کنیم"

VIP-ROMAN

سرم را تکان دادم.

"چیکار کنم؟ بهم بگو باید چیکار کنم و من همونکارو میکنم"

"وارد میشیم،اونا بوی تورو حس نمیکنن،تو جلوتر برو ببین وضعیت چطوره، و ما تا فاصله ای که بومونو حس نکنن می ایستیم تا بهمون اشاره کنی"

سرم را تکان دادم.

شانه ام را رها نکرد.

"وقتی رفتیم داخل،اگه حرکتی بکنی تورو هم میکشم فهمیدی؟ فقط اونجا می ایستی و منتظر میشی کارم با اون حروم زاده ها تموم بشه و بعد دخترتو بهت برگردونم باشه؟"

دوباره سرم را تکان دادم.

چشمانش با نگرانی روی بدنم بود.

میدانستم دوباره به حالت نیمه انسانی ام برگشته ام.

چون حس میکردم عضلاتم متورم شده و صدای پاره شدن درز های لباسم را میشنیدم.

همان لحظه گله ام رسیدند و ملکه با دیدن آنها نفس راحتی کشید،انگار از اینکه مرا تنها به آنجا بفرستد وحشت داشت.

چون فکر میکرد کار احمقانه ای خواهم کرد.

یا شاید نگران من بود؟

به محض اینکه بیست نفر از گله ام رسیدند جانسون گفت.

"باید چیکار کنیم"

فورا دستور دادم.

"خیلی آروم برین داخل و تغییر شکل بدین ،باید ببینیم وضعیت چطوره ...دور ساختمونو محاصره کنین نمیخوام حتی یه نفر از اون حروم زاده ها فرار کنن"

جانسون سرش را تکان داد و به گله ام اشاره کرد.

در حالی که به داخل میپریدیم صدای ملکه را شنیدم که،به دو نفر دستور داد کنار ترنتون،جین ،جاناتان ،خواهرم و ایزیدور بمانند تا به هیچ عنوان داخل نیایند.

همه با هم وارد شدیم و به آرامی بسمت ساختمان دویدیم

شپرد و بنیتا پشت سرمان با فاصله ایستادند.

جانسون کنارم بود ،ملکه تا فاصله ی مشخصی با مردانش ایستاد و چشمانش را بسته بود و گوش میداد.

همانطور که نزدیک شدم و صدای جیغ های از دردکوییني را شنیدم ،صورتم را به پشت سرم برنگردانده بودم که ملکه کنارم با فاصله ی کمی ایستاد و زمزمه کرد.

"تمام نقشه رو بریز دور ...میدونم کی اونو گرفته...بهشون حمله میکنیم.."

احتمالا بویش را شناخته بود.

میتوانستم کاملا صدای کوییني را بشنوم که گریه میکرد و جیغ

میکشید و من چیزی تیز و دردناک را در حفره ی قلبم حس میکردم.

تمام ارتش ملکه به همراه من،لنس،جانسون،شپرد و هیپکینز بسمت در ورودی هجوم بردیم و قبل از اینکه لنس با یک ضربه در آهنی را از قاب در بیاورد صدای پدرم را از داخل شنیدم که فریاد زد.

"ولش کن ،داره ازش خون میره ...."

وقتی در شکسته شد و همگی دیوانه وار به داخل هجوم بردیم ،دخترم را دیدم که بین چند مرد بود و تقلا میکرد.

مرد ها فورا رو به ما ایستادند.

دست یکی از آنها گلوی کوپینی را گرفت و او را مانند یک سپر جلوی خودش نگه داشت.

کیلب و مالکوم را شناختم و واقعا خوشحال میشدم اگر خودم کسی باشم که آنها را تکه تکه میکند.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Ariella
VIP-ROMAN

ولی میدانستم که ملکه این لذت را به من نمیداد.

چشمانم حتی برای یک ثانیه به سمت پدر و مادرم نرفت.

درواقع ابدا برایم اهمیتی نداشتند.

ترجیح میدادم همین حالا ملکه بخاطر دزدیدن جفتم آنها را به خاکستر تبدیل کند.

به کوپینی نگاه کردم که با وحشت ،با درد و ترسان به من نگاه میکرد.

چشمانش فقط روی من بود و من نیاز مبرمی به پاره کردن گلوی آن مرد داشتم.

چشمانم به بدن کوپینی رفت،پیراهنش تا زیر سینه هایش

پایین آمده بود و میتوانستم سینه بندش را ببینم و از همه بدتر این بود که از بین ران هایش خون به پایین میریخت.

نه زیاد...ولی در هر حال خونریزی داشت.

و همینطوردست ها وگردنش زخمی بود،میدانستم از خونش نوشیده اند.

چون جای نیش هایی روی گردن،بالای سینه ها و چندین قسمت از دستانش داشت.

در واقع جای چند نیش در دو طرف گردن و مچش بود.

و از درد ناله میکرد.

ملکه رو به مردی که او را نگه داشته بود به آرامی زمزمه کرد.

"دختر منو رها کن!"

صدای کوپینی را شنیدم.

بی توجه به وضعیتی که در آن گیر افتاده بود نالید.

"خونریزی دارم...زاندر صدمه دیده؟"

چشمان کوپینی از روی من بسمت رافائل رفت.

#پارت1245
#فصل32

"بابا.."

انگار که رافائل با همین یک کلمه شکنجه شده باشد با درد ناله کرد.

"اون مشکلی نداره عزیزدلم"

رنگش به شدت پریده بود(درواقع بی رنگ شده بود) و گریه میکرد.

"ولی خونریزی دارم...اون یه چیزیش شده"

ملکه چشمانش را روی دخترش چرخاند و انگار نه انگار که چند ثانیه پیش شبیه الهه ی خشم شده بود با مهربانی زمزمه کرد.

"اون سالمه عزیزم،فقط داره به دنیا میاد و داره ، اون داخل یه چیزاییو پاره میکنه..."

چشمانش دوباره روی مرد رفت و زمزمه کرد.

"دختر منو رها کن گابریل!"

VIP ROMAN

مرد با حیرت به او نگاه کرد.

"تو منو میشناسی؟"

چشمان ملکه کاملا سرد بود.

انگار درون این زن هیچ حسی وجود نداشت.

"چرا نباید بشناسمت ،پسر سایور؟ ولی متاسفانه کوتاهی کردم که فکر میکردم تو مثل پدرت احمق نیستی..."

مرد با نفرت نعره کشید.

"تو پدر منوکشتی"

"اون سزاوار مرگ بود همینطور که تو هستی!"

"افراد من میتونن.."

"افراد تو همون لحظه که وارد این اتاق شدیم مردن گابریل...و اینکه الان زنده ای فقط به این خاطره که تو قرار نیست مثل اونا راحت بمیری"

#پارت1247
#فصل32
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

چشمانم بسمت مردانی که در اتاق ایستاده بودند رفت.

با حیرت به بدن مالکوم نگاه کردم.

و تازه متوجه شده بودم که هیچ کدام از آنها حرکت نمیکنند.

درواقع با چشمان گشاد شده انگار خشک شده بودند و چیز هایی مثل خاکستر از پوستشان گنده میشد و در هوا پخش میشد.

گمانم در حال تجزیه شدن بودند.

با حیرت به ملکه نگاه کردم که خیلی آرام به لنس اشاره کرد و لنس برایش سر تکان داد.

و حتی یک ثانیه طول نکشید...کمتر از یک ثانیه قبل ملکه کنارمان ایستاده بود و بعد او جلوی گابریل بود،با جادویش او را در هوا شناور نگه داشته بود و انگار به جایی از بدن گابریل فشار میاورد چون مرد از درد فریاد میزد و در همان حال ،لنس نیز کنارم نبود و کنار ملکه بود و دختر مرا در آغوش داشت.

بسرعت بسمت من آمد و من کوبینی را از او گرفتم.

MAHIN MOGHADASFAR
The anger of Arielle
VIP ROMAN

کوبینی وحشت زده به ملکه نگاه میکرد ..هنوز متوجه نشده بود در آغوش من است ولی من نفس های سخت میکشیدم تا بویش را هر چه بیشتر به ریه بکشم.

MAHIN MOGHADASIFAR

باید مطمئن میشدم که زنده و درآغوش من است.

صدای فریاد گابریل را شنیدم و وقتی سرم را بلند کردم دیدم که گابریل همچنان شناور بود و هر لحظه تکه ای از بدنش بریده میشد و جلوی پایش میفتاد.

چندین تکه از گوشتش روی زمین افتاده بود.

صدای بلند ملکه باعث شد رعشه ای در بدنم بیفتد.

"تو به دختر من دست زدی"

این به نحوی خشمگین و به طرز غیر قابل توضیحی غمگین بود.

یکبار دیگر فریاد زد و اینبار صدایش تماما خشم بود.

""توی حروم زاده به دختر من دست زدی"

رافائل از کنارمان زمزمه کرد.

"مد،تمومش کن آریل داره نگاه میکنه"

صورت کوپینی را بسمت خودم چرخاندم و چشمان او روی من ماند.

صورتش از درد مچاله شده بود.

"کوپینی..."

خم شدم و تمام جای نیش ها را لیسیدم و سرم را بالا آوردم .

"ترور...زاندر.."

وقتی فریاد گوش خراش دیگری آمد ،همچنان مواظب بودم کوپینی نبیند ولی دیدم که ملکه با آتشش باقیمانده ی بدن گابریل را سوزاند بطوری که از او نیز فقط خاکسترش ماند.

گمان نکنم ملکه از این راضی بوده باشد چون دلش میخواست مرگ طولانی تری برای گابریل رقم بزند ،ولی مجبور بود خیلی

زود بخاطر آریل همه چیز را تمام کند.

وقتی کارش با گابریل تمام شد بسمت پدرو مادرم رفت.

پدرم وحشت زده به ملکه نگاه میکرد ولی چشمان مادرم بسمت من بود.

میدانستم دلتنگ من بوده ولی نمیتوانستم آنها را ببخشم.

آنها دختر مرا دزدیده بودند.

صدای پدرم را شنیدم.

"ملکه..من نمیخواستم..."

ملکه غرید.

"داریوس ما یه خرده حسابایی با هم داشتیم یادته؟"

سر کوبینی فورا بسمت ملکه چرخید وفریاد زد.

"نه...نه مدیسون اونو نه..."

همگی با تعجب به سمت کوپینی چرخیدند و حتی پدرم با تعجب به او نگاه میکرد.

"بزار کارمو تموم کنم عزیزم و میام کنار تو ...اونا همشون باید مجازات بشن..."

کوپینی فورا حرفش را برید.

"نه لطفا...اونو نکش...اون میخواست پسرمو نجات بده...میخواست پسرمو به ترور برگردونه ..بهم قول داد...اونو نکش"

صدایش کمی عجیب به نظر میرسید،انگار به سختی حرف میزد.

ملکه از بین دندان هایش غرید.

"میتونست پسرتو به ترور برگردونه ولی نمیتونست جلوی اونارو بگیره که جفت پسرشو لمس نکنن؟"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN

کوییِنی نگاه کوتاهی به پدرم کرد و نالید.

"اون میخواست زاندرو نجات بده...بخاطر من اونو نکش...اگه اون نبود همون اول منو میکشتن و یا بدتر بهم تـ..."

وقتی بدنم منقبض شد حرفش را ادامه نداد و با صورت بی روحش به من نگاه کرد.

پدرم با حیرت به کوییِنی نگاه میکرد که برای نجات جانش به ملکه التماس میکرد،کاری که من ابدا امکان نداشت انجام دهم.

ملکه نگاهی به کوییِنی و بعد به من کرد و با خشم بسمت داریوس برگشت.

"بخاطر دخترم ... ولی دیگه حق تغییر شکل ندارین،اگه تغییر شکل بدین من متوجه میشم و میکشمتون...و این یه مرگ دردناک خواهد بود....و باقی عمرتون قراره برای من کار کنین...جفتتون ...و بهتون اطمینان میدم کاری نیست که ازش خوشتون بیاد و هر روز آرزو میکنین که کاش کشته بودمتون"

هر دو سر تکان دادند و دو نفر از افراد ملکه آنها را گرفتند و بیرون بردند.

کوپینی در دستم دوباره ناله کرد.

لنس مبلی را نشان داد.

"بزارش اینجا ،گمون نکنم وقت باشه که ببریمش بیمارستان."

او را روی مبل گذاشتم ولی او را رها نکردم.

به جانسون که به شکل گرگی اش ایستاده بود گفتم.

"تغییر شکل بده ،برگردو به پدرو مادرش بگو بیان داخل"

جانسون فورا بیرون دوید و کوپینی ناله کرد.

"اوه خدای من....درد داره...خیلی درد داره..."

دستش را گرفتم و وقتی رافائل دست دیگرش را گرفت زمزمه کردم.

"چیزایی که شنیدی...کوپینی ..من واقعا فقط عاشق توام...قسم

میخورم که حتی قبل از اینکه بیدات بشه...من هرگز اونو نمیخواستم...اولین باری که بوسیدمت اینو متوجه شدم...من فقط..."

میدانستم وقت مناسبی نیست ولی بایدهمین حالا به او میگفتم.

تحمل اینکه بار دیگر با من بد شود را نداشتم.

واقعا دیگر توانش را نداشتم.

او با دشمنانش بی رحم بود و من بی رحمی اش را دیده بودم و من نمیخواستم بار دیگر دشمن او باشم.

رافائل غرید.

"واقعا الان وقتشه؟"

مدیسون کنار کویینی زانوزد و دستش را روی شکمش گذاشت و چیز هایی خواند.

همان لحظه کویینی زمزمه کرد.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
#پارت1255
VIP ROMAN

"میدونم ترور...واقعا میدونم"

با حیرت به او نگاه کردم.

"باور میکنی؟"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

ناله ای کرد و زمزمه کرد.

"میدونم که عاشقمی...گذشتت برام مهم نیست...میدونم که الان فقط عاشق منی"

من هرگز نمیتوانستم این دختر را بشناسم.

او هفته ها بخاطر کاری که نکرده بودم مرا شکنجه داده بود و حالا بخاطر چیزی که فکر میکردم ممکن است بخاطرش تا ابد مرا نبخشد ،گذشت میکرد!

از روی چه منطقی؟

همان لحظه بقیه رسیدند و انگار انقباضات کوبینی شدید تر شده باشد با صدای بسیار بلندی جیغ کشید.

VIP ROMAN

جینجر مرا کنار زد و دست دخترش را گرفت.

"نفس عمیق بکش عزیزم ،خیلی زود تموم میشه ،فقط باید نفس های عمیق بکشی"

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

کوبینی غرید.

"چرا هیچکس بهم نگفته بود زایمان انقدر درد داره."

ترنتون با بدخلقی غر زد.

"مگه گفتنش فرقی هم میکرد؟"

ترنتون کاملا عصبی بود .

وقتی ملکه دستش را برداشت روبه رافائل زمزمه کرد.

"افرادمونو ببر بیرون .."

جینجر همراه دخترش گریه میکرد.

"خدایا نمیتونم اینو ببینم..."

VIP ROMAN

ملکه شانه ی جینجر را نوازش کرد .

" داره به دنیا میاد.."

کوبینی جیغ دیگری کشید و فهش بی ادبانه ای داد.

وقتی همه بیرون رفتند،ملکه جلوی کوبینی خم شد و لباس زیرش را در آورد.

کوبینی همچنان جیغ میکشید و فهش می داد و در فهش هایش چند بار به من گفت بخاطر اینکه باعث شده ام چنین دردی را تحمل کند از من متنفر است که باعث شد لنس به من بخندد.

ملکه پاهایش را باز کرد وبه من دستور داد.

"دستتو زیر بدنش نگه دار جیمز..مواظب باش زاندرو نندازی"

فورا کاری که گفته بودرا انجام دادم و ملکه شروع به خواندن چیزی کرد.

در حالی که ملکه طلسمش رامیخواند کوبینی بی وقفه جیغ میکشید و رافائل و لنس بالای سرش بودند.

وقتی صدای نفس های سختش را شنیدم به بدنش نگاه کردم که چیزی آبی و طلایی رنگ از درون زن من بیرون می آید.

جیغ های کوبینی آنقدر بلند شده بود که گوش هایم به درد آمد.

و از طرفی صدای پاره شدن و شکستن چیزهایی را در درونش میشنیدم.

ولی اینکه خونریزیه خیلی کمی داشت نشان میداد که جای نگرانی نیست.

پسرم قدرتمند بود و فقط میخواست بیرون بیاید.

وقتی زاندر تا شکمش بیرون آمد او را گرفتم و بقیه ی بدنش را بیرون کشیدم

جینجر فورا آن را از دست من گرفت و نور آبی روشن دور پسرم محو شد.

جین او را نگه داشت و به پشتش کوبید و من همان لحظه بود که فهمیدم هیچ صدایی از پسرم نمی آید.

بند ناف را با دندانم بریدم، با پشت دستم صورت خونی ام را پاک کردم و به پسرم خیره شدم.

صدای کوبینی را شنیدم که از میان ناله هایش گفت.

"زاندر...اون چرا گریه نمیکنه؟"

به جینجر که با نگرانی به پشت زاندرمیکوبید نگاه کردم.

جین گریه میکرد و این اصلا نشانه ی خوبی نبود.

"اوه خدایا...مدیسون..."

با وحشت به سمت ملکه چرخیدم که کودک را از جینجر گرفت .

به رافائل اشاره کرد و او فورا دستش را گزید و از خونش به پسرم داد.

دهان نوزاد بیحرکت بود .

VIP ROMAN

لنس گفت.

"از خون من بهش بده شاید..."

کوپینی دوباره فریاد زد.

"بابا...لطفا بهم بگو که حالش خوبه"

کوپینی با این شرایطش هم نیم خیز شده بودتا کودکش را نجات دهد و بشدت اشک میریخت.

کوپینی را که در آغوش گرفتم دوباره فریادزد.

"زاندر...اون خوبه...التماس میکنم بابا..بگو که اون خوبه"

ملکه فقط به نوزاد نگاه میکرد و دیدم صورت رافائل مچاله شده ولی بعد از یک دقیقه صورتش آرام شد و با امیدواری به ملکه نگاه کرد.

به پسرم نگاه کردم که روی سرش فقط پرز هایی دیده میشد،پوستش بشدت رنگ پریده بود و همچنان هیچ نشانه ای از

حیات در او دیده نمیشد.

بجنب مرد...

یک دقیقه ی دیگر گذشت و

وقتی صدای نق نق نوزادمان را شنیدم ،کوبینی نفس راحتی کشید و بلند ترگریه کرد.

"خدایا ممنونم...خدای من... فکر کردم از دستش دادم ..."

رافائل لبخندی زد.

"اون حالش خوبه "

ملکه نفس راحتی کشید و رافائل کت بلندش را در آورد و دور پسرم پیچید.

میدیدم کودکم دست به دست بینشان میچرخید ولی گمان نمیکنم برای در آغوش گرفتنش آماده باشم و چشمانم

فقط روی کوبینی بود که با چشمانی که میدرخشید به من نگاه می

کرد.

صدای آرامش را شنیدم.

"حالا دیگه گریه نکن،ما هممون خوبیم"

The anger of Arielle

متوجه شدم که همچنان اشک هایم گونه هایم را میشوید.

با دستم گونه هایم را پاک کردم .

رافائل کنار کوبینی نشست .

"حالت خوبه عزیزدلم؟"

دستان کوبینی دور کمر رافائل پیچید و او را در آغوش گرفت.

رافائل ابتدا تکانی خورد ، سپس لبخندی زد و دستانش را دور او حلقه کرد.

صدای آرام جفتم را شنیدم.

"ممنونم بابا!"

#پارت1263
#فصل32
#خشم_آریل
#جلد5

VIP ROMAN

ترنتون از پشت سرم غر زد.

"جلوی من به اون بابا نگو !"

رافائل با دهان بسته خندید.

دست ترنتون را روی شانه ام حس کردم.

"مرد فکر کنم بهتره گریه کردنو بس کنی،یکم دیگه گریه کنی ممکنه به بیضه داشتنت شک کنم"

کوییني رافائل را رها کرد و به حرف پدرش خندید .

رافائل با شیطنت گفت.

"اینارو یکی باید به خودتم میگفت،یادته وقتی دوقلوها دنیا اومدن داشتی مثل دخترا گریه میکردی"

وقتی بسمت ترنتون چرخیدم ،به رافائل چشم غره میرفت و بعد،کاری کرد که گمانم نه تنها من بلکه همه را شوکه کرد.

VIP-ROMAN

دستانش مردانه دورم پیچید و مرا در آغوش گرفت.

وقتی عقب کشید زمزمه کرد.

"همیشه دلم میخواست شادیتو ببینم ترور...تو سزاوارش هستی،هرچند لایق دختر من نیستی..."

جاناتان حرف ترنتون را برید.

"منم در مورد تو و جینجر همین فکرو میکردم"

ترنتون چشمانش را برای جان چرخاند و نگاهش بسمت من برگشت.

"بهت تبریک میگم رفیق!"

گمانم حالا دیگر درک کرده بود من چه لطفی به او کرده بودم.

با این حال انتظار نداشتم انقدر زود بخشیده شوم.

وقتی رافائل کوبینی را رها کرد، همه یکی یکی او را در آغوش گرفتند.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN
#بازار1265
#فصل32
#خشم_آریل
#جلد5

ولی حس میکردم کوپینی هر لحظه رنگ پریده تر و خسته تر بنظر میرسد.

متوجه شدم که مدیسون زاندر را در آغوش گرفته و طوری به پسرم نگاه میکرد ،انگار که یک هدیه ی الهیست(هرچند که همینطور بود).

وقتی ملکه پسرم را بدست جینجر داد بسمت کوپینی رفت و محکم او را در آغوش گرفت.

جوری که بدنش تکان میخوردانگار گریه میکرد.

و من میدانستم ،کوپینی من برای او حتی از رافائل هم با ارزشتر است.

وقتی عقب کشید آرام زمزمه کرد.

"لطفا دیگه اینجوری منو نترسون...نباید میرفتی عزیزم...هر وقت از چیزی ناراحت شدی در موردش حرف بزن نه اینکه..."

کوپینی فورا حرفش را برید.

"من نمیخواستم برم...من میدونستم اون حرف هیچ معنیی نداره،من میدونم که ترور عاشقمه و این مهمه...من حتی ذره ای به عشقش شک ندارم ...حتی وقتی ازش عصبانی بودم در اعماق قلبم میدونستم که عاشقمه...و همونطور که خودش میگه من واقعا جفتشم پس اون نمیتونه به غیر از جفتش زن دیگه ای رو بخواد...اون مرد مثل دفعه ی قبل با ذهنم کاری کرد که برم بیرون..تازه وقتی تو ماشین بودم فهمیدم که داره ذهنمو کنترل میکنه"

لنس متفکرانه گفت

"این روشن میکنه چرا متوجه نشدیم اتفاقی افتاده!"

کوپینی با کمی خجالت زمزمه کرد.

"میخواستن...از کاری که میخوان باهام بکنن فیلم بگیرن تا تو ببینی...گفتن اگه منو ببینی که....گفتن این تورو میکشه!"

ملکه اخم کرد .

"درست فکر کردن ولی فراموش کردن که از چیزایی که بهم

تعلق دارن محافظت میکنم"

گونه ی کوییِنی را به آرامی لمس کرد و بعد از یک ثانیه به همان جلد سردو یخی اش برگشت.

وقتی بالاخره ملکه کنار رفت کنار کوییِنی نشستم و دستان کوییِنی را گرفتم و آن ها را بوسیدم.

به چشمانم نگاه کرد و لبخند زد و من حس میکردم قلبم با لبخندش فشرده شده.

هرچند بنظر میرسید هنوز هم درد دارد.

وقتی صدای گریه ی پسرم آمد از بیرون صدای زوزه ی گله ام را شنیدم.

دختر من با شنیدنش دوباره لبخند زد .

جینجر پسرم را بسمت کوییِنی برد و به دستش داد.

ماده گرگ من با احتیاط پسرمان را در آغوش گرفت و با حیرت

به پسرم که همچنان گریه میکرد خیره شد.

به آرامی زمزمه کرد.

"اون اندازه ی یه لوبیاست!"

به لحنش خندیدم و او ادامه داد.

"ولی زیبا ترین موجودیه که دیدم"

وقتی پسرم به گریه کردنش ادامه داد تسا به آرامی زمزمه کرد.

"باید بهش شیر بدی...اون بچه گرگ گرسنست"

کویینی با چشمان گشاد شده به مادرش نگاه کرد.

"باید چیکار کنم؟"

جینجر به او کمک کرد،یکی از سینه هایش بیرون آمد و یک انگشت

کویینی پایین سینه اش و شستش بالای سینه اش قرار گرفت تا جلوی بینی نوزاد نباشد .

The anger of Arielle
VIP ROMAN

پسرم فورا نوک سینه اش را به دهان گرفت و انگار نه انگار که یک نوزاد تازه بدنیا آمده است، با ولع شروع به مکیدن کرد.

صبر کن ببینم.



چی؟

نفس ترسیده ای کشیدم.

"چرا حواسم به این نبود؟"

کوبینی با تعجب به من نگاه کرد.

VIP ROMAN



«آریل»

با تعجب به ترور نگاه کردم.

صورتش بدخلق بود.

"چی شده؟"

غر زد.

"چرا یادم نبود اون قراره شیر بخوره؟ ما بهش شیر خشک میدیم ...تو نمیتونی از شیر خودت بهش بدی ..من اینو با اون بچه

VIP-ROMAN

شریک نمیشم"

بجز ،لنس، رافائل و پدرم که خرناس کشیدند بقیه خندیدند.

"اون باید شیر بخوره..."

دوباره غر زد.

"نه..اینو دیگه باهاش شریک نمیشم..."

سرش کنار پسرم آمد و رو به پسرم غر زد،جوری که انگار پسرم باید حرفش را بفهمد.

"هی،اون مال منه ،اونو از دهنت بکش بیرون"

کاملا جدی حرف میزد.

همان لحظه دست کوچک پسرم بالا آمد و مالکانه روی سینه ام قرار گرفت.

کاملا اتفاقی بود ولی باعث خندیدن همه شد .

پدرم با شیطنت گفت.

"حتی اگه انگشت وسطشو نشونت میداد انقدر تاثیر گذار نبود"

ترور کاملا عصبی بنظر میرسید.

واقعا نمیخواست پسرم از شیر من بخورد.

همچنان به شدت درد داشتم هرچند که بی نهایت احساس خوبی داشتم.

پس نمیتوانستم در این لحظه به دردم توجهی کنم.

ولی خستگی هر لحظه بیشتر مرا در بر میگرفت بطوری که وزن پسر کوچکم را به سختی تحمل میکردم.

به ترور لبخند زدم و نالیدم.

"این حس خوبی میده..."

بلندتر غر زد.

"عالی شد!حالا خوشتم میاد!"

همه قهقهه میزدند،اینکه به پسرش حسودی میکرد کمی عجیب بود

ولی خوشم میامد.

درواقع از همه چیز او خوشم میامد.

وقتی خنده ام را دید دوباره غر زد.

"من اصلا شوخی نمیکنم ...ما بهش شیر خشک میدیم..."

"نمیتونیم این کارو بکنیم...اون.."

پدرم نیز غر زد.

"میتونم درکش کنم"

مادرم خندید و صورت منو ایزیدور(که تمام مدت گوشه ای ایستاده بود) مچاله شد.

احساس سرما میکردم و انگار لنس متوجه شده باشد ،کت بلندش را درآورد و روی شانه هایم گذاشت و به من که به پسرم شیر میدادم لبخند زد.

برای برادرم که گوشه ای ایستاده بود و به من نگاه میکرد

The anger of Arielle

سرتکان دادم .

بسمتم آمد و در حالی که پسرم شیر میخورد خم شد و رو به پسرم زمزمه کرد.

"قراره تا ابد مواظبت باشم،میدونی فسقلی؟"

پسرم دهانش را از روی سینه ام برداشت و من فورا سینه ام را پوشاندم.

"چرا چشماشو باز نمیکنه؟"

ترور توضیح داد.

"بچه گرگا تا یه هفته چشماشونو باز نمیکنن"

برادرم با سرخوشی گفت.

"بچه ی خواهر من یه گرگه ،چقدر باحال"

چشمانم را برایش چرخاندم و او خندید.

متوجه بودم که همه جوری به ما نگاه میکنند که انگار زیبا ترین

VIP ROMAN

تصویر دنیا هستیم و چشمان مادرو پدرم ،جاناتان و تسا،شپرد و بنیتا کاملا خیس بود،انگار این نهایت خوشبختی بود که میتوانستند حس کنند.

وقتی برادرم کنار رفت ترور دوباره کنارم نشست و دستانش دور هردویمان پیچید.

درد بدنم بیشتر از قبل شده بود.

میدانستم همچنان خونریزی دارم ولی بخاطر کت لنس کسی متوجه نمیشد.

و البته میدانستم خونریزی ام زیاد نیست چون خون زیادی در بدنم نمانده بود.

بشدت احساس سرما میکردم بطوری که حس کردم بدنم میلرزد.

سرم را به سینه ی ترور تکیه دادم.

این آرامشی بود که تمام زندگی ام بدنبالش بودم و حالا آن را درست چسبیده به پوستم داشتم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Ariele
VIP-ROMAN

احساس آرامشی داشتم که هرگز تجربه اش نکرده بودم.

متوجه شدم که مادرم پسرم را از دستم گرفت و دستان ترور دورم محکم تر شد.

سپس حس میکردم روی مهی شناور هستم.

همه چیز را میدیدم و میشنیدم ولی صداها مانند تپش قلب بود و تصاویر تار بود و باعث سرگیجه ام میشد پس چشمانم را بستم.

"رنگش پریده...حالش خوبه؟"

این صدای لنس بود.

سپس رافائل با نگرانی فریاد زد.

"تپش قلبش داره ضعیف میشه برو کنار"

بدن ترور از من دور شد و من احساس سرمای بیشتری میکردم.

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle
VIP-ROMAN

دست کسی روی شکمم قرار گرفت و صدای مدیسون را شناختم.

"اوه خدای من...زاندر آسیب زیادی بهش زده"

کسی کت را برداشت و بعد صدای نفس های سخت همه را شنیدم.

صداها هر لحظه ضعیف تر میشد.

لنس گفت.

"از خونم بهش میدم"

چیزی را روی دهانم حس کردم ولی لب هایم محکم به هم چفت شده بود.

کسی سعی میکردم دهانم را باز کند.

و من یک چیز را به خوبی میدانستم.

من در حال مردن بودم.

سه هفته از زمانی که از خون رافائل نوشیده بودم میگذشت پس

ابدا حتی یک درصد امکان نداشت که تبدیل شوم.

داشتم میمردم.

و بعد سیاهی و پوچی دنیایم را پر کرد.



VIP ROMAN



VIP-ROMAN

با ناباوری به آنها نگاه میکردم.

رافائل سعی میکرد دهانش را باز کند،طوری که استخوانش را نشکند

MAHIN MOGHADASIFAR
The anger of Arielle

لنس عمیقا(خیلی خیلی عمیق)مچش را بریده بود وخون بشدت از دستش جاری بود و روی دهان بسته ی کوبینی میریخت.

وقتی رافائل موفق شد دهانش را باز کند مقدار زیادی از خونش داخل دهان او ریخت.

ناگهان رافائل صورت کوبینی را رها کرد و با چشمان گشاد شده و با ناباوری

عقب رفت.

واکنش لنس نیز دقیقا همین بود.

زخم دستش بسرعت درمان شد ولی او وحشت زده و با ناباوری

به کوپینی نگاه میکرد.

چه کوفتی شده بود؟

نمیتوانستم حرف بزنم.

نفسم را حبس کرده بودم.

حتی مطمئن نبودم چیزی که میبینم واقعیست.

سوال مرا جینجر پرسید.

"رافائل...دخترم حالش خوبه؟"

صدایش التماسی در خود داشت و میلرزید.

رافائل به او نگاه نمیکرد.

تمام نگاهش وحشت زده به کوپینی بود.

ملکه به سرعت به سمت کوپینی رفت،دستش را روی صورتش گذاشت و چشمانش با چشمان رافائل که حالا روی او بود ملاقات کرد و چشمان آتشینش حیران بود.

The anger of Arielle
VIP-ROMAN

صدای آرام رافائل را شنیدم.

"من دارم اشتباه میکنم درسته؟....اون زندست مگه نه؟چرا نمیتونم صدای تپش قلبشو بشنوم.... بدنش مثل یخ سرده؟مد.....بهم بگو که حالش خوبه؟چرا نفس نمیکشه؟"

لنس یک قدم دیگر عقب رفت.

چشمان او نیز حالا روی ملکه بود.

"باید یه کاری بکنی....اون نمیتونه مرده باشه"

صدای گریه هایی میامد.

دیدم که جینجر و ترنتون به سمت کوبینی رفتند.

کسی فریاد میزد ،لنس چیزی را به سمت پنجره ی بزرگ شیشه ای پرت کرد و شیشه ها خرد شد و فرو ریخت.

چشمانم بسمت پنجره رفت و گله ام را دیدم .

تمامشان برهنه و به شکل انسانیشان بودند و با ناباوری به صحنه

ی روبرو نگاه میکردند.

میدانستم که روی زمین افتاده ام ولی نمی دانستم چه زمانی این اتفاق افتاده.

MAHIN MOGHADASIFAR

میدانستم که باید بروم و کاری برای او انجام دهم ولی توان حرکت نداشتم.

او در آغوشم بود.

کودکمان را در آغوش گرفته و به او شیر داده بود.

همه را مهمان دستان کوچکش کرده و به همه لبخند زده بود.

دستانش دورم پیچیده بود....و ناگهان....لعنتی...اصلا چه اتفاقی افتاد؟

بیادم آمد که هنگام تولد زاندر صدای پاره شدن و شکستن چیز هایی میامد.

ولی خونریزی زیادی نداشت و بعد از به دنیا آمدن زاندر آنقدر عادی رفتار کرده بود که هیچکداممان به اینکه مشکلی وجود دارد

شک نکردیم.

ناگهان چیزی به ذهنم آمد.

آنها از کوبینی نوشیده بودند.

The anger of Ariella

چندین مرد در حال نوشیدن از او بودند و حتی اگر هر کدام مقدار کمی از او مینوشیدند خون زیادی از دست میداد و من ابدا نمیدانستم چه مدت است که در حال نوشیدن از او بوده اند.

برای همین خونریزی کمی داشته چون خون زیادی در بدنش نمانده بود تا از دست بدهد.

صدای التماس ایزیدور را شنیدم.

"باشه لی....خنده دار بود حالا پاشو....خواهش میکنم..."

زن من آنجا روی مبل بی حرکت و کاملا بی رنگ دراز کشیده بود.

هیچ صدای تپش قلب یا تنفسی از او بیرون نمیامد انگار سال هاست که مرده.

#پارت1282
#فصل32
#خشم_آریل
#جلد5

عیسی مسیح...مرده بود.

جفت من مرده بود.

لنس نالید.

MAHIN MOGHADDASFAR
The anger of Arielle

"آخرین باری که بهش خون دادی سه هفته پیش بود....امکان نداره حتی تبدیل بشه....این نمیتونه اتفاق بیفته...."

دستان کسی را پشتم حس کردم.

چهار نفر از مردانم برهنه پشت سرم ایستاده بودند.

چشمانشان خیس بود.

دستان جانسون شانه ام را گرفته بود تا مرا بلند کند ولی ابدا هیچ نیرویی در پاهایم نداشتم .

مانند کسی شده بودم که بیرون از قاب نشسته و یک فیلم را تماشا میکند و این فیلم دردناک بود.

چون حس میکردم قلبم در سینه ام تبدیل به خاکستر شده.

میدانستم گریه میکنم....چون جلوی لباسم در حال خیس شدن با قطرات اشک هایم بود.

ولی توان حرف زدن نداشتم.

جینجر که بخاطر شوک نیمه هوشیار شد تسا و جان او را عقب بردند.

ولی چشمان خیسش نیمه باز بود و به کوییني نگاه میکرد.

منتظر بود.

منتظر بود که بیدار شود.

هرچند که میشد حتی از این فاصله دید که هیچ زندگی در او وجود ندارد.

سعی کردم خودم را به او برسانم ولی توانایی اش را نداشتم.

فقط نگاه میکردم.

گله ام از پنجره ی شکسته خیره شده و اشک میریختند.

صدای زوزه هایی که فقط برای از دست دادن گرگ ها استفاده میشد را میشنیدم.

جانسون کنارم زمزمه کرد.

"باید قوی باشی...بخاطر ترنتون...بخاطر پسرت..."

شوخی اش گرفته؟

حتی یک روز دیگر را بدون او زنده نمیماندم.

اگر این دردی که در تمام بدنم حس میکردم مرا نمیکشت،خودم اینکار را میکردم.

#پارت1286
#فصل32
#خشم_آریل

صدای زوزه هایی که فقط برای از دست دادن گرگ ها استفاده میشد را میشنیدم.

جانسون کنارم زمزمه کرد.

"باید قوی باشی...بخاطر ترنتون...بخاطر پسرت..."

شوخی اش گرفته؟

حتی یک روز دیگر را بدون او زنده نمیماندم.

اگر این دردی که در تمام بدنم حس میکردم مرا نمیکشت،خودم اینکار را میکردم.

ناگهان متوجه چیزی شدم.

لنس جلوی ملکه که همچنان با ناباوری به دخترش خیره شده بود زانو زد.

آنقدر بلند و ملکه آنقدر کوتاه بود که سرش روبروی سینه ی او قرار داشت.

#پارت1287
#فصل32

دستانش را به حالت دعا روی ران هایش گذاشت و نالید.

"میدونم ازم متنفری...میدونم هرگز منو نبخشیدی...همیشه آرزو داشتی که منو بکشی و بخاطر رافائل اینکارو نکردی...من این لذتو بهت میدم...خواهش میکنم فقط اونو برگردون...میدونم که میتونی..."

چشمان ملکه روی لنس متمرکز شد و با صدایی که ابدا نمیشناختم زمزمه کرد.

"اون مرده لنس...هیچ خونی توی بدنش نیست...قبل از اینکه از خونت بهش بدی مرده بود...تبدیل نمیشه...اون....اون..."

دستانش را جلوی دهانش گذاشت و هق هقی از گلویش بیرون آمد.

سپس اتفاق دیگری افتاد.

شنیدم که بیرون از خانه طوفانی در جریان است.

باد به شدتی می وزید که گله ام برای اینکه از روی زمین کنده نشوند به لبه ی پنجره چسبیدند.

ابر های سیاهی همه جا را تیره کرده و صدای بلند رعد و برق میامد.

همه میدانستند که این بخاطر ملکه است و او کنترلی روی احساساتش ندارد.

او نیز در حال درد کشیدن بود.

سپس دیدم که

رافائل نیز جلوی ملکه زانو زد.

صورت آن مرد کاملا نابود شده بنظر میرسید...انگار حتی همین حالا مرده...هرگز کسی را در این حد غمگین ندیده بودم.

در این حد بیچاره ...

حداقل تا وقتی خودم را در آینه ببینم!

"حق با تو بود....اگه میخوای اینو بشنوی...نباید میذاشتم اون بچه رو نگه داره...باید راضیش میکردم...تقصیر منه که به چیزی که

VIP ROMAN



گفتی گوش ندادم."..

"اینطور نیست راف...این تقصـ"...

رافائل حرفش را برید.

"همه چی تقصیر منه ولی مد...من نمیتونم....نمیتونم اینو تحمل

کنم...این منو میکشه...من نمیتونم بدون اون دختر زنده

بمونم...مجبوری همراه لنس منو هم بکشی."..

و همینطور مرا!...

"تو میتونی...تو ملکه ای...میدونی که میتونی...برای تو مثل بقیه

ی خون آشام ها نیست...تو"...

"راف...تو نمیدونی چی از من میخوای"...

میتوانست؟

مسیح!

VIP ROMAN

میتوانست جفت مرا برگرداند؟

بالاخره خودم را تکانی دادم...نمیتوانستم روی پاهایم بایستم پس

چهاردست و پا بسمت او خزیدم و جلویش زانو زدم و بالاخره

حرف زدم.

"ملکه...میتونی جون منو هم بگیری اگه بتونی اونو

برگردونی...التماس میکنم....اگه میتونی"...

اینبار ملکه فریاد زد.

VIP_ROMAN

"شما نمیفهمین"...

ترنتون نیز به جمعمان اضافه شد و زانو زد.

"اگه میتونی مدیسون...برش گردون....این همه ی مارو

میکشه....التماس میکنم"...

ایزیدور نیز به ما اضافه شد و بعدمتوجه شدم همه ...گله ام..شپرد

و هیپکینز و حتی تسا زانو زده اند.

در انتها جینجر به سختی خودش را به ملکه رساند ،درست جلوی

پایش زانو زد که باعث شد صورت ملکه از ناراحتی مچاله شود.

VIP ROMAN

دستان جینجر به پای ملکه چسبید و التماس کرد.

"اونو بهم برگردون...دخترمو برگردون...من بدون اون میمیرم...التماس میکنم مدیسون."..

ملکه درست مثل همه ی ما زانو زد و زمزمه کرد.

"من مطمئن نیستم که این اثر داشته باشه."..

لنس فورا گفت.

"فقط امتحان کن...بهت اطمینان میدم که اثر داره من از مادر

بزرگت پرسیده بودم....ما قبلا در موردش حرف زده بودیم و اون

گفت که تو این قدرتو داری."..

نمیدانستم از چه کوفتی حرف میزد ولی هرچیزی که بود اگر

میتوانست کویینی را برگرداند برایم اهمیتی نداشت چه چیزیست.

"منم میدونم...به منم گفته...ولی اگه برگرده....اون دیگه انسان

نیست"

دیدم که جینجر لرزید ولی پرسید.

VIP_ROMAN

"منظورت چیه؟"

ملکه توضیح داد.

"اون مرده جین...کاملا مرده...اگه با خونم برش گردونم اون

دیگه انسان نیست ...و من واقعا نمیدونم به چی تبدیل میشه ولی

بهت اطمینان میدم نیمی از اون یه خون آشامه...یه خون آشام

خیلی قدرتمند و تو اینو نمیخوای"....

رافائل بلافاصله جواب داد.

"کی اهمیت میده؟ما قبلا ازش پرسیدیم و اون گفت حاضره تبدیل

بشه و در ازاش بچشو نگه میداره....اون راضیه...هیچکدوم از

ما بدون اون نمیتونیم زندگی کنیم...کی اهمیت میده که اون تبدیل

به چه موجودی میشه؟اگه اون برنگرده ...همه ی ما به نحوی

میمیریم."..

"اون راضی بود که خون آشام بشه نه اینکه تبدیل به"...

VIP_ROMAN

ترنتون حرفش را برید.

"اون هر چیزی که باشه آریله...دختر من...دخترمون."..

جینجر حرفش را ادامه داد.

"برام مهم نیست تبدیل بشه...حتی اگه لازم باشه خودم هم

بخاطرش تبدیل به هر موجود لعنتی میشم...فقط برش گردون...دخترمو برگردون."..

لنس زمزمه کرد.

"برای ما فرقی نداره که اون تبدیل به چی بشه مدیسون...برای تو

چی؟"

چشمان ملکه روی ما چرخید.

دقایق طولانی به تمام صورت ها نگاه کرد انگار چیزی را در
ذهنش پردازش میکرد.
برایم فرقی نداشت.

او میتوانست تبدیل به یک شیطان شود و من همچنان او را
میخواستم.
میتوانست تبدیل به کریه ترین موجود جهان شود و همچنان

عاشقش بودم.

فقط باید برمیگشت.

اینکه تبدیل به چه چیزی میشد اهمیتی نداشت.

این حتی برای همه ی ما بهتر بود... دیگر نگران اینکه آسیبی

ببیند نبودیم.

لب پایینی ملکه لرزید و زمزمه کرد.

"اگه برنگرده....مجبورم یه راهی برای کشتن خودم پیدا کنم..چون

نمیتونم تصور کنم که بعد از اون بتونم به زندگیم ادامه بدم...حق

با شماست...چه فرقی میکنه که اون چیه...شاید این...اوه خدای

من....درسته...این چیزی بوده که قرار بود اتفاق بیفته...تمام مدت

همین بود"....

متوجه انتهای حرف هایش نشدم ولی وقت نکردم به آن فکر کنم

چون ملکه در یک لحظه جلوی ما بود و در لحظه ی دیگه کنار

کوییني زانو زده و دستش را عمیقا برید.

VIP_ROMAN

از ساعد تا مچش را با نیش هایی که برای اولین بار در دهان او

میدیدم پاره کرد و فورا جلوی دهان کوییني که کمی باز مانده بود

گرفت و بعد از قطره ی سوم زخمش فورا بسته شد.

در مورد قدرت خون ملکه شنیده بودم.

وقتی کوییني و ایزیدور به دنیا آمده بودند او گفته بود که هرگز از

خون خودش به کسی نخواهد داد یا هرگزکسی را تبدیل نخواهد

کرد.

خون او یک نژاد کاملا مرده را دوباره زنده کرده بود...فقط چند

قطره از خونش ...و من امیدوارانه منتظر بودم.

دوباره چهار دستو پا بسمت کوییني رفتم.

واقعا هیچ چیزی در پاهایم وجود نداشت که مرا برای ایستادن

یاری کند.

ملکه بالای سرش نشست ،چشمانش را بست...بنظر نمیرسید ورد

یا جادویی انجام دهد.

انگار در ذهنش به دنبال چیزی میگشت.

VIP_ROMAN

همگی دورمان جمع شده بودند و من فقط دست کوبینی را گرفتم.

"چشماتو باز کن عزیزم...بیدار شو خواهش میکنم...اگه برنگردی

اتفاق بدی برای من میفته...تو دلت نمیخواد من صدمه ببینم مگه

نه...فقط چشماتو باز کن...و بعد میتونی تا ابد.....تا ابدیت منو

شکنجه کنی...میتونیم دوتایی بقیه رو اذیت کنیم...ما یه تیم عالی

میشیم...و حالا پسرمون هم هست...میتونیم سه تایی اینکارو

بکنیم...کاری که دوست داری"....

خودم هم نمیدانستم چه مزخرفی میگفتم فقط میخواستم برگردد.

"عزیزم...چشماتو باز کن دخترم...باید بیدار بشی"...

لنس حرف ترنتون را ادامه داد.

"من قراره کلی شگرد عالی برای آزار بقیه یادت بدم...همشون

معرکن...التماس میکنم"...

با گفتن انتهای حرفش صدایش شکست.

رافائل زمزمه کرد.

VIP_ROMAN

"میتونیم همون جاسوییچی که در موردش حرف زده بودی رو

بدست بیاریم...منو تو میریم و اینکارو میکنیم"...

نمیدانستم در مورد چه چیزی حرف میزد ولی اهمیتی نمیدادم.

صدای التماس آرام جانسون را شنیدم.

"پاشو سنجاقک...لطفا برگرد"

جینجر نالید.

"عزیزدلم...فقط برگرد و من قول میدم دیگه هیچ وقت بخاطر

شیطنت هات سرزنشت نکنم"...

حتی جینجر هم نمیدانست چه چیزی میگوید.

فقط همه سعی میکردیم چیزی که او دوست داشت را وعده دهیم تا

برگردد.

ایزیدور گفت.

"برگرد و بعد میتونی هرچیزی که دلت خواست صدام کنی...ولی

قسم میخورم اگه برنگردی پسرتو مغزپنیری صدا کنم...کاری

میکنم مثل خودت یه عوضی بشه"

VIP ROMAN

عیسی مسیح....همه ی ما مزخرف میگفتیم.

جوری که چشمان رافائل ناامید شده بود را دوست نداشتم.

باید اثر میکرد.

خون لعنتی نفرین شده اش باید اثر میکرد.

نمیتوانستم این را بپذیرم.

نمیتوانستم ناامید شوم.

ناگهان ملکه به آرامی گفت.

"بهتون پیشنهاد میکنم عقب وایسید."

VIP ROMAN

چشمانش همچنان بسته بود.

ولی لبخندش را دیدم.

خدایا...این نشانه ی خوبی بود.

جینجر با گیجی گفت.

"چرا؟"

مدیسون به آرامی چشمانش را باز کرد و بجای نگاه کردن به

جینجر به کوییني نگاه کرد و لبخند زد.

"برای اینکه صدمه نبینین...همین حالا."

با دیدن اینکه لباس های کوییني در حال سوختن است همگی عقب

رفتند.

مخصوصا شپرد که فاصله اش را با کوییني حفظ کرد.

دو قدم عقب رفتم و ترسیده فریاد زدم.

"داره میسوزه."..

مدیسون با همان لبخند زمزمه کرد.

"نمیسوزه"

چشمانش بسمت ما آمد.

"همه چیز به همین دلیل بود...اون قرار بود ملکه باشه...از همون

ها

VIP_ROMAN

اول نقشه ی کائنات همین بود...منِ اشراف کافی روی گرگینه

نداشتم پس....اون میتونه ملکه ی همه ی اون ها باشه...اون

قدرتمند به دنیا اومده بود....فقط باید زمانش میرسید."..

چشمان من روی کویینی رفت و دیدم که بسرعت چشمانش باز

شد.

او کاملا در آتش بود.

لباس هایش نابود شده و برهنه بود ولی آتش نمیگذاشت چیز

زیادی از بدنش دیده شود.

VIP_ROMAN

حداقل نه جاهایی که نباید کسی میدید.

وقتی به سرعت روی مبل نشست و بعد ایستاد ملکه دستش را به

سمت مبلی که در حال سوختن بود گرفت و آتش روی مبل

خاموش شد.

چشمان کوبینی روی همه ی ما چرخید ،سپس به خودش نگاه کرد.

چشمانش گیج و ترسیده بود.

VIP_ROMAN

"من دارم میسوزم"

چشمانش بسمت ما برگشت.

"ولی این درد نداره...چه بلایی داره سرم میاد؟"

جوری رفتار میکرد انگار اتفاقی نیفتاده...انگار تا همین چند ثانیه

ی پیش نمرده بود.

انگار خوابیده و بعد بیدار شده و خودش را در آتش دیده بود.

ملکه به سمت او رفت ، در کسری از ثانیه تمام بدنش آتش گرفت

VIP ROMAN

و دستان کوییني را گرفت.

شعله های آتش دورشان پیچید و در سرخی آتش میدیدم که چشمان

کوییني بیشتر از قبل وحشت زده شده.

خدای بزرگ...او زنده بود....زنده و کاملا سالم....درواقع بیش از

حد سالم!

صدای ناله ی جینجر را شنیدم.

"اوه خدارو شکر...خداروشکر"..

چشمان کوییني از ملکه به سمت مادرش رفت و نالید.

"مامان چرا گریه میکنی؟...بابا؟"

چشمانش بسمت ترنتون و بعد رافائل و لنس رفت.

VIP ROMAN

همگی گریه میکردند(خون آشام ها به روش خودشان) و با

بیقراری ایستاده و مثل من منتظربودند تا بتوانند او را لمس

کنند...تا از زنده بودنش مطمئن شوند.

قبل از اینکه کسی چیزی بگوید ملکه زمزمه کرد.

"تو مردی آریل"

چشمان کوییني بسمت ملکه برگشت و به سادگی گفت.

VIP_ROMAN

"میدونم...حس کردم که دارم میمیرم"...

"سه هفته از زمانی که رافائل بهت خون داده بود میگذشت

پس...امکان نداشت تبدیل بشی"...

کوییني سرش را با گیجی تکان داد.

"اینو هم میدونم...وقتی داشتم میمردم به این فکر کردم."..

دستان ملکه روی گونه های آتش گرفته ی کوییني رفت و

صورتش را قاب گرفت.

"تو قبول کرده بودی که پسرتو نگه داری و اگه تبدیل بشی برات

اشکالی نداره...ولی بیشتر از حد نیاز خون از دست دادی پس من

تبدیلت کردم."..

کوییینی همچنان گیج بود.

"تو بهم گفته بودی که نباید هرگز کسی رو تبدیل کنی چون قدرتت

آسیب زنندست که ممکنه کسی که تبدیل میشه از قدرتت استفاده ی

VIP ROMAN

نادرستی انجام بده چون بخاطر خونت تو نمیتونی هیچی از

کارهایی که میکنه رو ببینی و ممکنه به دنیا صدمات غیر قابل

جبرانی برسونه."..

ملکه سرش را تکان داد.

"آره ولی کسی که تبدیل کردم تویی...تو هرگز به هیچ انسانی

صدمه نمیزنی."..

خنده ی آرامی کرد و ادامه داد.

..."خب نه یه صدمه ی غیر قابل جبران"

دستش را برداشت و ادامه داد.

VIP_ROMAN

"برای همین نمیتونستم آینده ی تورو ببینم...چون تو یه ملکه

بودی...از همون اول...تو یه ملکه متولد شدی...و من نمیتونم

آینده ی کسی که مثل خودمه رو ببینم...بخاطر گرگینه ها همیشه

توی مشکل بودم...بهت گفته بودم که ۱۵۰۰گله در تمام دنیا

VIP_ROMAN

وجود داره که نمیتونم به همشون رسیدگی کنم و به همین خاطر

آسیب های زیادی به بار میارن چون من مجبورم به ساحره

ها،دورگه ها و خون آشام ها هم رسیدگی کنم...خب...همینه...نیاز

به یه ملکه ی دیگه بود و کائنات اینو از سال ها پیش ....درست

شبی که مادرت از خون ترور نوشید در نظر گرفت....تو ملکه

ای عزیزم...ملکه ی ۱۵۰۰گله که باید بهشون رسیدگی کنی."..

کوییني همچنان گیج به نظر میرسید.

VIP ROMAN

"چطور ممکنه؟من قدرتی ندارم."..

شانه های کوچک ملکه بالا پرید.

"اگر توی گله ای تخلفی رخ بده من به تو اطلاع میدم و

عزیزم....تو قدرتمندی...تو یه آناکاپی و یه لامیایی...با کمی از

قدرت های جادوگریه من...فقط باید یه چیزایی رو یادت بدم...و

عزیزم ما یه ابدیت برای این وقت داریم"

VIP ROMAN

خودش را عقب کشید و به بدنش نگاه کرد.

"چرا دارم میسوزم؟حس نمیکنم عوض شده باشم"

ملکه لبخند زد.

"تو قدرت منو داری عزیزم....حداقل کمی از اونو...پدر تو یه

نیمه آناکاپی و مادرت یه نیمه لامیاست...تو باید موهبت هر دوی

اون ها رو گرفته باشی...تو حالا یه لامیا هستی عزیزم...ولی با

قدرت های خیلی خیلی بیشتر ...تو خودتی...تا وقتی بتونی خودتو

کنترل کنی"

کوبینی لب پایینی اش را گزید.

"من نمیتونم اینو خاموش کنم."

ملکه توضیح داد.

"فقط به چیزای آرامش بخش فکر کن...این فقط برای اولین بار

اینطوره...کم کم روش کنترل پیدا میکنی"

چشمان کوپینی کمی نگران بنظر میرسید.

"من برهنم"

ملکه با مهربانی لبخند زد.

VIP_ROMAN

"به محض اینکه خاموشش کنی لنس و رافائل میپوشوننمون"

از گوشه ی چشمم دیدم که رافائل فورا تیشرتش را در آورد و من

نیز تیشرتم را درآوردم و به دستش دادم.

ملکه دوباره زمزمه کرد.

"میدونی به چی فکر کنی تا ذهنت آروم بشه؟"

چشمان کوییني از بین شعله ها بسمت من چرخید و سرش را تکان

داد.

"آره میدونم"

پروردگارا....

VIP_ROMAN

من عاشقش بودم...مسیح....دیوانه وار عاشقش بودم.

در حالی که چشمانش روی من بود دیدم که شعله ها از بین رفت

و حتی یک ثانیه هم طول نکشید که لباس من بدن او را پوشانده

بود و دستان بزرگ رافائل او را احاطه کرده بود.

ملکه نیز لباس رافائل را پوشیده بود و به خاطر قد کوتاهشان

تیشرت تا پایین ران هایشان میرسید..

"بابا"...

رافائل از بالای سرش خرناس کشید.

"بغل من دیگه خفت نمیکنه پس فقط ساکت باشو همینجایی که

هستی بمون...فقط چند ثانیه"..

ترنتون بسمت آنها دوید...لنس از قبل همانجا بود و دستانش بدور

کویینی و رافائل پیچیده شده بود.

مانند پدری که بچه هایش را محافظانه در آغوش گرفته.

VIP_ROMAN

ترنتون غرید.

"برین کنار"...

لنس و رافائل محکم کوبینی را نگه داشته بودند و وقتی رافائل

حرف زد من معنی حرکتشان را فهمیدم.

"اون تازه متولد شده ترنت...احتمالا تشنست...درسته که لامیاست

و ماهی یه بار تغذیه میکنه ولی امشب باید تغذیه بشه"...

ترنتون غرزد.

"قبلا هم از من تغذیه شده...برام مهم نیست ...باید لمسش

کنم...باید مطمئن بشم که زندست."..

VIP_ROMAN

دستان کوییینی کمی لنس و رافائل را از خودش دور کرد.

"من بهش صدمه نمیزنم....اون پدرمه"...

دو قدم برداشت و خودش را در آغوش او پرت کرد.

بخاطر قدرتش ترنتون سه قدم عقب رفت ولی او را نگه داشت و

بدنبالش ایزیدور و جینجر نیز به آغوش دسته جمعیشان پیوستند.

جاناتان،تسا و شپرد اضافه شدند و حتی جانسون...

VIP_ROMAN

بعد از یک دقیقه کویینی از بین آغوش های پی در پی پرسید.

"پسرم کجاست؟"

پسرم در آغوش هیپکینز بود و من تازه متوجهش شده بودم وقتی

که جلو آمد.

چشمان کویینی برای لحظه ای بسمت پسرش رفت ولی اورا

درآغوش نگرفت.

چشمانش روی من آمد و من متوجه شده بودم که همچنان اشک

میریزم.

محض رضای خدا تا همین چند دقیقه ی پیش او بی جان و بدون

نفس آنجا روی مبل افتاده بود.

کوییني با شیطنت گفت.

"قراره بغلم کنی و بعد تیم سه نفرمونو داشته باشیم یا تو قراره تا

ابد به گریه کردنت ادامه بدی؟"

میان اشک هایم لبخند زدم و با قدم های بلند به سمت او دویدم و

دستانم درنده خویانه به دورش پیچید.

دستان او مرا محکم نگه داشت که خیلی قوی تر از گذشته بود و

این حس خوبی داشت.

بیشتر از پنج دقیقه بی حرکت در آغوشم بود که

صدای زمزمه ی آرامش را از کنار گوشم شنیدم.

"تو بوی خوبی میدی."..

او تشنه بود.

احتمالا خون من برایش مزه ی فوق العاده ای داشت چون جفتش

بودم.

سرش را کمی عقب برد و وقتی دهانم را یافت با ولع و سیرنشدنی

شروع به بوسیدنم کرد.

در حالی که دهانش را کاوش میکردم و به خودم میگفتم که

کابوس تمام شده...که او زنده و سلامت است صدای ملکه که رو

به لنس گفته میشد را شنیدم.

"من بخشیدمت."..

سپس صدای لنس آمد.

"چی؟"

VIP_ROMAN

ملکه تکرار کرد.

"بخشیدمت"

"منو بخشیدی؟"

ملکه با صدای بسیار آرامی گفت.

"فکر میکردم هیچ انسانیتی درونت وجود نداره...ولی هست...خیلی بیشتر از چیزی که فکر میکنی، پس

بله...بخشیدمت"

صدای ناله ی لنس را شنیدم.

"ممنونم"

VIP_ROMAN

صداهایی شنیدم که گمانم لنس او را در آغوش گرفته بود چون

صدای خرناس رافائل و غرغر ملکه را شنیدم و بعد لنس با

شیطنت زمزمه کرد.

"بهتره بریم بیرون...اون الان فقط به دو تا چیز نیاز داره و گمون

نمیکنم هیچکدومتون دلتون بخواد ببینین"

صدای خنده ی آرام جانسون آمد.

ولی تسا با نگرانی زمزمه کرد.

"اگه بیش از حد ازش بنوشه چی؟"

لنس ، رافائل و ترنتون در یک لحظه گفتند.

"اینکارو نمیکنه"!

VIP ROMAN

میدانستند که این کار را نخواهد کرد.

او مانند خون آشامان تازه متولد شده ی معمولی نبود.

کاملا رام بنظر میرسید.

هرچند برایم اهمیتی نداشت اگر بیش از حد مینوشید.

من خودم را به او میدادم اگر فقط باعث میشد حس بهتری داشته

باشد.

و در تمام مدت بی توجه به بقیه ما فقط مشغول بوسیدن یکدیگر

بودیم.

قبل از اینکه همگی بیرون بروند صدای آرام جینجر را شنیدم که

رو به دخترش گفته میشد.

صدایش خیلی آرام بود هرچند که میدانستم حالا دیگر ملکه ی من

صدایش را میشنود.

"قبل از اینکه گازش بگیری پوستشو با زبونت کاملا بی حس

VIP_ROMAN

کن....اینجوری دردش نمیاد...و براش خوشاینده"

خرناسی که کویینی کشید باعث شد بفهمم که حرفش را فهمیده.

جینجر قبلا تجربه اش را داشت و حتی در این وضعیت داشت او

را راهنمایی میکرد.

در مدت بارداری اش رافائل همه چیز را درمورد خون آشام

شدن، توضیح داده بود تا برایش آماده باشد و من از این بابت

سپاسگذار بودم.

وقتی همه جا ساکت شد کویینی سرش را عقب برد و با چشمان

آتشینش به من نگاه کرد.

"از همیشه زیبا تر بنظر میرسی...خوشبو تر از همیشه ای."..

لبخند زدم.

"من همونطورم ...فقط بینایی تو خیلی بهتر از قبل شده...و

بویاییت هم همینطور و تو تشنه ای پس"...

یک دستش مرا رها کرد و روی گلویش رفت.

حرفم باعث شده بود روی تشنگی تمرکز کند.

"گلوم داره میسوزه...تشمنه"...

گردنم را به سمتش گرفتم و دستانم ابدا او را رها نکرد.

"از من بنوش عزیزم...تو تشنه ی خون منی ... نه تشنه ی آب"...

از گوشه ی چشمم دیدم که مردمک چشمانش با دیدن رگ گردنم

گشاد شد.

"من نمیخوام بهت صدمه بزنم."

"این بهم صدمه ای نمیزنه...تو قبلا هم خون منو نوشیدی

درسته؟این حس بی نظیری برای هردومون داره بهت اطمینان

میدم...میخوام از من بنوشی ملکه کوچولوی من."..

لب های بیرنگش را لیسید و آب دهانش را قورت داد.

"من واقعا میخوام...این ...انگار غریزیه...مثل وقتی به دنیا میای

و شیر مادرتو مینوشی...انگار باید اینکارو بکنم...باید ..."

همان لحظه دیدم که نیش هایش از زیر لب هایش بیرون آمد.

VIP_ROMAN

دو نیش که به اندازه ی نیش خون آشام ها نبود ولی تیز به نظر

میرسید.

بخاطر بیرون آمدنش تکانی خورد و زمزمه کرد.

"باید...نیش هامو درون پوستت فرو کنم."..

"اینکار بکن عزیزم"...

دوباره تکرار کرد.

"نمیخوام بهت صدمه بزنم."..

سرم را چرخاندم و مستقیما به چشمانش نگاه کردم.

"تو بهم صدمه نمیزنی...به صدای تپش قلبم گوش بده میدونم که

الان میشنوی...یبار امتحان کن...مطمئنم عاشق مزه ی من میشی"

بخاطر اینکه متکبرانه حرف زده بودم خرناس کشید ولی لبخند زد.

"مطمئن باش بیشتر از چیزی که لذت میبری لذت میبرم و من نمیمیرم عزیزم...بلافاصله درمان میشم فقط باید زبونتو روی پوستم بکشی."..

VIP_ROMAN

دهانش کمی باز شد و نگاهش فقط روی رگ نبض دار روی

گردنم بود.

پس دوباره سرم را خم کردم.

"از من بنوش کوییینی"

چشمانم را بستم و ده ثانیه بعد زبانش را حس کردم که همانطور

که مادرش گفته بود پوستم را میلیسید.

"درد داره؟"

بخاطر حس زبانش نالیدم.

"حتی یه ذره"

متوجه بودم که بشدت نفس نفس میزد.

VIP_ROMAN

"من میخوامش.... میخوامش."..

سپس نیش هایش را در گوشتم حس کردم.

و وقتی نیش هایش را بیرون آورد و مشغول نوشیدن شد چیز های

دیگری را حس کردم.

تمام بدنم به چیزی نیازمند تبدیل شده بود.

نیاز به اینکه پوستش را لمس کنم.

نیاز برای اینکه او را ببوسم.

نیاز به اینکه او را بلیسم.

نیاز به اینکه خودم را درونش دفن کنم.

VIP_ROMAN

بخاطر این لذت پاهایم سست شد و روی زمین افتادم ولی کوییینی

مرا رها نکرد و در حالی که از من مینوشید حس میکردم که او

نیز به اندازه ی من از این لذت میبرد.

حس کردم که پایین تنه اش را دایره وار به آلتم که حالا کاملا

سخت بود میمالید و دستان من بیشتر از این بیکار نماند.

VIP_ROMAN

تیشرتم را در بدنش پاره کردم و پوست برهنه اش را لمس کردم.

یک دست او پایین رفت و با سرعتی که فقط یک خون آشام

میتوانست ،شلوارم را باز کرد و من بلافاصله خیسی اش را که

آلتم را احاطه کرد حس کردم.

این حس بی نظیری داشت.

حسی که هرگز تجربه اش نکرده بودم.

حسی که نمیدانستم حتی توانش را دارم که تمام آن لذت را در بدنم

تحمل کنم.

مثل انفجاری از لذت و سرخوشی در درونم بود.

انفجاری بعد از انفجار دیگر.

پوستم، بدنم...هر سلولم به چیز حساسی تبدیل شده بود که لمس او

باعث میشد همه چیز را هزاران برابر حس کنم.

هر دو بخاطر لذت خرناس بلندی کشیدیم و وقتی کوییني دست از

نوشیدن برداشت میدانستم که زخمم در حال التیام است ولی زبان

VIP_ROMAN

او روی زخمم حرکت کرد و من بلافاصله حس میکردم که زخمم

کاملا از بین رفته ولی زبان او همچنان به لیسیدن پوستم ادامه داد

و بعد از یک دقیقه مقابل پوستم گفت.

"دیگه هیچ چیز ناعادلانه نیست...منم میتونم زخماتو درمان کنم و

میتونم توی تاریکی ببینم...هی میتونم درسته؟"

او را کمی عقب کشیدم ،به صورتش نگاه کردم و در حالی که

دستانم بالا رفت تا به سینه های زیبایش برسد زمزمه کردم.

"بله عزیزم میتونی"

و بعد دهانم نوک سینه اش را بلعید و شروع به ضربه زدن

درونش کردم.

با لذت ناله کرد.

"هرگز اینطور نبوده...هرگز....لعنت....هیچی لذتبخش تر از این

نیست....بهم بگو که هر بار همینطوره."..

فقط چند ثانیه دهانم را از آن همه زیبایی برداشتم.

"تا ابد همینطوره....تا ابدیت کوییني"

VIP_ROMAN

از خوشحالی ناله کرد و من با هر دو دستم سینه هایش را قاب

گرفتم و از خودم پذیرایی کردم.

این ضیافتی بیاد ماندنی با حضور من و سینه های او بود و من

میخواستم این ضیافت تا ابدیت ادامه پیدا کند.

حتی وقتی به ارگاسم رسیدم سینه هایش را رها نکردم و همچنان

به ضربه زدن ادامه دادم.

این طوری بود که انگار قرار نبود هرگز از این سیر شوم.

بعد از ارگاسم سوم صدای غرغرش را شنیدم.

VIP ROMAN

"هنوزم قانون پنج دقیقه هست عوضی...اینبار چون ماه هاست که

نداشتمت میبخشمت...ولی از دفعه ی بعد نمیتونی

سینه هامو بیشتر

از من ببوسی"

ناامیدانه زمزمه کردم.

"اونا سینه های توان"...

دو طرف سرم راگرفت.

VIP_ROMAN

"آره...هستن...و توضیح دادم که طوری که باهاشون رفتار میکنی

چه حسی بهم میده...نمیتونی بیشتر از من دوستشون داشته

باشی."..

سپس دهانم را بوسید.

این کاملا حیوانی بود چون حتی یک ثانیه از ضربه زدن درون

واژنش دست برنمیداشتم.

اگر بدن انسانی داشت حالا احتمالا واژنش صدمه ی بدی میدید

ولی حالا از این لذت میبرد و حتی بیشتر میخواست.

وقتی دهانش را برداشت التماس کردم.

VIP_ROMAN

"فقط اینبار...لطفا"...

دستانش را از رویم برداشت و سینه هایش را برایم مانند پیشکشی

ارزشمند قاب گرفت.

"فقط اینبار".

و من به آنها حمله کردم.

سپس متوجه شدم که پوستش نه مثل قبل ولی همچنان طول

میکشید تا درمان شود.

VIP_ROMAN

چون سینه هایش همچنان کبود بود.

این کمی مرا گیج کرد ولی هنوز هم نمیدانستم که چه توانایی و

چه ضعف هایی دارد.

در حالی که آنها را میبلعیدم صدای زمزمه اش را شنیدم.

"یادته اون صبح وقتی از خواب بیدار شدم جوری بهت نیاز داشتم

که تو مدام ازم میپرسیدی چه خوابی دیدم؟همین بود...ما تو جنگل

بودیم...من از خونت مینوشیدم و در همون حال با هم عشقبازی

میکردیم."..

او آینده را دیده بود.

سال ها بود که در خواب هایش آیندیمان را میدید.

جوابی ندادم (چون دهانم پر بود)و بعد از چند دقیقه دوباره

صدایش آمد.

"یادته بهت گفتم دلم نمیخواد هرگز از باسنم منو داشته باشی؟"

بدون اینکه دهانم را بردارم ناله ای کردم که گمانم این را بله در

نظر گرفت چون به حرفش ادامه داد.

"اون روز توی ماشین وقتی از انگشتت استفاده کردی حس خوبی
داشت...شاید الان بتونی خودتو درونم جا بدی...حالا گمونم بدنم
قوی تر شده"

بخاطر حرفش خرناس بلندی کشیدم و دهانم سینه هایش را رها
کرد.

"میخوای از باسنت باهات باشم؟"

VIP ROMAN

چشمانش راچرخی داد.

"نه همیشه...ولی میخوام بدونم چه حسی داره."..

و من حتی یک ثانیه صبر نکردم.

من او را از دست داده بودم.

کاملا ...درست جلوی چشمانم مرده بود و حالا او را داشتم.

زنده، سالم و برهنه.

چرا باید صبر میکردم؟

چرا باید حتی یک لحظه برای چیز هایی که میتوانستم از او بگیرم

تردید میکردم؟

VIP_ROMAN

فصل سی و چهارم(فصل آخر)

«آریل»

عشق ابدی

"محکمتر کوبینی...محکمتر"...

خودم را محکمتر رویش حرکت دادم و او با نگه داشتن کمرم به من کمک میکرد تا روی بدن بزرگش حرکت کنم.

صدای زمزمه اش را شنیدم.

"عاشق وقتَیم که رومی...کاملا از من پر

میشی"

درواقع اگر روی او هم نبودم کاملا از او پر

میشدم چون مرد من بطرز لعنتی بزرگ بود.

از پایین به صورتم نگاه میکرد.

صدای در را شنیدم.

تسا بود.

"یا مسیح ترور بیایین بیرون،همه منتظرتونن"

ما در لوناپییر بودیم.

وقتی لباس سفید عروسم را پوشیدم ،ترور

مرا دید و در را قفل کرد.

فقط یک ساعت و سی و پنج دقیقه در اتاق

مانده بودیم.

لباسم را در نیاورده بودم چون اجازه اش را به من نداد.

ولی با همان لباس رویش بودم.

"فقط چند دقیقه تسا...لطفا"

ضربه هایش را محکمتر کرد و من از لذت ناله کردم و صدای تسا را شنیدم.

"اوه ....آروم تر اینجا همه میتونن بشنون"!

چطور آرامتر؟

VIP ROMAN

ترور با دهان بسته خندید و من اهمیتی نمیدادم.

فقط لذتی که میبردم اهمیت داشت.

"باید بازم از این کارا بکنیم...میخوام هر هفته همین لباسو برام بپوشی و من تو اتاقمون تورو همینجوری میکنم"...

با ناباوری زمزمه کردم.

"با همین لباس؟جدی؟"

سرش را بالا کشید و بوسه ی آرامی روی دهانم زد.

"هیچوقت جدی تر از حالا نبودم و تو هیچ

وقت زیباتر از حالا نبودی"

ضربه هایش از قبل محکمتر شد و من به سینه

اش چنگ زدم.

پیراهن سفیدش با دکمه هایی باز به تنش

بود و موهایش)بخاطر انگشتانم(کاملا بهم

ریخته شده بودند.

و او نیز از هر زمانی جذابتر بنظر میرسید.

در دوباره زده شد.

اینبار مادرم بود.

"ترور ،این فقط یک روزه و همه منتظرن

،فقط باید چند ساعت صبر میکردی"

ترور لبخند زد و با سرخوشی همانطور که درونم ضربه میزد نالید.

"اگه چیزی که من الان دارم میبینمو میدیدی بهم حق میدادی که نتونم تحمل کنم"

صدای مادرم با خنده آمد ولی همچنان جدی بود.

"زود باش مرد"...

وقتی دوباره بخاطر ضربه های ترور ناله کردم ،صدای مادرم قطع شد و شنیدم که بسرعت از

راهرو رد میشد.

"اوه باید ...برم..عجله کنین"...

ترور نیشخند زد.

"یه ارگاسم دیگه بهت میدم و میریم...نیاز داری که ازم بنوشی؟"

اوه دوباره؟

از زمانی که تبدیل شده بودم هر شب همین را میپرسید با این که میدانست فقط ماهی یک بار به نوشیدن نیاز دارم.

عادات غذایی ام کاملا مانند آناکاپی ها بود.

هم از غذای انسانی میخوردم و فقط ماهی

VIP-ROMAN

یکبار به خون نیاز پیدا میکردم که گرگ من برایم فراهم میکرد.

ابدا حس نمیکردم که تغییری کرده ام البته تا زمانی که ناگهان چیزی منفجر میشد جایی آتش میگرفت یا بخاطر قدرتم چیزی را میشکاندم.

فعلا هیچ مسئولیتی نداشتم و مدیسون فقط به من آموزش میداد.

من مانند آناکاپی هایش بودم البته بدون نیاز مکرر به نوشیدن خون و البته نیروهایی که همیشه عاشق داشتنشان بودم.

نه مثل مدیسون ولی به هر حال اینکه بتوانید اجسام را جا به جا کنید و بدون نیاز به لمس چراغ ها را روشن و خاموش کنید یا جریان باد را تحت کنترلتان داشته باشید معرکه است.)مخصوصا اگر برای اذیت کردن بقیه باشد)

و داشتن یک گرگینه که هر زمان که بخواهید کنارتان باشد و چیزی که میخواهید را به شما بدهد معرکه تر است.

البته مدیسون گوشزد کرده بود که به هیچ وجه نباید دوباره بچه ای داشته باشیم چون امکان اینکه یک جفت لامیا باشد بالاست.

و ترور در جواب به او گفت که اگر دوباره باردار شوم خودش را خواهد کشت چون دیگر دلش نمیخواست چنین صحنه ای را ببیند.

من مرده بودم.

کاملا مرده بودم و او بدن بی جانم را تماشا کرده بود.

پس به او حق میدادم که وقتی حرف از بچه ی دیگری میشد آنطور اخم کند و حتی داد و فریاد

به راه بیاندازد.

بدنم ضعیف بود، نه مثل قبل، ولی همچنان کمی طول میکشید تا درمان شود.

مخصوصا شب های ماه کامل که ترور کنترلی روی خودش نداشت و بلایی به سر سینه ها و پوستم میاورد که حداقل سی دقیقه طول میکشید تا تمام کبودی هایم از بین برود.

"نه..نمیخوام"

صورتش ناامید به نظر میرسید

"مطمئنی؟"

"کاملا"...

با این حال نیش هایم بیرون آمد که برایم خنده دار بود.

بودن آنها در دهانم حس عجیبی داشت.

کوچک تر از خون آشام ها بود ولی میتوانستم زیر لثه ام حسش کنم....و وقتی زمان نوشیدن میرسید از صبح متورم و دردناک میشد انگار میخواست به اراده ی خودش بیرون بیاید.

ترور گفته بود دیدن من وقتی نیش هایم بیرون زده او را بیش از حد تحریک میکند.

و من فکر میکنم هردویمان مشکلات ذهنی داشتیم که از چیز های خشن یکدیگر خوشمان

میامد.

ولی چه اشکالی داشت؟

ما از این لذت میبردیم،بقیه ی چیز ها اهمیتی نداشت.

ترور ضربه هایش را دقیقا در نقطه ی درست ادامه داد تا وقتی که از لذت جیغ کشیدم ،چند ثانیه بعد از من به ارگاسم رسید و من روی بدنش فرو ریختم.

چند دقیقه ای طول کشید تا هر دو کمی روبراه شویم.

VIP ROMAN

او با همان موهای بهم ریخته ی بانمک فورا لباس پوشید و بیرون رفت و من خودم را تمیز کردم و موهایم را در آینه مرتب کردم.

وقتی در زده شد به آرامی بیرون رفتم و پدرم،لنس و رافائل را دیدم که با لبخند به من نگاه میکردند.

چشمان پدرم از اشک پر شده بود،لنس لبخند میزد ورافائل با افتخار و مهربانی به من نگاه میکرد.

"خیلی خوشگل شدی"...

"خوشگل ترین عروسی که دیدم"...

"بهش حق میدم نتونه صبر کنه"

حرف آخر را لنس با بدخلقی گفت.

به پدر هایم لبخند زدم و دستانم را دور بازوی رافائل و پدرم گذاشتم و لنس پشت سرم حرکت کرد.

در این سه سال حتی یک اینچ قدم بلند تر نشده بود که نشان میداد حرف مدیسون درست است و من قرار بود تا ابد همانقدر کوتاه بمانم.

پس پدر هایم دستانشان را پایین تر از حد طبیعی آورده بودند.

البته موهایم به بلندی زمانی شده بود که کوتاهشان کرده بودم ولی البته که خود به خود این اتفاق نیفتاده بود و رافائل، مدیسون را مجبور کرده بود که اینکار را بکند ولی چون هربار فقط کمی رشد میکرد برای بقیه زیاد عجیب به نظر نمیرسید.

البته خود من نیز این را تا وقتی در یک شب ،موهایم از شانه تا کمرم رسید فهمیدم.

ترور بنظر از این کاملا خشنود بود و مرا

تهدید کرده بود که اگر موهایم را دوباره کوتاه کنم خودش نیز موهایش را کوتاه خواهد کرد.)البته که دلم نمیخواست این اتفاق بیفتد).

وقتی به فضای باز رسیدیم ،میتوانستم ببینم که تمام مسیراز پیچکو گل هایی که ملکه درست کرده بود پوشانده شده.

در طول مسیر گلبرگ های سفید رنگی ریخته شده بود که وقتی رویشان راه رفتم متوجه شدم گل نیستند بلکه یخ یا چنین چیزی بودند.

نمیدانستم چطور چنین چیزی درست کرده اند ولی در این لحظه اهمیتی نمیدادم.

تمام تزئینات عروسی ام کاملا طبیعی بود و از گل های زیبای رنگارنگ استفاده شده بود.

حتی روی پایه ی تمام میز و صندلی ها پیچک های پر از گلی بود که فضا را کاملا غیر واقعی و خیالی میکرد.

بالای سرمان کاملا پوشیده بود و از بین ریسه ها،چراغ ها و گل و پیچک هایی که چون طاق و سقف بالای سرمان قرار داشت ،فقط کمی از آسمان شب و ستاره ها دیده میشد.

میتوانستم حس کنم که لنس پشت سرمان بود...او نیز به نحوی مرا همراهی میکرد.

VIP-ROMAN

مدیسون کاملا او را بخشیده بود ولی هنوز هم لنس دست از آزار بقیه برنمیداشت.)برای همین عاشقش بودم)

در دو طرف همه ی کسانی که میشناختم نشسته بودند ،شپرد و جانسون)ملکه گله ی ترور را جزو ارتش خودش منصوب کرده بود و آنها سوگند وفاداری خورده بودند پس میتوانستند ملکه را ببینند،پس اینگونه مدیسون از ما محافظت میکرد چون من،ملکه

VIP-ROMAN

ی آنها بودم و ممکن بود خطری من و کودکم را تهدید کند پس گله ام حالا تنها گرگ های سلطنتی محسوب میشدند و همگی در عروسی ام حضور داشتند(کنار ترور که همچنان

موهایش بهم ریخته بود ایستاده بودند و پسرم با کت و شلوار با مزه ای کنار پدرش بود و موهایش درست به اندازه ی موهای همسرم بهم ریخته بود.

جانسون در این مدت با مشکلات زیادی درگیر شده بود.

دخترشان مندی را از دست داده بودند و

پسرشان لوکاس مشکلاتی داشت که هیچکس راهی برای درمانش پیدا نمیکرد.

پسر دومشان کاملا سالم بود و مشکلی نداشت،البته جثه اش بزرگ تر از برادرش بود.

بیانکا دوباره باردار بود)به لطف من(و با شکم بالا آمده در مراسم حضور داشت و طبق چیزی که جانسون به من گفته بود،بزودی بخاطر وضعیت لوکاس از گله جدا میشدند که این بدترین خبر ممکن بود.

VIP ROMAN

من او را واقعا دوست داشتم و نمیدانستم قرار است چطور دور بودن از او را تحمل کنم ولی درک میکردم

او یک پدر بود و تمام جوانب را برای صلاح خانواده اش در نظر میگرفت.

با این حال ترور وقتی ناراحتی ام را دید به من قول داده بود که هر ماه مرا برای دیدن جانسون خواهد برد.

قطعا گله بدون او مدتی کاملا سردرگم خواهد شد.

VIP-ROMAN

چون به نوعی جانسون وظایف زیادی را به عهده داشت و با رفتن او؟

خب،همین قدر را بگویم که)در این چند هفته ای که جانسون مشغول جمع و جور کردم و اسباب کشی بود(به سختی میتوانستم همسرم را ببینم و همسرم مجبور شد به کلی کار باشگاهش را به لوگان بسپارد.

بعد از تبدیل شدنم متوجه شده بودیم که تنها گرگینه ها نیستند که با لمس من نفرین از آنها

برداشته میشود و روشن شده بود که بعد از تبدیلم این قدرتم برای تمام نژاد ها کار میکند، از آنجایی که شپرد و بنیتا صاحب یک پسر و یک دختر شده بودند.

به آنها لبخند زدم و صدای لنس را از پشت سرم شنیدم.

"همه میتونن بوی اونو از تو حس کنن"

متوجه نیشخند تمام نامیراهای درون عروسی ام شده بودم.

صدای پدرم را شنیدم.

"خوشحالم که من نمیتونم حسش کنم"

VIP_ROMAN

رافائل خندید و برای هزارمین بار گفت.

"اگه همین الان هم پشیمون شدی بهم بگو

آریل"

همچنان امیدوار بود که تا ابد ازدواج نکنم.

پدرم حرف رافائل را ادامه داد.

"منم حمایتت میکنم"...

جدا؟

لنس از پشت سر من با خنده گفت.

"و میدونی که همیشه طرف توام...کافیه یه

اشاره ی کوچولو بکنی"

لنس همراه همیشگی خرابکاری هایم بود و من

VIP_ROMAN

واقعا و از اعماق وجودم از او خوشم میامد.

ترور از همان فاصله با شیطنت غر زد.

"هی ،مغز دختر منو شستشوندین"

باید روی پیشانی ام بنویسم غیر قابل شستشو؟

هیچ چیزی در جهان نمیتوانست مرا از داشتن او پشیمان کند.

همه خندیدند چون تقریبا همه میتوانستند حرف هایی که پدرانم میگفتند را بشنوند.

پدرم انگشت وسطش را به ترور نشان

داد،البته بطور نامحسوس ولی من متوجه شدم و فشار کوچکی به دستش دادم.

قرار بود یک عروسی دیگر در نیویورک بگیریم ،این عروسی را خود مدیسون ترتیب داده بود.

او کنارمادرم با لباس زیبای طلایی رنگی ایستاده بود و با عشق به من نگاه میکرد.

یک مراسم نیز به همراه گله گرفته بودیم که هر دو از خون هم نوشیدیم)مثل همانی که قبلا در مورد پیمان گفته بود و در خوابم دیده بودم(و من بالاخره فهمیدم منظور ترور از

اینکه با نوشیدن خون پیمان بستیم چیست.

آن شب تا صبح در جنگل نوشیدیم و رقصیدیم.

یک ساعتی ترور همراه مردان گله اش ناپدید شد و وقتی برگشت تمام بدنشان خونی بود و من واقعا دلم نمیخواست بدانم چرا!

سپس چیزی که جانسون قبلا گفته بود را انجام دادیم.

او به شکل گرگی اش بود و ما با هم سکس داشتیم.

نمیتوانستم بگویم حس بدی داشت.

VIP ROMAN

این لذتبخش بود)برای ترور که اینطور بود
چون ساعت ها این را ادامه داد و هر بار
درموردش حرف میزد)
و من شکایتی نداشتم چون ابدا مشکلی با او
در درونم)حالا به هر شکلی(نداشتم.
هرچند این اتفاق بطورمداوم نمی افتاد...فقط
وقت هایی که خیلی خوشحالم میکرد که این
باعث میشد همیشه کاری کند تا 'خیلی
خوشحال'شوم

با کیتی صلح کرده بودم)در واقع مجبور بودم)

ولی همچنان از او متنفر بودم و هر بار دیدن او مرا آزار میداد.

ولی ملکه شدنم ،دلیل نمیشد که دست از آزار دادن به او بردارم.

این آزار ها شامل این میشد که هر بار میخواست مرا با مردی که به تازگی با او جفت شده بود لمس کند اجازه اش را نمیدادم.

و آن آوایل یکبار به او مشت زدم که حس خیلی خوبی داشت.

هرچند که ترور جلویم را برای درگیری بیشتر گرفت،ولی وقتی کیتی حرف ناجوری به من گفت

، تهدید کرد که او را از گله ی اشرافی بیرون می اندازد.

پس فعلا در صلح بودیم.

گرچه من هرگز دست از شکنجه ی او برنمیداشتم و شاید سیصد سال بعد اجازه ی بچه دار شدن به او میدادم هرچند ایزیدور میگفت این سوءاستفاده از قدرت است.

خیلی خب!

باشد!

من یک سوء استفاده گر هستم ولی ابدا لذت دیدن صورت ناراحت کیتی را از دست بدهم

و بالاخره معنی کاری که گرگم در خواب هایم انجام میداد را فهمیده بودم.

لمس پیشانی و جناغم ابراز عشق به روشی گرگی بود!

و گرگ من خودش بود.

ترور گرگ خواب هایم بود و من تمام آن شب ها خواب ترور را میدیدم که این دلیل دیگری بر این بود که سرنوشت ما را برای هم انتخاب کرده.

این را از قبل میدانستم ولی اینکه دقیقا همان لحظه را در خوابم دیدم به من ثابت کرد.

VIP ROMAN

وقتی به ترور رسیدم ،پدرانم مرا به دست مرَدم نسپردند ،چون ترور تقریبا بزورمرا از بین دستانشان بیرون کشید که باز هم باعث خنده ی بقیه شد.

پسرم فورا بسمت من آمد و انگشتان کوچکش دامن سفید لباسم را به چنگ گرفت.

به چشمان میشی رنگ زیبایش)که نمیدانستم این رنگ را از چه کسی به ارث برده(نگاه کردم و لبخند زدم،خم شدم وپسرم را بوسیدم.

VIP-ROMAN

او ابدا سه ساله بنظر نمیرسید.

طبق گفته ی ترور،گرگ ها رشد سریعتری نسبت به انسان ها دارند و من این را در مدت این چند سال دیده بودم.

وقتی کشیش)که البته یکی از مردان مدیسون بود(شروع به خواندن کرد به ترور نگاه کردم و نالیدم.

"عاشقتم"

بی توجه به بقیه ،خم شد و مرا بوسید.

کشیش خواندن را متوقف کرد و گفت.

"هی مرد ،باید صبر کنی ،الان وقتش نبود"

VIP_ROMAN

همه به این حرف کشیش خندیدند و ترور زمزمه کرد.

"با چیزی که گفت باید میبوسیدمش،نمیتونستم تا تموم شدن این صبر کنم"

کشیش سرش را تکان داد و ادامه داد.

"بزار کوتاهش کنیم چون بنظر میرسه ،یکی با اینکه دو ساعته مارو اینجا منتظر گذاشته ولی هنوزم صبر نداره...)به کشیش نیشخند زدم که ادامه داد(در مورد توام صدق میکنه آریل"...

نیشخندم بزرگ تر شد ،سرش را سرزنش

آمیز)ولی با لبخند(تکان داد و ادامه داد.

"ترور جیمز! ملکه رو به همسری می پذیری تا طبق قانون خداوند در پیمان مقدس زناشویی با هم زندگی کنید؟در غم و خوشی دوستش خواهی داشت؟ مایه دلخوشی اش خواهی بود و در جنگ و مشکلات یاری اش خواهی کرد؟"

ترور با لبخند زمزمه کرد.

"میپذیرم"

کشیش به من نگاه کرد.

VIP ROMAN

"آریل لمبرت_نایت! آیا پادشاه رو به همسری می پذیری تا طبق قانون خداوند در پیمان مقدس زناشویی با هم زندگی کنید؟ در غم و خوشی و با چشم پوشی از دیگران تا ابدیت خودت را وقفش خواهی کرد؟در کنارش خواهی جنگید و گله اش را خانواده ی خودت خواهی دانست؟"

"میپذیرم"

ترور رو به من زمزمه کرد.

"لطفا به سوگند ازدواجمون اینو هم اضافه کن

که هر وقت به خونه اومدم و وارد اتاقی شدم که باید درونش باشی ،تورو همونجا ببینم"

دوباره همه قهقهه زدند.

در واقع پدر هایم نقشه کشیده بودند که وقتی لباس عروسم را پوشیدم و ترور به سراغم آمد)چون میدانستند ترور نمیتواند تا زمان عروسی صبر کند و بی توجه به بد شگونی که با دیدن عروس قبل از عروسی پیش میاید ،بسراغم خواهد آمد(پنهان شوم تا ترور را با نبودنم آزار دهند.

این پیشنهاد لنس بود و پدرم و رافائل نیز

استقبال کردند.

گمانم از اینکه ترور را به آن شکل درمانده و وحشت زده میدیدند لذت میبردند ولی خب ،من راضی نشدم،گمانم به اندازه ی کافی او را شکنجه داده بودم.

لبخند زدم و با مهربانی زمزمه کردم

"در تموم زندگیم فکر میکردم کسی میاد که باعث میشه بدون اون نتونم نفس بکشم،قرار بود اسم اون مرد زاندر باشه"...

VIP-ROMAN

به این حرفم خندید.

کوچولو

ِر

"ولی تورو پیدا کردم و تو یه زاند

بهم دادی...قسم میخورم تا وقتی زندم ،عاشقت

بمونم و نذارم هیچ چیزی بینمون فاصله

بندازه"

نیشخندی زدم و ادامه دادم.

"و تا جایی که بتونم سعی میکنم نگرانت

نکنم"

چند نفر با دهان بسته خندیدند.

ترور زمزمه کرد

"اولین باری که دیدمت میدونستم یه دردسر واقعی هستی...و من از اون لحظه عاشقت شدم چون داشتن تو ارزش تحمل هر دردسری رو داره"...

لبخند گرمی زد.

"تا ابدیت بهت وفادار میمونم ملکه ی من،با جسمم تو رو می پرستم و قلبم رو بهت پیشکش میکنم"...

چشمانمان روی هم قفل شده بود.

حلقه هایی که پسرم در سبد گلی به سمتمان

گرفته بود را برداشتیم و آن ها را در انگشت یکدیگر گذاشتیم.

کشیش بلنداعلام کرد.

"خداوندا این حلقه را متبرک دار ! این زن و مرد زیر سایه تو وفادار به هم زندگی کنند.به عهد و پیمان خود وفادار باشند و این حلقه نشانی از این حقیقت زیر سایه سرورمان عیسی مسیح باشد که در هردو جهان جاودانه شوند،آمین!؟"

همه بلند زمزمه کردند.

"آمین"!

VIP ROMAN

کشیش ادامه داد.

"حالا رسما شما دو نفر رو زن وشوهر اعلام میکنم)با شیطنت رو به ترور ادامه داد(حالا میتونی عروستو ببوسی"

ترور خندید و با دستانش دوطرف صورتم را قاب گرفت،خم شد و لب هایم را بوسید.

بوسه اش انقدر طولانی شد که همه خندیدند.

البته همگی میتوانستیم صدای خرناس هایی را بشنویم و لازم نبود نگاه کنم تا بدانم از چه کسانیست.

VIP-ROMAN

وقتی عقب کشید ،به چشمانم خیره شد و زمزمه کرد.

"عاشقتم کوییني"

به او لبخند زدم،دستانم را دور گردنش پیچیدم و دوباره او را بوسیدم.

وقتی پسرم دامنم را کشید،ترور ،عقب کشید ،او را در آغوش گرفت و هر دو او را بوسیدیم.

پسرم رو به من زمزمه کرد.

"کوییني، خوشگل شدی"

ترور نیشخند زد.

"البته که خوشگل شده"

به پسرم یاد داده بود مرا کوییینی صدا بزند و چقدر بخاطر این بحث کرده بودیم.

پسرم را بوسیدم و برای بار میلیونوم زمزمه کردم.

"مامان"!

پسرم نیشخند زد که درست شبیه نیشخند های شیطانی پدرش بود.

هر سه پایین رفتیم و هر کسی را که بسمتمان آمد در آغوش گرفتیم و بوسیدیم.

VIP_ROMAN

وقتی بالاخره بوسیدن ها و در آغوش گرفتن ها تمام شد ،ساعت ها مشغول رقص شدیم.

تقریبا با همه رقصیده بودم و در پاهایم احساس درد میکردم.

در آخر کنار ترور ایستادم ،نیاز شدیدی به نوشیدنی داشتم و بلافاصله یکی را هم گرفتم.

قطعا اینجا خون آشام ها چیزی نمیخوردند ولی انسان هایی اینجا بودند که نیاز به نوشیدن داشتند.

از یک ماه پیش که به اینجا آمده بودیم مدیسون ترتیب همه چیز را داده بود.

VIP ROMAN

جرعه ای از شرابم را نوشیدم که متوجه شدم پدرم گلویش را صاف کرد.

سرم را بالا بردم و دیدم که در حالی که در یک دستش یک جام بود و با دست دیگرش مادرم را کنارش نگه داشته بود به ما نگاه می کرد و لبخند می زد.

قرار بود سخنرانی کند!

ترور نیشخند زد.

"اوه نه"!

VIP_ROMAN

پدرم با جدیت شروع کرد.

"از وقتی اون مرد یه نوجوون بود میشناسمش و کلی کارای ناجور کرده که نگه داشته بودم تا به همسر آیندش بگم و همیشه با خودم فکر میکردم کدوم دختر بیچاره ای قراره زن اون بشه"

همه خندیدند ،حتی ترور.

"ولی افسوس که دختر من همسر اونه و نمیتونم همه ی اون چیزاروبهش بگم"

با لبخند زمزمه کردم.

"میتونی بهم بگی بابا ،قول میدم نکشمش"!

VIP_ROMAN

پدرم با مهربانی خندید.

"گمون نکنم بتونم همه ی اون چیزای ناجورو برای دختر خودم تعریف کنم چون خودمم توش شریک بودم"

دوباره همه خندیدند و دستان ترور دورم محکم شد.

خودم را به او تکیه دادم و به مادرم نگاه کردم که شروع به حرف زدن کرد.

"اون مردی که کنارت ایستاده نصف زندگی منو تبدیل به جهنم کرده و گمونم تموم کارایی که اون با من کرده رو جبران کردی"...

VIP-ROMAN

به ترور نگاه کرد و لبخند زد.

همسرم زمزمه کرد.

"گمونم بی حساب شدیم؟"

مادرم فورا گفت.

"وقتی بی حساب میشیم که بهم قول بدی

هرگز باعث ناراحتی دخترم نشی"

چشمان مادرم از اشک برق میزد.

ترور فورا قول داد.

"قول میدم"...

VIP ROMAN

مادرم سرش را تکان داد و پدرم حرفش را ادامه داد.

"هرچند که اگه بخوای ناراحتش کنی ،قراره بیضه هات با انگشتای رافائل آشنا بشه"

اینبار همه با صدای بلند قهقهه زدند و رافائل انگشت شستش را جوری برای پدرم بالا گرفت که یعنی قطعا اگر مرا ناراحت کند ،ترور باید با بیضه هایش خداحافظی کند.

مادرم با لبخند گفت.

"متاسفم ترور ولی منم از این حرکت حمایت میکنم"

VIP_ROMAN

ترور غر زد.

"عیسی مسیح"!

با لبخند به او خیره شدم.

"نگران نباش نمیذارم با بیضه هات کاری کنن"

نیشخند زد و من به آرامی ادامه دادم.

"نظر به اینکه دوسشون دارم"

با ابروهای بالا رفته و لبخند به من خیره شد.

"آره؟"

بسیار آرامتر زمزمه کردم.

"آره و قراره امشب یه کارایی باهاشون بکنم"

VIP_ROMAN

لبم را لیسیدم که یکی از مردان مدیسون گفت.

"هی هممون میتونیم صداتونو بشنویم"

لورنزو زمزمه کرد.

"حالا باید تموم شب فکر کنم که قراره با بیضه هاش چیکار کنه"

سرخ شدم و ترور دوباره بلند خندید.

پدرم با آرامش زمزمه کرد.

"خداروشکر که من نمیتونم بشنوم"

ترور با شیطنت گفت.

"میتونم بهت بگم چی گفته ترنتون"!

VIP_ROMAN

پدرم انگشت وسطش را نشان داد و همان لحظه دیدم که پسرم بلافاصله سعی میکرد همان کاری که پدرم با انگشتانش انجام داده را تکرار کند.

رو به پدرم غر زدم.

"بابا"!

پدرم شانه بالا انداخت.

"اون یه پسره ،قراره با یه مشت گرگ گنده زندگی کنه،باید این چیزارو یاد بگیره ،خودت وقتی دو ساله بودی اینکارو میکردی"

VIP_ROMAN

غر زدم.

"ممنونم که یاداوری کردی"!

همه خندیدند و من متوجه شدم که ترور خم شده و به پسرم که بجای انگشت وسط انگشت اشاره اش را بالا آورده کمک میکند تا انگشت درست را بالا بیاورد.

"مسیح، ترور؟"!

ترور فورا صاف ایستاد،پشت سرش را خاراند و معصومانه به من خیره شد.

"هی اون بچه ی منو توعه ،فکر میکنی قراره مودبانه رفتار کنه؟"

VIP_ROMAN

با این موافق بودم.

با دهان کثیف من و او،قرار نبود پسر مودبی داشته باشیم ولی با این حال

چشمانم را برایش چرخاندم و بعد متوجه شدم رافائل و مدیسون ایستادند و به ما نگاه کردند.

رافائل شروع کرد.

"از اول از اون پسره بدم میومد،هنوزم بدم میاد"

ترور به این حرفش نیشخند زد انگار از او تعریف کرده.

VIP_ROMAN

"نه بخاطر اینکه شخصا بده ،چون قراره دختر منو داشته باشه و باور کن انگشتام همین الان دلشون میخواد یه کارایی با بیضه هات بکنه ولی نه اون کارایی که مد نظر آریل بود"

ترور با صدای بلندی خندید و به ملکه که شروع به حرف زدن کرد خیره شد.

چشمان مدیسون رو به من بود و گرم تر از هر زمانی بود که در گذشته دیده بودم.

"اولین باری که رافائل بهم گفت شما رو به

عنوان خانواده ی خودمون بپذیریم ،راضی نبودم ...ولی بخاطر رافائل قبول کردم ،راضی نبودم، نه به این خاطر که دوستتون نداشتم،راضی نبودم چون بیش از حد بهتون احساس داشتم.

وقتی آریل پنج ساله بود بارافائل اونو برادرشو به پارک می بردیم...خب اون عاشق این بود که پسرای توی پارکو اذیت کنه حتی وقتی خیلی کوچولو بود"...

ترور فشاری به بازویم داد و قهقهه زد.

و لنس و رافائل نخودی خندیدند.

VIP ROMAN

"یبار یه نفر بهم گفت دخترت کاملا شبیه توعه.....خب مشخصه که آریل خیلی شبیه منه..ولی اینکه بهم گفته بود آریل دختر منه...اون روز حس عجیبی داشتم،حسی که نمیتونستم درکش کنم...و این حس منو جوری ترسوند که دیگه فقط برای کریسمس و تولدشون به دیدنشون میرفتم تا بیش از حد بهش وابسته نشم ولی بعد خودمو در حالی دیدم که دزدکی به دیدنش میرفتم و در حالی که بازی میکرد،میخوابید،میخورد،شیطنت و

خرابکاری میکرد تماشاش میکردم...من حتی قبل از اینکه تبدیل بشم تصمیم نداشتم که هیچوقت بچه ای داشته باشم ولی حالا ...به جرات میتونم بگم که داشتن آریل و ایزیدور...به عنوان بچه هام باشکوه ترین حسیه که داشتم،من از این میترسیدم که از دستتون بدم برای همین سعی میکردم با ایجاد فاصله وابستگی کمتری نسبت بهتون پیدا کنم ولی حالا...میدونم که عمیقا بهتون وابستم و داشتن شما بزرگ ترین چیزیه که بعد از رافائل

توی زندگیم بهم داده شده"

چشمانم از اشک خیس شده بود و مطمئن بودم که مادرم نیز حتما در حال اشک ریختن است.

مدیسون هرگز اینطور حرف نزده بود ،او همیشه سرد بود و حرف هایش کاملا روشن میکرد چرا.

چشمان مادر خوانده ام بسمت ترور رفت.

"میدونم یه مدته دارین تصمیم میگیرین بعد از عروسی کجا زندگی کنین ،من میخوام همتون یجا باشین تا توی محافظت از شما و آموزش آریل اشراف بیشتری داشته باشم،مدتی که

اینجا هستین کار ساختن خونه ی شما توی زمین کناری عمارت ترنتون شروع شده پس تا بعد از ماه عسلتون آماده میشه و میتونین توش زندگی کنین"

به او لبخند زدم.

"ممنونم مامان"!

اولین بار بود او را مادر صدا میکردم و این باعث شد لبخند گرمی به من بزند و صورتش کاملا نرم شود.

لنس حرفش را ادامه داد.

VIP-ROMAN

"همین الانم زاندر هر شب یا کنار جین میخوابه یا کنار برادرت یا کنار ما پس بهتره کنار اونا باشین ،)با کنایه گفت(اینطوری هم شما راحت ترین و هم اگه اون گرگ بخواد اذیتت کنه هممون میفهمیم و"...

ترور حرفش را برید.

"آره ،انگشتای رافائل وبیضه های من"!

همه دوباره قهقهه زدند و اینبار تسا ایستاد.

جاناتان کنارش بود و دستانش را محکم دور شانه اش پیچیده بود و طبق معمول دختر

هایش در آغوش سه نفر از آناکاپی ها بودند.

و یکی از آنها را لنس بین دستان بزرگش داشت.

به ایزاک نگاه کردم که یکی از دختر ها در آغوشش بود و با حالت عجیبی به من نگاه میکرد.

درواقع نمیدانستم چه حسی دارد ولی میدانستم که ناراحت نیست.

هرچند که برایش حس بدی داشتم.

ولی مطمئن بودم که او نیز برای خودش جفتی داشت که بالاخره پیدایش میکرد.

VIP-ROMAN

"وقتی برای اولین بار دیدمت خیلی کوچیک بودم ترور ،ولی تو از همون زمان بارها از من محافظت کردی برای همین میدونم خیلی خوب میتونی از دخترمون محافظت کنی، که تو این مدت هم خیلی خوب اینو ثابت کردی....فقط لطفا جوری که برای من قلدر بازی در میاوردی برای اون در نیار چون اون ابدا مثل من نیست و خودش یه قلدر بزرگه"

با خنده رو به تسا گفتم

"خودش میدونه داره با کی ازدواج میکنه تسا!

"

جاناتان رو به ترور نیشخند زد.

"هنوزم میتونی پشیمون بشی مرد"!

با کنایه غر زدم.

"ممنونم جاناتان"!

خندید.

سرم را به سینه ی ترور تکیه دادم و با لبخند زمزمه کردم.

"دیگه راه برگشتی نیست"!

ترور بالای سرم را بوسید.

VIP_ROMAN

"حتی اگه بود چرا باید برگردم؟مگه نه اینکه تمام این مدت تلاش میکردم داشته باشمت؟و حتی برای خاستگاری کردن از تو کلی نقشه کشیدم تا مجبور بشی قبول کنی"

گمانم از نیشخند هردویمان همه میدانستند برای گرفتن جواب بله از من چه ترفندی را به کار برده.

به او لبخند زدم و جاناتان حرفش را ادامه داد.

"وقتی اولین بار دیدمت واقعا ازت متنفر بودم

،تو وحشتناک بودی مرد!...ولی هر چی بیشتر شناختمت فهمیدم تو یه آدم بزرگی،همیشه برات ناراحت بودم ولی واقعا خوشحالم که خوشبختیتو پیدا کردی ...هر چند که ابدا فکر نمیکردم خوشبختی تو کنار دخترمون باشه...ازت قول نمیگیرم چون میدونم لازم نیست قول بدی...بلکه ازت خواهش میکنم که مواظب دخترمون باشی....این وظیفه رو امروز کاملا به تو میسپرم و بهت اطمینان میدم

که ابدا راحت نخواهد بود و گمونم تا الان اینو متوجه شدی"....

نیشخند ترور بزرگ تر شد و من دوباره با دلخوری غر زدم.

"بازم ممنونم جان"!

دستانم را روی سینه ام جمع کردم و جاناتان به دلخوری ام لبخند زد.

"امیدوارم تا ابد با هم خوشحال باشین"

بسمتم آمد و مرا در آغوش گرفت.

همگی را دوباره و دوباره در آغوش گرفتم و وقتی بالاخره آهنگ ملایمی نواخته شد،همگی دوباره مشغول رقصیدن شدیم ولی بعد از کمتر از پنج دقیقه ترور دستم را گرفت و وقتی

همگی در حال رقص بودند ،مرا از محوطه دور کرد،البته که همه متوجه شدند و به ما خندیدند.

صدای ایزیدور را شنیدم.

"عیسی مسیح...دوباره؟"

ترور به حرف برادرم نیشخند زد و به راهش ادامه داد.

"هی کجا میریم؟"

وقتی به داخل عمارت رفتیم و به اتاق 78رسیدیم ترور ،در را بست و زمزمه کرد.

VIP_ROMAN

"گمونم باید همین حالا کارایی که قراره با بیضه هام بکنی رو نشونم بدی ،چون مطمئن نیستم مردایی که اون بیرونن بزارن سالم بمونه...نظر به اینکه با چیزی که گفتی وسوسم کردی تا بدونم قراره باهام چیکار کنی"

خندیدم و به چشمان زیبایش نگاه کردم.

"من نمیذارم کاری باهاش بکنن...تو دیگه رسما مال منی"!

یا من مال او هستم!

VIP-ROMAN

به حرفم لبخند زد.

"خوشحالم که مال توام"!

لبم را گزیدم و با حالت مبهمی به او نگاه کردم.

دلم میخواست حرف هایم را به او بزنم.

مردد نالیدم.

"ترور"...

سرش را برایم تکان داد و با نگرانی گفت.

"چی شده؟"

سخت بود ولی باید بالاخره بعد از سه سال به او میگفتم ،سه سال زمان داشتم تا بتوانم این

VIP_ROMAN

جمله را دوباره به زبان بیاورم.

"راستش من"...

لبم را لیسیدم و یکدفعه همه ی حرفم را بیرون ریختم.

"بخاطر همه چی معذرت میخوام"

آنقدر سریع آن جمله را گفتم که با ابروهای بالا رفته)و سرگرم شده(به من نگاه کرد.

"چی؟"

اخم کردم.

"دوباره تکرارش نمیکنم،همون یبار به اندازه ی کافی سخت و زیاد بود"

VIP ROMAN

با دهان بسته خندید و گفت.

"منظورم اینه چرا عذر خواهی میکنی؟"

شانه بالا انداختم.

"من خیلی اذیتت کردم،توی مدرسه تقریبا کاری کردم دیوونه بشی و توی خونه...باعث شدم به آینه مشت بزنی...جلوی گلت بهت بی احترامی کردم و فرار کردمو کاری کردم ...میدونی مامان بهم گفت وقتی نبودم چجوری شده بودی ... و....گمونم میتونم یه لیست بلند بالا برات ردیف کنم"

"وقراره همه ی این کارایی که کردی روفقط با یبار گفتن 'معذرت میخوام'جبران کنی؟"

لبخند زدم.

"البته که نه! قراره عملا ازت عذر خواهی کنم"!

دستانم را دور گردنش پیچیدم و عمیقا لب هایش را بوسیدم.

مرا بالا کشید و پاهایم دور کمرش حلقه شد.

یکی از دستانش تا اندازه ای زیپ پشت لباس را پایین کشید که فقط سینه هایم بیرون بیاید و

بعد دهانش را از روی لب هایم برداشت.

مرا بسمت تخت برد و در همان حال تمام نگاهش به سینه هایم بود.

مرا که روی تخت گذاشت زمزمه کردم.

"بدون قانون پنج دقیقه تا هر وقتی که بخوای،برای جبران اذیت کردنام ...فقط لطفا از بین نبرشون من هنوزم بهشون نیاز دارم"

هرچند که میدانستم خیلی زود درمان خواهند شد.

در این چند سال همچنان قانون پنج دقیقه را داشتیم.

لبخند زد و همانطور که دهانش بسمت سینه هایم میرفت با شیطنت زمزمه کرد.

"از این به بعد هر وقت میخوای میتونی اذیتم کنی به شرطی که در ازاش 'سین و راپ' رو بدون محدودیت بهم پیشکش کنی"

لبخند زدم و دهان او روی سینه ام قفل شد. بخاطر دهان داغ و خیسش نفسی از لذت کشیدم.

انگشتانم را بین موهایش لغزاندم و زمزمه کردم.

"چطوره که انقدر حس خوبی میدی ...؟"

VIP-ROMAN

سرش را برای لحظه ای از روی سینه ام برداشت و با چشمان رگه دار آبی تماشایی اش به چشمانم نگاه کرد.

"چطوره که انقدر عاشقتم....؟"

«ترور»

VIP_ROMAN

نمیتوانستم این را باور کنم....این حتی در زیباترین خواب هایم وجود نداشت.

از یک بازیگر افتضاح تبدیل به خوشبخت ترین مرد دنیا شده بودم و کوییینی کسی بود که مرا پیدا کرد.

من در خودم گم شده بودم.

کاملا در تاریکی غرق شده بودم به نحوی که امیدی به شادی و سعادتم وجود نداشت.

آن فیلمی که سال ها در آن بازی میکردم را دور ریخته بودم.

دیگر نیازی به نمایش بازی کردن نبود.

حالا فقط خودم بودم.

خود واقعی ام.

و همه ی اینها را مدیون دختری بودم که یک روز به باشگاهم آمد،با لباس دبیرستانی بامزه اش با تلفن حرف میزد ودر حالی که گمان میکرد ما صدایش را نمیشنویم ،هر حرف کثیفی که به ذهنش میرسید را درباریمان میگفت.

گمانم از همان لحظه عاشق او شده بودم.

و این عشق ابدی بود.

عشق ما ابدی بود.

VIP ROMAN

در حالی که او را میچشیدم نالیدم.

"تو شیرین ترین پوست دنیارو داری کوییینی"

با صدای گرفته ای زمزمه کرد.

"چرا کوییینی صدام میکنی؟"

بارها پرسیده بود و بارها به او گفته بودم.

"قبلا بهت گفتم"

اصرار کرد.

"دوباره بهم بگو"

و من میدانستم که چقدر شنیدن این حرف را

VIP_ROMAN

دوست دارد ،پس سرم را بالا بردم و به صورت زیبایش نگاه کردم.

"چون تو ملکه ی کوچولوی منی"

لبخندش صورتش را درخشان کرد.

"دوست دارم که ملکه ی تو باشم"

"منم دوست دارم که تو مال منی"!

تنها مال من!

پایان